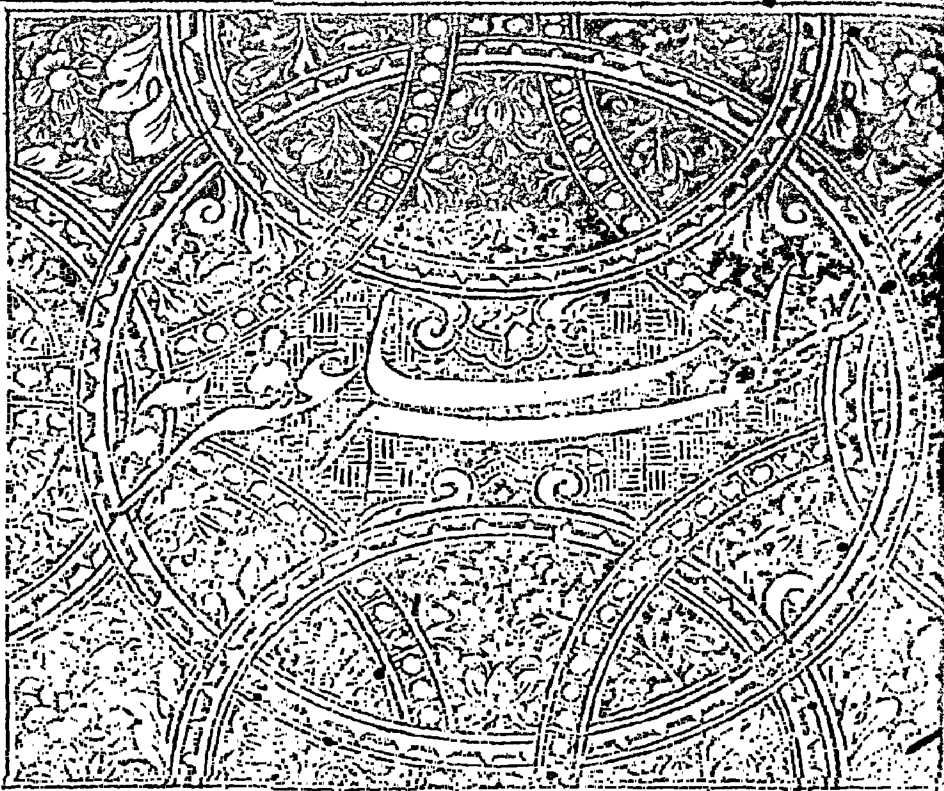
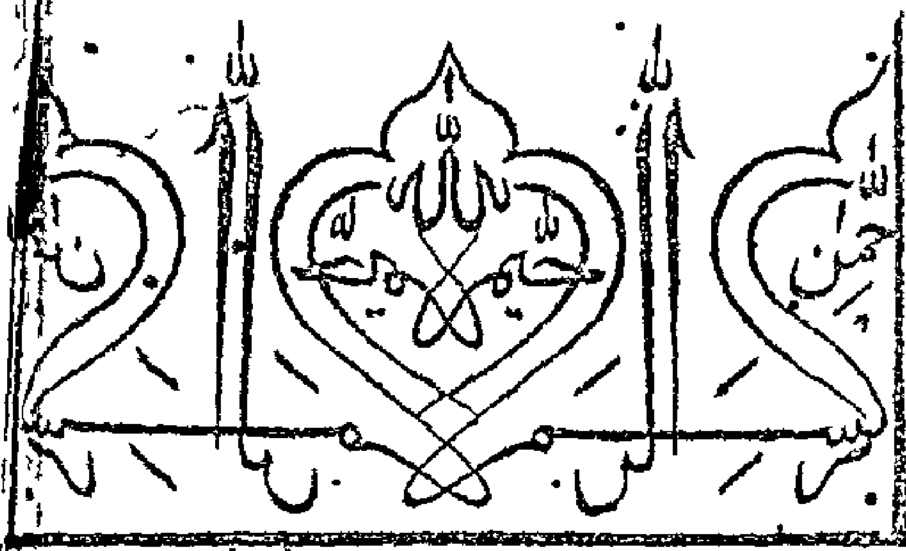
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا رأيتم الذين يسبون اصحابي فقولوا لعنة الله على شركم

ترجمه ... این کتاب لطایف مآب ملقب بنصیحة المومنین و فضیحة الشیاطین موسوم



تصنیف عمدة المناظرین زبدة المتکلمین حافظ غلام حلیم المشتهر بمولوی شاه عبد العزیز محدث دهلوی

باهتمام شیخ محمد حسن در مطبع حسنی سنه ۱۲۷۱



الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین
او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المصطفی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد میگوید
بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض ولی
غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و
بیان اصول و ماخذ مذهب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود و بیان اسلاف
و رواة اخبار و احادیث ایشان و بیان بعضی از عقاید ایشان در باب الوهیت و نبوت و
امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنیفیه مخفی و پوشیده
است و ذکر پاره از اقوال و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی رضی الله
عنهم اجمعین و این رساله را بتحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که ابتدا از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت
خیر البشر علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته و جلوه ظهور گرفته و آنچه در این زمان که ما در آنیم
شیعه علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعت [illegible] آمده که ببعض درین بلاد

گردیده و آنچه متروک مانده حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامید و این رساله را نصیحة
المؤمنین و فضیحة الشیاطین لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین
بلاد که ما ساکن اقلیمیم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده
که کم خانه باشد که یک دو کس از اهل آن خانه بآن مذهب متمذهب نباشند و راغب بآن عقیده نشوند مگر
[illegible] از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود [illegible]
[illegible] نسبت تبرا بهر دم شما ازین جنس
مقاوله و محاوره در میان آید نام من نگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمایید که مرا غرض
ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نصیحت و جاه
بجهت این وسوسه[?] او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت
جاری شد و مناظرات و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر
منبر بلا خطبه صاف نمود و ازین جماعه بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را وعید و ضرب حد تهدید
ابن سبا چون دید که این تبرا هم بر هدف نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام
خلل کرد با هم بگفت و گو می و نیز لدوا بر دست یکدیگر میسپردند جماعه را از اخص
خواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق
و ایمان و قسم سر دیگر باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر
میشود که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات
و بیان حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارات و
فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن
ندیده [illegible] میدانید که اینها از کجاست و سر این همه چیست همه تن بتحیر در [illegible] تسلیم و انقیاد
[illegible] نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بیشمار در حفظ اسرار اظهار نمود که این همه خواص الوهیت است که
[illegible] نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا هو الاله و لا اله الا هو و بعضی کلمات
[illegible] که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامه از جناب [illegible]

بسبب استیصال جذب
مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول تلبیس
این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان
و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات
و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه
از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه
بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از شر آن ملعون و تلبیس محفوظ و معصوم
و لوث این داستان بدامن اینها از نجاسات آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود
فرمود و روش اینها را پسندید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه
تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول
و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل
او را حد افترا که هشتاد تازیانه است خواهم زد سوم فرقه شیعه سبیه که اینها را تبرائیه نیز
صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق میدانستند و این گروه اوسط تلامذه آن
گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک و مدد شد
و چون این همه مشاجرات ناشی از خون خلیفه ثالث بود لاجرم اینها در حق خلیفه ثالث
طعن و لعن شروع کردند و چون خلافت خلیفه ثالث مبنی بر خلافت شیخین بود و بانی
عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند ناچار همه را هدف سهام طعن خود ساختند

گردیده و آنچه متروک ماند حقیقت حالش نیز از آنچه مذکور شد بوضوح انجامید و این رساله را بنصیحة
المؤمنین و فضیحة الشیاطین ملقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین
بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده
که کم خانه باشد که یک دو کس از آن خانه بآن مذهب متمذهب نباشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن
اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بی خبر و غافل اند
و در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو می نمایند هیچ میگویند و بیشتر گریزند
حسبة لله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و
اصول خود را منکر نشوند و در بعضی از امور [illegible] شک و در اراده مذهب خود و درین رساله التزام کرده
شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید بایشان میشود غیر از کتب
معتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود باید که موافق روایات
اهل سنت باشد والا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است و باید کرد اعتماد و وثوق
غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است از آن جنس است
که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان نقل نموده و نسبت بمذهب
شیعه [illegible] کرده شد تا کسی را مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب التماس
از ناظرین این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه
درین رساله از باب مطاعن اهلبیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از ذکر
تنقیص ملائکه و انبیاء علیهم الصلوة و السلام مذکور شود و لازم آید راقم این حروف را از آن بری الذمه
شناسند و فارغ العهده انگارند بهر از زبان از آن امر شنیع تبرا می نماید و تصدیق از
سواد [illegible] بیزاری میدارد ولیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار
[illegible] نهاده هر جا کشیده بر مذهب و دو هر رنگ که رنگین شد میشود دوم آنکه هر جا
اطلاق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهلسنت نموده [illegible] سخن را القدم ایشان

چنانچه توهم نکنند که کلام مطلق سخن بر مذهب اوست حاشا و کلا سیوم آنکه این رساله را کسی
مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت اصولا و فروعا ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب
را میشناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند مایل مطالعه این رساله نیست زیرا که چون
کتب شیعه بر جای خود او را میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد و نیز ازین
رساله منتفع نخواهد شد و اگر بعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت را آشنا
فرا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی
بر اصول شیعه و روایات ایشان است چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول
است احتمال افترا و بهتان را در آن گنجایش ندهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه
و معتبرات ایشان اند باید که بدیده انصاف نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و او را این رسد که اگر صحت
نقل ظاهر شود تفصیل آن لازم گردد هم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد مگر که هر چند ... همه در کتب معتبره
شیعه موجود نیست اما وسیله دانسته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که این احتمال در غایت
سقاطت و بلکه بجای رسیده است که نشان جهل و نادانی را باشد و این احتمال باب گفتگو را مفید
مسدود میشود و این رساله را مسما و تشکل بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب
کرده شد **باب اول** در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه **باب دوم**
در مکاید شیعه و طرق اضلال و تلبیس **باب سوم** در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان
باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة آنها **باب پنجم** در الهیات
باب ششم در نبوت **باب هفتم** در امامت **باب هشتم** در معاد **باب نهم**
در مسائل فقهیه **باب دهم** در مطاعن خلفای ثلاثه و ام المؤمنین و
دیگر صحابه **باب یازدهم** در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در اوهام
فصل دوم در تعصبات **فصل سوم** در هفوات **باب دوازدهم**
در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره ... و امیدواری از فضل باری عز شانه و جل سلطانه آنکه

آنکه همین دو است فغالیات آن بزرگوار ان در معرض قبول افتد والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم الحق والسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای آن وقت سعی وافر در تنقیح آن رسانیده و تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسائل مدون ساختند از آن باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و بر یک روش قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصه همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و بانیان سابق مذهب تشیع شاید بهر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده

تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفاء ثلثه رض فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بنهایت از دست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شد و قتل و اسر و نهب در کفار بنابر آن اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان و دوشیزه آنها فراش اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیه آنها مرسوم و معمول گشت در عهد خلیفه اولین بجهت غلبه جمعیت و شدت عصبیت دست و پا زدند و بقتال و جدال بجوامع نهضت نمودند چون نصرت الهی بدرلی مددکار طایفه اسلام بود غیر از خیبه و خسران ذلت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث حیله و مکر انگیختند و بحبل متین نفاق آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در زمره مسلمین داخل کردند و در پی اطفاء نور اسلام و ابتداع فتنه و فساد و بغض و عناد [illegible]

خلافت ذی النورین شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی ذی النورین شوریدند و خلعت خروج پوشیدند
اجماعاً از همه بیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمرده
و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بمدینه منوره علی افضل ساکنیها التحیة
رسانیدند و تقریب فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند بجهت ترس از صولت اهل
اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا اظهار نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم
الخلفا امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین آنجناب نمودند و
خویشتن را بشیعه علی ملقب ساختند و باین آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد
و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در باب اظهار و ابراز آرند و این
فتنه را که قریب الاطفا و الانتفا بود دراز و پهنا و نمایند کلانتر این گروه عبدالله بن سبا
یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته
سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی بکار برآمده بود و هرکسی را بایهام
فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد
اول اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهلبیت و
استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایثار بر دیگران و میل نکردن
بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث
اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب
مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد
اوست و آیات وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقبش خالی قبایل باهم
موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع
اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص
اخوان و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بعد

مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین میرسید خطبها میفرمود

و تکذیب شبهها مینمود و براءت خود از این مردم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد تلامذه و اخص

الخواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات

ساخت شنیعه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی

از آنها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه

نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شبهه

و نفخنا فیه من روحنا قرار میدادند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی

کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود تاویلات رکیکه عاید ساختند این است

اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها هم

در یکوقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق

پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلاة و کثرت سبیه است

که بعد از تفرقه و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه توانند شد بسیار بهم رسید اول آنکه حرب

جمل با ام المومنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و این همه از منتسبان خلیفه اول و مدعی قصاص

خلیفه ثالث بودند در مقابله اینها این گروه را بغض و عناد با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضوی

را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی را که در مدح و ثنای آن هر دو صادر میشد و تهدیدات

تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت

تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضروری میباشد مینمودند و چون

در حق خلیفه اول بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع

خلافت اول بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند بحدیکه اقتدا و اتباع در سیرة و طریقه

درمیان اینها از ظاهرات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و دختر هر دو

در نکاح سید الانبیا بود و هر دو پیش آنحضرت رفیق و مشیر آنسرور بودند و بنا بر علاقه مصاهرت اشتباه

که خلیفهٔ ثالث را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاوره و مراجعت در
امور مهمهٔ دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و نفاق فی جناب مرتضوی و بیچارگی آنشان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع سرور و خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند
و مساوات و معاضدت در تشیید اوامر و نواهی ایشان لازم و فرض می شمردند نیز منسوب بطعن
و لعن نمودند دوم ائمه جناب مرتضوی را و بعد از ان جناب حسنین را و ذریات ایشان مثل زید
و دیگر سادات حسنیه را همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند
مناقشات و محاربات و کینه داریها در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصی مراتب ضلالت متمکن شده
روی خود را سیاه میکردند و در جناب آنحضرات اطهار بی ادبیها می نمودند و شیخین و حضرت
عثمان را به نیکی یاد میکردند لکن مروانیه خود جانب داری حضرت عثمان را بتقریب این امر
وسیلهٔ این ضلالت ساخته بودند ایشان نیز در مقابلهٔ نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند
و داد بیحیائی از طرفین دادند سیوم آنکه جناب مرتضوی و سایر ائمهٔ اطهار در حق نواصب اشقیا
بملاحظهٔ شرارت و بدذاتی و خباثت و بدطینتی آنها و نظر بغلبهٔ ظاهری آنها گاه گاه کلمات لعن
آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهلبیت و تغیر سنت رسول و احداث بدعات
و اختراع احکام مخالف شریعت و امثال این صفات میفرمودند و واقفان حقیقت کار می فهمیدند
این گروه بی اندیشه بعجلت همیشه آن همه کلمات را در حق صحابهٔ کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود
آوردند و آن اوصاف را مطابق عقیده فاسدهٔ خود منطبق بر آنها یافتند و چندان که چرا بتصریح نام آن
گروه نمی گیرند متعلق بوقت تقیه قرار دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین ایشان آن کلمات
نصوص صریحه شدند در حق لعن و طعن صحابهٔ کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بالجمله این
اسباب و مانند اینها سبب شد که سبیه از همه فرق بیشتر و قویتر گشتند زیرا که مبادی عقیدهٔ اینها تفضیلیه
بیشتر و غلاة و تفضیلیه کمتر و ذلیلتر ماندند اما غلاة بسبب عدم ظهور سلطان معتقد ایشان و ساخت
کلمات و حجت آمیز ایشان بر زبانهای اینها راه نیافت کسی گوش نگردد و اگر احیاناً بمزخرفات ایشان

ایشان کسی فریفته مے شدند و بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب و عشایر و معارف خود باز میگشت و اما تفضیلیه پس بانجهت که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه و تبرائیه ایشانرا از خود نمی شمردند و در عداد شیعه علی نمی آوردند که دا محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب و تبرا صحابه و ازواج ست نمی دهند و جماعه مخلصین آنهارا بر غیر روش جناب مرتضوی دانسته و مورد وعید اجتناب انکاشته تحقیر و تذلیل میکردند لا فی العیر و لا فی النفیر در حق ایشان راست آمد و عجب اینست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه با نواصب شام و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعائر شریعت و ازاله بدعات مروانیه کرده آمده اند و نواصب راید ترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر مے دانند متمیز نمے شود و فیما بینهما تفرقه نمیکنند بلکه علماء ایشان که خود را بسے خیلے با خبار سلف و مقالات اهل علم دانا مے انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعه اولی اطلاق میکنند و انعم ما قیل

لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِهِ اِلَّا الْحَمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْهَا

بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی ست که مخالف عقیده ایشان باشد از غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضاله از شیعه و نواصب گردیده اند و با همه اینها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهده کبرے و غربت عظمی نصیب شده و ان الذین بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء مصداق حال ایشان و کشف تمام ایشان آمده و الحمد لله و انشاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر اینها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب ثلاثه قیام ورزیده اند و برتاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و سلم دهلتهای ثلثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از اینها بجهة کمال تدبر عزم جنگ ساقط اند قتال

ال کلمه وسسته کامی قبله تقاعد کردند و عذر خواهان شوند و همه آن اعذار مقبول جناب رب الغفور
گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت
آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقه نا رسیده نگذاشتند و مصداق آیه لیس علی الضعفاء
ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل
آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از خاصان شیعه الرضوا
جماعه کثیر قریب هشت صد کس در مقابله صفین جان نثاری دادند و هوازنی سیصد
کس بدرجه شهادت رسیدند و اندکی صحابه و تابعین ایشان باحسان چگونه و چه نویسد تا حیا
گزند اما چون امام خلافت منتقل شده بود و عمر خاتم الخلفا باخر رسید و این همه سعی ایشان
کار گر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات نصیب که احدی الحسنیین است بهره بدست
نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از اینها
ملقب باهل سنت و جماعت اند و هم الشیعه الاولی والمخلصون من الصحابه والتابعین
لهم باحسان تشیع را حدوث های دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر
انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت
ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق بگفته یزید پلید
و تحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام
شخصی که از چیلهای سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر
ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب علوم
از آن بزرگ حاصل کرده و کین خواست امام شهید برخواست و مردم را بر بنی امیه ترغیب
داد و جماعه از شیعه او مثل سلیمان بن صرد خزاعی مدافعه در بر ... از شیعه
متابعت و طاعت او نموده جنگ و بار با ابن زیاد در حال او در او پخته کوشش اینها را
بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه مسمی که نامش مختار

مختار بن ابی عبید ثقفی بود و در فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال
را نیک ورزیده بریاست بر پا کردند و ابراهیم بن مالک اشتر را امیر الامرا او قرار داد و دلیس مختار
در جنگ های بسیار ابن زیاد و نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و مشد مذهب مذهب
کیسان شد و این کیسان در اوائل مسئله امامت حسنین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر
المؤمنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از
لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر درین صلح
اگرچه بکراهت است بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی
و حامل لوای امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوراثت مظهر العجائب و الغرائب از و
روایت میکرد مختار چون در مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت
برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب
ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق بمحمد
بن علی دارد و او مارا بتحریض بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات
مخترعه بمهر محمد بن علی نزد مردم اظهار نمود و بودن کیسان را موافق خود شاهد این
دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد
عراق و دیار بکر و اهواز و اذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد حضرت امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت
قبائحی که از مختار بظهور آمد بر سر او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفه
هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه میگفتند و چون شنایع مختار زبان
زد عالم گشت و او را از هر جانب بنفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را گذاشته باز بلقب
قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مرد کذاب بود در امور ادیان بغایت
خبیث العقاید بود در آخر ها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش

بهم رسانید و مدار احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران مطلع ساخت و محمد بن الحنفیه را مدح
مینمود و بعد ازان بزبان اظهار تبرا از عقائد خبیثه مختار و شنائع قبیحه او میفرمود و اول کسے
که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بجا آورده مختار ست و اینهمه مخترع او است
ابتدای شیعه کوفه بر قتال نواصب تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد مینمود
والا او را با امام حسین چه کار مانده بود و چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا
سب و تبرا از اصحاب می نمودند بر کار و محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال
امامت اختلاف افتاد و ابو کریب که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن حنفیه خاتم الائمه
است بجهت خوف اعدا چندی در مختفی شده است و بعد از مدتے ظهور خواهد کرد و بعضی
اگر چه بدیگرے گرویده نشوند و با من باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند
و اسحاق که رئیسی دیگر ازان گروه بود بمرسل و رسائل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه
اظهار نمود و گفت که حالا امام اوست و مرا نایب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه
قائل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکے از رؤسای اسحاقیه بود برای
خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیلها و حیله او دها ـ عبدالله بن جعفر که شریک اسحاقیه
بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر تعلق دادند و جمعی از
از شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و بعضی از کیسانیه باین رفتند که بعد از ابو هاشم امامت
از اولاد ابو طالب انتقال کرد و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبدالله بن عباس را امام
دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی
رسید و این موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این همه اشخاص که برهم
خود انها را ائمه قرار داده بودند و بنام انها دعوت میکردند تبرا تام ازین دعوے مینمودند و خود
را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آنهمه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می
ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع

ملل ونحل

ملل ونحل

شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه
کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این
کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن
شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند
زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که
پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین
با او همراه گردیدند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده
بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه
بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال
یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون
سب و تبرا ازینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و ایشان آنها را تقیید شدید نمود که اتباع
خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایید چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته
بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید بهانه آنکه ما را چرا
از سب و تبرا صحابه منع میفرمایید ترک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان
خونخوار او سپرده بدستور قصه حضرت امام حسین بخانه های خود خزیدند تا آنکه او شهید شد و درین اثنا
طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که با زید شهید ماندند خود را شیعه خالص ملقب
کردند و قایل شدند که امام برحق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و نه سجاد است که میراث
آبا او است نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی
بجز خدا نترسد و شمشیر برآید و بدیده ای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه را که از صحبت او جدا شده
کوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان دروغ زن فرمود
که رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های خود کنکاش تعیین امام

برای خود در میان افتاده خود را با امامیه منتسب کردند پس برخی قایل شدند بامامت حسن مثنی
فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و گروهی قایل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که
افضل اهل بیت در آن زمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را
باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب و سادات این گروه از هشام بن الحکم احول
و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین کوفی است بعد از وفات
حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی
موت او قایل شدند و انکه امام بعد از وی پسر وی زکریا است و او را حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی
بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قایل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان
نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را
بسبب تعدد رؤسا و خود اختلافات در مذهب بهم رسید و هر یکی از رؤسا مذکورین موافق خواهش
خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و
زراریه فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم روداد و اختلافی هایل
در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قایل شدند که حضرت
صادق حی لا یموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت انجناب
قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن
جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است و لا امام بعده
و او حی لا یموت است و بعضی مرتد شده و بامامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قایل شدند باز این فرقه
هم باهم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان انست که چون اسماعیل بن جعفر در حضور حضرت جعفر وفات
یافت پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جد او بود تا بغداد آمد و وفات
یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود و مبارک نام مشهور بخوش نویسی نقش و
نگار در دست کاری عبد الله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد و بعد از وفات حضرت صادق

اظهار نمود که من از شیعهٔ محرم که مولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت
با او گفت که نزد من بعضی اسرار باطنیه است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
ننموده این بیان متعلقات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده
و سحر و طلسمات نیز او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا رازی در کتاب المخاریق بندی
از آن ذکر کرده و این عبد الله بن میمون قداح شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین
اسلام میخواست بهیچ وجه در دین فساد نماید قابو نمی یافت و این وقت او را نان در تنور
افتاد و دست و عبد الله بن سبا که اصل و منشا تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از
حصول صحبت و ملازمت این هردو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و
شیعهٔ کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه ملقب
ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق رفت و
زبان درخوش سیرت ما مزد طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر تلمیذی را
از اتباع خود وصیت کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر ذهبک و ذهابک و
مذهبک و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و نشه
بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نایب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان از جهت
نمود و امر بدعوت کرد و خود بجانب بصره متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و
نواحی اهل طبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت نمود و گفت که مذهب
اهل بیت همین است و اهل البیت ادری بما فیه و چون هر فرقه مسلمین از خود مذهب ها اختراع کردند
در ضیق تکلیفات و شرعیات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم مانده باز نسبت
مثنا بویه متوجه شد و شیعه آنجا را بعضی خارستان کشید و در بعضی دیهات نشاء
فات کرد چون این خبر بروسای اهل سنت رسید در پی تنبیه
شدند خود را نیسان برادر ده بسمت ری متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد

گردونا بود کار او همین بود و چون ناپاک ملک الموت کار او را تمام کرد مدتی بعد از و احمد نام پسر او
قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرده بجانب عراق فرستاد و
این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او ست و او را کتابیست
مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار
دلکش و اتیان و در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلوة و صوم و حج
و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و شواهد لغت از ابا نبات رسانیده میگوید که مراد
شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب
باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال مناسبتی و اباحت در آن
باشد بغایت پسند خاطر و محبوب افتاد و هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در آمد
و از بلاد دور دست بیعت او دادند و این حادثه در سنه دو صد و نود اتفاق افتاد و که در
حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفه
انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بعد از
رشک آن میمیرد و در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا و سحر کاری بسیار می نمود شخصی
نزد او آمد و گفت که پی در پی خیالی رو نمای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو
در او خود و دیگر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران
بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در مجوز
او را از راه می برد لید ابعد مدتی بار قصد ری کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت پیدا شد
باز گریخت و در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن
خبر موت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال ماند و جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود
را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر در شرارت و ضلال گام زد
اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت تقابانی نواصب مروانیه و تعصب ایشان کار کر

کار سے یمن نبرد بعد از ان بمغرب زمین روی نهاد در انجا جمعی را از راه برد بار بشام آمد و
از انجا بصوب مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست و لا مغرب
زمین رو آورد و در انجا جاه و عزت و قدر او فزود و دعوی کرد که من مهدی ستے موعود و مردم
بسیار از این فریب او بجا رفته متابعت او گزیدند و برافریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید
و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد بار مهدویه را با هم بعد مدتی خلاف و افتراق افتاد و دو فرقه
شدند سببش انکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا بر
امامت پسر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود
نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی
لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و
مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند بار از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد از
اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را انکاح کرده بود
و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و
بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به برقعیه ملقب
ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد بار شورش کرد باز
شکست خورد و در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران
بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و بسته
اسیر شده و به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت
یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نامش حکیم بن هاشم که او را به مقنع لقب کرده بودند مردی
فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات
و البته علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرائب بسیار از و ظاهر میشد تا آنکه جا ...

دست شهر کش ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی برآمدی که شعاع او تا چند فرسنگ ما
میرسید و قبل از طلوع فجر غائب میگشت و او خود را چهارم الهه بعد میگفت و تصنیفات
مینمود و مذهب او بسیار شد بحیثی که ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند خبر به خلیفه
و امرای خراسان و ماوراء النهر رسید لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او با ایشان
مقاتله نمود و چون شکست از هر طرف بر او احاطه کرد با یاران لشکر خود در قلعه سنام
که برای این روز از پیش مرتب ساخته و پرداخته بود متحصن شد سپاهیان او را در
قلعه محاصره کردند و آذوقه بایشان نرسید و تنگ ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم
برافروختند بعد از آن همه را شراب زهرآمیز خورانیده هلاک کرد و جثه ایشان را در آتش سوخت
و خاکستر ایشان را بر باد برانید بعد از آن خود و حمی چند در آن تیزاب فاروق ساخته بود و خاصیتش
آن بود که هر چه در وی اندازند آب شود و آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در
قلعه قائم است زنی نوجوان در گوشه از گوشه‌های قلعه مریض و بیهوش افتاده بود
بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و همسایه می‌بیند بجهت وحشت تنهائی بر
دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره برآمده
می‌بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشادند و مردم فوج در آمدند هرچند تفحص کردند اثری
از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول شکست متفرق شده در دهات مختفی شده
بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و شادی مینمودند که او
بلاشبهه اله بود با یاران خود به آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میبودیم و بمرتبه ایشان
فائز میگشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که از غلبه مرض بیهوش بود و از کارهای او احوال
در دنیان بعد او اطلاع میشد حقیقت واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در حین
موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و ظهور دعوت منسوب به اسمعیلیه
اسمعیلیه برآمد که اول ابو سعید بن الحسن بن بهرام جنابی که مسند اول خروج او در

بعد از آن رفته رفته بر هجر و احسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یاب شد و مردم را
به مذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را جنابیه ملقب ساخت و آیین این گروه بعینه
آیین سکهان کرده بود و معاش و مکسب ایشان غارت کردن دیهات و حج کردن مواشی
و نهب نفس و اموال و قتل مسلمین بود آخر چاکری از خدمتکاران او او را در حمام کشت و این واقعه
در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسرش که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و
شوکت و ملکت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و مذهب
باطنیه را رواج داد و چون صولت او فی الجمله بمدافعت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از
قرامطه برآمد که نامش حمدان بود و بامامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت
و گفت که او حی لم یمت و لا یموت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت
و خواهد برآمد و اتباع خود را بقرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد که بعد
از وی کسی مبارکیه را قرامطه میگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل
قرامطه لقب مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان
ابن ابی الشمط برخواست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسمعیل امامت به برادرش که محمد
بود رسید و بعد از وی به برادرش که موسی الکاظم است و بعد از وی به برادرش عبدالله افطح پسر جعفر
صادق است و بعد از وی به برادرش که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسمعیل
هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را بشمطیه ملقب کرد پس
فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرامطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول
عقاید با هم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کلیه باطنیه آنست که عمل بر باطن نصوص
فرض است نه بر ظواهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله اینها مقنعیه خلاف
سلف کرده اند که قائل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان
برقعی و مقنع دو فرسنگ فصل در مسائل دینیات نبود و باهم موافق بودند در غرض و

و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان حل سلسلین و برهم زدن شرایع و استیصال اهل اسلام بود و آنچه
مردم از دست ایشان دین تو بر زنی که ایمان شود و بهره‌ور شود که مبدا اول کسی که احداث مذهب
باطنیه نمود قداح اهوازیست و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا و اظهار این مذهب
نمود برقعی است بعد از آن قرمطی و جنابی با حسن آن نزاریه و اولاد او و مهدی به تشکیک
ملوک آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در
دست ایشان افتاد و بنا بر تألیف قلوب مردمان دیار که در ظواهر شریعت تقید بسیار
داشتند در اجرای احکام شریعت مبالغه تمام میکردند و شیعه قاعده خود را در
خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع از ابتدا نفاق و دشمنی
اسلام بود که عبدالله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت از لحوق ذلت و خاریان آورد
آنها طلب ملک و ریاست که خاص از کیسان در پیش آمد تا آنها مخالفت امام زاده زید شهید
کردند هشامیین و اقران آنها را اتفاق افتاد و در اینها الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبدالله
بن میمون قداح اندیشید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه اولی و غلاة
و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که
اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت
او بودند از خیار مهاجرین و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد
از شهادت حضرت عثمان و اطاعت او بر کافه انام فرض است و افضل زمان خود است هر که با او
خلاف نمود و در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لائق خلافت ندانست سبیل
ضلال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان
و تا آخر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین که عبدالله بن سبا و اتباع
او بعضی در میان طرفین جنگ و قتال آغاز کردند شد آنچه شد و لهذا همه بزرگواران

بزرگواران عدم لیاقت مرتضی مر خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند
و مدایح و مناقب انجناب را بر ملا و آیت میفرمودند و مذهب این فرقه انست که کلمات طیبات
ائمه را ... بر ظاهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول
را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است
پس انچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب که مخالفان
و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بیشک یقین باید کرد و باخذ اعتقاد و عمل
سنت مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضی نیز
همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را بپایه بپایه ستوده کما سیجئ تفصیله ان شاء الله تعالی
و لهذا این فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات
مرتضی میروند و همه را هر مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقه دوم تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه
اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و ماخذ
اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت نبویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها
را نیز داخل شیعه اولی می نمایند تقلیلاً للاکثار و ضبطاً للانتشار مذهب ایشان انست که
جناب مرتضی را اولا اولی حق الخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه
شیخین و ذی النورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و هرکاه خود متصدی
این کار شوند دیگری را نمیرسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است
و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله مخالف فرقه اولی
نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هرچند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل
انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه
ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند
متصدر قبایح و شرور در اعتقاد و عمل گردیدند خوفا عن الالتباس بالحق بالباطل فرقه سنیه

و بعضها این لقب بر خود نپسندیده خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا
واضح ست که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشیعه او من شیعة علی
حالانکه او از روسای اهل سنت و جماعت است ست هذه نکتة ینبغی الاعتقاد
والاستنساب حتی لا یتحیر من هذا الخبط فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد تشیع
بالاختلاف منطبق ست بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را
امامیه میگویند در تکفیر آنها اختلاف ست والحق التفصیل کما سیجیء ان شاء الله تعالی سب
و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه نیز متفرق اند بفرق بسیار که تعدد و اسامی
مذاهب آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه یافته میشود و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت
حال اصول مغنی ست از معرفت احوال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع ست اما بجهت
تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نه بر سبیل تفصیل آنها که مصنف را خالی
از فائده نیست اما غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اصحاب عبد الله بن سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی
را کشت که متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان این قدر تسلط یابد
متمثل تواند شد و میگویند که آنجناب در ابر مختفی مانده و آواز رعد آواز اوست و برق تازیانه
اوست و هرگاه آواز رعد می‌شنوند در جواب میگویند الصلاة و السلام علیک یا امیر المؤمنین
و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و این
کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است زیرا که آواز رعد و لمعان برق عالمی را
فرا گرفت رجوع الی ما جرا صرفه سیمر باید چه انتظار کشیدند فرقه دوم از غلاة مفضلیه اند اصحاب
مفضل صیرفی که آن سبب لزوم شنایع بر مذهب سبائیه طور دیگر گردیدند و گفتند که نسبت
جناب مرتضی با حقتعالی نسبت مسیح ست با او تعالی موافق قول نصاری
و این معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شده و مذهب ایشان آنست که نبوة و رسالت

منتقل نمیشود هرگز اتحاد با لاهوت حاصل شدنی ست واگر ارشاد عالم و هدایت ضالین
بیشتر کرفت رسول ست ولهذا در میان ایشان مدعیان نبوة در رساله بسیار گذشته اند
فرقه سیوم از غلاة سریعیه اند اصحاب سریع بفتح سین وکسر را مهمله آخره عین معجمه
مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند بتعیین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة
بزیعیه اند اصحاب بزیع بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر
صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق میگفتند متشبح شده بود و گفته اند
که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمه را
حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ میشوند یعنی
انتقال میکنند از بدنی به بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از ان در شیث در آمد و
هلم جرا در سایر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ها تناسخ میکنند
و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از اینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان
والا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة
بن سعید عجلی میگویند که حقتعالی بر صورت مردی ست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل
او چشمه حکمتها ست فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و
شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن حضرت امیر و حسنین و
محمد بن الحنفیه و بعد از ان در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حالی می انگارند
و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه بمعنی نبوت و امامت نزد ایشان حلول
روح الهی در بدن شخص ست و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از
غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان تمیمی خدا تعالی را بصورت انسان موصوف

پیدا شدند و قائل اند به حلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم پسر محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت او بوصفی که در رگ و پوست او درآمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملّا یانست بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل بامامت ابو منصور میشوند فرقهٔ دهم از غلاة غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند معتقد اند که پروردگار عالم در موسم بهار در پردهٔ ابر سپید بر زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید بآسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آن سبب است فرقهٔ یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از پیدا نمودن دنیا امور دنیا را تفویض فرموده به پیغمبر و هر چه در دنیاست برای او مباح ساخت و طایفهٔ از ایشان قایل اند که بمرتضی تفویض فرموده و بعضی بهر دو فرقهٔ سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد بن وهب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پیغمبران بوده اند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر و جعفر صادق را اله اصغر دانند و ابو الخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا را ضمنین نبوت خود را امر فرمود بابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافهٔ انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لایجوز شهادة الخطابیه فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب بمعمر قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را نبی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود و احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و انحصار کرده از خطابیه اند فرقهٔ

فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی فرستاده
بود در تبلیغ ان غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام
بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی
گوید ع غلط الامین فجازها عن حیدره * و بفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون
در پیش محمد شد و مقصود علی بود * وا بیقدر کلام مصنفان ایشان ست و جاهلان خود صریح
لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنه الله علی صاحب الریش فرقه شانزدهم ذبابیه
نزد ایشان محمد را نبی انکار ند و علی را اله گویند و نیز گویند که درمیان هر دو خدا و نبی مشابهت
تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها طایفه از غرابیه اند که از عقیده
سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای
دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نموده بعلی و
با بجهت محمد را مذمت کنند و لهذا ذمیه ملقب شده اند فرقه هژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو
اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدائی
علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت
محمد و علی در الوهیت قایل شده اند فرقه نوزدهم خمسیه اند پنج تن را اله گویند و از الحاق
تا تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک
روح در ایشان حلول کرده یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بیستم نصیریه اند بحلول اله در
حضرت علی و اولاد ایشان قایل اند اما خاص میکنند بایمه و گاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی
اطلاق کنند مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین
کاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول باری تعالی در حضرت علی و ایمه قایل اند و باهم درین خلاف
دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بیست دوم علیائیه اند
اصحاب علیا ابن اروع اسدی و قیل اودیه مذهب ایشان الوهیت حضرت

علی ست و گویند علی افضل ست از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست

و سیوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ امامت را از علی مرتضی بمحمد بن الحنفیه و بعد از و با بوهاشم

پسر او و بعد از و بعلی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابوهاشم برای او و بعد از و بمحمد بن علی

بن عبد الله بن عباس و هلم جرا تا منصور دوانقی رسانند و در ابو مسلم مروزی که صاحب

دعوة عباسیه بود حلول باری تعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود و ستند و اینها ترک

فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع

را اله دانند و گویند الالهیة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسمعیلی بود چون

دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب

غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعیین امام همان

مذاهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة

امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشد لهذا درین فرقه های بست و چهار فرقه مذکور نیست

که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد و شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول

باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار ست صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری

گفته است که کیسان نام مختار ست و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره

بتبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که

او چیلهٔ حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع

کیسانیه شش فرقه اند کربیه اصحاب ابو کریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن

الحنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر

در بصره باو ... نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه

لا یموت است و در درهٔ از درهای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان

اوست با چهل کس از یاران خود در ان کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از

از قدرت الهی پوشیده و که شهد و آب از انها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین
فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد **ابیات** وسبط لا یذوق
الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل
وماء و این ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفاء صاحب الزمان شده
و گفتند که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظاهر میگردد جمیع فرق
شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب اموخته اند و جابجا قائل
باختفا شده اند [2] ثانیه اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه
با بوهاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم
باولاد او میرسانند بوصیة الاباء للابناء [3] حربیه و ایشان را کندیه نیز گویند اصحاب
عبد الله بن حرب الکندی بعد از ابوهاشم عبد الله بن حرب را امام دانند بوصیت
ابوهاشم [4] عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد
از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند [5] طیاریه گویند که بعد از ابوهاشم
عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد [6] مختاریه
اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت
یافتند و بعد از ان محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه
پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت
کنند و باهم افتراق نموده سه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند
و با وی بیعت کردند در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی
اموختند لیکن بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار جایز ندانند و
نصوص متواتره از زید بن مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق
مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که

در بیعت خلفاء ثلثه خطا نمود زیرا که مرتضی بان راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نشود
و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسایل امامت الا درهمین قدر که ایشان
فاطمی بودن امام را شرط دانند و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه فرقه
ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر
تحریف مذهب خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم
را بر فاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول
مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از
پیغمبر مرتضی بود بنص خفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضی
و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در ذریه
حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان
خود است پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در مستقر امامت اختلاف
دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت
شده و مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن
الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده و در حبس
ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از ینها گویند که یحیی بن عمر است از احفاد
زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل
رسید قتل او را انکار کنند سیوم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان
بن جریر گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی
دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با ایشان
با وجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه

توبیه نیز لقب آنهاست یاران مغیرة بن سعد که ملقب بابتر بود گویند بیعت ابو بکر و عمر بن خطاب بود
زیرا که مرتضی بران سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که
رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نه شده و مرتضی را از وقت بیعت
امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان را
تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم و کنیه یاران فضل بن ولید
مذهب ایشان مانند مذهب جاروديه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند
و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری
ست در اولاد فاطمه علیهما السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بر وی واجب
ست و اینها را خشبیه از ان گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی
نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب
برجعت قائل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند
نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهما السلام
اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و
خروج نماید امام است و تعدد ائمه در یک زمان بلکه در یک مکان نیز شود اکثر زیدیه چنین
است و اما امامیه پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقائد جمیع فرق ایشان آنست
که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه
امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از ان بحسن مثنی که پسر
بزرگ او بود و او را رضا من آل محمد گویند و بعد از ان پسر او را که عبد الله
بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در ان زمان که فیما بینهما واقع شد
در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و بتصریح ملا محمد رفیع واعظ ایشان در
ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از پسر او محمد ملقب بنفس زکیه امامت

بعد از او برادرش ابراهیم بن عبدالله بود و این هر دو برادر در ایام منصور دوانقی
خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از
جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه اند ایشان اصحاب نفس
از حسنیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و عنقریب ظاهر
خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را امامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد
از امام حسن امامت تعلق بامام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق به
ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باری تعالی قائل تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان
بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور
متعارفه اجسام ندارد چهارم سالمیه اند و ایشان را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم
جوالیقی را امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان
اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان الملقب
بشیطان الطاق است امامت تا امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم
انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة بن اعین کوفی
تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث شده و باری تعالی
در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس
بن عبدالرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است و او را ملائکه بر میدارند هشتم بدائیه
بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف
مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر محمل سهو نمایند
نهم مفوضه گویند باری تعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا با فیها پیدا کرده محمد است
و طایفه از ایشان گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهر دو و این هفت فرقه که مذکور
شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان از آن

است بر امامت ائمه ستّه ﴿۱۰﴾ دهم باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لا یموت و هو المنتظر

یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاضر تا وقتیکه اذن

خروج از جانب غیب باو برسد ﴿۱۲﴾ دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناوس البصری

اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و

القائم المنتظر و طائفه از ایشان منکر غیبت کلیه اند که اولیاء او در بعض اوقات در خلوات او را

می بینند ﴿۱۳﴾ سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و پسر او محمد امام

ست و هشت فرقه اند که انها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق

کلانترین فرزندان او اسمعیل امام ست بموجب نص امام جعفر که ان هذا الامر فی الاکبر

ما لم یکن به عاهة ای مرض و نیز او انجب اولاد جعفر ست زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن

بن علی ست ﴿۱﴾ فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از

اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند هو القائم المنتظر

المهدی الموعود ﴿۲﴾ دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت

را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب ست نه بظاهر آن ﴿۳﴾ سیوم قرمطیه

و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف ست بعضی گویند قرمطه نام مبارک ست چنانکه

گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر ست از سواد کوفه که بانی این مذهب

شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط ست ﴿۴﴾ و بعضی گویند قرمط نام دهی

ست از دیهات واسط که حمدان ساکن این دیه بود پس او قرمطی ست و اتباع او قرامطه

علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او

حی لا یموت ست و قائل اند با باحه محرمات ﴿۵﴾ چهارم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند

بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی

کاظم و عبد الله افطح و اسحق ﴿۶﴾ پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون قداح اهوازی

گویند که عمل بظاهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم حلمیه گویند آنچه در
کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی
لغوی است یعنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اند اصحاب
محمد بن علی برقعی معاد و احکام و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعضی از
انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را
درین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب دانند
و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد این
خانه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی سبطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه
داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و
الاثنا ده میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیاء ناطقین بشرایع که رسل اند
هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و مابین دو رسول هفت امام
دیگر می باشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله
این هفت بود که فیمابین محمد و مهدی که آنها ثابت شریعت نبودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از
هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است
که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و تواریخ در آن فرقه بهم رسیده اند
و ملوک سلاطین مغرب زمین از همین فرقه گذشته اند و خلیفه در تسلط و حتی نصیب ایشان
شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد وصی پسر او و بعد از آن باحمد وفی که پسر اوست بعد
از آن بمحمد تقی که پسر اوست بعد از آن بعبد الله رضی که پسر اوست بعد از آن بابو القاسم
عبد الله که پسر اوست بعد از آن بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد و بعد از آن بپسر
او محمد قایم بامر الله باز باسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد از آن بمعد بن اسمعیل معز
الدین الله بعد از آن بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از آن بابو [illegible] منصور بن نزار

نزار حاکم بامر الله باز با بو الحسن علی بن المنصور ظاهر لدین الله باز معد بن علی بن منصور
مستنصر بالله نص آبا بر ابنا ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید
امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار با وی جمع شدند
پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و
در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند تا که بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف
شدند و اهل یمن نیز قبول دعوت ایشان نمودند و بجد سبب ایشان متمذهب شدند بعد از
مستنصر اسمعیلیه در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول برامامت نزار
برادر خود نص کرد و ثانیا برامامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص
اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و ایشان را مستعلویه گویند
و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد آمر باحکام الله و بعد از و برادر دیگرش را که عبد المجید
ابو المیمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید
ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از و
پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد
رسید امرا ملوک شام بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس درگذشت و از
اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت کند و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی
را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی
بود و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن [illegible] اکاذیب ایشان است
مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار
را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از و باقی
نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و وجه تسمیه این دو تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را
مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد

که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کنند و از خرافات ایشان است که حسن
بن صباح چون به مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود
ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است
او را گرفته بشهر ری رسانید و او را هادی نام کردند بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او
فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال
و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او در رسید و هنوز هادی
طفل بود کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بتربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت
بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت
و او را بدستور حسن صباح محبت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این کار
را شیق و سقوط غایب کرده بودند زوجه ابن کیا را طلبید و وطی کرد زیرا که نزد ایشان جمیع
محرمات برای امام حلال بود و او را میرسد که هرچه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان او است
اتفاقاً زوجه ابن کیا از آن وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند
هادی درین اثنا درگذشته بود و اینهمه مذهب زوجه ابن کیا است اکثر اتباع هادی
این را قبول داشتند و طایفه شاک شدند و گفتند که مولود هادی زن دیگر بود و زوجه ابن
کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت
شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن
نام نهاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وا نمود و پسر هادی
قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره
بود خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را تاکید و تقریر بیان میکرد
که امام را میرسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی
چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح

سازم هر چه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نه کنید و از اطاعت امام خود
بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیره او علاء الدین محمد بن
جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی
محمد بن الحسن بود منکر مذهب آبا خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در
تواریخ مشهور و معروف ست تا آنکه کتابخانه آبا خود که مملو و مشحون بود بکاذیب و زندقه
و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مے نمود و اساس مذهب باطنیه بر کند
و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون
خود اماداها ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای
حج خانه کعبه باتحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق
اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده
بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدرها و رابی آب ساختند چنانچه
در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند و در اثنا راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود
خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون روسای تتار از حال او خبردار شدند لشکر بر سر او
فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان بحال اختفا مرد و
بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه و حمیریه ملاحده
اند و مهدویه بظاهر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیریه اند و از ین تفصیل معلوم
شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و در اسماعیلیه سابق شمرده شد
بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز
گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب
بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت

و رجعت او بنیا زیرا که از خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری شود و فرقهٔ بیست

و چهارم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در

علم و تقوی و ورع در نهایت شبیه به پدر بزرگوار عالیمقدار خود بود سفیان بن عیینه و جمعی

دیگر از ثقات محدثین اهلسنت از وی روایات دارند و فرقهٔ بیست و ششم قطعیه اند

اصحاب مفضل بن عمرو ولهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قایل بامامت موسی کاظم اند و قطع

میکنند بموت او و فرقهٔ بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند

و باین سبب توقف کنند در امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسلهٔ امامت را جاری نمی

فرقهٔ بیست و هشتم ممطوریه اند قایل بحیات موسی کاظم و گویند او حی لایموت ست و او

مهدی موعود منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که سابعهم قائمهم سمی صاحب التوریة و این

را ممطوریه ازان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمان

اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطوریه ازان باز این لقب بایشان ماند

فرقهٔ بیست و نهم رجعیه اند قایل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را

واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند و فرقهٔ سی ام احمدیه اند قایل

بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقهٔ سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل

اینهاست و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قایل اند بامامت

علی بن موسی الرضا بعد از و بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او

علی نقی معروف بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و بامامت پسر او محمد مهدی

و او را قایم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن و سال او

اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قایل اند باین حساب جلد

فرقها امامیه تا سی و دو میرسد فرقهٔ سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر

ابن علی آنها در او بود و قایل اند گویند که حسن عسکری را اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند

ف جلیله در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را متوجه ان فوائد ضروریه باید
دانست **ف** اول کسی که بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان
باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه
شدند ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع
اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت
بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله اینها ابو الاسود دئلی است
واضع نحو و او تلمیذ امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از
جمله اینها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی ست و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی
ملاقات داشت و عالم بود بقراءت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء البصره است و در
نحو شاگرد ابو الاسود مذکور ست قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان
گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقص لذی
فضل من غیرهم و از جمله اینها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث ست از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله اینها عبد الرزاق ست صاحب مصنف که محدث
مشهور ست در اهل سنت و جماعت و از جمله اینها ابو یوسف یعقوب بن اسحاق ست
معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاهر شد شیعه سبیه
که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره
چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب ست و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المومنین
بود باغواء عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه
شصت و شش و هشامیه در سنه یکصد و نه و زیدیه در سنه یکصد و دوازده و حجه البقیه و
شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناوسیه و عماریه در سنه یکصد
چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه یکصد و پنجاه و نه و وقفیه

از اماميه در سنه يكصد و هشتاد و سه و هستند . سنه يكصد و نود و پنج و اثنا عشريه از اماميه
در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدويه از فرق اسماعيليه كه قائل اند بامامت محمد بن عبيد الله
بن عبيد الله كه ملقب ست نزد ايشان بمهدى در سنه دو صد و نود و نه و اين مهدى خود را
از اولاد اسمعيل بن جعفر ميگرفت و دعوى امامت مى نمود در سنه مذكور در نواحى
مغرب خروج كرد و بر افريقيه در سنه سه صد مستولى شد و نسب خود را باين طريق مى رسانيد
كه محمد بن عبد الله بن عبيد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن جعفر و علماء
نسب او را درين دعوى تكذيب نمودند و گفتند كه اسماعيل بن جعفر قبل از پدر
خود وفات يافت و سواى محمد اولاد نگذاشت و اين محمد در بغداد لا ولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شيعه نيز منكر نسب او شدند و علماء نسب او در حقيقت كار روى اختلاف است
نسابه مغرب گويند كه از اولاد عبد الله بن سالم بصرى ست يهودى و در بصره نان بايى بود
و نسابه عراق گويند كه او از نسل عبد الله بن ميمون قداح اهوازى ست چنانچه سابق
مذكور شد بهر حال اعتقاد مهدويه آن بود كه محمد بن عبد الله مذكور مهدى موعود ست و
از حديث پيغمبر روايت كنند كه على رأس ثلثمائة يطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدى
دانند و از مغرب ملك مغرب و اصل حديث هم از مفتريات ايشان ست و تاويل مذكور از
مخترعات ايشان و اگر نيك تامل كنيم اصل عقيده اسماعيليه انكار شرايع و برهم زدن
دين ست و حاكم كه يكى از سلاطين و ائمه مهدويه بود در مصر حكم كرده بود كه هرگاه نام او در مجلس
مذكور شود مردم سجده نمايند و دعوى ميكرد كه حق تعالى با من كلام ميكند و
مرا بعلم غيب حاصل ست و افاعيل منكره او در تواريخ بايد ديد و قدماء مهدويه در باطن
الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و كثرت طاعات و اجراء احكام شريعت
مى نمودند كه قلوب مردم را استمالت نمايند و تكثير سواد جيوش خود كنند و
و همين اسلوب جمهوريه نيز بعمل مى آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه اند

حداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات و بلاد را متصرف شدند و در
موسم حج مکه معظمه با نبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانه خدا سه هزار کس را به تیغ بیدریغ
شهید ساختند و این واقعه در سنه سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی
بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج مکه معظمه با خلائق بسیار
آمد و در مسجد الحرام بر اسب سوار داخل شد و پیاله شراب در دست داشت و می آشامید و در
قتل حاجیان بمبالغه تمام سعی کرد و اسب خود را صفیر کرد تا در عین مسجد شاشید و لشکریان خود
را امر نمود تا حجر اسود را از مقام خود بر کندند و او را کوزه بر کنایه و مزبله انداختند باز بر داشته
نزد خود داشت تا بیست سال نزد آن لعین بود تا آنکه در سنه سه صد و سی و نه خلیفه عباسی
مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن
ابو سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای مسجد آویخت و اعیان
شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن عکیم محدث حاضر بود و حدیثی
روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یحشر هذا الحجر یوم القیامة وله عینان
یبصر بهما و لسان یتکلم به یشهد لمن استلمه بحق و انه حجر لطیف علی الماء لا یحترق بالنار
ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت
محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر
شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این
دین ممکن نیست لیکن مذهب خود نه گذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که انهار الالوهیه نیز کردند
در سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و هشتاد و سه بود و مسقطیه از آنها
هم سپس ظاهر شده اند بعد از شروع فتنه تتار پس مسقطیه آخر رفضه اند از پیش
ظهور **فائده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم
دعاة ایشان سعی میکردند و براسی طلب ملک و ریاست اکثر تابعین و عباسیه

که اسماعیلیه و هیچ مذهب هیچ فرقه این شده از شش در ترویج مذهب با دعوت مردم
بسوی خود واقع نشده که اسماعیلیه و مذهبش آنکه اصل مذهب ایشان مبنی است بر اثبات
بعضی اشخاص و امامت چون نسبه ریاست است بلکه ریاست است با جابر ترویج
حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا سوی
ریاست میسر شد بخلاف مذاهب دیگر که اصل نیست شان چیزی که تعلق بریاست
باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه بالتقدیر موافق تدبیر افتاد و بثروتی و جاست حاصل
کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند و بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار
دولت بر دو سه پشت متعذر شد و بعضی را جنسه باطل جاه و داد بازمضمحل گشت
با جهت ابتدا و امام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دو سه سده بعد از اسلام کثرت تمام
بودند خصوصا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و
خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف [illegible]
و در دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوا اینها از جا رفتند
لیکن در فتنه تاتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه
نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة
پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل با لوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر
شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه
میگیرند و میگویند که در شهر تبریز از بلاد ترک نیز جماعه هستند و پادشاه آنجا دعوی میکند
که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش
می باشند و هیچکس ریش نمی برآرد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض
دیهات زابلستان نیز یا بوه ازین جماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول
باری تعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه اکنون در زمانی بسیار شده اند

تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان
هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان
نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند در خانه امیرخان هم وکش کرده چنانچه
از مردم معتبر با او ملاقات نموده اند خبر داد که در کوهستان خراسان انجیان نام دهی
است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و دران ده امامی هست که خود را از علویان میگیرد
و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی سفیر رسید و واقعه نویسی تعیین میکند و در اصطلاح
اینها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند
اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند
و دهات دیگر در قرب و جوار انجیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان
انست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند اسپ را که بسان زین
بسته یابه کرده و بالای آدمی بر آید و سیر آسمان میفرماید و باز بزمین نزول میکند
و از عقاید ایشان انست که محمد فرستاده علی است و منکر معاد اند و قائل به تناسخ ارواح
در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت
از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایه از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا انکه بعضی از شرفاء
حسنیه که در مذهب زیدی بود در بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را درین حکم نمود و
تا حال دران بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که بجانب یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان
است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذهب
است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل
دریای شور و در گجرات سند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان اینها را اسمین گویند
و جیحون میکنان که اسپ خوب از آنجا آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه اسماعیلیه

مدت ایشان خیلی دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن
عبد الله که خود را مهدی لقب داده بود در بلاد مغرب در سنه دویست و نود و شش خروج کرده
با امرای مقتدر عباسی که صوبه داران نواحی بودند جنگ نموده غالب آمد و افریقیه را متصرف
شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او آمد و باقی ماند و رفته رفته مذهب آنها را اهل آن دیار
قبول کردند و تا مدت دویست و هشتاد سال از ابتدای سلطنت تا انقراض دوره آنها
گذشت و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله مستنصر نزار که او را نامزد
ز کوهستان طبرستان و جبل خروج کرده در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه
چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بردن حصن الموت صومعه ساخته و در آن
بریاضت شاقه مشغول شد. کمال زهد و ورع بمردم وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان
فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذای مسلمین
اهل سنت و جماعت افتاد و عمده مکر او این بود که از اتباع خود فدائیان را بشهرهای
اسلام میفرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس
بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب بوده
آنها فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی بشکل خدمتکاران نزد امیری نوکر میشدند
و وقت قابو کار خود میکردند باین حیله جماعات کثیره را از علما و امرا و صلحای اهل سنت بلا
قتل کنانیده چون قوت بسیار بهم رسانیدند با پادشاهان و امرا محاربات کرده غالب آمده سالها
گذشت که چون بحسن صباح را اجل در رسید بزرگ امید بن کارکیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود
پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و او خود نسب خود به هادی بن
نزار میکرد و خلیفه گو بود و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند
بر ملا اظهار میکرد و پادشاهت این گروه ملحده یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید
در فتنه تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تاتار برای استیصال آنها

مقدر شده بود اما مستعلویه پس پادشاهت ایشان قریب بپانصد و شصت سال امتداد یافت
ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدیه مستعلویه طایفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای
سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه
نام کرده اند و شعار ایشان انیست که مهدی آمد و گذشت و در بلاد دکهن و راجپوتانه بسیار اند
این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند در
بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها
اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این
خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان
نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت
می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق
و اول اینها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلع خود غلبه کرد و شروع الکسب او نمود در
خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر
و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و
میفروختند و قوت میساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری
از شهرهای آنجا ماهی شسته عده کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری
رفتند و از قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفته نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان
نوکر شدند رفته رفته بتردد و اتفاق تا پایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند
و بعد از فوت پادشاه عماد الدوله که از دست عقل و تدبیر سرا در خانه خود او پادشاه شد
و پادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان
ذلک سنه احدی و عشرین و ثلثمایه و پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت
سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب در این بلاد

گردید مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و از بیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و
جبال دیلم که اکثرها در تصرف دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب
بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن باز صنفان این قدرت ز تقیه
تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله مستتر می بودند حتی وزیر اعظم
دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن رافضی شدید الرفض
بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و غیبت نابود شدند اکثر اثنا عشریه به ستر و خفا
نهادند و خود را و معتزله را اهل سنت بشدت تمام خفا کردند تا آنکه فتنه تاتار برخاست و
تر و خشک را بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که ازین فرقه بود و خفیه با تاتار ساختگی داشت
او را جلوه نمود و آخر خراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل
و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد و اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا
آنکه سلطان غازان بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن طلو بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف
شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و به صحبت او هزاران
هزار از اهل و اتباع او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و
او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم
مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی
از روافض اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب
نمود و سلطان باغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب
مبالغه تمام داشت و علماء این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را که اول
رونق داد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست
چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و از تواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله ایشان پیش
رفت و سلطان با جمیع اهل و اتباع او درین مذهب در آمد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج

ومنهج الكرامه و امثال اينها ست براى تقويت سلطان مذكور و امرا و اتباع اوست
ودرين زمان غلو اثنا عشريه از حد زياده شد و ابن مطهر الفين وشرح تجريد واستقصا
ونهايه وخلاصه ومبادى در اصول براى اين فرقه پرداخت وبعد از وفات سلطان
مذكور امير او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه كرد و بادشاه و اعلام اهل سنت ازين عقيده
برگشت ورفضه را خروج نمود حلى بحله باز گشت وساير علماء ايشان رو باختفا آوردند تا آنكه
دولت تراكمه كه در اصل از فرقه اثنا عشريه بودند در ديار بكر و گرد و پيش آن نواحى بهم رسيد
وذلك فى سنه ستين وثمان مائه باز علما ومكاران اين فرقه دران ديار فراهم آمدند قريب
پنجاه سال در دولت تراكمه داد غلو وسب وتبرا دادند بعد از ان دولت تراكمه انحطاط پذيرفت
ورواج اين مذهب كمى گرفت تا آنكه سلاطين حيدريه كه خود را الصفويه ملقب كردند بسبب قرابت
ومصاهرت تراكمه بر ملك دست يافتند وذلك فى سنه عشر وتسعمائه ودر عراق عجم وكرمان
ومازندران وآذربيجان وخراسان وتبريز بلا منازع متغلب شدند وعلماء اين فرقه بكمال طوع وغلبه
مجتمع گشتند يكى از علماء اين گروه بعضى از بادشاهان اين فرقه را نايب صاحب الزمان قرار داد و
رسم سجده بجا آورد و باين خوشامد كمال تقرب يافت و بادشاه را ترغيب كرد كه مردم را
برين مذهب اكراه نمايد وهركه سر باز زند او را بقتل آرد ومردم را از جمعه وجماعت منع نمايد و
قبله را السمت جنب منحرف سازد وخطبا را امر نمايد كه بر سر منابر سب عايشه وحفصه وكبار صحابه
ودر كوچه و بازار شايع نمايند ودر وجوب لعن وتبرا رسايل نوشت وبادشاه بهمه اقوال او
فرمان پذير شد وجماعه كثير از علماء سنت بقتل آمدند ومساجد خراب شدند وقبور جمعى
كثير از صالحين منبوش گرديد واستخوانهاى ايشان را سوختند مثل عين القضاة همدانى وقاضى
ناصر الدين بيضاوى وغيرهما وجمعى كثير از مقبورين اهل سنت محض بحمايت ايزدى ازين
فتنه محفوظ ماندند مثل شيخ الاسلام احمد جامى وشيخ ابو الحسن خرقانى وابو يزيد
بسطامى وشيخ الاسلام عبد الله انصارى بلكه ساير مشايخ هرات ودر امتداد اين فتنه علما

بلاد واصل سنت عشر از بلاد ماوراء النهر شود هرکه از دست شان رهایی می یافت به توران پناه
خود را میبرد و این معنی نزد ملوک ماوراء النهر سببی در سبب معروض میشد تا آنکه بعضی
از علما زاده های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله
خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام
واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه
صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ها داشتند و هر سال
ازبکان و ترکان غزوات پی در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز همین دستور مشغول
جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب اینها فرو گذاشت نکردند و پادشاهان
روم نیز از طرف تبریز چار دیل میخ کوبی در ادبار اینها میکردند تا آنکه بعد از دو صد سال که
زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی ری نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه
قندهار پامال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول
جوع التجا و تسلیم نمود رئیس افاغنه در شهر داخل شد و پادشاه و اهل او را در بند
انداخت و خود در مملکت متصرف گشت در آنوقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب
بودند علما و غیرهم در نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امرا و ملوک
و تجار سر خر کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تام پیدا کرد و آخرها
وزارت و امارت و صوبه داریهای هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست
ایشان مداهنت ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان رو
داد فایده ششم هر فرقه را از فرق شیعه اعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم
را دعوت میکرده اند اینها را در اصطلاح ایشان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم
است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریرات به نهجی که خاطر نشین
خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الف و عادت مدعو کنند و بزرگان

بر شمردن دلائل اہل سنت و مدح مذہب خود و قدح مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات
کسی را که درین مذہب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن و
خدمات و مناصب را باہل مذہب دادن و مخالفان مذہب را معزول و مہان و محقر ساختن و در
حکم و فصل خصومات جانب داری ہم مذہب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان
پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذہب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مہر انگیز
گفتن با کسی که میلان بمذہب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذہب
خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذہب و اکراه نمودن مردم بر قبول مذہب
خود و قتال و جدال نمودن با رؤسا مخالفین تا شوکت ایشان مضمحل گردد پس طایفه از دعاة
باشند که بر چہار امر را جامع باشند و اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و برخی
بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد
اول تضلیل اہل ملتی و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف درمیان ایشان تا از نکایت ایشان
خود و اہل مذہب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر
سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود [illegible] سوم حب
جاه و ریاست و بدست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی
سفارت شده اند میان ائمه و عامه خصوصا در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر
ائمه نظر بند بودند در سر من رأی و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاہر ساختند و اموال ایشان
نشان میدادند و تسلی خاطر ایشان میکردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه ایشان
را قدوه خود انگارند و خمس اموال خود بدست ایشان سپارند و امہات اولاد خود و جواری ابکار
خود را برای ایشان حلال سازند و ضیافتها و نذور و تقدیم رسانند و اینجماعه را وکلا و سفیر خود خوانند
و اکثر فروع شیعه خراب کرده ایشان است چہارم خوشامد صاحب ثروتی یا پادشاهی [illegible]
[illegible] و استدراج مذہب اہل این مذہب باشند پنجم توقع داشتن ثواب [illegible] از

خدا ام کسی ازین طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب
و دوستان خود با خود در مذهب تا صحبت درست ماند و خلاف در خانه پیدا نشود مثل
زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوعی
خود از دوزخ بعضی ساده کاران و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت هم دعوت کرده اند
نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود
و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچشند
هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می در آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند
گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت
هشتم القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن
و لعن فیما بین ایشان تا بیگانه از خانه ایشان تا معاش ایشان خراب و زندگی ایشان تلخ شود و از تحریر سابق
معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق
عبدالله بن سبا است و حامل بر دعوت مراد او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء
خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم
آن شیعی است مرقوم است میگوید در سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین سال مذهب
رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبدالله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او
مردی بود جهود از زمین یمن و کتب جهودان بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بدست
عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون
مسلمان شد عثمان او را هرگز التفات نکرد او هر کجا نشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان
شد و گفت این جهود بازی کیست دلیر مود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد
و خلقی بسیار بروی جمع شدند و ویرا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او بشنوند
این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باین جهان آید و مسلمانان احق تر اند

اند گویند محمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد لذا از مردمان گروهی این شنیده برفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر ما را علی بود و حق
خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری
افکند همه باتفاق کردند بر علی عبدالرحمن بن عوف دست علی گرفت که با وی بیعت
کند که عمرو بن العاص او را فریفت تا بیعت عثمان کرد و نشنید و عثمان این کار بناحق گرفت
و بدین خلق او را متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه
گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد
کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و
تومنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی کارداران وی که
و چیز ایشان از خویشتن باز داریم و این عبدالله بن سبا از بیان این و آن خواست
که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و رجعت پیغمبر مقرر آمد
و عثمان را کافر خواندند و این مقالت نهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند
و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده
بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که مردمان بشهرها گرد آمده اند و همی آیند
که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین خصوص همان بود که چهره
مقدسه با صلاح می آمد بکلمات و جنبشات اکثر و احتمالات خباثت آمیز کرده رنا کرده
بیاخت تا نایره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او در مراد نشست و او با شش
مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد شر بسید که بازار کار اسلام
بقرار شود و جهاد و نافذ کرد و خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در اضلال سفهاء قوم
داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وی اتباع این فرقه کیسانیه

ومنارانند و قصهٔ دعوت ایشان آنست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیا
شام و عراق منصب شهادت یافت کیسانیان که سابق حال او مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد
از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است نه حسین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام مداهنت و زمانه سازی
کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جملهٔ اتباع او در شد چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن
دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تألیف جماهیر شیعه کوفه قائل بامامت سبطین
شده و بعد سبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت بدین جهت تمام شیعه کوفه متابعت
او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از
قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بروسا
شیعه نامه سر بمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و در وی مرقوم بود از
محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤسا اینها فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار
ابن عبید ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا
نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بمقابله اعدا و اطاعت مختار مذکور تاکید نمایند
چون این نامه خواندند همه در ربقهٔ اطاعت او در آمدند دل وی کوفه قاتلان امام را تفحص نموده
بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم
بن مالک اشتر را با جماعه کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه و ناصرین اینها مامور
کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر کرا از اینها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را در تصرف
آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این
خبر بعبد الملک بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار رخصت
نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت متقاتلین
در پیش آمد و برکت نام امام حسین ع ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد
بدین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و

بستایش وثنا او کشادند حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت وجماعت بودند نیز بر
انهزام جیوش مروانیه ومقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا اوردند وفعل مختار
راکه بنیت طلب ملک وریاست کرده بود پسندیدند وازهر جانب شیعه متوجه بمختار شدند
واقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او درامدند وقریب ده سال دولت مختار امتداد
کشید لیکن درهمین نشیب وفراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع واختراع
درامور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن
اغاز نهاد واو را تابوت السکینه نام کرد حالانکه ان کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغن فروش
[illegible] خریده آورده بود وکرسی امیر المومنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان
دعاوی بلند مثل امدن جبرئیل نزد خود وحصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا انکه
اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند وباهم مشاجرات ومناظرات واقع شدن گرفت
ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا اوردند وهمه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن
الزبیر مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین وداماد امام شهید بود برای دفع
مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند
مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت ومردم انجا را با خود گرویده ساخت وشیعه کوفه را
نیز بحیل ورسائل از مختار شکسته باخود پیوسته نمود وابراهیم بن مالک اشتر را
که شمشیر بران مختار بود بولایت موصل ودیار بکر قطیع کرده با مختار قتال نمود
واو را قتل نمود واتباع او را متفرق ساخت وشیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای
مختاریه وکیسانیه سرفراز فرمود واکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند وبعضی که ماندند مختفی
وخایف بودند وکلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا
انکه هشام احول وهشام بن سالم وشیطان الطاق برخواستند ودعاة فرقه امامیه شدند
وخود را منسوب بامام زین العابدین واولاد او کردند واز محمد بن الحنفیه واولاد

او تبرا اغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از جمله مذهب امامیه هم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان این گروه و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و آنهم که خود را باینها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب بری کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریض بر متابعت زید میکرد و میگفت اگر تردد من در ادای امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از خلافت خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی با و رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله در داد سی هزار کس از شیعه کوفه کسب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید اینها را از جرم و توبیخ میفرمود بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی گردانیده در سنه دو صد و بست خروج نمود و بر بلاد یمن و بازمر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یاد گار گذاشته است که نام او احکام است و پسر او مرتضی نیز از دعاة اینهاست و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه مرتد

[Margin note:] بعضی از فقها کرمان نوشته که ترجمه یحیی بن زید چنین است که یحیی بعد از شهادت پدر بخراسان رفت ... [illegible]

اند وبعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده وچیزهای دیگر از امامیه واسماعیلیه گرفته
ودران مذهب افزوده خودرا در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود
وسلیمان بن جریر وبشر توهی وحسین بن صالح ونعیم بن الیمان ویعقوب وجالا هم انها
در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم ودعاة امامیه در اصل هشامین وشیطان الطاق و
اقران انها اند وکید ایشان در دعوت واغوای مخل الملین وحیره جهال ست باینجهت
فرقه امامیه بیشتر از سائر فرق شیعه اند وچون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه
را دعاة جدا بهم رسید وبعد از فوت هر امام افتراق می نمودند وپاره بحیات او قائل میشدند
وجمعی بعد از فوت پسر را از پسران او نامزد امامت میکردند وجمعی پسر دیگر را وجمعی برادر او
را بهمین اسلوب تا اخر ائمه اختلاف بر اختلافها افزود ومصداق آیه انّ الذین فرقوا
دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می کشود تا انکه نوبت بامام عسکری
رسید وبعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نه گذاشت وامام
بعد از جعفر ابن علی برادر اوست وبرخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود
ست وخاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعدا واز ایشان متفق شد بر انحصار
ائمه دوازده ولهذا ملقب باثنا عشریه شدند ودرین وقت باب دعاة مفتوح شد وهر کرا
دلشود مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غایب وامامیه وکان ذلک فی سنه
ست وستین ومائتین وبعد از موت خلیفه میساخت وعهده سفارت را باو تفویض میکرد
تا انکه نوبت سفارت در سنه سیصد وشانزده بعلی بن محمد رسید واو خاتم السفرا شد
گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد وبیست وهشت ست واز آن بعد از طرف امام
سفیرے نیامد وغیبت کبری حاصل گشت وبعضی از دعاة ایشان اصحاب بلکه از جناب
سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند ونزد شیعه رقعات مزور
بسیار ند که انها بخط امام اند که در جواب عرائض با نوشته است واز دعاة ایشان

ایشان اند که به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام متصدی شده اند
وحال ایشان بتفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از دعاة
ایشان راویان اخبار اند از ائمه از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و تفصیل احوال
ایشان نیز در مقام خود ان شاء الله تعالی و از دعاة ایشان ها و شاهان ایشان اند که
مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب انعام و احسان در مذهب در آورده اند و علم
تاریخ به بیان احوال ایشان کافل است و ناووسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی
کاظم اند و باهم مختلف اند ناووسیه گویند که امام جعفر مختفی شد و نه مرد و او را رجعت است
بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر
مرد و امام بعد از و اسمعیل ابن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل در حضور
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده دانند
و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفاء او درین منصب قائم مقام
او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص
امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند
که اسمعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در اولاد وی است بنص سابق مسلسل
الی الحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازی است و مهدویه که حال ایشان سابق
متصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدی است رسانیده
می آرند و در مغرب و یمن او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را در مصر و شام و دیگر بلاد
اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة ایشان امرا ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان
آمد و علماء سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از آن
جماعه علماء دعاة ایشان نیز بهم رسیدند مثل نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان
و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح رجوان

محمد بن عمار الكتاني الملقب امين الدين و غيرهم و چون نوبت رياست مصر و مغرب بمستنصر
رسيد از مهدويه عامر بن عبد الله رواحي از اعاظم دعاة ايشان شد و علي بن محمد
علي الصليحي كه پدر او قاضي بود در يمن و سني المذهب و عالم و صالح و متدين بطمع مال نزد
مستنصر رسيد و خود را در مذهب ايشان داخل كرده و خليفه عامر رواحي شد در نجوم
گويند كه عامر خود سوار شده بخانه قاضي زاده ميرفت و او را باحسان و انعام و اكرام و توقير
استمال ميكرد و بعضي از ارباب تاريخ نوشته اند كه عامر كتاب الصور نزد خود داشت
در روي حليه علي صليحي ديده بود علي صليحي را خفيه از آن حليه نمود و از حال و ترقي مآل او خبر داد و با خود
گرفت وقت مرگ او را بر كتب علوم خود خليفه ساخت و اين كتاب الصور از ذخاير عظيمه
بود نزد مهدويه و علي صليحي را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زكي بود در اندك مدت
تحصيل علوم ادبيه و كلاميه و حكميه و فقهيه بوجه احسن نمود و در دولت عبيديه سرآمد فقها شد و تا
مدتي برين وضع ماند گويند كه تا پانزده سال مردم را حج مي كنانيد و امارت قافله حج بر ذمه خود
گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهارصد و بيست و هشت
بر قله كوهي از جبال يمن برآمد و با شصت كس بيعت بر دست گرفت و عهد و پيمان بتوثق كرد
كه مردم را بسوي مذهب مهدويه دعوت نمايد و بيعت مستنصر عبيدي از مردم بگيرند مردم
بسيار گرد او جمع شدند در آن كوه قلعه حصينه بنا نهاد و بظاهر با رئيس تهامه كه نجاح نام داشت
ساختگي و مدارا ميكرد و در باطن با مستنصر مكاتبات داشت و در قتل رئيس تهامه كه
مخل مطلب بود حيله مي انگيخت تا آنكه يك كنيزك خوش رو و موزون و سياه داب را كه خوش محاوره
و خوش شكل بود بطريق هديه نزد رئيس تهامه فرستاد و او با آن كنيزك مشعوف و بالوفه شد
در سنه چهارصد و پنجاه و دو بوسيله آن كنيزك رئيس تهامه را زهر داده كشت و در چهارصد
و پنجاه و سه بمستنصر نوشت كه اگر اجازت باشد حالا هنگام دعوت را منتهي كنيم تو
توهم تعلل در ميان نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد يمن تصرف آغاز كرد و قلاع يمن را

بدست او در دو بعد از بیست و سال عمر تدبیر تمام ملک یمن را علم دو خود ساخت و التزام اهل یمن به
مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که
یکصد و شصت سوار از آنجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به دهیم رسید که او را بیر
ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را بزرگ کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید
مختفی بودند ناگاه بر سر قتل او رسیدند او بیخبر بود مردم قلیل الوقت نزد او بودند و اکثر فوج او
متفرق شده بحوایج خود رفته بودند درین حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر
او را و بقیه صلحی را نیز همراه او کشتند و دعوت او بالکلیه منقطع شد و از علما و دعاة مهدیه
صالح بن رزیک است که در سنه ستمائه وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود و بنزار امزا بود و مال و طمع
در مذهب تشیع داخل بود و از جمله ادعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ
یمن و شاعر مشهور خوش گوست و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب
ایشان را قبول کرده راسخ شده بود با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بود
و عجب است که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوب بر دولت عبیدیه
را جسم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود بنا بر احسان
که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورده ایشان بود با آنکه در
باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت بتعصب بر خاست و سعی با ولای ایشان نمود که باز دولت عبیدیه
از سر قایم شود و با هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان
سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که بر سر
قاهره را تخت نشانند ناگاه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و هر هشت را
بردار کشید از آن باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در
مصر و آن نواحی نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها جهد بلیغ کردند و نام و نشان ایشان
از آنها برانداختند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته تا اقاصی بلاد هند

بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطیه نزاریه در کلام بهابق بتفصیل فارغ شده ایم درینجا اعاده آن را رایگان داشته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است اگرچه بظاهر افسانهٔ محض و قصه خوانی صرف سی نماید لیکن عاقل را باید که اجزاء الاطائل شمارد و هر همه را در حافظهٔ خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار رو و در هر قصهٔ او حکمتی ست اشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله‌ها و تلبیس و اغوا و مردم را به مذهب خود مائل گردانیدن و این عملیست که اصل او از ابلیس ست و فروع بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول

در قواعد کلیهٔ اضلال و تلبیس باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی ست **اول** امام که از جانب غیب باو علم می‌رسد بیواسطه و او نهایت سلسلهٔ اخذ علم ست **دوم** حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابت تقریر نماید **سوم** ذومصه که از حجت علم را مص کند و مکد و مص در لغت مکیدن شیر ست از پستان **چهارم** ابواب که اینها را دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة انست که رفع کند درجات مومنین را و ترقی بخشد اینها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت ست **پنجم** داعی ماذون ست که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید **ششم** مکلب ست که مردی مرتفع الدرجت ست لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج ست بر مردم و او را می باید که ترغیب کند مردم را به صحبت داعی و او در تشبیه اینها بسگ شکاری ست که شکار را بند و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکار بیارد و همچنان این مکلب مذهب شخص را الشبهات لنگ کند و هر احتمال او را جواب بدهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند راغب شود بدریافت آن مرد راستی ماذون دلالت

آید وران داعی ازدون ست بعد اخذ عهود و میثاق بدو منصب حواله کند و اگر استعداد او از
استعداد علم و منصب بلند تر افتاد و بد منصب انرا بجهة رساند و علی هذا القیاس حتی با امام اگر
معتقد نباشد هفتم مومن مستجیب که بمعنی مکلف و داعی تصدیق با امام آرد و در دل خود
عزم اتباع امام معصوم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز نه ست اول زرق ست
یعنی تفرس است و شکل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در وی موثر
خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان ست که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسی که قابل
دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی
در جاییکه متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس ست یعنی انست
دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی ست که راغب
بزهد و طاعت ست نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت
ایشان بنا بر تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر
شخصی است که بجواهر و زیورالات راغب ست نزد او فضایل عقیق و یاقوت و فیروزج
و امثال آن روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال اینها موعود کردن و علی هذا القیاس در
جمیع امور خصوصا در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و اسبان و غیر ذلک موافق طبع
مخاطب سخن کردن سیوم تشکیک ست در عقاید و اعمال مخالفین مثلا مذکور قصه فدک نمودن
و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلی الله علیه وسلم
و عدم تعیین نسک آنسرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت در رفع
یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه
تفاسیر آیات متشابهات و امثال این امور که موجب شک شنونده و سامع تواند بود بار بار گفتن و تعجب
نمودن تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مایوس
شده بمذهب دیگر مایل گردد چهارم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن از هر یکی بحسب

بسبب اعتقادی تعلل و فرار استوار کردن تا افشای اسرار نکنند و بر ملا اظهار نمایند و بعضی
ازین طایفه بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان اینست
که هر چه از امور منتج نشود او را نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین در دنیا در
کار است که بواسطه از غیب علوم را بگیرد و بامت میرساند و اختلاف را از اهل سنت اگر اهل
سنت علوم خود را از امام می گرفتند درین کج مج نمی افتادند و حیث و است
نمی زدند پنجم تدلیس است و آن دعوای موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع
مخالف و موافق از اجله و علما یا از اخیار اولیا باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی
و ابو ذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر بر مذهب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل
برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین
و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترای
محض است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانا رومی و شمس تبریز و خواجه
حافظ شیرازی نیز در نهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا
ملحق بمثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار
نموده اند و نهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود
را آهسته آهسته در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در
خاطر او جا دادن نهجی که چون نتایج را بر او القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلا
گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را از و سر تابی نیست
پس آنچه در وی خدای تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد ازان گویند
که آیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ الا لعنة
الله علی الظالمین چه میفرماید و مودای قراءة متواتره ارجلکم بالجر چه میشود و قراءة
شاذه فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی چه مضمون دارد و هفتم خلع است یعنی پرده از

را تلقین و سبب بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولاً و فروعاً و ارکان
تلقین و چون حال مدعو تا باینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از نیم فرقه هم
دیگر بعد از خلع افزایند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقه او تبرا دادن و از
آبا و اجداد دست که بران مذهب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود سلب علاقه کردن
و غالب اینست که همین معنی بعد از قبول مرتبه هشتم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت آن مرتبه
نیست **فصل دوم** در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل باید دانست که مکاید جزئیه ایشان
از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل نقل
است که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت
است بی تغییر و تبدیل اما بصفه التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها را موجب
طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه
ایشان یاد می نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم یاد کرده میرویم و تمیز اقسام ثلثه را از یکدیگر
و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بفهم سامع و سامعه مینمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله
و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان
را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حالانکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام
و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و مرتکب کبیره میشوند کلینی از ابی
عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا
احدا الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود و سنت
که امام معصوم ازین دعوت منع نموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه اصرار بران
و استحلال صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک **کید اول** آنکه میگویند
نزد اهل سنت باری تعالی چیزی را که بر ذمه او واجب است اخلال و اهمال
میفرماید و العیاذ بالله این مرتبه الوهیت است تنزل میکنند و این طعن افترای محض است که تصریح اهل

اہل سنت بان قایل اند و نہ از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا کہ قاعدہ اہل سنت
انست کہ ہیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات باری او معقول
و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب اجمال آن چہ معنی دارد اما از اصول
شیعہ لازم می آید کہ باریتعالی کہ لایق مرتبہ الوہیت را ترک کند وانچہ بر ذمہ او واجب و فرض
است ادا نماید پس ظالم و مطعون شود تعالی اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا

شرح این اجمال آنکہ باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مہلت
داد و قدرت اغوا و گمراہ کردن بوی بخشید و بر ذمہ باری تعالی واجب بود کہ او را بعد از
قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ ندہد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات
و طاعات مشغول میشدند و اگر مہلت میداد بایستی کہ او را قدرت گمراہ کردن نمی بخشید قاعدہ
شیعہ اینست کہ ہر چہ اصلح است در حق بندگان باعتبار وی بر ذمہ باریتعالی واجب و فرض است
بجا آوردن ابلیس باریتعالی این فرض را ترک کردہ و اہل سنت از اصل وجوب را منکرند و گویند
لا یسأل عما یفعل و ہم یسألون اگر چیزی بر ذمہ او واجب و فرض باشد او ہم مثل مخلوقات زیر
حکم و فرمان کسی باشد و او قاہر بر کل ما سوای خود خواہ عقل خواہ صاحب عقل نباشد و نیز شیعہ میگویند
کہ باری تعالی محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان است حکم فرمود کہ از مردم پنہان شود و اختفا
ورزد و این حکم در کتابی کہ مختوم بخواتیم ذہب است نوشتہ فرستاد پس عامہ بندگان را از
لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند کہ این ہمہ بسبب خوف از
اعدای او در حق او ست گوییم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریدہ شدند اینہا را قوت ایذا
نکردہ با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعہ اینہا ندادند الغرض این گروہ
عبث خود را بدیگران نسبت میدہند و تحقیق این مقام آنست کہ اہل سنت از اول منکر وجوب
بر باری تعالی شدہ اند و درین قسم شبہات دست و پا گم نکردند و فرق دیگر مثل شیعہ
و معتزلہ اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند

تکلیفات باره که نتیجی ... سائر نمی‌تواند شد دفع این شبهات قصد کرده بودند
مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که واجب است بر
و عقل ما زوف ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی بقیاس غائب بر شاهد می‌نماید از باری تعالی
واجب الصدور نمی‌دانند و ترک آنرا جایز میگویند و این مغلطه ایست که در اکثر مسائل تنزیه
در پیش آمده و جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب نام میدانید در حقیقت واجب
نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که شخصی جاهل پیش مفتی آمد و گفت
که ما در سال زن من شود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف این همه در دفع شبهات
ملاحده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی
حواله می‌نمایند در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می‌آید که آنچه دانا کند
کند نادان لیک بعد از فضیحت بسیار کید دوم نیز از این قبیل است گویند که اهل سنت
صدور قبایح از باری تعالی تجویز می‌نمایند یعنی زنا و سرقه را خلق و اراده او
میدانند و بشیطان و انسان حواله نمی‌کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت
بجناب کبریای او تعالی و نمی‌فهمند که مذهب اهل سنت این است که لا قبیح منه تعالی یعنی امور
که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مؤاخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی
ندارد و بر ظاهر است که حسن و قبح امر است اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب
الیه اصل قباحت این است که از باری تعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن دانیم و در ورطه
اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد
هر چند نسبت خلق قبایح باو تعالی نمی‌نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح منه بخشیدن
کار است نزد ایشان هم از آن گریز نیست پس صدور قبایح او را لازم آمد زیرا که تمکین و
قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را یقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت
شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و شنیده

و کشنده او مارا خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نه کنیم و کارد فرا نیم در این هر دو شکل
فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان ست و اهل سنت قلع اصول این مطاعن
نموده باشند که تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک
بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت
حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان بر حیوانات مسلط ساخته پس مسلط بر
ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثری عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع
و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او را اذن دادن
اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که بهمه الام که بحیوانات میرسد در مقابله این اعواض
کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض
کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم بار عوض دادن چه ترجیح دارد برانکه از ابتدا
الم هم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح ست و این مشابه است که بر
شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ
که او را رسید و زن انچه گفت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان
گنهکار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق ان بندگان مضرتر از سم مهلک می باشد که
بسبب ان در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند و چه چیزها
و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و
فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان
او و این امور در نهایت قبح اند که هر عاقل بقبح ان قایل ست و قدرت دادن این
افعال قبیحتر از ان افعال ست و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی
از پیغمبران و پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل ست و ترقی مراتب حسن و صلاح
دار و نه قبیح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادها که باین مصایب گرفتار نشده اند

ازین ثواب جزیل بدون چشیدن این الام یافتند یا مراگر یافتند در حق حضرت مجتبی و
حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق انها ترک اصلح و فعل
قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین مسئله آنست
که وجوب سه قسم است طبعی و شرعی و عقلی و مسئله القیاس حسن و قبح را باید فهمید
با جماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم
بی اختیاری و ناچارگی است ثانی مستلزم محکومیت و مکلف بودن ماندیم بر وجوب عقلی
زیرا اگر معنی وجوب عقلی انست که انچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باید
را از ان خلاف کردن جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و حتم امر ایشان
معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین باد در دین و دنیا چسبانیده ثابت میکنند و جناب
باریتعالی را در دهان خود مثل ارسطو و افلاطون پاس کنند و او زنک بی قرار میدهند
و پیدا است که چون عقلا و عقول اعقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند و از زیر فرمان محکوم او
و حوادث خود گردانیدن چه بعقلی است و اگر معنی وجوب عقلی انست که انچه حکمت و تعالی النظر
بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بطبق ان از وصادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز
مسلم الثبوت است یاحی الحکمة فیما خلق وامر در عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است
لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب
است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او را بر او
تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی بصری است و معهذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت
و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باریتعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق
حکمت است و هر چه از و تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود
پس افعال باریتعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه انکه حکمت قاصره خود را
که بسبب عجز از عقلاء و اوهام خود تراشیده و قرار داده اند بر خالق او تعالی حاکم

باید نمود ولهذا اهل سنت لفظ وجوب درینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام خلاف
المقصود بالجمله شیعه وامثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع
بمذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما یفعل **کید سیوم** آنکه گویند اهل سنت
تجویز ظلم کنند بباری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را
بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جائز است و جواب این کید سابقا معلوم شد
که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات ملک و ملک اویند هرچه خواهد
کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر
بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع زیرا که ابن بابویه وغیره
من الائمة ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال
بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است
و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت ایشان گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و ایشان را بعضی
حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط گردانیدن ظلمی است
که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرده و در انسان شهوت آفرید و نفس
شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملایمات ذنوب را در نظر او درد و تکالیف
و اوامر را که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است از تلذذات و ملایمات
منع فرموده و شیطان پنهانی را که او را نمی بیند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او
را مدد بیت وسوسه داده و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع
داده و امام را که سبب انکار و دفع استمرار و مقصود بود مختفی فرموده این همه ظلم صریح است در
رنگ آنکه فقیر را [illegible] در [illegible] و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی
و تشنگی مبتلا شود [illegible] طعام لذیذ و آب [illegible] لطیفه [illegible]
[illegible]

[illegible marginal notes]

او تزمین نماید و آن صاحب را نگوید که مالک این الخمسه اشرفیه جواد و کریم و مهربان تر از
دیر و ما درست و عفو و درگذر جبلت اوست حالا که گرسنگی و تشنگی جان بسید حتی جز
حاصل نخورد و امید عفو از و بدارد و با وصف اینهمه ان مسکین فقیر را گوید ملا حسیر دار اگر این
الخمسه اشرفیه دست رسانیدی یا مرا بها نظر افکندی مرا چنین و چنان عذاب خواهم کرد
و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق ان مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که از
اهل بیت منقول از انها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هرچه باد ابا د و انشاء
الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه
روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بلی عوضی بران ایلام جایز است کما سیجی انشاء الله
تعالی **کید چهاردهم** آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد انبیا عصمت انبیا
قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال
نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از ان نه سهواً نه عمداً
از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون
صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل
شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهلسنت کبائر عمداً و سهواً بعد النبوة
تجویز نمی کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلا
لا عمداً و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال
ایشان مرتفع شود و دراینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند
و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس
مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می
نهند و واقع و نفس الامر مذهب ایشان می شود و همین غایله ایشان را در اکثر مسائل
اعتقاد دیده رو داده و خر در تطبیق ان مذهب موهوم خود با واقع و نفس الامر دست

دست و پا چه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزند و این عقیده
هم از جمله آن مسائل است زیرا که ایات و احادیث بسیار ناطق و مصرح اند بصدور زلات
از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر ادعای
عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه
این نصوص غیر از کلمات بارده و سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتداء معنی عصمت را
نوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این
اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر
صدور گناهان کبیره از انبیا می کنند بعد از نبوة روی الکلینی باسناد صحیح عن
ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قد اتی ذنبا کان الموت
علیه هلاکا و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشانست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز
کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن ایشان حمل نموده و تست این کلام
پوشیده نیست کارهای که از ایشان سر زده چه امکان است که صبیان صغیر السن
توانند کرد لطیفه چهارم آنکه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده
اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز چهار رکعتی سهو کرده
دو رکعت گذارد و سلام داده هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو از افعال
از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل
بر ایشان هم جاری میشود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد
و نوم و غفلة و نسیان ایشان را هم طاری می شود هر گاه سهو از ین امور بالاتر نیست
که در لحوق عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر
نهی و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال
استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام است بسبب تشتت خاطر بامور دنیوی

پس صورت سهو مشترک است متفاوت در کیفیت اوست ولهذا گفته اند طیبت کار پاکان را

قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر و شیر و شیعه حیله ایشان از جمله عمده مطاعن

اهل سنت شمرده است روایت قصه ذو الیدین را در میان آورند و در روایات امر حق بهم خلطی

[illegible] ورنه اکثر علمای شیعه ایشان را مانند کلینی و ابوجعفر طوسی در تهذیب

اما ساهو صحیح قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی

که آن اصل است مطعون اند [illegible] و بر زبان مطعون اما خواهند شد زیرا که اصل

است [illegible] نقصان می دانند و روایت میکنند و شیعه نقصان شمرده اند و روایت

میکنند [illegible] بر این حسن آن حسن **کید بست و ششم** آنکه گویند

اهل سنت کلمات کفر شیطانی تجویز کرده اند و در زبان حضرت [illegible] روایت میکنند

این امر [illegible] شریعت و شنیع است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت [illegible] آمده

که آن حضرت [illegible] سوره والنجم شیطان [illegible] صورت خود را بصورت [illegible]

از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علی [illegible] ان شفاعتهن [illegible] اصنام را [illegible] خواند

[illegible] مدح [illegible]

[illegible] که [illegible] این کلمات را [illegible]

[illegible] اطلاع [illegible] تفسیر [illegible]

[illegible] آیه [illegible] وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی

القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم

لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم [illegible]

[illegible] قصه [illegible] چنانچه [illegible] دیگر

[illegible]

[illegible]

مجمع البیان طبرسی

را بعید نیست اگر بعدی هست درین ست که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفره هم
چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف ست وان از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت
واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز از هر بلاغت میسر
نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این همه
کلمات فرقانی ست چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقه خود و مخالف
اهل سنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به می سازند و احادیث صحیحه را
پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و
حمیت بر دیده عقل می تند و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت بدین قدر مطعون
شوند اما سیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی
در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق ست در میان مطعون و
ملعون **کید هفتم** آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت
و مبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان ست ابوهریره را که منسوب باهل شام
و رئیس المتعصبین اهل بیت می دانند رضا سید امام حسین را مقدم بر رضای
معویه و یزید و صحابه دیگر دانسته که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه
بن ابی سفیان برای یزید آنرا خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای این کار از
شام بمدینه منوره فرستاد عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن مطیع بن الاسود
نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره باواز
بلند گفت که با سبط رسول و قرة العین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای ناقصة
العقل اموال دنیا را در نظر میار مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته
ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله
عنه در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان قصص عجیبة و

مصافاة صحابه را با اهل البیت باید دید کیف حقیقتهم آنکه گویند اهل سنت که اگر
قرآن میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح
میکنند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان نموده است که قدری از نحو و عربیه آموخته
در تحقیق احکام الهی قدم می‌نهند و خود را عالم می‌پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و
تطبیق مختلفات بهره ندارند **شرح** این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیهٔ وضو باجماع قراء
هر دو قراءة متواتره و صحیح و درست آمده نصب ارجلکم و جر آن و قاعده اصولیه فریقین هست
که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اول تا ممکن باشد در تطبیق آنها
کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون
مرتبه آن متعارضین باشند رجوع باید کرد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع
باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث
متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهد
عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو
بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان
تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلاً فیقال للرجل اذا توضأ تمسح و یقال
مسح الله ما بک ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگرچه شیعه
قدح کنند که در هر دو یکی معنی حقیقی هست و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقت و
مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از وارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد
معنی مضایقه ندارد و در شرح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت
که این قسم هم جایز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجاز
چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنباً الا عابری
سبیل اذ ذکر الصلوة و در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان

بکان مجرور بود و معطوف بمعنی مجازست یعنی مسح که محل نزاع است شارح زبده گوید
که این نوعی است از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه و
فقهای ایشان و لیکن فیما نحن فیه نیز از این قبیل باشد که مسحی که متعلق بروس است بمعنی
حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد
و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالهای
بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را در اینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که صحابه
کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز پنج وقت استعمال میکردند
معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط از این آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهرا برای
ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب است و آنچه به تمهید و تقریب
مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد دوم آنکه جر ارجل در قرائت جر بجهت جوار مجرور
که روس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین
از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر
فقوله عذاب یوم الیم بجر الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف فقوله و حور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر قرائت حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور است
بجوار اکواب و اباریق و معطوف است بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی الاکواب
و الاباریق و در نثر و نظم شعرای عرب عربا نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغة
بیت لم یبق الا اسیر غیر منفلت ٭ و موثق فی عقال الاسر مکبول ٭ بجر موثق و
مکبول که روی قصیده مجرور است حالانکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف
بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف
اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام
بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معهذا شهادت بر نفی

است وشهادت بر نفی غیر مقبول و در اینجا بعض اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کرده
قراءة جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلو رجل از خف
و این وجه اختیار سید مرتضی را میخواهد کرد و در از طبع است نزد شیعه نیز تطبیق در بین دو قراءة
بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت قراءة نصب را که ظاهر در غسل
است اصل قرار داده اند قراءة جر را بآن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه
قراءة نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد
زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجملهٔ اجنبیه لازم آید
دوم آنکه واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهل سنت
بحث ها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست
که عطف بر ملفوظات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بی دلیلی جائز نیست و اگر قراءة
جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءة نصب میتواند شد بفصل
بجملهٔ اجنبیه وقتی لازم می آید که و امسحوا برؤسکم متعلق بجملهٔ منسولات نباشد
و اگر معنی چنین باشد و امسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالاجنبی چرا باشد
و مذهب اکثر اهل سنت همین است که به بقیهٔ غسل مسح توان کرد و معهذا امتناع فصل
در جملتین متعاطفتین یا در معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بآن نرفته
بلکه ائمهٔ ایشان تصریح بجواز آن کرده اند مانند ابو البقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل
کرده است و در کلام بلغا توسط اجنبی را نکته می باید و افادهٔ ترتیب در اینجا نکتهٔ لطیفه
بس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را می رسد که بمعنی غسل
نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل
منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه
قول لبید بن ربیعة العامری ع فعلی فروع الایهقان و اطفلت

باجتلين ظباءها ونعامها * اى باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبيض ومنه قول الآخر

ع تراه كان مولاه يجدع انفه * وعينيه ان مولاه كان له وفر * اى يفقئ عينيه قول

الآخر ع اذا ما الغانيات برزن يوما * وزججن الحواجب والعيونا * اى يكحلن العيونا و

قول الاعرابى ع علفتها تبنا وماء باردا * اى سقيتها سيوم آنكه وارد معنى

مع حمل كردن بدون قرينه جائز نيست واينجا قرينه مفقود ست بلكه قرينه خلاف او ظاهر ست

باجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبيق پيدا گرديد وكلام در ترجيح افتاد لا جرم محققين اهلسنت از

براى ترجيح رجوع باحاديث خير الورى كه مبين معانى قرانست آوردند واين واقعه ايست

كه جناب پيغمبر صلى الله عليه وسلم هر روز وشب پنج بار بعمل مى آوردند وبراى تعليم

نوآموختگان شرائع اسلام على رؤس الاشهاد تشهير ميفرمودند وهر مسلمان كه بشرف

اسلام مشرف مى شد اولا نماز را واز شرائط او اولا وضو را ملقن مى يافت وهيچكس بهيچ

طريق مسح رجلين را از انجناب روايت نكرده وغير از غسل حكايت ننموده چنانچه شيعه

نيز باين معترف اند كه از جناب پيغمبر غير از غسل مروى نشده منتهى سخن ايشان اينست

كه ما را روايات صحيحه از ائمه آمده است كه مسح ميكردند وانچه اهل سنت از ائمه روايت ميكنند

كه غسل ميكردند محمول بر تقيه ست حالا اهل سنت ميگويند كه در كتب صحيحه اماميه نيز روايات

ناطقه بغسل رجلين از ائمه اطهار در محلى كه گنجايش تقيه ندارد ثابت شده پس معلوم شد

كه روايت غسل متفق عليه ست وروايت مسح مختلف فيه كه بعضى رجال شيعه آنرا

روايت ميكنند وبعضى نميكنند وفعل رسول صلى الله عليه وسلم بالاجماع سالم ست

از معارض در اينجا كسى مسح روايت نكرده وظاهرست كه فهم معانى قران بهتر از رسول

صلعم كسى را ميسر نيست پس معلوم شد كه انچه ما فهميده ايم از قران مجيد مطابق فهم رسول

ست واينجا طعن منعكس شد ومخالفت قران بموجب فهم رسول بر شيعه لازم آمد من

حفر بئرا لاخيه وقع فيه وعجب عجائب انست كه اجله علماء ايشان روايات غسل

رجلین را درکتب خود روایت میکنند و صحیح جواب از آن نمی‌توانند و عذر راویان
خود نیز بیان نمی‌کنند که چرا این روایات را آورده‌اند عذر بهتر از طرف ایشان همین
است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی‌باشد والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک
ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سالت ابا ابراهیم موسی الکاظم عن القدمین فقال تغسلان غسلا و
روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی
تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابوجعفر طوسی هم
باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی
مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین
قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی
خلل بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة پس ازینجا دو فائده
معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند
نه که بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه
فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف است طرح کنند البته مورد طعن و
تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغة شریف رضی از امیر المؤمنین
نقل حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده
و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب خبر از غسل کرده اند و اگر از عباد بن تمیم عن عمه
روایت ضعیفه وارد شده که توضا و مسح علی قدمیه پس معلول است بضعف راوی و مخالفت
جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین ثابت
که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائما و قال ان الناس
یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز و قد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما
صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس تمسک شیعه نمی‌تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است

ست و حجر و تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل بر انکه مسح وجه و یدین نیز
درین روایت وارد ست و شیعه نیز قایل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی از زید
فرقه او عالکند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود
و ابو ذر و انس بن مالک و اینهمه افتراست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که
مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لانجد فی کتاب
الله الا المسح ولکنهم ابوا الا الغسل یعنی بر قراءة که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب
مسح مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس
قول ابن عباس دلیل صریح ست بر انکه قراءة جر اول و متروک الظاهر ست به عمل
رسول و صحابه و انچه از ابو العالیه و عکرمه و شیعه روایت کنند که مسح را جایز داشته
اند نیز افترا و بهتان ست و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بود بجمع بین الغسل
و المسح کما هو مذهب الناصرین الزیدیة نیز افترا و بهتان ست و همچنین گویند که محمد
بن جریر طبری قایل ست بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ ست زواة اخبار
شیعه این اکاذیب را بر بسته منتشر ساخته اند و بعض اهلسنت که تمیز نمیکنند در
صحیح اخبار و سقیم ان بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند اورده طحاوی که اعلم اهلسنت
ست باثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت
لعطاء ابلغک عن احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند
خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی ست صاحب کتاب الایضاح
و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر ست صاحب تفسیر و تاریخ
کبیر و او از اهل سنت ست و در تفسیر خود جز غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قران
را بمخالفت قران گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی اید اری مخالفت
قران انست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ

لفظ قرآن نیست من المراقی است وهمچنین انکار حکم قرآن بودن بی دلیل حکم او را خارج
کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند
بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها
را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جاگیر
و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناصی است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن
مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را از زبان معین
و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلک کید نهم اینست
که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر
بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عائشه که ما صلیها رسول الله صلی الله علیه وسلم
حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلعم و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه
از ائمه منقول است جواب از این طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتداء اسلام و هم بعد
از تحریم اول در بعض غزوات بنا بر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار میکنند
و نهی از آن و تحریم موبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم
و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح
و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرموده امرت بصلوة
الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سألت
عائشة کم کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة الضحی فقالت اربع و یزید ما شاء پس
معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان است و
روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع برای صلوة
الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رائج شده بود یعنی با این هیئت اجتماع آنجناب
نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بتحلیه ترجیح روایات

روایات بعض را بعض را مخالف قرار دادن از عقل دور و بالعجب نزدیک ست آری
مخالف حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ودی و مذی و عدم
انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود
خروج آن بلکه سیدان آن ارتکاب میکنند چنانچه بعضے ازین مسائل در باب فروع
بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **کید دهم** آنست که گویند اهل سنت خود
را شارع میدانند و در وی چیزیرا که خدا اذن نداده است به عقل خود مشروع میسازند
یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعن
ایشان در حقیقت بائمه اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة قیاس را از اهلبیت
روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهت صحت روایات قیاس
از اهل بیت ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده و اتباع
او نیز بهمین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او و اتباع او را ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب
آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما
روی ابو جعفر الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله و لا ینزل فقالت الانصار
الماء من الماء و قال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن
فقال اتوجبون علیه الجلد و لا توجبون علیه صاعا من ماء در ینجا صریح قیاس غسل است بر
حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال
باولویت است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمت
ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت
بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است
بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اگر استحقاق موجب تعزیرست

نزد اهل سنت موجب حدث نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و اگر لواطت
بطریق التقاء ختانین باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حدث است نزد غیر ایشان موجب
تعزیر است و مبادی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر
است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف فرط تشیع
اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و تنبیه شهید ابو حنیفه
را بقیاس ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلائل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکر
او در کتب اصول اهل سنت باید دید **کید یازدهم** آنکه گویند مذهب اثنا عشریه
حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل
و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اهل حق فرماید
و قلیل ما هم و نیز میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام الله است
و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب الیمین این امت فرموده است ثلة من الاولین
و ثلة من الآخرین و جائیکه بقلت وصف کرده است شکرگذاران را وصف کرده است
قال و لا تجد اکثرهم شاکرین و فی الواقع که شکر که صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی
ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود و اینجا بیان حقیت و بطلان مذاهب نیست
بیان قلت شاکرین و کثرت غیر ایشان است و همچنین در آیه و قلیل ما هم بیان آنست
که عاملان بجمیع اعمال صالحه کمیاب است الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم درین
آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب
و خوارج و زیدیه و فطحیه و ناووسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که
بسیار قلیل و ذلیل اند با آنکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان
اهل حق وعده میفرماید و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و
ان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض

الارض یرثها عبادی الصالحون جای دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت
و موافقت با جماعه تاکید فرموده اند و مجاهدین را در قرآن و احادیث ستوده اند و گفته
اند لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم و اجماع اهل تاریخ است برانکه
از شیعه هیچکس جهاد کفره نبسته و هیچ ملک و ناحیه را از کفار بدست نیاورده و دار الاسلام
نساخته بلکه اگر گاهی انها را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار
فرنگ مداهنت نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لهذا
در بلادی که این مذهب شنیع رواج ندارد همیشه هم آن بلاد غالب و ذی شوکت و
بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط
شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین آنجا گذرانیده اند و هرگاه در ملکی تشیع رایج شد
فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایه زوال دولت است از آسمان فوج
فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نگشته حالت ایران و دکهن و هندوستان باید دید
و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را با وی باید سنجید و نیز بتجربه رسیده
که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از مقررات ست
گویا تسلط ایشان منذر می شود بتسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و
دکهن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بشوم این سیه کاران روسیاه
کافران را مسلط ساخته و سابق موجب نفس نادر و قتل عام اهل اسلام غلبه قرامطه
و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم اتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصه نیک و بد همراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا کید دوازدهم آنست که غسا ایشان کتابها

ورساله‌ها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام
و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح
مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او
که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که ابن طاوس مشهور و ابن شهرآشوب
سروی مازندرانی ست و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی ست پس هرکه از حال
اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افترائات و بهتانات ایشان را شنیده از
جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل مینماید [illegible] و هم
انست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قران را تحریف کردند و آیات و سورهای بسیار
را که در احکام و فضائل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سورها و آیات امر
بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت ایشان و ایجاب محبت ایشان و [illegible]
و مخالفان ایشان و طعن و لعن ایشان و این معنی بر شیخین و عثمان شاق و گران
امد و بعض فضائل مرتضی حسد ایشان بجوشش امد موقوف کردند از انجمله جعلنا علیا
صهرك که در خلال الم نشرح بود و تخصیص خطاب مرتضی بصهریت [illegible] نمودند
عثمان را و از انجمله سورة الولایه که سوره طویله بود و بعض فضائل اهل بیت و ائمه که ازینها
پیدا شوند و مدایح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این مطاعن را حق تعالی خود متکفل
شده جائیکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون هرچه در حمایت و کلاءت الهی
باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه قوت از عثمان و شیخین را
زیاده از قوت الهی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانه الوهیت قرار دهند
مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان ست کجا خواهند انداخت کما [illegible] و هم
اکثر عوام را فریب داده اند بروایات و احادیثی که دلالت دارند بر انکه محبت جناب امیر
المؤمنین و ذریه ایشان موجب نجات است از عذاب اخرت بی انکه با اوردن طاعات

محمد بن علی بن شهرآشوب السروی المازندرانی [illegible] الشیعی [illegible] خمسمائه [illegible]

طاعات وحسنات از معاصی زود خطی باشد من ذلک ما روی المعروف
عند هم بالصدوق اعنی ابا بویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال لا یعذب
الله بالنار من والی علیاً وچون نفوس عوام وارباب شهوات مشغوف ست باطلاق
ذا اباحه وداد تعیش وترفه دادن وارتکاب معاصی ومحرمات نمودن واز عبادت
دل دزدیدن وتکاسل واهمال وران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال
رسوخ پیدا میکند وباین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی ومنقول
ست که جناب پیغمبر وامیر المومنین هر همه را از اولاد وذریه خود بار بار میفرمایند که شما
تکیه بر نسب ما نکنید وبه بندگی وطاعات خداوند خود قیام نمائید چون حال اهل بیت
در خوف وهراس چنین باشد دیگران را محبت اینها تکیه کردن وارتکاب معاصی ومحرمات
نمودن چه قسم روا باشد وتحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش
ایشان در طاعت وبندگی زهد وتقوی ممکن نیست که حاصل شود وچون محبت حقیقی
ان اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن ان حاصل امد پس این کلمه لا یعذب الله
بالنار من والی علیاً صادق ست باین معنی که موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع
کمالات دینی ست نه باین معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند ودر افعال واقوال اصلا
بانجناب مناسبتی پیدا نکنند واقارب واصحاب ایشان را بد گویند ودر هر باب مخالفت نصوص
ایشان نمایند ومصداق مضمون این قطعه شوند ع تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا لعمری
فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع کید یازدهم
انکه از توراة نقل کنند که باریتعالی دران میفرماید که ما دوازده وصی مقرر کرده
(نام عمری پیغمبر است سلم ۱۲)
ایم که خلفاء او باشند بعد از وی اول ایشان الیاست دوم قیدار سیوم ایراسیل
چهارم منسوب پنجم مسموع ششم مسیا هفتم دوما هشتم امرا نهم ثمور دهم نسطور
یازدهم نوفش دوازدهم قدمونا حالانکه نسخ توراة که حالا ست [illegible]

یک نسخه نزد علمای یهود است و یک نسخه سامری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و
یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت ها دارد
هیچ نسخه نشانی ازین افترا ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علماء ایشان کتابی
نوشته است در ان قصه دروغ بربسته که مرا شوق تحقیق این نص تورات [illegible]
خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند تا آنکه نزد بعضی
از علماء کتابی [illegible] نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده
اول روایة این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابی که سراسر بغض و عداوت اهل
اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و فساد
میان طوایف اهل اسلام مراد و آرزوی شان چرا این ساده لوح را گمراه نکند
که قرآن و حدیث این خود را که نداشته منصوص کتب محرفه یهود [illegible] حیران شیعه
ضلالت شده و ارشاد [illegible] شیخ [illegible] اهل کتاب یعنی عبد الله بن
سبا یهودی [illegible] آمده اگر دیگری هم از ایشان بخیال نشانده هر کاشانه
[illegible] دوازده [illegible] کرده باشد قطعا این سخن [illegible]
[illegible] افزوده [illegible] تسلیم این نص [illegible] دوازده با مطلب شیعه
صحیح [illegible] استخلاص [illegible] باشند و دیگر لوازم
امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه [illegible] ابن چه
خواهند ترجمه کنند [illegible] اگر این نص [illegible] این اسماء با یزید و مروان
و حجاج و ولید مطابق خواهد ساخت [illegible] علماء ایشان است که باین خیالات
را در [illegible] شیطانی [illegible] عقود [illegible] دلایل
مذهب خود [illegible] صلی الله علیه وآله [illegible]
کید بیست و هشتم آنکه
جماعه از علماء ایشان [illegible] اهل سنت [illegible] حدیث مشهور [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] ۱۲۱۲

و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بصلاح و تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته بودند نیز در جمله مرویات خود درج نمودند و درین کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و مابه الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حقیقه حال طایفه از ایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قایم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء و امیر و سانید است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داود و نسائی بمتابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نمایند و ابوالقاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد بزرگ است اکثر ناواقفان اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ما است حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه قرار داده

کید سیزدهم آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و نسبت بعضی امور از ... که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه ایشان غاصب حقوق اهل بیت بوده اند و با اهل بیت اشد الناس عداوة ... و قیامت خواهد بود و بمجهان ایشان با بهم ... ایشان

در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان به بهشت خواهند رفت و امثال این اکاذیب را
تائید کنند با آنکه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت حال مبغضان
ایشان و محل این کید آنست که بلا ریب مراد ازین ظاهر و متبادر است شیعیان در قرن تابعین و تبع تابعین که مذهب
بودند ظلم و تحقیر و اهانت که گذشته است به ائمه اهل بیت به تفصیل در قباحت مطاعن آن گروه در ضمن حالات
شان انبیا و علما و در ضمن ایشان است بیان شیعه مفوضه و جماعه که سینه ها مملو از بغض و عناد
صحابه داشته همان کلمات را در حق صحابه فرود آورده اند و شواهد این حال ان شاء الله تعالی
در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد **کید هژدهم** آنکه احادیث موضوعه
بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و از آن ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان در شأن
که ابواب محاکات و مجازات است بعضی صیغه ها در احادیث صحیحه زیاده اند و در طور آنکه موید
مذهب خود ساخته باشد درج نمایند و در بعضی جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده
مثل آنکه انبیاء اولوالعزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک **کید**
نوزدهم آنکه در اسماء و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر کرا از رجال خود شریک نام
لقب او یابند حدیث او را روایت او را بان سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان
هر دو حاصل نشود پس سنیان نام و هستا و امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایه او را در محل اعتبار
شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین اهل سنت است و صغیر از وضاعین
کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبدالله بن
مسلم بن قتیبه که در اهل سنت معدود میشود و کتاب المعارف از اصل از تصانیف اوست
اما آن رافضی نیز کتابی تصنیف نموده و المعارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود **کید بیستم** آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود
[illegible] در تفسیر آن بیارند و [illegible] را نسبت باهل بیت کنند برای [illegible]
مثل تفسیر [illegible] یعنی [illegible] [illegible] تفسیر خطاب [illegible] تفسیر [illegible]
شیعه علی [illegible] شود و تفسیر [illegible] یا اهل سنت و تفسیر منافقین و ناصبین

منافقین یکبار صحابه کید بیست و یکم آنکه کتابی را نسبت کنند به بعضی از کبار
اهل سنت و دران مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول
آن کتاب خطبه نویسند که در وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه
درین کتاب مذکور شود عقیده دینی باطنی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده
داری و زمانه سازی ست مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی
هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده
و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید
کمیاب میباشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند کید
بیست و دوم آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر
الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه دران کتب اثری ازان نباشد و سبب
آنکه آن کتب بعینه بدست کس در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه و
تشکک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات
اهل سنت چه قسم خواهد بود و حالانکه این بیچاره ها عبث در وسوسه می افتند و نمی فهمند که اگر
بالفرض این نقل صحیح هم باشد محتاج به تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند
از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت بر مثبت دعوا و چون این امور دران نقل مختفی
است و مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید گردد و کتابهای
که این فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود
کمیاب میباشد و علی تقدیر الوجود مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند
بلکه رطب و یابس و حطب و یابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند آری علی
صاحب کشف الغمه و صاحب الغدیر ازینها قبیل کتب در هر دو قسم نقل کنند و بزعم خود که
از سیاق این حافظ عبد ... ابن طاوس نیز در مؤلفات خود از حنبلی خبر اظهار کرده

و باعتقاد خود اهل سنت الزام نامند **کید بیست و سیوم** آنکه شخصی را از علما
زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول ورا بالغ نمایند که وی
از متعصبان اهل سنت بود و بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود و بعد از آن
از وی نقل کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب امامیه اثنا عشریه دارد
ناظر بعلت اطراف رفته گمان برد که این سنی متعصب که باوصف شدت تعصب بدون صحت نقل این
روایات را چرا سے اورده و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی
و معتزلی ست و خطیب خوارزم که زیدی غالی ست و ابن قتیبه صاحب معارف که در تشیع
مقرر ست و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی
مفسر که رافضی غالی ست و مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی
صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در عداد اهل سنت داخل کنند
و بنقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند **کید بیست و چهارم** آنکه
گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی متعصبان حکایاتی که مؤید این نسبت
باشد حکایه کنند پس جاهل بیچاره بمجرد استماع این کلمه موحشه از جا رود و از مذهب اهل سنت
بیزار شود و این افترا صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند که محبت
اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت
جمعا و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و جمیع جابر
نواصب مروانیه و عباسیه چندین مقدسه بر خاسته کرده طایفه از ایشان مثل سعید
بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت هیچ بسیار کشیدند و بان اوقات
شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند و بطمع مال مناصب کلمه نواصب
میخواندند اهل سنت اند که همیشه با اهل بیت جهاد کرده اند و در هر کارزار ایشان
رد و سپر شده اند و اعلی ایشان سلیم القلب می باشند بخلاف شیعه

برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با مامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهلبیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی بهمان سفر باید که همچنان که ایمان ببعض قران و کفر ببعض آن فائده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعض اهلبیت بالعن و طعن بعض دیگر در اخرت ثمره نخواهد داد بلکه همچنان که با تمام قران ایمان باید اورد تمام اهلبیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب متهمین جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوختند و شیعه فاطمه بعد از امهات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از ان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر شرحها و سیجیٔ مفصلا ان شاء الله تعالی

کید بست و پنجم انکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیدة النساء را که دران حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا ضرب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در بحث تقیه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی

کید بست و ششم انکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حقتعالی در شان ایشان فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و تمسک میکنند باقوال و

و افعال این باکان وغیره از شیعه همه فرقه‌ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از
اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه میباید که ناجی به یقین باشند و دیگران در خوف
و خطر و این مضمون را تائید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل است اتباع
اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و
اتباع مقوبان و ابالسه که خود را اتباع بر اغراض فاسده بر دین اهل بیت می بندند
و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث نیست
درین ست و اثبات آنکه شیعه تابع اهل بیت اند هیچ وجه صورت نمی بندد
گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر مشرکین نیز خود را اتباع ملت ابراهیم میگفتند
و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و
نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی
و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن
رسوائی و بیحیائی ست مقیدان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه نام
و فرقه برهنه سران سوداران خود را مداریه میگویند اینها را این نسبت و انتساب جز [illegible]
بلکه فضیحت و رسوائی زاید برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی
گرفتند تا کسی رسوم و طرایق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه
حق اتباع مذهب اهل سنت ست که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند
فی الظاهر و الباطن و مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آوردند و اجلا [illegible] میبودند و
ابو حنیفه و مالک [illegible] داشتند و اجازت درس و فتوی میبخشیدند و روسای اهل سنت
ائمه را [illegible] اهل بیت شمرده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ کرده و چون دیگر از ائمه موافقه
[illegible]

نمودند با جمله اگر مجرد انتساب با اهل بیت کافی در حقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه
و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیریه و مطرفیه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند
و هیچیکی را علی التعیین و التشخیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و تضلیل مینمایند

کید بیست و هفتم آنکه شیعه حکایة دروغ وضع نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس
هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب
بر شمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیت او را اثبات نمود و مجلس هارون رشید
مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز پروای مجلس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از
عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که این همه علما عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیل
از دلائل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول
علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم
و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر
الزام داد و ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت بنابر تضعیف
و وهن و سستی است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم هم اشهر ناس اند
ببلادت و حماقت آنرا باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب اینها نتوانند برآمد
و درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی
و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که در مدت دراز کسی از علمای
ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش
آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این
سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفها چند است لایق همین است که
متکلم و مناظر مجتهدان کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهل سنت از جواب هذیانات او
عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد

منحوسی کید بیست و هشتم آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف
کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت
کنند به کبیری یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علماء سنیان این کتاب را مطالعه کرده
و تا در رد و دفع آن نشدند از آنجمله کتاب الحسنا لیت شریف مرتضی ست که آنرا نسبت
کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام کید بیست و نهم
آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت
کنند به یکی از ذمیان و مضمون آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون
بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق تا مدتی بسیار کوشیدم و سرد و گرم بسیار
چشیدم تا آنکه عنایت توفیق الهی دستگیر شده و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام
بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آن که در اسلام داخل شدم اختلاف
بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد
از آن بنور دلائل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است
و مذاهب دیگر مخترع و محرف و بآن دلائل فحول علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را
قدرت بر ابطال آن ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه پخته‌تر شد آن دلائل را خواستم که
در کتابی مقید سازم تا دیگران را هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل
است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شریف مرتضی است و آنرا نسبت
به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب
هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق
نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیت دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده
که فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس
عظیم و فخیم و محفل علماء بغداد در آن مجتمع بودند فلانی سنی و فلانی و فلانی

در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیة الاسلام
یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم
و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جایی همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم مشترک داخل شدم
حالا بر من عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه را از فرق اربعه اهل السنة
حقیت را بخود کشیدند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذاهب
دیگر برخواستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بمشت و
مشت رسید پس من برخواستم و گفتم که ای نا انصافان بحراه مذهب حق ورای
این هر چهار مذهب شماست که او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل
او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مذاهب
اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم باشد ثواب
روز حساب و هدایة گمراهان باد صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف
مرتضی که درین حکایة کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت علی
در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و
تضلیل همدیگر نمی شود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کثرت است بعد از تفحص و
استقرا مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروع
یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست برخلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند
و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله
فروع باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بر آن مثل طهارت خمر و نجاست آن
و مانند این مسائل و هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده
نیست شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست

چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و عناد دیده بصیرت او را پوشیده
و دلایل و براهین را که نسبت بان ذمی کرده و علی نقیض گمان برده همان مضامین
و خرق حیض گفته که ملتقطانه مزابل شده است که بار بار سے شوید و خلعت ناسے
فاخره برای شیعه از ان میدوزند و نزد اهل سنت اوهن من نسیج العنکبوت واخف
من ورق التوت است که اطفال مکتب شان پامال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند

کید سی ام یعنی علما ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذهب فقهاء اربعه باین
طریق که یک مذهب را سراپا باطل کنند و مذهب دیگر را حیثما اخیار چنانچه کتابی دیده شد که
یکی از علما این فرقه نوشته است خود را دران کتاب شافعی قرار داده و در قدح دلایل
مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده دران جا بدلایل ضعیفه و
قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران ان دلایل و قیاسات
را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیست
باز حدیثی می آرد مخالف ان قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث
که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که
سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای انکه ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه
نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کند که هر سامع و ناظر سستی و ضعف و وهن انها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علما
سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند **کید سی و یکم** انکه بعضی از علما
این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی انچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد
درج نمایند و ان کتاب را بیکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصری که او را شخصی تصنیف
کرده و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک مملوک خود را لواطه جایز
است لعموم قوله تعالی او ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من

کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت با امام ابوحنیفه کنند و مسائل قبیحه در آن مندرج
است و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند
کتابی را نسبت کنند با امام ابوحنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی
نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل سنت روایات امام خود را بوجه احسن معلوم ست
و روایات غیر آن امام را چندان تصحیح و تفتیش نمیکنند و احتمال صدق در دل شان می‌گنجد
و درین کید هم اعاظم علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را با امام
مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده اند و در
کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر که بیشتر مستعمل علماء و طلباء سنی باشند و بعضی
از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی‌آید اکاذیب موضوعه که
مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در
بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت و
آت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة و اعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو
را حافظه نمیباشد بیاد شان نماند که این آیت مکی ست و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی
که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میشد
و نیز اعطا فدک دلالة صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد
و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم
اکثر مغفلان از علماء اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکنند و در شهر دهلی در عهد
بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح
سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می‌نویسانیدند و در آن حدیث مطلب خود
از کتب امامیه درآورده درج می‌نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده

بقیمت سهل و کذری می فروختند و در اصفهان ایام ابراهیم بن علی شاه کرکی که از امرا
سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرد ولیکن این کید ایشان خوب چلی نشد زیرا که
کتب مشهوره اهل سنت بجهة کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
را اعتبار نه ولهذا المحققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر
در ترغیب و ترهیب و در حکم صحائف انبیاء سابقین می شمارند که هیچ عقیده و عمل
را ازان اخذ نتوان کرد بجهة احتمال تحریف **کید بیست و سوم** آنکه خیانت در نقل
بکار می برند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ
مدعای خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول عنها ازان لفظ زاید اثری پیدا
نیست و سبب بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب
منقول عنه دیده اند و باد ایشان نیست ازان لفظ زاید متحیر شده در ورطه تحیر می افتند
و دست و پا می زنند علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد
و انچه ابن مطهر حلی در الفین و منهاج الکرامة و نهج الحق نقل میکند نیز ازین قبیل است خبردار
باید بود **کید بیست و چهارم** آنکه کتابی در فضائل خلفاء اربعه تالیف نمایند و در وی
احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر
فضائل امیر المؤمنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از
کتب امامیه آورده داخل نمایند و سبب بعضی نصوص صریحه در احقیت آنجناب بخلافت
و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند خبیث و خیانت است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد
و بسبب ایراد فضائل خلفاء ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید
که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او درهم خورد
و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلان باین صفت دیده شده و دران کتاب اول
حدیث شام او سب و تخریج آن نیز مرقوم بوده بعضی از اجله علماء حدیث را تمیز سبب

تمییز نشده و در ورطهٔ تخلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث اعتبار دارد این دغل ملتبس نمی شود بجهة رکاکت الفاظ این موضوعات و سخافت معانی این مخترعات و صاحب سلیقه را در بادی النظر دریافت میشود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست

کید سی و هفتم

آنکه سابق اهل سنت شیعه را به بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع این طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسائل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه با مملوک که نسبت بامام مالک کنند و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند و ازین جنس مسائل افترا سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و دنبال شیعه بگذارند

کید سی و هشتم

آنکه یک دو بیت در اشعار کبرای اهلسنت الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهلسنت و بهمان وزن و قافیه لغت مصنوع و منحوت سازند و گویند اهلسنت بنابر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اوحدی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده باشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست

ابیات

یا راکبا قف بالمحصب من منی * واهتف بساکن خیفها والناهض * سحرا اذا فاض الحجیج الی منی * فیضا کملتطم الفرات الفائض * ان کان رفضا حب آل محمد * فلیشهد الثقلان انی رافضی * وغرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت برفض

بسکر وند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز
نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته اند **ابیات** شعر قسمتی ربانی
و حبه و بنیه لست باغفل * اخبرهم من النفر الذی * بولاء اهل البیت لیس یبالی
قل ابن ادریس بتقدیم الذی * قدمتموه علی الــعلی مارضی * و فرق در لعنت این
ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید شان از
نهایت لوح است زیراکه بنای کار این بزرگواران در شریعت و طریقت این نامدار
ز سر تا قدم بر مذهب اهلسنت است بلکه دو شعرگدائی ایشان را شیعی گمان کردن
از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعراء ایشان شعری گویند و از اتهام نسبت
بیکی از کبراء اهل سنت نمایند بدون الحاق نقل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام
شافعی گفته است **ابیات** شفیعی نبی والبتول و حیدر * و سبطاه والسجاد و
الباقر المجد * و جعفر والثاوی ببغداد والرضا * فلذته والعسکریان والمهدی * و برهان
اهل سنت که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیراکه تولد امام علی نقی در سنه
دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متأخر از ان و وفات امام شافعی
در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و
بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری
در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان
معتصم را ادراک ننموده اری امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت در یافته اند ذکر
کرده اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اهلسنت با ابن عباده قیام منهاج اند و در روایت
حدیث از ائمه اهلبیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آبائی اهل البیت را سلسلة
الذهب نامیده اند **کید سی و هفتم** آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده و اندکه
که شیعه عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب با استهانه غار کرباته کرده اند

تحیه و اشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بود و مذهب ترستی گذشته
مقالات بی اسم و عنوان می کشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت مینمودند و مردم را برادراک
سعادت متابعت او تحریض و تاکید میکردند در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت
بر عقیده مذهب رفض نماید و آنرا نیز بران هر دو جا بلی بربستند و در بعض جاها تائید و تصدیق
مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات تبعات
ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و ذائع
است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی طمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه
جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری
چند انشاد نمود که از انجمله این شعر هست بیت انبانا الاولون باسمک فینا و
باسم اوصیائک الکرام پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قس
بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکه من
از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای
جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو
گفت یا رسول الله انی شهدت قسا و قد خرج من نادی من اندیة ایاد الی صحصح
ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه
و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة و الارضین الممرعة بحق محمد و
الثلثة المحامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الاربعة و جعفر و موسی التبعة
سمی الکلیم الضرعة اولئک النقباء الشفعة و الطرق المهیعة دارسة الاناجیل و نفاة
الاباطیل و الصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم
الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا
ثم قال لیتنی ادرکهم و لو بعد لأی من عمری و محیای ثم انشا یقول اقسم

قس فما لبث به مكثا لو عاش الفي سنة لم يلق منهم سنا ما حتى يلاقي محمدا و النجبا الحكاما هم
اوصياء احمد افضل من تحت السما يعمى الانام عنهم وهم ضياء للعمى لست بناس ذكرهم حتى
احل الرجما قال الجارود فقلت يا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التي لم نشهدها و شهدنا
قس ذكرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم يا جارود ليلة اسري بي
الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثوا فقلت
علی ما بعثوا قال بعثهم علی نبوتك و ولاية علي ابن ابي طالب و الائمة منكما ثم عرفني الله
تعالی باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الی
المهدي ثم قال قال الله تعالی هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني
المهدي و آثار وضع و افترا برين روايت ظاهر و هويدا است خصوصا ركاكت الفاظ
حديثي كه در آخر است بر ماهر عربيت پوشيده نيست و اصلا با كلام رسول مناسبت
ندارد و نيز پسر اين جارود كه منذر نام داشت و عامل حضرت امير المؤمنين بود در خلافت
آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گريخته با اعداء آنجناب ملحق شده و
آنجناب براي او نامه سرزنش بقلم آورده و اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او در حقيقت
حال حضرت امير المؤمنين و ذريه طاهره او چنين ظاهر شده چه امكان داشت كه پسر خود را
خبردار نكند و آن پسر اين قدر بي حيايي نمايد و نيز شهره او جارود بن المنذر بن الجارود
شاگرد انس بن مالك و از عمده مصاحبان اوست اگر اين حديث را در خاندان ايشان اصلي مي بود
چرا تحصيل علم از ائمه اطهار نمي نمود و بر انس بن مالك قناعت ميكرد و آنچه در كتب
صحيحه از حال جارود است همين قدر است كه او گفت والذي بعثك بالحق لقد وجدنا
وصفك في الانجيل و لقد بشر بك ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الايادي مفقود
كه ابن عباس روايت نموده است قال ان وفد بكر بن وائل قدموا علی رسول
الله صلی الله عليه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلی الله عليه وسلم

وسلم هل فيكم احد يعرف قس بن ساعدة الايادي قالوا كلنا نعرفه قال فما فعل قالوا هلك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كاني به على جمل احمر بعكاظ قائما يقول ايها الناس
اجتمعوا واسمعوا وعوا فكل من عاش مات وكل من مات فات وكل ما هو آت آت
ان في السماء لخبرا وان في الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور
ونجوم تغور ليل داج وسماء ذات ابراج واقسم قس حقا لئن كان في الامر رضى
ليكونن بعده سخط وان الله عزت قدرته دينا هو احب اليه من دينكم الذي انتم عليه
مالي ارى الناس يذهبون فلا يرجعون ارضوا فاقاموا ام تركوا فناموا ثم انشد
ابوبكر شعرا كان يحفظه له **بيت** في الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر لما
رايت موارد للموت ليس لها مصادر ورايت قومي نحوها يسعى الاصاغر والاكابر
لا يرجع الماضي الي ولا من الباقين غابر ايقنت اني لا محالة حيث صار القوم صائر و
در ميان اين عبارت وعبارت سابق كه بسوى قس نسبت كرده اند فرق آسمان و
زمين ست بجمع لغات غريبه وحشيه بلاغت حاصل نمي شود وقس از ابلغ بلغاء عرب
بود عبارت سابقه بوى از بلاغت ندارد غير از آنكه لغات قاموسيه در ان جمع
نموده اند چنانچه بر دانا فن بلاغت پوشيده نخواهد بود واول دلائل بر كذب اين قصه
آنست كه اگر ولايت حضرت امير وامامت ائمه از ذريه ايشان در شب معراج قرار مي يافت
البته پيغمبر خود تواتر آن را از هر دم خبر ميداد و متواتر مي شد چنانچه فرضيت صلوة و ديگر
وقايع آن شب را همين قسم تبليغ فرموده وبتواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امير و خاندان
ايشان البته برين ماجرا اطلاع ميداشتند وباهم ديگر بابت دعواى امامت تنازع
وتجاذب نمي كردند و اگر در كتب سابقه مي بود البته يهود و نصارى خبر ميدادند واز
عرب هم اهل جاهليت اولى بران مطلع مي بودند و خبر ميدادند و ساير فرق شيعه آن را
روايت مي كردند و كيسانيه و اسماعيليه و واقفيه و زيديه موافق مذهب اثنا عشريه مي

شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بعض ائمه را وصف نموده است بکلمه التقاة الا باطیل اندلیر
وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت امیر را هیچگاه قدرت نفی ابطال میسر
باطلیه بزعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف ماندند اگر راشید بودند و بزمان ایشان ابطال
مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه ما دق قول القبیل بود
بجهت تقیه عمرها ایشان را صرف ضروری شد و در هیچ اجمال از هیچ یکی از ائمه منقول نشد

کید سی و هشتم آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که فرموده است حب علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان
مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حضرت باری تعالی درخواست
فرموده که لا اعذب احدا والی علیا وان عصانی و این مفتریات را ابلیس
از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست او شد این موضوعات
داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و صلا حسابی برخیزد از ندای فهمند که مرگاه
وسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و ابت عالیات
ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشید و دائما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقوام
عشایر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی
محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و امثال آن
مینمودند و ترک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل
و اقرب که محبت بود نشان میدادند و تعلیم امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة میفر
مودند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و
صلح بر ایشان نمی شد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی از این طریق چرا
نشان نداده اند و باعمال و طاعات و تهدید و انذار شدید چرا ... مستحق
بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر انداختن احکام شریعت و ترغیب مردم

ط
وی ... تنفس ... مطلب ... ابن ... موجود ... کن ... الاخبار ... صاح ... نقل ... علی ... مقام

باخته گوزند نمده است کم اینست و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت وآنچه در
باب امیر المومنین در فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات واحادیث
متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان
وآنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است وکار عقلا انست که متفق علیه را
بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک وتردد دور مانده باشند وبمقتضای
دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل کرده باشند واین شبهه ایشان در رنگ شبهه
یهود ونصاری است که گویند نبوت موسی وعیسی علیهما السلام متفق علیه وفضایل
ومناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است ونبوت پیغمبر آخر زمان وفضایل ومناقب او
صاحب مختلف فیه وکار عقلا انست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ
شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین ومناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه و هیچکس از اصحاب با
ایشان را مخالفت وبغی نرفته وبطعن وقدح یاد نه کرده واگر فرقه بعد مرور دهور
وبعد زمان ورواج دروغ وتهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد وکه از زمان
رانده بودند وبمفتریات شنیده بدعتقاد شدند وخلافت حسنین در زمان ایشان هم در تردد بود
مخالفات ومشاجرات ومنازعات ماند واقران وامثال ایشان بلکه اقارب و
عشایر ایشان منکر خلافت وطاعن در بزرگی ایشان شدند وکار عقلا انست که متفق
علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات آنست که اخذ متفق علیه
وترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای
اتفاق واختلاف باقی نشود واگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتاده اند با اتفاق
واختلاف کار نباید داشت واتباع دلیل لازم باید شمرد که الحق حق وان قل ناصره
والباطل باطل وان کثر مقلده وکاش فرق شیعه برین قاعده استوار میماندند
وازمتفق علیه مختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم یقولون ما لا یفعلون اند قواعد

مقرره ومنبه الثانست که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق
اینها مخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیراکه مدار حقیت بر مخالفت عامه
هست این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید
وان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و
مناقب خلفاء ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و
مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم ست
که چه باید کرد **کید بیست و پنجم** انکه استدلال میکنند بر حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل
سنت باین نوع که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ
و اهلسنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق ست باتباع از شاک
در امر خود و این استدلال صریح البطلانست زیراکه اهلسنت تشکک و تردد ندارند در
انکه هرکه با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن
چون عاقبت کار مستورست جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی
بالخصوص بمعنی ست بلکه در حقیقت جزم کردن و خایف نبودن امن ست از مکر الهی
ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری
صریح مسطور باید که هرکه از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه
از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان مذکور باید
بعد این استدلال منقوض ست بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه
و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه ازینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند
و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه برفع تکالیف
از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق
کید بیست و ششم انکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود

خود اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مهتدی نیست پس غیر
را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دست
کش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد
شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او دهد و اقتدا
او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خار دار مهلک که سباع و حشرات
موذیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که مطلب را رسید و جواب این
طعن آنست که اهلسنت را اقتدا به کسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی
الله علیه وسلم و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث
رسول صلعم و فهم معنی قرآن محتاج میشوند بروایة از صحابه کرام و اهلبیت عظام که رسول
صلی الله علیه وسلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده و ابرار
وانها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و بلکه اقرار
نمودند (?) بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه می سازند دروغگویان مفتریان
و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام از ان
گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر
انها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهلسنت مثال شخصی است که
اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را به یکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن
منتسب او را به یکی از امرا او و آن امیر او را به یکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر
و منتسب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات
او در حق انها زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مثال کسی است که
بخواهد غایبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و بنام جعلی

ولباسبان ومهرکنان دغابازساخته همه اینها را بادشاه مخفی وترسان وبادشاه بهر روزمناجات میدید بدست مریدان وبعضی مریدان اینها وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قران وسقاط ایاتی که در فضایل امیرالمومنین واهل بیت نازل شده بود وتحریض بکرده برا عانت اهلبیت واتباع ایشان وایجاب طاعت ایشان بر کافه انام وانکه جمیع صحابه انکار کردند بر بند وصیت رسول صلعم وغصب حق اهل بیت وظلم وجور برایشان جواب این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون ۞

وقوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون وقوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور وقوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

کید چهل و سیوم

آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل ایشان صباحا ومساءا وغدوا وروحا ورد ادعیه واذکار خود از خدا میخواسته اند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید ونمی فهمند که درین افترا انقصان عظیم بحال انبیاء اولو العزم راه یابد که بارتعالی این ادعیه متواتره دایمه ایشان را هرگز قبول نفرموده ونه ایشان را اطلاع داد که هنوز در شیعه علی

علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بی وقت و بی محل میکشید و درهمین مقام آنچه از احادیث
واهیهٔ ضعیفهٔ اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات
امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعائی
محض است بلکه شیعهٔ حقیقی مرتضی علی اهلسنت و جماعت اند که بر روش آنجناب
میروند و با کسی بد نیستند و هریک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع
قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص الشیعه
اولی بود که پیشوایان اهلسنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول
مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و با اهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت
و از اسماء غالیه این فرقه‌ها خسیس شد چنانچه لفظ مومن بجولاهه و مصلی بتصدق خور
وسیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند
باکی ندارد که موهم خباثت و نجاست است **کید چهل و چهارم** آنکه
جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با آنجناب
مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو
عظیم درین باب نمایند و این همه بنابر انست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشان را
معتقد شود و بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و
دیگر برادران دخل کردن نمی رسید و نفهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت
نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را بلاغ از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود
شموئیل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند و زاده بسطة فی العلم والجسم در حق
او ارشاد فرمودند سرانجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض
سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسب و قوت علم و قدس نفس امری دیگر
آنکه درمیان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور

وتحریرست که سب خلفاء راشدین وازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه وحفصه
معظمه اند افضل العبادات واکمل القربات ست وسب عمر افضل ست من ذکر الله الاکبر
وسفهاء وحمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را
ترک دهند وبرین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هرگاه از بشر گمراه شدن وبدکار
نمودن باغواء ابلیس شده پس گمراهی وبدکاری او بمرتبه اعلی ست که رسیدن بآن مرتبه
مستند و هیچ فرد بشرے نیست ولعن ابلیس را در هیچ شریعتی وملتی قربت نگفته اند واز عبادات
نشمرده چه جاے آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر ادا نمودند وعلاقهاے نازک از مصاهرت
وقرابت باآنجناب ایشان را مستحکم ست وجمعی کثیر از مسلمین که اهلسنت وجماعت اند بلکه غیر ایشان
از فرق اسلامیه نیز معتزله وکرامیه ونجاریه همیشه تعظیم وتوقیر این بزرگواران نموده اند و
حال اهلسنت معلوم ست که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند ودر زمره ایشان
جماعه گذشته اند نقاد اسماء واحوال رجال ومجاهرین بمدح ممدوح وقدح مقدوح ومحتاط در
نقل احادیث نبویه واذهان ثاقبه وافهام سلیمه ایشان ضرب المثل ست چنانچه
شاهد آن خوض ایشانست در فلسفیات ومسائل ریاضیات وطبعیات والهیات
بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافیهاء ایشان را میدیدند منتهای خود میکشیدند وعلوم
بسیاری مثل علم اصول وفنون ادبیه همه مخترع ومستخرج ایشانست این قسم جماعه که در
مدح اشخاص چند وتعظیم وتوقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن وقدح ایشان پیدا
میشود وجرأت برامر ذی جهتین کار عاقل نیست وبروایه پیشوایان خود که حال ایشان هم بعضی
معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن ومغرور بودن دور از حزم واحتیاط در فلان
ست کید چهل و ششم آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت
کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوے پیغمبر علیه السلام که
سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بمحبت علی بن ابیطالب ومتاخرین ایشان این اخبار را

بن عبد الملک
بن یعقوب

ترویج و تشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصور ست عظیم بجناب پیغمبر
لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان رکن دین ست او را حاصل نبود
دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید
این معنی از حضرت اقدس بوی رسید سوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری
محتاج بسوال داشت و خود بخود دلی طلب او نداد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات
ایمانی از ابتدای خلقت حاصل می باشد غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل
میکنند که عاقلی حق عاقلی گفته است بنی قصرا و هدم مصرا

کید چهل و هفتم

آنکه طایفه
از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهلسنت داخل شدند و
خود را در آن مذهب آن قدر راسخ و استوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهرا
و باطنا بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس
مدارس آن مذهب شدند و افتای آن مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک
بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق نمودار شد
و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان
دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقاء ایشان را شک و شبهه
عارض شوند و بدانند که این قسم مرد ثقه در دم آخرین و نفس بازپسین اگر این مذهب را راست و درست
نمیدید چرا اختیارش میکرد و مذاهب اهلسنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد قال ابن المطهر
الحلی فی کتاب منهاج الکرامة کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی
امره فی غسله و تجهیزه بعض المومنین و ان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف
کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهلسنت و علمای ایشان بر مذهب امامیه بودند
و بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل ست کتاب وفیات الاعیان نزد شیعه که تالیف

از علماء عراق است و دوسے بایزید بسطامی و معروف کرخے و شقیق بلخی

وسهل بن عبد الله تستری وغیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهلسنت در امامیه شمرده

و از اقوال وکلمات هر یک بافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان

ازین فرقه ومناقب ومحاسن وخوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در

کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوشتری خروارها و انبارها موجود

است شخصی از علماء هرات که هم مذهب او بود باوی بطریق نصیحت گفت که انچه

درین کتاب از روایات وحکایات ونقول واخبار مندرج شده است مخالف واقع

نزد ثقات شیعه و اهلسنت هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تاریخ واخبار اصلا اثری

از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من ازین

که هر که درین کتاب این روایات وحکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده

خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد وبجهة غرابت و ندرت شایع خواهند شد

رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه

شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهلسنت خواهد افتاد و اگر محققین اهلسنت گوش بقول

اصغا نخواهند فرمود لا اقل عوام ایشان اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و جمیع

علماء شیعه از اهل عراق وخراسان اجماع دارند بر انکه انچه در مجالس المومنین است همه

از مخترعات قاضی است کید چهل و نهم انکه بعضی روات ایشان بهتانے تعظیم

ائمه عظام بر بستند ونقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویة جناب رسالت م

مشرف شدند وانجناب شاعری را از شعراء شیعه ستایش میفرمودند و دعای خیر در حق او

میمود بجهة قصیده که در تولای اهل بیت و تبرا از خلفاء ثلثه و دیگر صحابه گفته است

ان قصیده را انجناب رسالت بار بار میخواندند والتذاذ بر میداشتند ازین جنس است انچه

سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا بودم از ائمه شیعه

شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نه فرمود مرحبا بابن دنیا خوش
آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و درین حالت
امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور می نمود پس عرض کردم که یا ابن رسول
الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بود فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و
دلی خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده
اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد
سال خواهی زیست فرمود و می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از
باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم در آن قبه نشسته
دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی
پیری تکیه زده و آن پیر بحدی منحنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده
است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرمایند که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند
پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت
اسمعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول با آن پیر
شاعر فرمود که آن بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده
دراز بر خواند چون باین بیت رسید بیت قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة
والمفزع رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس سر دو
دست خود را باسمان بر داشت و گفت الهی تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا
اعلام کرده ام که بسوی که غایة و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
میفرمایند باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این
را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت می شوم امام
رضا میفرمایند که جد من رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار ابیات

این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده دو بیت و چهار بیت از این قصیده و متضمن
شتم قبیح در حق صحابه کبار است و شیخ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را باشاره
تحریر اینها ملوث سازد و غرض ما از نوشتن این ابیات اینست که بعض جانب داران
این گروه که قائل به برائة اینها از این تهمت لمذا انصاف دهند و شهادت عقل و حسن انصاف
را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد
عقلا و اهل مروت بغایت شنیع است و انبیا برین امر شنیع ضمان بهشت روا نمیکنند و در قرآن
نیز با حکمها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند ید الله
مغلولة و هذا ساحر کذاب عزیر ابن الله المسیح ابن الله نعوذ بالله از ایراد این ابیات مشتمل
باید شمرد و معذور باید داشت **قصیده** لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه
بلقع + لما وقفت العیس فی رسمها + والعین من عرفانه تدمع + ذکرت من قد کنت الهو
به + فبت والقلب شجی موجع + کان بالنار لما شفنی + من حب اروی کبدی
تلذع + عجبت من قوم اتوا احمدا + بخطة لیس لها موضع + قالوا له لو شئت اعلمتنا +
الی من الغایة والمفزع + اذا توفیت وفارقتنا + وفیهم فی الملک من یطمع +
فقال لو اعلمتکم مفزعا + کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا + صنیع اهل العجل اذ فارقوا + هارون
فالترک له اودع + وفی الذی قال بیان لمن + کان اذا یعقل او یسمع + ثم اتته بعد
عزمة من ربه + لیس لها مدفع + ابلغ والا لم تکن مبلغا + والله منهم عاصم یمنع + فعندها
قام النبی الذی + کان بما یامره یصدع + یخطب مامورا وفی کفه + کف
علی ظاهر یلمع + رافعها اکرم بکف الذی + یرفع + والکف الذی یرفع + من کنت
مولاه فهذا له + مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا + وظل قوم غاظهم فعله + کانما آنافهم
تجدع + حتی اذا واروه فی لحده + وانصرفوا عن دفنه ضیعوا + ما قال بالامس
واوصی به + واشتروا الضر بما ینفع + وقطعوا ارحامه بعده + فسوف یجزون بما قطعوا

ابو امنعوا المکر اموالهم ✤ تبا لما کانوا به ازمعوا ✤ لاهم علیه یردوا حوضه ✤ غدا و لا هو لهم

یشفع ✤ حوض له ما بین صنعاء الی ایله ✤ وطول فی العرض منه اوسع ✤ ینصب فیه علم

الهدی ✤ والحوض من ماله مترع ✤ حصباه یاقوت ومرجانه ✤ ولؤلؤ لم تجنه اصبع ✤

والعطر والریحان انواعه ✤ ذاک وقد هبت به زعزع ✤ ریح من الجنة مامورة ✤ ذاهبة لیس لها

مرجع ✤ اذا دنوا منه لکی یشربوا ✤ قیل تبا لکم فارجعوا ✤ دونکم فالتمسوا منهلا ✤ یرویکم او مطعما

یشبع ✤ هذا لمن ولی بنی احمد ✤ ولم یکن غیرهم یتبع ✤ فالفوز للشارب من حوضه ✤ و

الویل والویل لمن یمنع ✤ والناس یوم الحشر راياتهم ✤ خمس فمنها هالک اربع ✤ فرایة العجل و

فرعونها ✤ سامری الامة المشنع ✤ ورایة یقدمها جبتر ✤ لا برد الله له مضجع ✤ ورایة یقدمها

نعثل ✤ کلب بن کلب فعاله مقطع ✤ ورایة یقدمها الثم ✤ عبد هم لکع الکع ✤ ورایة یقدمها حیدر ✤

کانه البدر اذا یطلع ✤ امام صدق وله شیعة ✤ روا عن الحوض ولم یمنعوا ✤ بذلک الوحی عن ربنا

یا شیعة الحق فلا تجزعوا باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب

پاک رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای

آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق و صدق ست و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی

نمی باشد پس چون درین خواب تفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد

دغل و بل قلب از کیسه این مرد سهل که این دینار بل عبد الدرهم والدینار ست بر آمده و

دلائل افترا این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لیکن ما درینجا تبرکا بعدد

ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قران و مخالفت دین

و مخالفت واقع ازان قصه ثابت شود اول بسم الله غلط اینست که تعبیر این شیعی صد

پایه را نصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بانجه رسیده باجماع مورخین

فریقین و خطاء تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی

این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت

معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لابد دلالت بر کذب قصه نمود دوم انکه درین جواب
جناب رسالتمآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و ازو
تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام
معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالتمآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم امد سیوم انکه
قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نمود و پس معلوم شد که امام
را جواز سب و تبرا از خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند که درین
خواب دیده و شنیده باشند متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و
حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از
لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد
بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات انکه امام را علم ما کان و ما یکون میباید که
حاصل باشد پس چون بود که امام را از حال این شاعر و حال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود
و مثل این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی
باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعدات
است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند
اگر ایشانرا معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی رضا ننمود چهارم انکه درین قصیده دروغ صریح
واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه
مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده باشند و درخواست تعین امام از ان جناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار ان دادن منافی نبوت و رسالت است
والانبیاء معصومون عن الکذب پنجم انکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جائی که
از زبان انجناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا والاخرة
زیرا که این شاعر حمیری صحبت انحضرت را دریافته است و نه ندیم انجناب بوده است در دنیا

بالبداهة دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیراکه
جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر
از علم الهی ساخته زیراکه مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام محذور و ملحوظ بود همه واقع شدند
و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت ایشان ترویج احکام
الهی متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنا بر حکم رانی جبراً و کرهاً از پیغمبر تعیین امام
کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود
علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را در نهایت ملکه با تائیدات و توفیقات
خود در یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نمود و جاسوسی که در جاهلیت اولی بود
از آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هردو بر ذمه
خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هردو ترک نزد
شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را باهمین دو ترک الزام میدهند
هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری
و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در
هیچ یک ازین نشانها خمسه داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان
بار بار بر زبان آرد و التذاذ بردارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا
کردن خلاف عقل است زیراکه نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه
اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند
در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم
آید و اگر بعضی اشخاص را ازان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند
ترجیح بلا مرجح و این هردو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر
آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیراکه غیر ایشان بسبب کمال بعد با

از دائرہ اسلام خارج اند و انها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان اول
و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة
زیر نشان پنجم در منصورت اند و نشانها نیز معقول می شود زیرا که در اتباع و متبوع او
این فرق مخالفه تامه است عقیده و عملا و حصر شریم نمی خورد دوم انکه حق تعالی در قرآن
مجید پیغمبر را بدو ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند که
جناب پاک پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمیتوانست خواند
چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار با امام رضا تعلیم دهد یازدهم انکه حال این
شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه مکان
که این چنین کس را در عالم قدس رسائی بانجناب باشد دوازدهم انکه خدا تعالی میفرماید
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع
از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع انکس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب
رسول صلعم محال و ممتنع کید پنجاهم انکه بعضے مکاران ایشان در صحبت
از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود
بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف ان مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن این مذهب
را برملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اذهان
از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا انکه طلبه و علماء اهلسنت انها را موثوق و معتمد
میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود انگاه در مرویات ثقات
بعض موضوعات مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت
مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشانست و تنقیح تام شخصی ازینها اول
کید قیام نموده تا انکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت است در باب جرح و تعدیل

درا توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه اورا از صادقان تابعین گمان برد اما علماء دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکار ست و خود را بحیله و تزویر چنین وا نموده و از روایاتے که او بآن متفرد ست احتراز کرده اند مثل ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعًا ان علیًا ولیکم من بعدی **کید پنجاه و یکم** آنکه جمعے از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابے در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزے موہم آنکه مولف این کتاب خارج از اهلسنت است درج نمی نمایند ولیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزے قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت از ان کتاب بگمان آنکه مولف از ان اهلسنت ست نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید بر مراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوص در قصه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او انست که میگوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بنهجی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبره اهلسنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات انها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبرے شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که درا ثار نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام ان کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبرے شافعی ست

که تاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر
میشود و متبعین آن نقل در ورطهٔ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز
الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات
سابقی این شیعی است و بیحی بحال انشاء الله تعالی و مشتملین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته
اند پس تحریف و تحریف دران راه یافته **کید پنجاه و سیوم** آنکه بعضی
مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه
صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در
تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات
موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده
است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او شنیع است از موضوعات و مخترعات
اوست **کید پنجاه و چهارم** آنکه جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن
صحابه را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهلسنت در اثبات آن مطاعن
تمسک جویند با وصف تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه در آن احادیث اگر تأمل
کرده شود چیزی که موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود
اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن
مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران مبندید که اگر گرانی مهر موجب فخر شدی در
دنیا یا در آخرة بایستی که پیغمبر باین فخر احق و اولی میبود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران
و زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدای
تعالی مهر گران را تجویز فرموده است در قرآن مجید قوله تعالی و آتیتم احدیهن قنطارا پس تو
چرا منع می کنی خلیفه ثانی از راه ادب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب

جواب ان زن کرده اند دو در باب مطاعن شمرده کما سیجی انشاء الله تعالی **کید پنجاه و پنجم** که اعظم کیودات است که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المومنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول انکه وضع صریح نمایند دوم انکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم انکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انجناب را ترک کرده بلفظ خود ان معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است انچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح انجناب را جمع نموده دروغ زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل اورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغة نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بیمحل بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ انجناب واقع بود ان را حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام اورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **کید پنجاه و ششم** انکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و انرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل ان کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره ان امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنا ء این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعاء خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است **کید پنجاه و هفتم** انکه بعضی از فضحاء ایشان دعای وضع کرده اند در لعن و طعن خلفاء ثلثه و ان دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند دعاء قنوت انجناب بود و آن

درجاهیت مشهور نزد ایشان عبارت است از قریش زیرا که دران دعا شیخین را بصنمی قریش تعبیر
کرده است میگوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرک
وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی آخر الدعا
ودر کذب وبهتان این نسبت هیچ شبهه وشک نیست واین هردو صنمی قریش برای
وجود نسبت کرده هم شیعه **کید پنجاه و هشتم** آنکه شعری چند بنام
کسی که مدح امیر المؤمنین وافضلیت او بعد پیغمبر وتعین امامت او وحقیقت مذهب شیعه باشد
اشعار بیان نمایند واورا ببعضی اهل ذمه از یهود ونصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت
بغلط افتند وگمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل
یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوة الله وسلامه علیهم اجمعین خواهد بود از آن
جنس است اشعاری که بابن فضلون یهودی نسبت کنند **ابیات** علی امیر المؤمنین
عزیمة + وما لسواه فی الخلافة مطمع + له النسب العالی واسلامه الذی + تقدم فیه
الفضائل اجمع + ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی + لما کنت الا مسلما اتشیع + ونیز بابن نسبت
کنند این اشعار را **ابیات** حب علی فی الوری جنة + فاتح بها یا رب اوزاری
لو ان ذمیا نوی حبه + حصن فی النار من النار + واز این جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود
کید پنجاه و نهم آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها وفاطمة فرعها وانت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة
ورقها وکلنا فی الجنة وبعضی شعراء ایشان این مضمون را بنظم درده میگوید **بیت** یا حبذا
شجرة فی الخلد نابتة + ما مثلها نبتت فی الارض من شجر + المصطفی اصلها والفرع فاطمة
ثم اللقاح علی سید البشر + والهاشمیان سبطاه لها ثمر + والشیعة الورق الملتف بالثمر
مقال رسول الله جاء به + اهل الروایة فی عال من الخبر + انی بحبهم ارجو النجاة غدا + والفوز فی
زمرة من افضل الزمر + واین خبر باوجود رکاکت الفاظ وجه صحت ندارد در بعضی روایات ایشان واکثر

ساخته‌اند زیرا که شیعه علی در عرف اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را بر خود قرار داده اند اهل سنت این لقب احتراز از آن نموده اند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت وشیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القران لایجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لایشهدون جمعة ولا جماعة و یطعنون علی السلف و از موسی ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب که از افاضل اهل بیت بود در روایت آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله وعمل اعمالنا

کید شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و این روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتریست دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض

کید شصت و [illegible]

آنکه تشبثی بالنسبت کنند با مضمون آنکه شیعه علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و این حدیث نیز موضوع و مفتری است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و از این لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد و بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و برهم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بآنجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی آثارهم

بما مینمایاند[illegible] مرید[illegible] [illegible]

کید شصت و دوم آنکه در تعریف و توصیف شیعه پا از حد مبالغه بیرون نهاده و اطرا نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیا اولوالعزم از روی این امر بگریند که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهرهای ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیا اولوالعزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم انحطاط درجه انبیا از اتقیان و نیز آیه وان من شیعته لابراهیم را بر تمیینی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و تبر نظم و اضمار قبل الذکر و ابهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید شصت و سیوم آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی بر جبرئیل هم حقی بود جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این کلمه کفریست عظیم که اقبح وجوه کفریست و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقه ضاله موجود اند لکن این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا ورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغامبر نشسته بود ناگاه امیرالمؤمنین درآمد جبرئیل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل گفت که او را بر من حقیست که بازمانده ام از جهد شکر آن حق برآمدن نتوانم پیغمبر پرسید چگونه است جبرئیل گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت همان بگو در جواب که انت رب الجلیل وانا عبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق آن احسان من برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو

تو چه قدر است جبرئیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع
او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه
حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بیست بهم بموجب نص قرآنی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر
بمرتضی علی واقع شد و نمیتواند شد در برابر آن نعمت عظیمه این قدر زائد حقی
نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ فتح نماید و
لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد
و نیز آخر این حدیث که در علم حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره
که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب سب کواکب را در اکثر اقالیم
معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و
جبرئیل را بالا آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چندین مرتبه در روز و شب مرور و
عبور میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود
حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را
عقلا ممکن نیست و بوجود مثالی در روحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه که مدار
افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است
بلکه آن وجودات در رنگ اسماء و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب
بآنجناب اند و افعالی که در آن وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیکردند
و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است
و از حل این کید کید شصت و چهارم نیز تراشیده رفت و آن انست
که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند
و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و
تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک

و تقدم بر وجود همه است امیرالمومنین که مصدر افعال اختیاریه است مساوات
از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در بین
امیرالمومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند آنچه در حق پیغمبر از مبالغات کنند و درین سیم
سوام دایره سائر است و نزد اهل سنت هیچ اصل ندارد و مثل لولاک لما خلقت الافلاک
در حق امیرالمومنین مانند از صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا الی علی انه
خلق الله النبیین و الملائکة

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که
مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیرالمومنین میشود پس شیعه خود را از عذاب
نجات دهد و از اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد خوشگوار بآنها
می نوشاند و ... احکام میکنند که تعرض بشیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف
مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا میفرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او هستند و این
اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب در سید ایشان
یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفتن و گیر
کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر هست که نصاری را این اعتقاد نیز بهمین هست
زیرا که حضرت عیسی را ابن الله میگویند و هر پسر ولیعهد پدر و نائب او در انجام مهمات و بجای
و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض که امیرالمومنین را وصی رسول و نائب معصوم
میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این قدر تصرف را
با امیرالمومنین ثابت مینمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که
در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی
از کذابان مشهور عالم است اگر چند بیت از طبع خود را نسبت بآنجناب کرده و سبب
ضلالت عالمی شده باشد چه عجب صدر اول آن ابیات ترخیم مشاد ... سے ... ات
واقع است که با جماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است بر آنکه کلام غیر

حضرت امیر است و ان ابیات اینست ابیات یا حار همدان من یمت یرنی
من مؤمن او منافق قبلا + یعرفنی طرفه و اعرفه + بنعته و اسمه و ما فعلا + اقول للنار حین
تعرض للعرض + ذریه لا تقربی الرجلا + ذریه لا تقربیه ان له حبلا + بحبل الوصی متصلا
اسقیه من بارد علی ظما + تخاله فی الحلاوة عسلا + قول علی لحارث عجب + کم
ثم اعجوبة له مثلا + و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت
جناب امیر المومنین بمخلصان خود ست و آن موجب خنکی چشم شیعه اولی است نه اهلسنت
و جماعت ست این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار او ست

کید شصت و هفتم آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان روایت میکنند
از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة و جعل
الارض صداقها و چون حال اینچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد
و اهلسنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح ست در مذهب ایشان جواب
این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق
ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله که سفالة الهند ست
در جهیز حضرت فاطمه رض ست و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را ازین
جنس مشهورات بسیار ست که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک در ملک
بنگاله واقع نیست بحال خود ست و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت
بداهة معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقول ست یا
دعوی هبه آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک
خود میفرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه
از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرف [illegible]
رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه باقطاع و انعام

و تفسیر و مسائلی این همه باطل و ظلم باشد که املاک حق زهرا و اولاد و غیره و با آنجا مفاسد
این خیال نارسیده زیاده از آن است که با حساب راید و این روایت باطل بالنسبت
با اهل سنت کردن طرفه افترائیست کبیره شنیعه و رسم شنیع آنکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان در روایت و احادیث تمیز نمیکنند در منافقین و مخلصین زیرا که
بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلصین تمیز نمی شد بجهت
انقطاع وحی ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر
اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی
و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه صحیح نشنیده اند
و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه ایشان را لعن
میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر ایشان مثل شیطان الطاق و زراره بن اعین فاسد الاعتقاد و
مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سیوم و جای دیگر هم از کتب شیعه نقل کرده
خواهد شد پس شیعه روایت میکنند از کسانی که نفاق آنها بشهادت ائمه معصومین
بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه
کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد
کرده مثل امام ابو حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت
امام صادق در حق این هر دو ثناها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه عدم تمیز
منافق و غیر منافق وقتی مضر میشود که تنها بان روایت منفرد باشد و چون اهل بیت و
کبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را دانسته اند
و مؤیدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ آن
روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم

لیونیم صدق و صلاح انها ثابت گشتند و امیر المومنین و ائمه اطهار نیز از ابو بکر صدیق و
دیگر خلفاء و جابر بن عبد الله انصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده دیگر
آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچکس از منافقان زنده نمانده بود چنانچه آیه ما کان الله
لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و حدیث الا ان المدینة تنفی
الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید از ان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت
دران زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت امر معروف و نهی عن المنکر ایشان
و مواخذه ایشان بر تساهل در روایات خایف و هراسان شده چه امکان داشت
که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من
الشمس و ابین من الامس است **بیت** گر نه بیند بروز شپره چشم ۔ چشمه آفتاب را چه گناه و
اهلسنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله بفضل الهی
امین اند بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی که مخالف جمهور باشد ترک دهند
بخلاف شیعه که ایشان تبعه این منافقین شده اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالف جمهور
نهاده روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات
ایشان نیز بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است **کید شصت و نهم** آنکه گویند
آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و برآوردن نامهای اعمال و براعمال بجزا دادن مرویست
و منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شداید محفوظ و مصئون اند
این بهتان را نسبت بائمه عظام می نمایند و این عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که
خود را بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند نحن ابناء الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما
معدودات مخالف است نصوص قطعیه را که من یعمل سوءا یجز به و من یعمل مثقال ذرة شرا
یره الی غیر ذلک من الایات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین **کید**

کید هفتاد و دوم آنکه افترا بسته‌اند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی‌شود تا آنکه
در دل او بقدر حبه کینه یا آلایش بغض امیرالمؤمنین جا نگیرد و اصل این افترا آنست که بعضی
علماء ایشان این لفظ را از علی بن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده‌اند و او از نو
اصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر بسنی نمود و مقصد او نابود و تحریف
مردم از امیرالمؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و متاخرین ایشان که خیلی سبکی
و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهلسنت هذیان سرائی میکنند
لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیرالمؤمنین
بلاشبهه و بلاشک در دل اهلسنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف
مخالفین خود ذکر کنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که
خاصه خداست می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را باهلسنت نسبت میکند
و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهلسنت با امراء سفاک و ظلمه بیباک
مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رساله مناقب
امیرالمؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین
را ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد از آیه و تلک حجتنا آتیناها
ابراهیم علی قومه استنباط این معنی نموده بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه
قدر تعصب حجابست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهلسنت
بخوف مخالفین ذکر فضایل امیرالمؤمنین مینمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن
ابوبکر و عمر را بیان نمیکنند که مخالفین ایشان نزد فضایل امیر غایت ندارند تا
ضمیمه ذمیمه او نباشد **کید هفتاد و سوم** آنکه گویند باتباع
روز قیامت اعمال و طاعات اهلسنت را هباء منثورا خواهد ساخت و جواب

وجواب این کید نص قرانی بس است قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله
تعالی فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره ونیز گویند که اگر از غیرو افضل کسی تمام عمر بلکه هزار سال
عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز او را فائده نه کند و از عذاب
نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قران مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد
داشته اند میفرماید لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به ولا
یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا ومن یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو
مومن فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهلسنت
انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت
مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا وکلا که اهلسنت استحقاق امامت
جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهلسنت ابوبکر و عمر را نیز
مستحق امامت می دانند ومیگویند که چون اجماع بر تعین یک کس از جماعه مستحقین
امامت منعقد شود امام بالفعل اوست ولهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل وعقد با
جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل
سنت اگر بنص ثابت شود آن را خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود
آن را خلافت عادله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جائره
وملک عضوض دانند وخلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق
هر یکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از
ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت
امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسین معتقد امامت
حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان ایام سابق و امام لاحق معتقد
نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر

امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان
و امثال ایشان از امام زاده ها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین
و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ آن دو بزرگ را هیچگاه امام ندانسته پس
اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان
استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود
شناسند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال تعصب و عداوتی که با اهل سنت
دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت مینماید چنانچه ان شاء الله
تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و با همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی
آنچنان شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمیکنند و عقاید نواصب را با اهل سنت
نسبت میدهند اوایل ایشان نادانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی
را بر خود لازم گرفته اند و از این جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض
سالهای بسیار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان
مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه
حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف
موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است
از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزا خیرات خود
یابند عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثورا خواهد گشت کید هفتاد و دوم
آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز
رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه
مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت
که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را از آن دور دارند سهو در تبلیغ

تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده **کید هفتاد و سیوم**
آنکه گویند اهلسنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیلة
التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت
پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی بسر
میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابوجعفر در تهذیب قصه
لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **کید هفتاد و چهارم**
افترا کنند بر اهلسنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از انها
در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت
آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب
اهلسنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم
از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته میشود
و نزد اهلسنت بعض اهل بیت و امیر المومنین از قواح صحت روایت است کو صاحب
آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنابران شیعی را که عمر یا ابن عثمان توثیق کرده است
تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال آ و فریب خورده بر عقیده باطنی او اطلاع
نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین
است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الاخرین و عاقر ناقه صالح را اشقی
الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد ازان
کشته و دوزخی گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را بر
کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهلسنت در مقابله اینها قصاید پرداختند
و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب
موجود است آرے در بخاری روایت از عمران بن حطان آمده است باوجودیکه

او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود ولیکن بدار روایت بخاری
بر امام زین العابدین آمده است مسند او ستند نیست با آنکه ایشان از مروان روایت
کنند بخاری را از آن احتراز کردن چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت
نکرده مسور ابن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گذشت که اگر شافعی یا مفید
شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص
مرویات مروان در بخاری باین صفت هم شاید از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه و
دوم قصهٔ سبی طائف و بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا بعقیده و عمل تعلق ندارد
و در صحاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که حاجب و
خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد
و بعضی از واقفان تهمت نصب و خروج بر وی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است
زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان
بود و ابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی و از محبان و ناصران امیر المؤمنین است چنانچه
قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولی
او که هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیدهٔ او این قدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت
حال که درین قسم صحبتها نوشیده ماند پس از محالات عادیه است و او را از خود دور نکند و از
صحبت خود نراند کید سیصد و پنجم آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهرهٔ خاک
سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجدهٔ خاک تکبر ورزید و
ملعون گردید قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین و بعضی شعرای ایشان این
مضمون را نظم آورده و گفته رباعی آنکس که دل از تعصب علی پاک نکرد
بی شک بتصدیق حق شه لولاک نکرد بر مهرهٔ نماز کی گذارد سنی سر شیطان نیز ابا
سجود بر خاک نکرد جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند

ندارند اما بر جبین جای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز شمارند و در اخبار
مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان
نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجده‌های او نامقبول
افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که بصورت پوست و گوشت و استخوان
بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از
خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد فرانچه در کتب
شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوت و انکار نبوت او مروی
و منقول است ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که
ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه شیعه را چه خواهد
کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابهت شیطان کیست
و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهل سنت است و بیت دوم ناقص المضمون
افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم
خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی
کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است و الا چه مناسبت
است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد با که اخس اعضا و معدن نجاست
است مسندها منقش و زر دوزی و بدنها و قالینها کلکوتی بکار آیند و چون نوبت
بحضور و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر
و چهره است و بمقتضای حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات وجوبیه آنست
از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول شیعه مشابه است
بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می‌نمودند
و این قدر نمی‌فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت

تا آنکه مانند حیوانات بر خاک ننشینند یا برهنه نشوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و بعضی را از شرائط نماز گردانیده و قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهادن مهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار را دخل است یا بد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم آنکه شعار است بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و سجده بر آن کنند القصه چنانچه شعرای اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است

رباعی از بغض و حسد مدام دل پاک به است + وین شیشه صاف نازنه افلاک به است

بر مهر نماز میگذارد شیعی + یعنی که دهان سگ پر از خاک به است + و دیگری

گفته رباعی چون کار منافق بسجود انجامد + تلبیس و تشنیعش بزور انجامد + مهر دل شیعی است

که در وقت نماز + از پرده خفا بظهور انجامد + و دیگری گفته رباعی

طاعت و زهد با دل پر غل + هیچ است و بود لاطایل + رافضی را چو نیک بنگری بسجود به

خاک بر سر بود از و حاصل + و دیگری گفته رباعی هر کو ز آلودگی نظر

پاک بود + سفلی است اگرچه بر سر افلاک بود + شیعی در عین اوج معراج نماز + مدی نظرش

مهری از خاک بود + دیگری گفته رباعی ای وای بر کسی که ز شوم و نفاق و بغض + کردار

نیک خود صد پاره چاک کرد + دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست + یعنی نماز خویش بر آن خاک

کرده + دیگری گفته رباعی شیعی ز دل ار بیاد حق سجده کند + کافر بی آتش و خورشید کند

شیعی که حسین تو بود وقت نماز + دل را بجلوخ خاک وابسته کند + دیگری گفته رباعی شیعی که

پیشه ترا لعنت کار + و فی نفعار و هی بطاعت ار در خاکی که بنجل مهر در سجده و بهر حبط عمل

از فزود لالت دارد + دیگر گفته رباعی حمق شیعی تو بگویم تا چند + هر عاقلی این نکته ترا بپسند

خاکی که کند بسی از و پرهیز + اینها بسر و سجده بروی فکنند + دیگری گفته رباعی در زی گفتم کای

استحاله خویش یاری کنیم مارن بر سجده گفت که تا خاموش این جا بجای محرمیت هرگز دل ار این

گرده ناپاک تراند کید هشتاد و ششم آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات

که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نمود

و با ایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از انجمله نجاشی ذکر کرده

است محمد بن احمد بن عبد الله ابن قضاعه ابن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی

موصل در مقدمات امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته سخن تا این انجامید

که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فرد است چون فردا شد طرفین حاضر شدند

و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از ان هر دو برخاستند

از مجلس رفتند معمول قاضی بود که هر روز دولتخانه امیر حاضر میشد چون دو روز گذشت

و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد

معلوم شد که از ان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت

مباهله دراز کرده بود اماسید و سیاه شد و روز دوم مرد مثل اینحکایت حکایات بسیار

است نزد ایشان و همه افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند

که این مجموع مسالک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر از کتب

تواریخ معلوم است که این مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای

کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد

دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد

که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت

امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در

مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم موصل در ان زمان بسبب همسایگی اهل شام

مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست کید هشتاد و

هفتم آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را انس

دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک ما رواه النجاشی عن احمد ابن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و کان جنبها من عیون الطائفة و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی و لیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول و الله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم عاد الثانیة ثم الثالثة و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه علما را اولیاء اهل بیت راست و معهذا نص در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلثه هم دران داخل اند **کید هفتاد و هشتم** آنکه بعضی دروغ زنان اخبار کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه اما است هم همین را میخواهد و الا شل و کم مصنفان هدف سهام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار گشته اند که من صنف فقد استهدف **کید هفتاد و نهم** آنکه گویند ابو رافع جلیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و آخر دار دم شکاه انسر و رشید از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین نموده و در جمیع حروب حاضر بود و در کوفه دار و غلکی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب رجال الشیعة و غیره من علمائهم و این افترا غیبت نهایت فضیحت گیسند زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان است بمدت قلیل اری این قدر

است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المومنین بودند و عبید الله

خدمت کتابت هم آنجناب داشت روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار

موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر دو برادر

پسر طرفه افترا نموده علی ابن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده و کتابی

را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده

و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است باو نسبت کرده حالانکه

تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بانکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع

نشده از اینجا تاریخ دانی اجله علماء ایشان توان فهمید **کید هشتادم** آنکه بعضی

روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سمساطی شیعی

که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت

مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حال

آنکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد

راه بسیاری از مورخین اهل سنت هم زده است زیرا که ایشان هرچه در آن مختصر یابند

نسبت باصل نمایند **کید هشتاد و یکم** آنکه بعضی روایات موافق

مذهب خود از کتاب مروجی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت می نماید

حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه

که شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مروی

آرند که اکثر اهل سنت او را از خود دانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که

اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و

فی الواقع هم چنین است **کید هشتاد و دوم** آنکه بعضی

از علماء اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی

همه بنام اهل بیت بوده اند اما چون نسبت خود ضعیف و ملزم شد نا مردم را از ان
عالم بلکه از جمیع علماء اهل بیت منفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند از این
جنس است آنچه غیاثی در ذکاه است با سناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که چگونه
تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت لان الهدهد یری ما فی البطن الارض
کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه فضحک فقال ابو عبد الله
ما یضحک قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری
الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر
عمی البصر و این افترائیست صریح و بهتانیست قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست
زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله و وضیع و سبک
گفتار نبود و این چنین ستیزه هازدن و برکبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از
اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم علم باحوال و غایات
او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین ببیند و از غرض صیاد خبردار نباشد
چه دوری است دانهائیکه در دام است و دانهائیکه در منخل و غربال است نزد هدهد
یکسانست قصور نظر نیست علت فائت غربال و دام را جدا جدا دانستن لازم نظر بازی
نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای شناختن غایات
و منافع او و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار مینمود و کلمه لولا السنتان
لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم واهیات بحکم
ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین
ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را به
ده هزار دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت
و اکثر نصرت دادن زید ابن علی درین زمان موجب نصرت دین اسلام است گو

شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی واقع
شد و گویند که منصور ایشان را از سرگشت همین بود که ایشان را با اهلبیت رسول
رسوخ و محبت بسیار بود و چون با اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج
کردند ایشان مردم را تحریص بر متابعت و مبایعت ایشان می نمودند و هرگاه از ابوحنیفه
منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابوحنیفه چنین گفت که من اصحاب علی عن
علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابوحنیفه در مناظره خوارج
و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف
و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایات صحیحه که ایشان را
همسایه بود دهری و بد مذهب که خیلی غلو داشت و جناب امیر المومنین را کافر می
انگاشت هرچند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث
مانع شدند پذیرا نگرد چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد چندی سببی نزد وی
رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه
کار داری ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیام نسبت دختر تو فرستاده
است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق با
نسب و حسب وی بیان کردند و آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد
که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و خیلی تفته شد و گفت که عجب مردی
آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر
هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم میرسد ابوحنیفه آهسته گفت
که ای خواجه چندان تفته مشو تو که امیر المومنین علی را کافر گفتی من پی بردم که چون
دختر نبی به کافر برسد اگر دختر مردی به یهودی برسد چه مضایقه داشته
باشد آن مرد سر نگون افکند و بعد دیری پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب

خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد رحمه الله تعالی و درین روایت
که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سائل نجدهٔ حروری بود و مسئول عنه ابن
عباس که در روضهٔ من قصه است که قال نجدة الحروری لابن عباس انک تقول ان
الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحة ما بین هو و بین الماء و هو لا یبصر شعرة الفخ فقال ابن
عباس اذا جاء القضاء عمی البصر و مثل همین قصه است آنچه طبرسی در احتجاج آورده
انه دخل ابو حنیفة المدینة و معه عبد الله بن مسلم فقال له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن
محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعته ینتظرون
خروجه و بیناهم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة
لابن مسلم من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین یدی شیعته
قال مه لا تقدر علی ذلک فقال والله لافعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام
این یضع الرجل حاجته فی بلدتکم هذه فقال یتوارى خلف الجدار و یتوقی طرق الجار
و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء
و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آن قدر است که در کتب علماء
شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار
قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و
هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال
ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق
استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش
و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشد درین زمان هم امتحان بسوال می نمایند
و در حقیقت منظور سائل درامثال این مقام تاکید اعتقاد خود در حق آن خاندان برای
خود یا اثبات علو درجه این خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام

الزام معاذ الله من ذلک کلمه بیست و سیم آنکه گویند خلیفه اول
کذاب سنت بحقیقت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف
امیر المومنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و
اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع
نموده اند که در مرض واپسین خود این لفظ میگفت لیتنی کنت سألت رسول الله صلی
الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شیء و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این
کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بجواب خود گوی
از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت این است
که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود بهمان
که عمر بن الخطاب است چرا میکرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر شریک
و تسهیم مینمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد میگفتیم که مدعا او
آنست که کاش بحضور انصار از آنجناب سوال مینمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آنجناب
را می شنیدند و ایمن از کدورت خاطر نمیداشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه
اول صادر یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمده نخواهد بود
و همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اقتدا برگشتند و گفته اند که اگر
این مرد را کار خود یقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق
مدعی این امر خطیر شده بود و چون دیدند که پیش نمیرود بصلح راضی گشت و نجات
نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان
روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین خبریست که متواتر پوشیده و نیز
برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی
خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت را تا مستمرا

ازخاندان اهلبیت نبوی برادە نیست هیچکس بن عبد ابن امرا برای ایشان ذکر داشت
همین بسند که اگر ایشان را درین کار حقی بود جناب امیر المؤمنین چرا تحکیم و نجات
راضی میشد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب و مروانیان
بر بلاد اسلام و دین و اذن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک **قیل**

هشتاد و چهارم

اگر گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده
است که مردم قایل بالوهیت انجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچیک از خلفا
ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز
کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفا ثلثه دلالت میکند که
خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است
که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر اخر زمان آن
قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص
از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر اخر زمان این قسم چیزها صادر نشده
و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی
بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم میرسد که
بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حضرت مسیح یا در حق حضرت
امیر بهم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق
عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق
میکردند اگر همان جاهلان بی فهم یا اخلاف و امثال ایشان یا غواة عبد الله بن سبا
در حق امیر المؤمنین هم این اعتقاد بهم رسانیدند و این الفاظ استعمال نمایند
چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید
باید که شیخ سدو و زنجان و امثال ایشان از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر ایشان

اسما، انبیا درین مقام کمال بی ادبی است افضل واحق باشند معاذ الله من
ذلک و عجب ست از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب
اصولیه میسازند چنانچه یکی از انها درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا
بر شافعی نموده که فی فضل مولنا علی وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی
ولیس یدری علی ربه ام ربه الله وهمچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت
ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آنقدر شدنی
است که از اجداد بزرگوارش نشده است واین معنی موجب تفضیل او بر اجداد او می
تواند شد والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین واین باطل است باجماع
شیعه وسنی و اعجب عجاب آنست که شیعه اثنا عشریه باوجود کمال تحاشی از اعتقاد
غلاة به حسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات وامثال آن دارند و بعضی از ایشان
اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة نکرده وموحش دانسته جناب امیر المؤمنین
را سر خفی نامیده اند وگویند هرکه این سر خفی را ظاهر نماید خون او بدر است چنانچه بعضی
از شعراء ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید ابیات لاتحسبوا فی هویت الطهر
حیدرة لعلمه وعلاه من ذوی النسب ولا شجاعته فی کل معرکة ولا التلذذ فی
الجنات من ازلی ولا التبری من نار الجحیم ولا رجوته من عذاب النار یشفع لی لکن
عرفت به السر الخفی فان اذعته حللوا قتلی وعز شلی لصدیهم عنه دا لا دوا له
کالماء یعرض عنه صاحب الکلب وبعضی علماء ایشان در مؤیدات این مقاله وارد
کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت واین قصه را چنین روایت
کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان
بسیار دران خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق
بلند نهاده بودند دست مبارکش بان نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که

اگر بر شانه من قدم گذاشته بالا برآمده ات بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب
گفت یا رسول الله ترا باید که بالاسے شانه من قدم نهی و برآمده بت را بشکنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود وازینجا
معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المؤمنین بر شانه آنجناب چه بود وکدام سر خفی
درین واقع کار است ونیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق
در شب هجرت چند گرده جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته وبر انگشتان پای خود
راه رفته وبرای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال
قوت ابوبکر وتحمل او بار نبوت را ازینجا بثبوت میرسد وقصه برآمدن امیر المؤمنین
بر شانه آنجناب بنوعی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در
احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه
در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دخل
الکعبة یوم الفتح دخول البیت ثلاثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده ویقول
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وکانت تسقط باشارة یده وازین روایت
معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند وحاجت
بالا برآمدن نبود وشاید این قصه بتان گرداگرد کعبه باشد وبتان درون کعبه را جمعی
دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور
است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بودند باب شستند واسامه
بن زید که متبنای زاده جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود آب از زمزم می آورد
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم خود بدست مبارک می شست وچون نوبت به تصاویر
که انها را بتان گوینده رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه
صورت حضرت اسمعیل وحضرت ابراهیم را نیز بیرون بردند ودر دست انها تیرهای

[illegible]

قال بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که لعنت خدا باد برین کافران سید انند که این
هردو بزرگ کاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعه ها داده اند **کید**
بیست و پنجم آنکه طعن کنند بر اهل سنت وجماعت که ایشان مذهب
ابوحنیفه وشافعی ومالک واحمد اختیار میکنند ومذهب ائمه را اختیار نمیکنند
حالانکه ائمه احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگرپارهای رسول اند و درخانه رسول پرورش
یافته وآیین ورسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته ومثل مشهورست که اهل البیت ادری
بما فیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبرست امر باتباع
ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی وقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق
سوم آنکه بزرگی ائمه وعلم وتقوی وعبادت وزهد ایشان متفق علیه است سنی
وشیعه هردو قایل اند بخلاف دیگران وهرکه بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد
اولی والیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید
آنکه امام نایب نبی است ونایب صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که
مذهب نام راهی است که بعضی امتان را در فهم شریعت کشاده شود وبعقل خود چند قاعده
قرار داده که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از ماخذ آن نماید ولهذا
محتمل صواب وخطا می باشد وچون امام معصوم از خطاست وحکم نبی دارد
مذهب با و نمودن هیچ معقول نمی شود ولهذا مذهب را بسوی خدا وجبرئیل
ودیگر ملائکه وانبیا نسبت کردن کمال تحیرست بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت یقین
افضل اند از ابوحنیفه وشافعی صاحب مذهب نمی دانند بلکه افعال واقوال اینها
را ماخذ فقه ودلایل احکام می شمارند وانها را وسایط وصول علوم

مستند بمی رجانید نسب می نمایند و نیز اہل فقہا مذکورین اتباع ائمہ
است کہ ایشان فقہ و مذہب و قواعد استنباط را از حضرت ائمہ فرا گرفتہ و بسلسلہ
تلمذ خود در اباین بزرگواران رسانیدہ و پس رتبہ ائمہ نزد اہل سنت رتبہ پیغمبر
صحابہ کبار است کہ اتباع اینہا مقصود دارند لیکن نسبت مذاہب بانہا می نماید
و اگر از حال شیعہ نیک تشکا فیم ایشان ہم اتباع کسانی میکنند کہ خود را بائمہ
منسوب می سازند و اخذ علم از ایشان میکنند نہ اتباع ائمہ بلاواسطہ بقدر لقا و
است کہ متبوعان اہل سنت در اصول عقاید مخالفت ائمہ نمودہ اند و ائمہ بحق آنہا
بشارات ہا دادہ اند بخلاف متبوعان شیعہ مثل ہشامین و احول طاق و ابن اعین
و امثال اینہا کہ صریح در عقاید اصلیہ مخالف ائمہ گذشتہ اند و بجسمیت باریتعالی
و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرت ائمہ از ایشان تبرے نمودہ اند و شہادت
بر بطلان عقاید ایشان دادہ و بدروغ گوئی و افترا نسبت کردہ چنانچہ بعد این
مطالب در باب سیوم و چہارم از روی روایات معتبرہ شیعہ نقل کردہ خواہد شد
و حقیقت الامر اینست کہ منصب امام اصلاح عالم است و ازالہ فساد پس ہر قسم کہ قصور
یابد ان را تکمیل فرماید و انچہ بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل
و اہمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمہ در زمان خود اہم مہمات مقدمہ سلوک
و طریقت را ساختہ اند و مقدمہ شریعت را بر ذمہ یاران رشید مصاحبان حمید
خود حوالہ فرمودہ اند و خود متوجہ بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین
اذکار و اوراد و تعلیم ادعیہ و صلوۃ و تہذیب اخلاق و القاء فوائد سلوک بر
طالبین و ارشاد بر طریق کرفتن حقایق و معارف از کلام اللہ و کلام الرسول
مشغول بودہ اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت کہ لازم این شغل شریف است
التفاتی باستنباط و اجتہاد نداشتہ اند و لہذا دقایق علم طریقت و غوامض

حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر
در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشعار و مشعر باید
زیرا که کتاب الله را بی تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق
به نقل و عقل دارد در ادراک و فهم شریعت بسنده است بحاجت ارشاد امام حق نیست
و آنچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحة از کتاب الله فهم
نمی شوند و حضرات ائمه نیز این اشعار را فهمیده عنان عنایت خود را معروف
بعلم همین امر در سلک ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده و بعلم و عقل مجتهدین
واگذاشته اند و لهذا اتباع شریعت نبوی و کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی
در اصول الله دلیل و تشریح شریعت متضمن عملی نکرده تا به کتاب او رجوع نمودن او اقتضا
واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط
و جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آن همه روایات را
جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و این در قسم اجتهاد را بنیاد
نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی باماسبق معنی ندارد همچنان اتباع امام
بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسط
مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن
در مسائل غیر منصوصه از ائمه علما مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید
مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال اینها که مخالف روایات صحیحه
اخباریین از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله
تعالی نبذی از آن مسائل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی
اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم
جایز شد مانع از اتباع ائمه نگردید پس اهلسنت را در اتباع ابوحنیفه

شناسند چه گناه لازم آمد پس از این جهت که بعضی اقوال ایشان مخالف بعض
روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد
ضرری نمی کند و از حیز اتباع بیرون نمی برد و چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی
ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان او یند در جاها مخالفت او اختیار کرده
اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول
که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است این بنا بر
آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو منسوب سازند و او را موقف باخذ مذهب خود را
دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی
بانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله
بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم که ابن الاثیر نوشته بنا بر
زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد ذلک
اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود **کید هشتاد و**
ششم آنکه علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اهل سنت و جماعت
روایاتی که در آن طعن بر صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت
ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع از جمله
بسیاری را از جا در حق طغرا اند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله
تعالی در باب مطاعن خواهد آمد و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات
اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان بآن حاصل نمی شود
جواب اجمالی که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آنست
که اگر الزام اهل سنت میخواهند پس لابد جمیع مرویات صحیح ایشان را اعتبار کنند
و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر

نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند
و اکثر را بر اقل و اظهر را بر خفی و موافق عمل و اعتقاد را و سے را بر مخالف آن
حاکم سازند ما بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب
اہلسنت خواہد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند
و برخے اخبار احاد مخالف روایات جمہور و مع ہذا ماول و محمول بر محامل صحیحه منظور
نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این
صنع ایشان بدان ماند که شخصے زلات انبیا علیہم الصلوٰة والسلام از قرآن مجید
التقاط نماید مثل عصیان آدم و غوایت و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب
را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن و خود را
خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراہیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت
موسی و کشیدن ریش حضرت ہارون که برادر کلان و پیغمبر بود نا بے تامل و
تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داؤد و سلیمان
او زیادت علی ہذا القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و
قطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن
کردن است این شخص بے تمیز این قدر نفہمید یا فہمید و پرده تعاوت بر دیده عقل
او نشست که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و بیان خوبیهای حال و
مآل این بزرگواران و جابجا ثنا اینها واقع است اگر در قصه یا حکمت عتاب بر ایشان
برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند
معارض و مناقض آن قطعیات کثیره نمی توانند شد و لا بدان را محل است نیک
دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات
که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باریتعالی باشند و از وجه تناسق اثبات

اعضا و اجزا برای او تعالی نماید از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی جمیع نقصانات
ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب
این شبهات همان کیف است که تحریر اهل حفظت شیعیاً و غایت جنگ اشیاع او
لیکن شیعه چه قدر ماست بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک کرد
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان
و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نک من المصلین نیز ملاحظه کن در جواب گفت
که با بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمایم غنیمت است کید

شصت و ششم آنکه [illegible] با وجود ادعای تاریخ دانی
حکایات موضوعه مفتراة که [illegible] علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده
خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات
کذائی کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع
نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آن را بتلقی
بالقبول نموده و تشیع این گروه و اثبات افضلیت امیر المؤمنین بر سایر انبیاء
اولو العزم و غیرهم که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری
و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث سعدیه
است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن
یوسف ثقفی وارد فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورده و من
میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش
و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل میدهی
حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد از آن سر بر داشت و گفت ای
حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم و

نیز هم و ابوبکر و عمر را هیچ لیاقت آن نیست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند بلکه
اخبار سید ما برآدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهیم حجاج برآشفت
و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از صحابه رسول ترجیح
میدهی حالا که بر انبیاء اولوالعزم او را تفضیل دادی دود از نهاد من برخاسته
است اگر از عهده اثبات این دعوا برآمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم که عبرت دیگران
سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جنگ منظور داری و میخواهی که از راه ظلم
و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل برین دعوا میخواهی گوش
خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل
میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بروی
رحمت نازل فرمود و بعد از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود
ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود
عصی آدم ربه فغوی و علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها وصف نمود
و در آیه انما ولیکم الله و رسوله نیز او را بادای صلوة و زکوة ستود و از عهد
آدم تا ایندم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج
گفت راست گفتی باز گفت که باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی
و ترجیح دادی گفت زوجه علی فاطمه زهرا سیدة نساء العالمین بود که نکاح او
زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته
و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج
از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بر وی صد آفرین کرد باز پرسید
که علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باریتعالی عرض
کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علی بر سر

منبر سفید بود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا با خلیفه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا
که روزی نشسته بود و گرداگرد او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که
ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس برجستم نشستم
پدرم ابراهیم آمد و بالای منبر آمد و فروتر من یک پایه بر آن منبر نشست و جوق
جوق پیغمبران می‌آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عمم مرا که علی بن ابیطالب است
آوردند بر ناقه‌ای و شتری از ناقه‌ها و شتران جنت سوار بود و بدستش لوای الحمد و گروهی
با او می‌بودند که چهرهای نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم سفید و درخشنده بود
ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی
بن ابیطالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین
او هستند ابراهیم گفت بار خدایا مرا هم از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی
من سورة الصافات وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج
گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حر گفت که
سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیرالمؤمنین دنیا را سه طلاق مطلقه
ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعة بعدها [illegible]
خیری لا حاجة لی فیک حجاج گفت راست گفتی بر موسی بچه دلیل تفضیل
است گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خائف و هراسان بود قوله
تعالی فخرج منها خائفا یترقب و امیرالمؤمنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بفراغ دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی
در دل می‌بود خوابش نمی‌برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه
دلیل تفضیلش داده گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده

ساده کنند و از دوست باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا کافر نموده تو عیسی را
خدا گردانیدی تو ایشان را بر این داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی
ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الی آخر الآیتین و
امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند برآشفت و ایشان را احراق نمود و سیاست
نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و برائت ذمه او ظاهر شد حجاج گفت
راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخته و در هر سال برای او
رسومی معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون
درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شود
بصحرا رود و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنهد تا بیت المقدس از لوث نفاس تو
ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی وارد
گردید که در کعبه داخل شود خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام
یک از این دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعای خیر کرد و او را معزز
و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و
بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع مورخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده
بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود و بلکه علمای تاریخ را اختلاف در ان است که
حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره
عالم است در سفاکی و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان
خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه
او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهلبیت بمحض علت تشیع شهید کرد
و در مجلس او کسی بی استحضار او دم نمی زد و هر که از بندها و نوکران او روبروی
او میرفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک

از خادم خاص رسول صلی الله علیه وسلم بود و دیگر صحابیان حمزه را اهانت و تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه بلا شبهاست که گرچه امکانست که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد یا واین گفتگو شده باشد وجه آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از اسخیا ذکر ما نمود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور میتوان کرد که حلیمه را برین تقریر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المومنین و سے نحو را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد یا رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود در عداوت امیر المومنین و ذریه طاهره او و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی باب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت مغز نمی دارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طول میخواهد و ما درینجا بر کالبعد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ وصے از نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنیه که انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات داده و با صطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سیوم آنکه درین احتجاج زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگرے ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری میشود و نیز میتوان گفت که پیغمبر

پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در عبس و تولی و در اخذ فداء اساری بدر و در ترک
استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب
داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی زره خصومت
داشتند عتاب فرموده و امیر المؤمنین را بلکه ابوذر و عمار و سلمان و مقداد را
در فلان فلان آیه ستوده پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله
من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی
و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر میشود و بحکم ابوت در جریده اعمال او نوشته
میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط
ایمان ثبت میشوند پس بزرگی حضرت امیر المؤمنین و نزول سوره هل اتی در حق
شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک شمه ایست از بزرگی حضرت
آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بشماریم همه را در صحیفه
اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی
و توبه و سر افکندگی آورده اوست و من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من
عمل بها الی یوم القیامه پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین تمسک
بحال زوجهای ایشان نموده و بر ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی بر زوجه شخص
دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر این شخص دیگر نمیشود زیرا که زوجه فرعون افضل
بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجه امیر المؤمنین بالقطع افضل
بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
چیزیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان بسند مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم
مفید تفضیل نمیشود زیرا که امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت
ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصولش زیادت

یقین لازم آید بلکه حالتی سیت شبیه بعیان و قاعده معقول مقرر است که الزاید لا بد ان یکون
من جنس المزید علیه منتج آنچه از حاضر شدن جناب امیر المومنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج ضمن
حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند که اذا رجعت
الی الارض فاقرأ علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست
که امیر المومنین در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در زمین مانده
بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او بر داشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت
آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمة از
عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت کرده اند که ان علیا کان
مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء و انه رأی کلما رآه النبی صلی الله علیه
وسلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و تهافت هشتم آنکه سابق
در حدیث جابر و عبدی مذکور شد که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی
تشیع در رای قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری
بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدای نبوت خود حاصل بود پس در
شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری
تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر
کرده نیز معاذ الله بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و نامم
به پیغمبر امامت بالاستقلال عداوتی ندارند مرا اخراج خواهند کرد پس وجه
خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بود و ندا
ارشاد نموده که انهم لن یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را ازان داشت
که فارغ دل مانند و هنوز اسباب عداوت که کشتن کسی و قتل و قتال است

ست فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتهاء قریبه و پاسداری
ریاست ابوطالبست نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر
اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا از وقت
ازین بابتها هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند
کشت و مشورهای روسا قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان
رسیده و وعده حمایت الهی ایشانرا از شر فرعونیان هنوز واقع نشده
چنانچه بعد ازانکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود انني معكما
اسمع واری و نیز فرمود انتما ومن اتبعكما الغالبون بمقابله فرعون که لشکرها
او و سطوات او معلوم ست و کفار قریش را بادنسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر
قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف
امیر المومنین که ایشانرا نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر
که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت
را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر
بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند
و تحریف قران و تبدیل احکام شریعت را راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب
چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند
باوصف انکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطره جان زیراکه نزد شیعه
از مقررات و مسلمات × که هر امام را وقت موت خود معلوم میباشد و باختیار خود
میمیرد و نزد اهلسنت نیز ثابت و صحیح ست که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع
بیمار شدند گروه صحابه برای عیادت ایشان درانجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه
غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح انیست که در مدینه

شوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شد امر تکفین و تجهیز او را سبب حسب صورت
گیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد
و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعیین قاتل
نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و
هراس باشد دهم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس حاشا که ایشان طالب
جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان
را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد
بود حالا در تنزیه الانبیا و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید
و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه
ایشان طلب ملک گدائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست
که دیگری بر آن قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و
انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار بادشاهی
باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است سوم آنکه کلمه
لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای انبیای
بنی اسرائیل است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم
اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین
صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه بر ظاهر است که استیلای غیر نبی از
امت بجبر بسیار می تواند شد طلب بادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی
ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک برای ایشان اصلح
در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود

[illegible]

نمود و دیگرے را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد درحق او مصلح نخواهد بود بلکه مانع
از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و ازهمین قماش سخنان دیگر هم
دران کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت
حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب
خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد
پس معلوم کردیم که بسبب بعضے اغراض را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد
زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت
بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت
المال و صرف آن بمستحقان منظور مے شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در
طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان
این معنے را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه
بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح و قوله والشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر
در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در
نظر ایشان اسباب ظاهر را قدرے وقعے نماند و همین است سلوک خداوندی
با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد میفرماید
و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدے مطلوب و مقصود نیست
و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر
و رهابین نصاری و لا سیما حین که دنیا را طلاق بات داده اند و زید
خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و
حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت
عیسے آورده ملخص آنش دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالب بیان

محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی تعزیر نمود و دوم آنکه حضرت عیسی را باز پر
س خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پر
س است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل
امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما تعزیر و عدم تعزیر پس تا برآنکه غالیان محبت امیر
بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان
محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین باسمان پس حضرت عیسی را تعزیر
اینها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل شان می فرمود نیز قدرت آن
داشت و در صورت قتل تا آنکه اینها بکلی مستأصل می شدند و چون مقدر نشد و بسبب
اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تستر رایج کردند
و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرمود تا باز پرس
حضرت امیر هیچ معلوم نیست و نه استن چیزیست و نبودن چیز دیگر آری
اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرآنی نازل می گردید و در آن صریحا
نفی باز پرس حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و در قرآن خود
عموم بعض آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز باز پرس واقع شود قوله تعالی ویوم
یحشرهم وما یعبدون من دون الله فیقول أأنتم أضللتم عبادی هؤلاء أم
هم ضلوا السبیل و ایشان نیز عذر بیان کنند قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا
ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم باز پرس قصوری نیست زیرا که درین قسم
سوال منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب اینها از زبان معبود
اینها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس واقع شده است قوله
تعالی و یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة أهؤلاء إیاکم کانوا یعبدون و ملائکه
بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر

عیسی را ازین پس بشنود و از حضرت عیسی شود جواب آن دارد زیرا که حضرت
عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن حجت عندالله عذر قوی
بهم رسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست
و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی و یوم نبعث
من کل امة شهیدا و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا الی غیر ذلک من الآیات
و شهادت امام و وصی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت
حضرت عیسی از حضرت امیر و از وهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده و آن
محض و مخالف تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور
آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند در فلسطین و بعضی گویند
مصر و بعضی گویند دمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه
در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بالفرض اینهم بوده باشد پس آنجناب
ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
در و بیرون بار آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر
شده بود از اظهار این امر در هر جا عار داشتند لاچار بصحرا زدند و ویرانه
و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بیکسی
استعانت بکسی و وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند
قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا
و کنت نسیا منسیا و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه
در رود و وضع حمل نماید دروغی است بی بهره زیرا که کسی از فرق اسلامیه
و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده تا بعبارت

چه قسم این را مسلم میداشت در روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود
که روز یازدهم رجب در کعبه را می گشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک
می رفتند و تولد حضرت عیسی نیز در همان تاریخ واقع شده ولهذا این روز را یوم الاستفتاح
گویند و مریم روزه نیز خواسته اند و مشایخ برای این روز اوراد و اذکار
مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن بیک روز زنان زیارت می کردند
اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده
بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد
با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه
کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن در
آن زمان زینه پایه نداشت و زنان و مردان اینجا بحرکت ضعیف می برآوردند
حالا زینه پایه از چوب بصورت کرداب الاطفال درست کرده گذاشته اند و هنگام
حاجت آن زینه متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف اورا درد زه پیدا شد نداشت
که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه درآمد
طلق بر طلق درد پی در پی دادن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه
بطور دیگر دیده شده که ابوطالب بجهت شدت درد ابتداء زنان و عدم تولد مایوس
شد و برای استشفاء درون کعبه داخل کرد الله تعالی فضل خود فرمود که زود ولد
شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود

اخبرتنی زبدة بنت عجلان الساعدیة عن ام عمارة بنت عباد الساعدیة انها
قالت کنت ذات یوم فی نساء من العرب اذا اقبل ابوطالب کئیباً فقلت ما شانه
قال ان فاطمة بنت اسد فی شدة من الطلق وانها لا تضع ثم اخذ بیدها
جاء بها الی الکعبة فدخل بها وقال اجلسی علی اسم الله فطلقت طلقة

ف تولد حضرت عیسی علیه السلام یازدهم رجب [illegible] این روز را یوم الاستفتاح [illegible] ۱۲ لغت [illegible] در حدیث [illegible] ابوطالب [illegible] حالت [illegible] در شدت درد [illegible] ابوطالب [illegible] دست [illegible] داخل کرد [illegible] ۱۲

طلقها فولدت غلاما نظيفا فسماه ابو طالب عليا بالجملة اگر منع و تولد خانه كعبه موجب تفضيل

حضرت امير بر حضرت عيسى باشد بر پيغمبر خود صلى الله عليه و سلم نيز خواهد بود و هيچ

كس از سنى و شيعه باين قائل نيست و ايضاً در تواريخ صحيحه ثابت است كه حكيم بن حزام

بن خويلد كه برادرزاده ام المومنين حضرت خديجه كبرى بود در كعبه متولد شده پس

بايد كه حكيم بن حزام نيز افضل باشد از حضرت عيسى بلكه از جميع پيغمبران و شناعت

اين لازم پوشيده نيست **كيد هشتاد و هشتم** انكه

از توريت معظمه نقل كنند كه شرايع همگی شش اند و هر نبی صاحب

شريعت را دوازده وصی بود پس شريعت اولی شريعت آدم است

دوم شريعت حضرت نوح و سيوم شريعت حضرت ابراهيم چهارم شريعت حضرت

موسی پنجم شريعت حضرت عيسى و ششم شريعت حضرت مصطفى صلى الله

عليه و سلم و ملا حيدر آملی در محيط اعظم اسامی اوصيا هر يك بتفصيل شمرده كه

مجهول اللفظ والمعنی غير مضبوط الاعراب اند و اين نقل كذب محض و افترا بحت است

در توريت معظمه اثری ازان پيدا نيست و دليل عقلی برين افترا آن است كه

انبياء سابقين بر جميع اهل زمين مبعوث نبودند پس انحصار شرايع را وجهی نيست ديگر آنكه

هنوز كارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شيث

بعد از و حضرت ادريس و بعد از حضرت ابراهيم حضرت اسحاق باز حضرت يعقوب

باز حضرت يوسف و بعد از حضرت موسی حضرت يوشع نبی بودند پس قيام امر دين بوجود

انبيا حاصل ميشد حاجت بنصب اوصيا چه بود و اگر مراد از اوصيا انبيا باشند

بعد از پيغمبر با وجود انبيا چه قسم متصور توانند شد و على تقدير التنزل عن ذلك

كلام حاصل ازين نقل غير از عدد دوازده بدست ما نمی آيد محتمل كه خلفاء ثلثه هم

در اوصيا داخل باشند بلكه ايشان اليق بوصايت اند كه جهاد و فتح

بلدان و اماکن کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بالکل وجوه از دست ایشان
سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در حصول عزلت و خلوت
گذرانیدند **کید هشتاد و نهم** آنکه گویند اهل سنت بنا بر بیان
اولیه می شوند که بصحت رویت باری تعالی قایل اند حال آنکه رویت بداهةً
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط و حصول آن
و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه
در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم
آنکه حجابی و حائلی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع بصر بدرسد
نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی
داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینایی بیننده سالم باشد از
کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند
و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب
از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رویت اند لیکن بجری عادت
بایں معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادت و سنت نیست اما
بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده
است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون اینها دیدن را عقل تجویز نمیکند پس معلوم
شد که شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی کنند و این
مرکار جاهلان ست نه عالمان و محققان آنکه بسیاری از اهل هندوستان را دیدیم
که با دیدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحاله است بیان نمایند
و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت کوهستانی باشد
چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرود آید

باید وزراعت برنج را در ربع انکار کنند حالانکه در ولایت سردسیر رایج و متعارف
است وانکه در خط استوا شش فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات
است وهمچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان
هر ملک از همین قبیل است واگر فرض کنم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع
آفتاب بخواب رود و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز
نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که
از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک کروه
توان دید بشعاع مشعل و چراغ همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق
مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده می شوند در اشعه دیگر دیدن
آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشأه بانچه
رسیده باشد اختلاف دو نشأه را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر
چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت الارض بنور ربها
عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل
است منور سازد در روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم شود و حیات
این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و جن و پریها
را دیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی
بسبب تبدل نشأه انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از آنچه بودند بهزاران مراتب
قویتر و حساس تر گردند قوله تعالی وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و
قوله تعالی اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید و اول دلیل بر آنکه این امور مشروط بعقلیه و حسیه نیست آن است

نصوص قرآنی بیش از نیز از جا ناطق اند بانکه حق تعالی شنوا و بیناست میشنود و
میبیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر است که مجموع
این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقه
رائی و خروج شعاع هرگز در انجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار
عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شرط رؤیت ندانسته اند
حالانکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با آنها تجویز کرده ثابت بن قره حرانی
گوید که روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا در دشمنان من اعانت و مدد
میکرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفق بالله عباسی
سعی کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا میکند و بر فعل شنیع باعث میشود خلیفه بر من
برآشفت و اراده قتل من کرد و من در آنوقت بی خبر در بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه
روحانیت مذکور نزد من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و گفت که تخلیص امر فرمود من از خانه
خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان درآمدم بعد از تحقیق موفق جماعه را
برسم جستجو بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و در همسایه های گشتند و
گردیدند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که نادان بود در خانه مانده بود و همراه من
نبرآمده و او را هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان میگشت و ایشان او را
نمیدیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم که مرا از نیز تعجب
است پسر چرا انکار کردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود میماندم و بازرحمت
دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود پس بر تو خاطر جمع نبود و
هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود و بر وی اطمینان خاطر داشتم و نیز ثابت بن قره
گفته است که بعضی از قدما رفلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصر
است بحدیکه روزانه ستارها می نمایند و خبرها ی دور دست چنان نظر

بنظر می‌ایند که گویا بلش رو نهاده اند و من آن محل را برای تجربه در چشم شخصی از
اهل بابل کشیدم ان شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره ها از ثوابت و سیارات
در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکند و ما ورای انها
را می‌بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و ان
شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم
وان شخص از بیرون خانه ان کتاب را بر ما میخواند لفظاً بلفظ و نشان میداد که
سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون
خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد باز هر دو را مقابله میکردیم مطابق میشد و
ان شخص را باری قسطا انحال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری
افکند و گفت که مریض است و او را این وقت لیسری بوجود امده که طالعش درجه
سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان بر امد بالجمله هر که اختلاف احکام
دنیا و اخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ استبعاد از اموری
که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی‌نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع
اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در اخرت مومن و کافر از فرشتگان و حور
و ولدان مرئی خواهند شد و اخر ملک و حشم خود در ابهشتی خیابان خواهد دید
که اولش را می‌بیند با وصف بعد مسافتی که ما بین واقع خواهد بود و نیز سابق از
روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید
انچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر اسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه
بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر
مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می‌بیند و نیز قطب راوندی روایت
کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک

[illegible] من سكان السماء [illegible] قال ابو عبد الله [illegible] [illegible] السماء [illegible]

نزدیک رسید در دزده پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت
مریم و آسیه زن فرعون از نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه
زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه انها را دید و همکلام شد
و نیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب پیغمبر بچشم ابوبکر دست مبارک خود
مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه
آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطائفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا کرده
آنکه آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید
در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند
و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت
خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل
نشده و رویت مخلوقات نوعیست علیحده پس بدین صورت اشکال بالکلیه زایل
شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشرطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز
مشروط بآن شرط باشد و هو بدیهی جدا **کید نود و هم** انکه گویند
عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه در
عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر نمی شنوند اگرچه عصاة و فساق باشند
و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره
شیعه مروی و ثابت اند و حاکم اند در حق همه عاصیان از مسلمانان و بالخصوص
در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله
انی سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال
اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی ولکنی والله

والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال من القبر حین موته الی یوم القیامة

کید نود و هفتم آنکه گویند اهلسنت دشمنان اهلبیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم میباشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم میباشد دوست خود و دوست دوست خود و دشمن دشمن خود پس اهلسنت نیز دشمن اهلبیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشیء محب لمحبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشیء محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض لمحبه و محبوبه پس ازینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده و دشمن داشته شده **جواب** این طعن اول بطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دشمن اهلبیت پس اهلسنت دشمن دشمن اهلبیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهلسنت دوست اهلبیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و بر همین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه بالاصالت و بالذات باشد در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلاً شخصی را برادر حقیقی شخصی هست و بهم الفت دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهلسنت چون بالذات دوست اهلبیت اند اعتبار هر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم می آید بالواسطه و بالعرض

است در جنب این اعتبارے ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را
وقتی اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات
متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات قوی
و اولی من ما بالعرض سیوم آنکه وجه التحقیق دوستی و دشمنی ذوات
من حیث هی هی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات
و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست داشت لازم نمی آید که
بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه
وقتی می شود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت
که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اهل بیت دوست
ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعه
را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد
می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که این جماعه همیشه مداح
و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات
خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند آرے شیعه بزعم خود
آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی
الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند
حال آنکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که من مات و
هو مبغض لآل محمد دخل النار و ان صلی و صام و این روایت را طبرانی
و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البیت فهو منافق
و نیز در طبرانی است که لا یبغضنا اهل البیت احد و لا یحسدنا احد الا ذید یوم
القیامة عن الحوض بسیاط من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول

اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد برائة
من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب
و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت
صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه
کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلایل و روایات حضرات ائمه این
مطالب را باثبات رسانیده در انجا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه
بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل گردد و گفته است المحبة والمبغضة اذا
کانتا لله یوجر صاحبها وان کان المحبوب من اهل النار والمبغض من اهل الجنة لاعتقاد
الخیر فی الاول والشر فی الثانی وان اخطاء فی اعتقاده و یدل علی
ذلک ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا
احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه وان کان المحبوب فی علم الله
من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله علی بغضه ایاه وان کان
المبغوض فی علم الله من اهل الجنة و لا یخفی ان هذا الحب والبغض یرجع
الی محبة المقام والحقیقة دون الشخص الجزئی و کذا المبغضة خصوصا اذا لم یر المحب
والمبغض محبوبه و مبغوضه و انما سمع بصفاته و اخلاقه و منها هنا تحکم بنجات
کثیر من المخالفین المستضعفین سیما الواقعین فی عصر خفاء الامام الحق المعصوم
لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم و امامتهم کما یدل علیه ما رواه فی
الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت جعلت فداک الله
ارایت من صلی و صام و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا ینصب و لا یعرف فقال
ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی
علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه

اختلاف در وعلم ما اختلفوا فیه الی الله سلم ونجا من النار و دخل الجنة ومن نقص
الله تعالی ومن علیه فاحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم
است ہو فهو عند الله سعید ولله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مؤمن
یعرف حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة
تبرء منا ویلعنا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله تعالی بالبرائة منا فهو کافر مشرک
فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما سب الله عدوا بغیر علم وکذلک
یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع
ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف حقنا فنحن نرجو ان یغفر الله له ویدخل الجنة
فهذا مسلم ضعیف انتهی و این کلام فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خلل
نفیس و بی نظیر می نماید لیکن بعد از امعان و تعمق در ان قصوری یافته میشود و
اصلاحی میخواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست
زیرا که ایشان نواصب را حکم به دوزخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خود هم از کافی
نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل البیت را بلکه و حاسکرند بدلیل قول امام
که یدین الله بالبرائة منا و هرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات
بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن
علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت
بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسیکه عداوت میکند و
اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده
اند از ینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست از سایر مراتب
محبت و تعظیم همه مقبول اند و از او دستی تا اسفلی ناجی و معذور قصور را از درجه
اعلای محبت چیزی نیست و عداوت چیزی دیگر اگر از قصور درگذرند و صاحب او

او را معذور دارند جای آن است بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس
انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد
شد و درینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و لغور باید شنید
اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت
و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت
شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب
شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسد
او را مسموع نباید داشت و الا هر که انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده
مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های
خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ
الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع ثبوت نرسیده باشد و
برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد
التیام ایشان است بنا بر آنست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد
خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این
اطلاق هم ظاهر میگردد و جائیکه فرموده اند و انکان فی علم الله خلاف اعتقاده
زیراکه حواله بعلم مکنون الهی بهمانجا راست می آید که از صاحب شریعت بالقطع
ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهلبیت نبوی اند قوله تعالی قل لا
اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی
یحبهم و یحبونه و قوله تعالی یحبون من هاجر الیهم و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه

و قوله تعالی لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا و از مبغوضین اهلین بغض
و جمیع کفره معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
و قوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک
فلیس من الله فی شیء و قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در حق
صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و مقاتلین
مرتدان البته معذور نباشند اری خوارج بالخصوص را اگر فرقه از حد و مقدار
شان کمتر دانسته یا با بعضی از ما صدر من ایشان را از راه جهل و عناد
یا از شبهه و تاویل انکار نمایند یا وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود
مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات ائمه گذشته اند از رجال دودمان
ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن
همین قسم مردم را معذور فرموده اند حال قسم ثانی از محبوبین محاهر جملة
مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصاة
و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض ایشان از شریعت با وصف
عامه معلوم شده است و در ضمن مفهومات کلیه به ثبوت رسیده قوله تعالی
ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی و الله یحب الصابرین و قوله تعالی
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله
تعالی و الله یحب المتطهرین و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله علیه السلام احبوا العرب لثلاث لانی
عربی و القرآن عربی و لسان اهل الجنة عربی و قوله علیه السلام من اهان
قریشا اهانه الله و من عادی قریشا اکبه الله و قوله تعالی و الله لا یحب الظالمین و قوله

الا لعنة الله علی الکاذبین و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
و قوله علیه السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم
فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم وحب و بغض هر فردی از افراد ایشان
بالقطع ثابت نه شده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان
بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود
تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی
و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح
نیت چیزیست که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از
محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام
داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند که انه یحب
الله و رسوله و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمود و
خیر انها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت
صحت ایمان عنایت شده و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد
شد که انه خبیث اللسان و طیب القلب و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات
و آثار بیشمار ورود یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نمایند و تا حقیقت حالش بتواتر
منکشف نشود شهادت نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون
محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه انها از روی نص قطعی متواتر بثبوت
رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد [illegible] حال انبیا
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کید نود و دوم آنکه گویند اهل سنت
[illegible] را [illegible] در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و
دلیری است و شجاعت و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمه آن منصب است ترجیح و تقدیم

ایضاح این سهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع
آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی
اذ یقول لصاحبه لاتحزن معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن درین قسم مبالغه
استحالیه دلیل جبن ست **جواب** این طعن بچند وجه داده اند اول آنکه [illegible]
از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق میشود چه معنی حزن افسوس
بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست
رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم کرد و
گریبان چاک نمود مشهور و معروف است اگر خوف نیز واقع میشد
البته جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد
لازم آید که حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی
از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی و قالوا لاتخف ولاتحزن انا منجوک
و اهلک الا امراتک کانت من الغابرین و قوله تعالی یا موسی لاتخف انی
لایخاف لدی المرسلون و قوله تعالی لاتخف انک انت الاعلی بلکه
نص قرآنی صریح دلالت میکند بر وقوع خوف حضرت موسی را قوله تعالی
فاوجس فی نفسه خیفة موسی سوم آنکه آنچه از ابوبکر در اعانت و امداد
آنحضرت در وقتیکه کافران که چادر در گلوی مبارکش انداخته کردند تا آنکه
چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران
و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف شان ملاعین نزدیک بآنجناب نشدند
واقع شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن الدغنه ابوبکر را
از حمایت دست کشید و از خلیه کفار قریش نرسانید و ابوبکر بکمال دلیری
بیرون دروازه خود مسجدی بنا کرده باواز بلند خواندن قرآن شروع

شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت
ان سرور انچه بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم
انکه حضرت امیر را انحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از شب معراج خبر داده
بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه
شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با انکه حضرت امیر در
شب معراج همراه انحضرت صلی الله علیه وسلم بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه
صاحب نوادر الحکمت از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی
از بریده اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بقدر سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرادی
مرا خواهد کشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم انکه نزد شیعه
مقرر است که امام باختیار خود میمیرد پس چون در معرکه تشریف میبرد
و با دشمن مقابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار او
موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت و این علم
او را حاصل نبود و ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از درامد
جنگ و معرکه پس و پیش میکند و شخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروای
نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر انچه از ابوبکر در جان نثاری و جانبازی
و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او میکند ششم انکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت
شجاعت و دلیری داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گویا
حضرت امیر را نامقبول کردن است روی محمد ابن عقیل بن ابی طالب خطبنا
علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المؤمنین

قال ذلک ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا لرسول الله صلی الله علیه وسلم العریش فقلنا من یقوم عنده لا یدنو الیه احد من المشرکین فما قام الا ابوبکر وانه کان شاهر السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد هوی الیه ابوبکر بالسیف انتهی بعد ازانکه از تتبع معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد و باز احتمال جبن در حق آنکه امیر و قابل ریاست بود دیر پوچ و بی معنی است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب نشیند و شعاع او چیزها ببیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است و این شعاع و نوری که می بینم امری است اتفاقی که مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را در وجود خلعی نیست پیدا کند و هر که از سیر غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند که در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و برعزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و دیار و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له العزمات الصدیقیة والفتوح العمریة والجیوش العثمانیة والهجاة الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده تر از اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ها دشمنان در آمدن آنقدر منقول است که از هیچکس منقول نیست و چون اینها صفتی متعلق هنر سلاح و سوار کاری و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارک و مبادی است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد و من بعده من الائمة کاهی باین چیزها آشنا نشده اند

حالانکه بالاجماع مستحق امامت کبرا بوده اند و بادشاهان شجاع دل
و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر و اورنگ زیب که کاهی در میدان
جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده این
کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان این
هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و بجا
خلق جبلی است و این امر عملی کسبی است ولهذا در عرف هم این امر را سپاه گری
گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند کید نود و سیوم آنکه طایفه از
علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان
مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه
و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات انها تحریر نموده آری
عیون طایفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند
چنانچه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه
کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را
از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه
اگرچه مردود جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست
که مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است
با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیت چنانچه جمهور ایشان
اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی
را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات باری تعالی
اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل
نیز بیان کنند و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما

فانه روی عن سهل بن زیاد انه قال کتبت الی ابی محمد علیه السلام ان اصحابنا بعضهم یقولون بالجبر وبعضهم بالاستطاعة فکتب الی بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین علیه السلام قال الله عز وجل یا ابن آدم بمشیئتی کنت انت الذی تشاء ... وبقوتی ادیت الی فرایضی

روی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لاجبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین **کید نود و چہارم** آنکہ گویند اہلسنت در کتب صحیحہ خود روایت کردہ اند کہ کانت عائشۃ تلعب بالبنات فی بیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم و نسبت این امر بخانہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بزوجہ او کہ صورت محرمہ می ساخت و در ان خانہ کہ عبادت گاہ این قسم پیغمبر باشد و مہبط وحی و ملائکہ و روح الامین بود در ہر وقت میکند باشد بغایت قبیح است حالانکہ خود اہلسنت روایت کردہ اند کہ در خانہ کہ صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشتہ در آنخانہ نمی در آید و نیز روایت کردہ اند کہ آنحضرت چون در خانہ کعبہ در آمد صورت حضرت ابراہیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنہا فرمود **جواب** این طعن آنست کہ این تشنیع وقتی متوجہ میشود کہ اہل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کردہ باشند لفظ بنات را جز بر صورت حمل باید کرد و بر آنچہ درین وقت معروف و مروج ست قیاس باید نمود بنات نیکہ در آنوقت رایج بودند ہمین قدر بود ندکہ قطعہ از جامہ را اول شکل دائرہ مقور میکردند و در وسط آن پارچہ دیگر مثل بندقہ ملفوف کردہ مے نہادند و اطراف آن دایرہ را چسپ و راست کشیدہ زیر بندقہ بر رشتہ مضبوط میکردند کہ آن بندقہ بر مثال سر انسان میشد و باقی او بر مثال جسد انسانی سے آنکہ صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاہر نشود من بعد بروے خماری و کرتہ مے پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تلہی بنات نام میکردند و آنچہ درین زمانہ خصوصاً درین ملک رایج ست کہ ذوات تصویر را درین امر مراعات میکنند و اسنانو کاریہا مینمایند ہر گز در ان زمان نبود و در ان ملک حالا ہم نیست چنانچہ در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور و الات و فروش بادہ سے کے از زمان و تکلف آنوقت آنا و

تفاوت آسمان و زمین دارد . این مصور گرے نزد فقہاء اہلسنت البتہ ممنوع
است و تصویر نا تمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افادہ حکمتے منقول شدہ جائی کہ
ایشان را بخطی تصویر کردہ اند و اجل و امل را بدو خطے دیگر تمثیل فرمودہ
و مدعا از تجویز لعب براے زنان خوردسال یا بنات تمرین ایشانست
بر امور خانہ دارے و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و
زیب و زینت دادن مجلس چنانچہ اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین
و تیر و کمان و نیزہ کہ ازین جنس باشد نیز بنابر حکمتہا تجویز کردہ اند و معہذا
این طعن وقتے متوجہ میشود کہ این واقعہ بعد از تحریم تصویر و نگاہ داشتن
صورتہا و بعد از علم بامتناع دخول ملائکہ در خانہ کہ دران تصویر است باشد
و ظاہر است کہ این قصہ متصل بہجرت ست و محو تصاویر و برآوردن صورتہا از
کعبہ بعد ازان بہشت سال واقع شدہ و بر امورے کہ قبل از تحریم رائج بود مثل
شراب خوردن حضرت حمزہ و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی توانند شد
علی الخصوص کہ عائشہ صدیقہ نیز درانوقت نہ سال عمر داشت و مکلف نہ بود و
عجب البتہ کہ درینجا حمایت زوجہ رسول و خانہ مبارکش را دست آویز طعن ساختہ
اند و خود آنچہ در حق عائشہ و حفصہ از مفتریات روایت کنند و نوبت بہ کفر و ارتداد
انہا رسانند فراموش خاطر این نا انصاف گشتہ لیکن ہمان مثل ست کہ مرا یاد
و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن و در باب ہفوات مبلغی کثیر
ازان جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آوردہ خواہد شد [illegible]
و ہفتم آنکہ بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہا [illegible]
و ترک نہی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نسبت
کردہ اند جائیکہ از عائشہ رض روایت آوردہ اند [illegible]

رسول الله صلے الله علیه وسلم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون
بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب وتقریر حبشیان
در عین مسجد ونظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلے الله علیه وسلم ثابت میے
شود وهمه این امور خلاف مشروع ومنافے غیرت اند حالانکه خود اهل سنت
روایت کنند که رسول صلے الله علیه وسلم فرمود اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر
منه والله اغیر منے حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات
ایشان نظر باجانب نمایند یا تماشا ولهو ولعب مردان ببینند چه جاے پیغمبر جواب
ازین طعن آنست که این همه بالا سرائے وبلند آهنگی بنابر جهل بلا زمانست
بتاریخ وحال ابتداے اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیه حجاب است جمیع
زنان مومنات چه ازواج وچه بنات آنجناب درانوقت بیرون میے برآمدند و
خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین
الشیعه والسنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ احد رسیده
بود می شست ودوا میکرد وسهل بن سعد ودیگر صحابیان میدیدند ونقل کردند پس
چیزے که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن
شراب ومست شدن وعربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه وابو طلحه انصاری
ودیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی وثابت است وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم دیدند وسکوت فرمودند تقریر بر منکر وقتے لازم می آید که آنچیز داخل
منکرات گردد دیگر آنکه عایشه درانوقت صبیه غیر مکلف بود وصبیه غیر مکلف اگر
تماشا مردان درحالت لهو ولعب ببیند خاصه چون مستور هم باشد ومردان
سوی او نه بینند چه منکر پیش میے آید ودیگر آنکه لهو ولعب حبشه بسپر ونیزه ها
بود که براے ممارست حرب کفار وبطریق اعداد آلات الجهاد مشق این فن

میکردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی سراسر حکمت در زنک و دوانیدن
اسپان و تیر اندازی و بلاشبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین قسم
لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه
نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان
را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت
پیغمبری صلی الله علیه و سلم اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب
فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود و چون خطاب
دَعهُم یا عمر و امناً یا بنی ارفده بگوشش رسید دست ازان انکار باز کشید
و خود هم دران تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
و عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده
بود حمل بر تغییر و تقریر منکر می نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پاره
رسول صلعم اند و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة
چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می
لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از انجمله
است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه
السلام یاران و شیعه خود را فرمود آن خدمته جواریها لنا و فروجهن لکم حلال و
برهمین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد
فاسد می شود و خمس جدا نمی شود و بمصارف آن نمی رسد و ما بقیه غنیمت
مختلط شده همه را مشکوک میکنند تحلیل جواری برای شیعه فتوی
داده اند حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تأمل باید نمود که از

غیرت چه قدر دور افتاده و معتقد صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که
از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هولاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته
و تقریر نموده که اراده الاتیان من غیر الطریق المعهود من الناس و این امر شنیع را
به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت او
وار اول و اوباش ازین امور چه ارد استنکاف تمام دارند چه جای سخنی
علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را بخاطر رسد که اگر چه بنسبت زنان
اجانب حرام شود اما استنکاف و لحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه
پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر ازان سخنی سفیر بود و تجویز نمیکرد
گوئیم غیر مسلم ست که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرع مجهول
باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه
و امراته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق موجود ست که حضرت ساره زوجه
حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتی که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با
لباسهای فاخره و کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن ایشان
واضح نشده بود خود آمده برای خدمت ایشان ایستاده گشته شنیدن کلمات ایشان
ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام ایشان
حالا چه قدر دور از غیرت ست پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح
این امر ست در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس
لحوق عار هم چرا باشد و چه سهم تو اند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و
مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل ختا
و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که ستر زنان از رجال و منکر کردن ایشان سوی

مردان اصلا دران فرق معمول نبود و هنود هم نیست ارباب طبایع سلیمه درانها
هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیا ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت
و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی
الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبیل از دور و در شرع منافی
غیرت دانستن و ناحفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه
است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در سلاطین هم عادات مختلف اند
ملوک و امرا ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی
که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی و غرف نشانند و تماشای صحرا و
دریا و فیل جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار
آنکه این کار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر انها نیفتد و نیز تحریم نظر زنان بمردان
اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست
اختلافست بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نزد
اکثر دلایل شرعیه معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه تجویز خروج زنان
که مستلزم نظر بهت مردان اجنبی عادة مؤید همین قول اخیر اند پس امری که
هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت اتفاق قبل التحریم شده
و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بود نه ذوات و اشخاص انها [illegible]
صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب ممدوحه فیهم محل انکار و استبعاد باشد
و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف انام آنرا عار دانسته اند و از شنایع و فواحش
شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد **کید نود و ششم** آنکه طعن کنند
بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام
برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی بر روی او

و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم
می آید اول آنکه حضرت موسی را فی قضا حق نشد دوم آنکه حضرت مو
لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که من کره لقاء الله
کره الله لقاءه سیوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه
ایشان خورد و چشم او کور شد و نوبت او نه برآمد که روح ایشان را قبض
میکرد و ناچار بی نیل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت والحیات
برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند جواب ازین طعن آنکه ملک الموت
را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد
که بی خبر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام آمده ام
و اذن انکار نباشد بلکه دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت و
نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند و چون
انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از
ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت
نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمد ندانستند که او ملک الموت است و برای
قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دیدند گمان بردند که
مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که
در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان برآمده داخل شدند
دشمنان پنداشته بود و خوف و فزع نموده و قصه اش در قرآن مجید مذکور
است و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی
سائل نشناختند باوجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلاط زاید از حد بود و حضرت
موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نبود و دفع دشمن واجب است هر چند

دفع کردند و ملک الموت را چون رتبهٔ حضرت موسی و نبوت و قرب الشان
در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دستا
بای نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر
که او را بآئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی
قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک
کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید و
موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع
نشده و ملک الموت با وصفت اقتدار ملکی جا با سپر انداز د و تعظیم بجا آورد
و بروانگی مطلبید چنانچه در قصهٔ وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه
و سنی هر دو مرویست ثابت است و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا
العجز عند الاحبة : و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض
روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضای الهی و کراهیت لقاء الله از کجا
لازم آمد آری هم برانیکه حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که
حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار
و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب زدن وقوع نمی یافت پس اسرار
این معاملات که حقتعالی با خاصان خود منظور میدارد و با هر یکی از ایشان برنگ
دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بانها نمی رسد و اگر میرسد
بکمند کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت با مبنی
بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع
و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین این قسم اسرار را حواله
بعلم الهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند اتقدیراً لا مجال للعقل فی فهمه

که تخصیص بعض معاملات با بعض بندگان سببی هست ناشی از مرتبهٔ قرب آن بنده و
سببی هست از درجهٔ مزاج لطایف روحیهٔ او و سببی هست از اقتضاء دوره و
سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا القیاس
همچنان تخصیص بعض بندگان ببعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل
باقتران اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و بعضی را نظر اهل
نجوم و احکام دریافت میکند و احاطهٔ کارخانهای خدای را غیر از یک ذات
پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث است و آن علمی است
که بغایت دقیق است مبنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق
آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **کید نود و**
هفتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند
که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما
السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و نحن احق
بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی **جواب** این
طعن اولاً آنکه شیعه نیز در قصهٔ علیه سعدیه و مناظرهٔ او با حجاج نسبت شک بحضرت
ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بپیغمبر در طعن و تشنیع
کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد و ثانیاً آنکه معنی حدیث
از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند
تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه وسلم ازین تقریر آنست
که آنچه در قرآن مجید واقع شده که و لکن لیطمئن قلبی نباید فهمید که دلالت
بر شک و عدم حصول الیقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم
را البته شکی میبود زیرا که ما احقیم بشک از ابراهیم و چون ما را

را البته شک نخواهد بود پس سؤال او مهرد برامی ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین
و اگر کلام را بر ظاهر شمس حمل نمائیم نیز راست می آید زیرا که شک بمقابل یقین هست
و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب
ثلاثه می باید تا ما را هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک
اینجا عدم حصول عین الیقین باوجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین
نقصانی ندارد زیرا ضروریست که انبیا همه امور غیبیه را بچشم مشاهده
کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را اصلا
از جاده حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا
و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه شمه ازان ها
در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در
حق انبیا واضح گردد **کید نود و هشتم** آنکه گویند اهلسنت
روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت
از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید
و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** ازین طعن آنکه کذب درین روایت
بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه
در مطائبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی
حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از
حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت
ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری
خواهر خود گفتند و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد
بیمزگی و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده

اراده فرمودند و فعله کبیرهم براے الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس
اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکلت و مشابهت است و انبعد رسم بنابر
مصلحت ضرورے بود چه اگر دفع جبار سے از زبان و جان و ناموس
خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت حلال میگردد چنانچه تعریضات
و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام
بالجمله این روایات صحیحه المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که
صریح دلالت بر شنایع و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن حیلے
دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که ایها البعض انبیا را منکر
وحی سماوی گویند و بعضے بجهل و نقص و عنا د وصف کنند و بعضے را گناهان
کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید اینفرقه موجود است که
اظهار کفر بر انبیا تقیة واجب است این روایات و عقاید خود را با روایات این تعریضات
ملته موازنه باید کرد و انصاف باید داد کید نود و نهم آنکه گویند
اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر و این
کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ
نمانده اند بدلیل نصوص قرآنیے که در حق حضرت آدم فرموده فوسوس الیه الشیطان
و در حق حضرت موسے قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب
انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان فرمود و ما
ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته الے غیر ذلک من الایات و الاحادیث و چون شیطان از عمر
بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حجابے برندارد بلکه در دل ایشان
تصرف کند و القا دی و سوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این

طعن را از اکبر مطاعن اہل سنت شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این بعه
بکمال تبجح و تفاخر کنند و اہل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده‌اند اول که
حیلے دندان شکن ست آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواہر این آیات و تسلط
شیاطین بر انبیا قایل اند یا نه اگر قایل شده اید پس مذہب خود را که عصمت انبیا و ائمه
است گذاشتید و اگر قایل نشده اید و این آیات و امثال انہا را تاویل کردند و عصمت
انبیا را از شیطان برقرار داشتند ہیچ نقصانی بانبیا عاید نه گشت نہایت کار این است
که عمر ہم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا در بعضے فضایل شریک
انبیا می توانند شد و ہیچ محذورے لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان
بر انبیا ممتنع ست و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه
را محفوظیته گویند و نص قرانی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط
شیطان محفوظ اند بی انکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی ان عبادی
لیس لک علیہم سلطان و قوله تعالے الا عبادک منہم المخلصین اگر عمر نیز در ان
عباد داخل باشد کدام محذور عقلے و شرعے لازم می آید و این عبارت که فلانے
از سایه فلانی می گریزد تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقش حمل نمائیم تا
استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوا او ندارد و مثالش قوله
تعالے قل ان الموت الذی تفرون منه و قوله تعالے جدارا یرید ان
ینقض دوم انکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم
افضلیته عمر نمی شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق
از فوجدار و چوکیداران انقدر مے ترسند که از بادشاه وقت نمی ترسند
بجهته انکه اینها منصوب اند برائے مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان
اینها را شغلے و اہتمامی نیست پس مکاید و مکامن انہا را تجسس که ایشان

شناسند با دشاه وقت اگر اشغال بسیار دارد و با مور کثیر او اهتمام نمی تواند نمود چون عمر را منصب احتساب بود از باب منکرات و مناسب آن با شیطان انداز و نفاق می رسید بلکه احتساب او در باب شیطان نیز بود لرزه و لقربان او جا رسی شده و کوه و زمین نیز بدون ورود او از زلزله باز ماند با جمله ترسیدن شیطان از شخصی با چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر ما نحن فیه افضلیت او بالقطع ثابت نمی شود چنانچه اذان و نماز که باجماع فریقین مروی است و صحیح است که شیطان نشنیدن او از اذان حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسائل نماز و سنت است نیز هیچ نسبت با نماز چسان برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل او را در سیفر باشند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و دیده کارها و خورده دانسته بعضی او را از وسائل و دوافع اغوا و ضلال او یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقل چندان نمی ترسید از دو بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرای اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد و دانستی که خود از چیزی خایف و ترسان شود و شیطان نیز با او موافقت و مساعدت و هم کاری پیش نمی برد اگر هم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند حنجری بی دف را ماند لاجرم خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این

و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست تا که یا سے از علم و صناعت جزئیۃ الا
ست که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیہم السلام چہارم آنکہ حضرات
انبیا مردم را بطاعات دعوت میفرمایند و از معاصی زجر مینمایند بترغیب و
ترہیب امور آخرۃ از نعیم جنت و شدائد دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند کہ از
عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند و کسے کہ ایمان قوی دارد و آن امور را
رای العین مے بیند و رسیدہ اند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و
نادر الوجود ست و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترہیب و تخویف باعث
بر طاعات و مانع از معاصی بودہ اند و بضرب درہ و سوطے می ترسانیدند و اکثر
خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر میدارند و خوف و طمع دران می نمایند
لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و ہیبت عمری زیادہ از انبیا و رسل
می ترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لہذا حضرت امیر فرمودہ است کہ ان السلطان
یزع اکثر مما یزع القرآن و مثل مشہور ہندی ست کہ مار سے کے آگی بہوت بہاگے
یعنی جنے کہ بر اسیب زدہ تصرف می نماید از عزائم و حاضرات انقدر سے نمی ترسد
کہ از کفش کار سے پنجم آنکہ این طعن منقوض ست بروایت صحیحہ کہ در کتب شیعہ و
سنی ہر دو موجود ست از حضرت امیر کہ ایشانرا از مراتب یاران ایشان سوال
کردند و ایشان منقبت و فضیلت ہر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار
رسید فرمودند کہ ذاک الذی اجارہ اللہ عن الشیطان علی لسان نبیکم
پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریر سے کہ سابق در
طعن مرقوم شد درینجا جار سے باید کرد و عمار را نیز بر ابلیس تفضیل باید داد
زیرا کہ مادہ واحد ست عمر نشد عمار شد فرق ہمین ست کہ عمار بخود از شیطان
محفوظ ست و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و

بقیہ
با دنت و نیز
ولیست می نماید
زیادہ و فراران
کہ نبیہ و لیستہ باز
ران ججہ
و قصہ
رین آن مخصوص
ست کہ پناہ دادہ
ست خدا از شیطان
بزبان نبی منہ ۱۲

می گریزاند لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار
لازم امد کید صد و هم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز
نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جورے و
تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت از
قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش می شد و سنگ و خار
و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان
میروند و از ازدحام گذرندگان و جانوران دفع می نمایند و این را کمال ادب
میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند باینکه خود
بدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق
رطب و ناپاک پردازد جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان
جاهلیت با وصف جفائے که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا
بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث تتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر
اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در
دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود
و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل
نیز در کسے وقتی میشود که ورود ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان
قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل
شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و نیز در کسے فضیلت
عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر

رابودنه انکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبرے از این
ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مراتب است خود و مقدار
ثواب و درجات امتیازے می شود صور مثالیه ارباب آن در بیابت را حاضر
می ساختند و نشان میدادند که فلانے از امت تو باین عمل این درجه یافته
است تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرماید
و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام به
وسیله کدام عمل رسیده تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران
نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبرے نمی شد و خود را در بهشت
ندیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و تفتیش
حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات
بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانے را در بهشت چنین دیدم
و فلانے را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از آنجمله است رمیصاء زوجه
زن ابوطلحه انصاری و از آنجمله است حارثه بن النعمان انصاری که قراءت
او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت والده او حاصل
گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذا
فقراء امتی واولادهم ونظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء و در تقریر این
شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد از ان می تراود انصاف
نمی کنند که اگر انتساب با بوبکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد
فضایل بلال و اعتقاد نیکی او می شد محمد بن ابی بکر چرا نیکو دیدند و او را

چرا ستایش نمیکردند که پیر شخص اقربیت باد از غلام بالبدایة می فهمند که نزد
اہلسنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صبر بر ... حاصل
بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریر بعض بر تحیة الوضوء وارد کرده اند

کید صد و پنجم

آنکه گویند در کتب اہلسنت
مذکور است که آنحضرت صلعم فرمود ان الله تعالے نظر عشیة یوم عرفة الی
عباده فباها بالناس عامة و بعمر خاصة و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر
میشود و تحقیر جناب پیغمبر صلعم که او را عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده
اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله
نهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است
که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق محاوره
مردم این زمان که گویند فلانے در عامه است و فلانے در خاصه
ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را بفهمد که مطلق آشنا
با کلام عرب باشد بلکه معنے اش آنست که حق تعالی در آن روز با فرشتگان
فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس
درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آرے عمر را تخصیص فرمود
بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت اصحاب در
ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت
ایشان را اجمال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این رتبه
دارد پس در حقیقت مباهات بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران
او در مرتبه دارند

کید صد و ششم

آنکه طعن کنند بر اہلسنت که ...

---

۱ الکی خود بنانسان گاه ... در راه ... بندگان خود ... بعض ... عامہ مردم ... ۱۲

جست و نااثبات و حیا را در روایت نمود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم کرده اند جای که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم
فبال قائما جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از
عایشه که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوه
ما کان یبول الا قاعدا پس معلوم شد که عادت شریف این نبود الا ازواج
مطهرات و اهل بیت مطلع می شدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع
کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع
شد اخرج الحاکم و البیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قائما لجرح کان فی
مابضه پس ازینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت
مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزیکه در صحت عار و خلاف مروت میدانند
در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت برابر هر چوکی و طشت بقرب هم و
مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است لیس علی
المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود
محامل صحیحه که خود اهل سنت آنحال را با وضع بیان و تقریر شافی آورده اند طعن
کنند و سید مرتضی و دیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر
متی وجد له محمل صحیح لا یرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند
که خدمت جوارینا لنا و فروجهن لکم و حیا نمی کنند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت
و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیاء و ائمه تقیة تجویز
می نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود و کید صد و
هشتم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ
نماز را جایز داشته اند جواب این طعن آنکه آمدن نزد حنفیه نماز

با لبس رکی که دیر تر او باشد ... هر آینه روایت چون یافته بشود او را محمل صحیح رو نتوان کرد ۱۲

بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد
جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرمود
ایما اهاب دبغ فقد طهر و عقل بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن
پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی منع علی
الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود
بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین
قسم جانوران ثابت شده است و سوار شدن خر و استر بجواز مروی است نجس
بعد از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدن
از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح
و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ
جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند باز شسته و خشک کرده اند
و پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه
ناپاک گفته اند قوله تعالی فانه رجس و لهذا موی و استخوان او نیز نجاست دارد
و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشد بلکه در قرآن
مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است
که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و
دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد
که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری
نزد امامیه بر کوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک
نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه
شیخ سید علی در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین

کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان بول
مدبوغ کلب و کوه آدم مقایسه باید کرد کید صد و چهارم
انکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع
مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن
انکه حنفیه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار واله برحرمت آن روایت
کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط
اول انکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در اداے آن عجلت و
ترک سنن و اداب ننماید دوم انکه قمار در میان نباشد سیوم انکه واجبات
دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضرورے والدین و تفقد اهل
و عیال و زیارت اقارب و عیادت مریض و اتباع جنایز چهارم انکه در عین شغل
نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم انکه الات او مصور
بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکے هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام
گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیا و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح
عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب
شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قابوی حریف و محافظت از مکاید
دشمنان دخلی تمام وارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی
و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید
دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان
در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض والسموات و افضل عبادات است
است و راس طاعات است بذکر و خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل ازینجا

کرده شود انشاء الله تعالی کید صد و نهم آنکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش
آن احادیث و آثار بیشمار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنای
مقرون بالات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشایخ عظام
و کبرا صوفیه غنا محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطایفه جنید
بغدادی میگوید که انه بطالة و شیخ برزرق فاسی گوید که السماع حرام
کالمیتة و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند از خوب قوال با مضمون مناسب
از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی
که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق
لطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بحالات محبین در علو
محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالفت شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان
نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء
بشروطه فی العرس و عجایب اینست که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست
که سراسر مایه فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المستمع امراة ولا یکون رجلا
ولا یکون التعرض فی الهجاء ولا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد در ینجا
تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد کید
صد و دهم آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند
حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانها ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص
و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق
نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند سیم آنکه اکاذیب و

و ابطال خود را در ان روایات مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری
از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سرگروه این مکاران و دغابازان در زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم
و هشام بن سالم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن
اعین و حکم بن عتبه و غیرهم اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالیمقام
دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله می پیموده
اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت
و صغر سن در گذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد
و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات
المؤمنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات
ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها
نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنابر تقیه و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قرب بجناب
ایشان متحقق هست که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصاً کسانی
که در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل
فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات
میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها
میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورت
گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت
این گروه نقل میکنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حصر

زید شهید مجاهره انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده
تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی و هو بری
عنه حتی قال الاحول له یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک
محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه
کان یحبنی حبا شدیدا و کان یبرد اللقمة فیضعها فی فمی فکیف لا یکفینی عن حر
النار بانه لا یکون ابدا رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از دجاجلهٔ مذهب امامیه که
خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در
زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بملک الجن
منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است
و سعید الشیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد
و استاد سید مرتضی و ابوجعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در
کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از ایشان نسخهای الحاد
و کتابهای مزوره پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند
و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و بارادهٔ صحیحه ظهور(?) آن عند
الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته
اند و روایات آن جعلیات بجا آوردن(?) آغاز نهادند(?) رواه الکلینی عن ابی خالد شنبوله(?)
طایفه از ایشان کتابی را بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب
قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت
اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفته که ما از اصحاب فلان امام
ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات
و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و مثل زوجه(?) انسیه(?) و طول العمر اکل و شرب(?)

شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آورند و شیعه این همه را از اینها
باور داشته روایت دین و ایمان خود دانند ازین جماعه بهجا با میگیرند مثل زکریا بن ابراهیم
نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند و علی هذا القیاس
کید صد و هفتم آنکه از اعاظم کیود ایشان و خاتمة الباب است تقیه است
یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب الباب و عرض آن مذهب بر سفهاء
و صبیان و نسوان نا اهل بعقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و برهم نه
زنند و هرگاه ایشان را گفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد
است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر
تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود
هرگز مذهب ایشان نزد سفهاء و حمقاء هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر افتخار
و ابتهاج این فرقه بدان است که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت
ابرار فرا گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که مصنفان
ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان
و حضرات ائمه وسائط و روات واقع اند و پیشوایان دارند که خود را بائمه
منسوب می ساختند و از آنجناب نقل مذهب میکردند حالا مناسب نمود که
پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت وثوق و قوت
مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان
این مطلب مهم بابی علیحده افزوده شد

باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای
حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقهای ایشان در آن مبین شده بالاجمال
گذشته است اما درین باب بتفصیل از احوال خوبها و بزرگیهای اینها یاد کرده اید و قصد

ندارد بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصیده از نظر فنی بحجان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف سخن شید طبقه بوده اند طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از شیخ المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند این طبقه منافقین اند که بباطن عداوت اہل اسلام مضمر داشتند و بظاہر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه در آمد در زمره اہل اسلام وا نمود ایشان را ابقاع محا لعنت و تعنیض و عناد فیما بینهم کشاده کرد و مقتدا ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعانیست که ابتدا حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شده واو اول به تفضیل حضرت امیر و ثانیا بتکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثا بالوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا و اضلال در آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این این خباثت اگین از سینه ابلیس لعین در قلوب اہل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت و نمایند و او را ببدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود و لهذا او را مقتدا غلاة دانند و بس لیکن در حقیقت ہر ہمه شاگردان او و مستفیضان شمه از شمم او نیند و از نیست که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد و محسوس است احلاق یهود مخفی و مدسوس از کذب و افترا و بهتان و سب بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام الرسول بر غیر محمل او و اضمار عداوت اہل حق در دل و اظهار بابلوی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبرها و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه ایست از مود

واگرکسی را اطلاع تفصیلے منظور افتد باید که از سورۂ بقره گرفته تا سورۂ انفال
بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهود بیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است
در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود
مطابقه دهد یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل
بالنعل از زبان او بر آید طبقه دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان
و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد الله بن سبا که بدگویان صحابه کبار و خود
مصدر خیانت عظیم در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام
بی توسل بعالیجنابی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می
خزیدند و خود را از شیعه آنجناب می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند
برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر
اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی دادند و
و با اینهمه خباثت باطنی اینها عند الوقت از پردهٔ کمون بر منصهٔ ظهور جلوه می نمود
و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام آنجناب را بسمع اصغا
گوش نمی کردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام
بحق بعمل می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم
و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند و در حق صحابه کبار برای
گرم بازارے خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض
و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود در این
طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اکثر روایات
این فرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق
و منافقین درین باب از روے تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل

ز واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت
امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم رو داد و از انتظام امور
خلافت مایوس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضا رسید
و دوره ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود
ازین نوع نصرت دین مایوس شد و باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر
قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نشر
دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت
احادیث و بیان تفسیر قران مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شده و بهمین
امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و در انوقت از شیعه
اولی همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثر اینها در کوفه خانه دار بودند نماند
این گروه میدان را خالی دیدند و داد نافرمانیها و تحکمات و بی ادبیها نسبت
بجناب امیر و بدگوییها و طعن و تشنیع در حق یاران او و از احیا و اموات داد دادند
بجهة مفاسدی که مصدر ان شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم بدل
داشتند و طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و
دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر
بجهة غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکمات
ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در انوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناجنسان
کذائی و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی بنور ایمان
مطالعه نماید بالیقین مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشد البلاء
علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات
این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات

معاملات منافقین با جناب رسالتمآب است جدوجهد وکینه از لشکر جدا می
شدند و نه اطاعت مرانقیاد نه داشتند بلکه همیشه باعث رنج وکدورت خاطر ملال
دل کیمیاهان روح است می بودند و چون روایات اهل سنت را درین
باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند عقبا ز لیستا چار بنقل کلمات خصم
امیر از کتب معتبر شیعه می پردازند و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف زیدیه و
امامیه گذاشته اند از سیرو نقل می آرد بگوش بال و انصاف باید شنید امام موید بالله
یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که الطواق الحاتم فی مباحث الامامة است
روایت نموده عن سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابابکر وعمر فاخبرت
علیا وقلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلک منهم عبدالله بن
سبا وکان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض واخذ
بیدی وادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته وهی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر
علی لحیته وجعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال اقوام یذکرون
اخوی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی
المسلمین انا بریء مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالجد والوفاء والجد فی امر الله یامران وینهیان لا یقتضیان ولا یعاقبان
لا یری رسول الله صلی الله علیه وسلم کرایهما رایا ولا یحب کحبهما حبا لما یری
من عزمهما فی امر الله فقبض وهو عنهما راض والمسلمون راضون فما تجاوزا فی
امرهما وسیرتهما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم وامره فی حیاته وبعد موته
فقبضا علی ذلک رحمهما الله فوالذی فلق الحبة وبرأ النسمة لا یحبهما الا مؤمن
فاضل ولا یبغضهما الا شقی مارق وحبهما قربة وبغضهما مروق الی آخر الحدیث وفی
روایة لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل و ستعرف ذکر انشاء الله تعالی ثم ارسل ا

این سپاه سیر و الی المداین وقال لاتساکنی فی بلدة ابدا و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از جانب حضرت امیر نامه نوشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت پژوه دران درج فرمود حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامه اینست اما بعد فان مصر قد فتحت و محمد بن ابی بکر فقد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا ناصحا وعاملا کادحا وسیفا قاطعا ورکنا رافعا وکنت قد حثثت الناس علی لحاقه وامرتهم بغیاثه قبل الوقعه ودعوتهم سرا وجهرا وعودا وبدأ فمنهم الآتی کارها ومنهم المعتل کاذبا ومنهم القاعد خاذلا اسئل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعی عند لقاء العدو فی الشهادة وتوطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان لا القی مع هولاء یوما واحدا ولا التقی بهم ابدا و نیز وقتیکه خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی غامد و از امراء معاویه بود و سواران او بشهر انبار رسیده اند و رعیت انجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد اشارت مندرج است والله یمیت القلب ویجلب الهم ماتری من اجتماع هولاء القوم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم وترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد وکل هذا فرار من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السیف افر یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة و نیز در همین خطبه منبر ما بدء قاتلکم الله لقد ملأتم

بس تحقیق معنی فتنه ... نزد خدا ثواب ... وکارگر ... لکن ...

قلبی قیحا و شحنتم صدری غیظا و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا و افسدتم
علی رایی بالخذلان و العصیان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع
و لکن لا علم له بالحرب لله ابوهم و هل احد منهم اشد لها مراسا و اقدم فیها مقاما منی لقد
نهضت فیها و ما بلغت العشرین و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین و لکن لا رای لمن لا
یطاع و در خطبه دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم
یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت و کیت
فاذا حضر القتال قلتم حیدی حیاد ما عزت دعوة من دعاکم و لا استراح قلب
من قاساکم اعالیل باضالیل و دفاع ذی الدین المطول و در خطبه دیگر فرماید المغرور
و الله من غررتموه و من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب و من رمی بکم رمی بافوق ناصل
اصبحت و الله لا اصدق قولکم و لا اطمع فی نصرکم و لا اوعد العدو بکم و نیز در خطبه
دیگر وقتیکه استنفار مردم بسوی اهل شام میکرد فرموده اف لکم لقد سئمت عتابکم
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا و بالذل من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم
دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول فی سکرة یرتج علیکم حواری
فتعمهون و کان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی و ما انتم
برکن یمال بکم و لا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من
جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب انتم تکادون و لا
تکیدون و تنتقص اطرافکم و لا تمتعضون و لا ینام عنکم و انتم فی غفلة ساهون
و نیز در خطبه دیگر میفرماید منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یجیب اذا دعوت لا
ابا لکم ما تنتظرون بنصرکم ربکم اما دین یجمعکم و لا حمیة تحمشکم اقوم فیکم مستصرخا و انا
دیکم متغوثا فلا تسمعون لی قولا و لا تطیعون لی امرا حتی تکشف الامور عن
عواقب المساءة فما یدرک بکم ثار و لا یبلغ منکم مرام دعوتکم الی نصر اخوانکم فجرجرتم

جرجرة الجمل الاسر ثم خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون
الی الموت وهم ینظرون ونیز در ذم وطعن یاران گذاشته فرموده کم اداریکم کما
یداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من جانب
آخر وکلما اطل علیکم منسر من مناسر الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة
فی جحرها والضبع فی وجارها ونیز در خطبه دیگر فرموده من رمی بکم فقد رمی
بافوق ناصل انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات وابن ابی الحدید این خطبه را
در شرح نهج البلاغة ذکر کرده وسوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت
کرده اند وسید علی بن موسی بن طاوس از محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفه نقل نموده
که ان امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی منبر الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان
فتنفس الصعداء وقال این یقعان باز ابن طاوس میگوید که هؤلاء یخذلونه مع اعتقادهم
واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان
علیه السلام یداریهم ولکن لا یجدیه المداراة نفعا وقد سمع قوما من هؤلاء ینالون منه
فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا بیت
هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت ثم نفض منهم کلهم ودعا علیهم
واز مجموع این خطبها وروایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در
حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه فانکم والله وقبحا لکم وترحا
فرموده ونیز قسم یاد فرموده بآنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد
فرمود وجابجا بعصیان اوامر خود وشنیدن کلام خود وصف نموده واز دست
ایشان ونشناختن ایشان بیزار بوده وانها غیر از خذلان آنجناب وتجرع سم
ودل آنجناب را پر از غصه وغضب کردن بلکه پس پشت در مسجد شنیدن
طعن واستخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشته اند ونیز معلوم شد که جمیع شیعه اولی

درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس باین عنوان اعمال صدر اول و قرن افضل که تبرّی و سبّ ترکش و کل سرسبده این فرقه اند چنین باشد وای برحال دیگران طبقه سیوم هم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه براوردند و نیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود که انجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنا راه باثبات تنخواه انجناب را ازرده خاطر ساختند و بقول و فعل با او بی ادبیها بعمل اوردند تا انکه مختار ثقفی که خود را از شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و بعضی دیگر کلنگ بر پای مبارکش زد و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بنا بر معاویه راغب شده ترک نصرت ان امام بحق نموده خسران دنیا و اخرت برای خود اندوختند حال انکه خود از مخصوصان شیعه انجناب و شیعه و الدعالی مقدارش میگفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده انها است احوال انجماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و بخلع خلافت تن در داد و نیز در کتاب الفصول الامامیه مسطور است که روساء انها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را برهرکه بر مستولا نیدند و میـ نوشتند که همان زود و شود تا امام را اسیر سپاریم و روسیاهی دنیا و اخرت بچند خرمهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی ازینها اراده فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فساد ات وارادات ایشان به ثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابران تن بمصالحه در داد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه خلص عبارت فصول که

از کتب معتبره امامیه است طبقه چهارم از سابقین شیعه آنان اند
که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول و فلذه کبد البتول حسین مقتول
با الحاح تمام عرایض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و دل آنجناب را
بجد تمام باعث شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک
رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید همه
خذلان نمودند و با وجود کثرت عدد و عدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند
بلکه بعضی از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا و طمعا رفیق شد. باعث شهادت
آنجناب و رفقاء او گشتند تا آنکه اطفال شیرخواره اهل بیت بفریاد العطش جان
دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهره عالم شدند و
اینهمه بعلت بیوفایی و دغابازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف
شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلعه از
حضرت امام زین العابدین برگشته بجهة موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و
ورا امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول صلعم نبود و امامت او جهی
ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دایره دین خروج
کرده به نبوت مختار رو آوردند و وحی بسوی او قایل شده بودند طبقه ششم از اسلاف
شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر
خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقابله رسید انکار امامت او نمودند
بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبری نمیکند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام
زاده مظلوم را در دست دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین
را سرنو تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود و امام زاده خود بود و اگر او را جانا ظلم
حرام نکرده به تصور دهشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایت صحیح گذشت

است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار بامامت
امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود
و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعداء جمیع اهل بیت اند و اعانت
مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وجود قدرت
فرض قطعی است طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلامذه
ایشان را دعامی نمودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام
بتحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه بر نگاریم دفتری
باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله تحریر نبذی
از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب است
خدمت می نماید باید دانست که سرداران تشیع خصوصاً مذهب امامیه جماعه ایست
که حقتعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد میکردند مثل هشامین و شیطان الطاق و
و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را جای انکار نیست و طایفه
از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان
الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد
میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل
میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم
و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل
دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعثت
و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک
معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابرهیم نصرانی که
شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب از وی روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان

از حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یروی عنا الا کاذب یفتری علینا
اهل البیت مثل بنان که کنیت او ابو محمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان خصوص
ائمه مردم را تحذیر فرموده اند و رواة اخبار و نقلهٔ آثار از حضرات ثلاثهٔ امامیه همین جماعت
اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن
الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم والمیثمی و صاحب الطاق یقولون ان
الله تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک
ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک و در حق همین جماعه مذکورین و زرارة بن اعین
نیز حضرت صادق دعای بد فرموده است و گفته اخزاهم الله چنانچه در مقام
خود بیاید انشاء الله تعالی و ایضا روی الکلینی عن علی ابن حمزة قال قلت لابی
عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری
معرفته ضروری یمن بها علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو
الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة
ولا تخطیط ولا تحدید و جماعه از اسلاف ایشان ناووسیه اند که منکر موت حضرت
جعفر صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند و امامت ائمه ما بقیه انکار
نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند و جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده میشود
که کان فلان من الواقفیة و این هر دو فرقه عدد ائمه و تعین اشخاص ایشان را منکر اند
چنانچه در باب اول گذشت و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است
و ایشان بیجا با از این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکه
هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب ایشان صریح ثابت
شد و جماعه از اسلاف ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر
گذرانیده اند و در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة داخل گردیده اند

مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جارودیه
نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارودیه معلوم
است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند
مثل ابی عمیر و ابن المغیره و الطبری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس
خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان
بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدائیه غالیه اند که نزد
جمهور شیعه این نوع بدا باطل است مثل هشام بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن
بلال جهنی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند و در روایات
مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشته اند و نیز از رواة اخبار
و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت
می کنند که او را تکذیب فرموده اند و ابن بابویه صاحب رقعه مزوره از متقدمین و نیز الطف
مرتضی از متاخرین نیز یار و کار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد
دلائل آنها در باب آینده از کتب معتبره آنها منقول خواهد شد و معهذا علمای
ایشان که در کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند
و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از و شکایت نیست که در باب آینده تردد او زائل خواهد
شد انشاء الله تعالی درینجا نکته ایست لطیف که از اجمال غور باید شنید باید دانست
که جمیع فرق شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهل بیت علیهم السلام می نمایند و هر یک از آنها
با امامی یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت
می نمایند و بعضی فرق بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در
اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و
تناقض ایشان عاقل را دلیل روشن است بر آنکه همه فرق باطل است زیرا که از

بیت خانه این همه توجیه اختلاف در روایتهای متناقض نمی تواند برآمد و الا نیز
اهل این خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند و این را نص قرآنی
باطل میکند قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم
است که از بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین جد خود بوده اند دروغ
محض برای ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم
شد که اهل بیت از همه روایات و حکایات بری و بیخبر اند و این فرقه های مختلف روایات
مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارند قوله تعالی ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و اختلافی که در اهل سنت هست اول اختلاف اجتهادی
است که ابتدای آن از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهای اربع همه را مجتهد دانند و مجتهد برای
خود عمل میکند و اختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که بنا بر
دروغ و افترا الزام شود دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف
مجتهدین امامیه در مسایل فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو بگلاب
حالا احد علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هر چند در باب اول این بحث بطریق اجمال
گذشته است اما تفصیل باید یکبار دیگر غلاة که سر گروه همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان
عبد الله بن سبا اند و او خود را تلمیذ خاص و محرم باختصاص حضرت امیر میدانست
و مختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسنین و محمد بن علی و ابو هاشم بن محمد
بن علی مذهب خود را روایت کنند و زیدیه از حضرت امیر و حسنین و امام
زین العابدین و زید بن علی بن حسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از
حضرت امیر تا امام باقر و ناووسیه از شش کس از این پنج و حضرت امام صادق هم

هفت کس این شش و اسمعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسمعیل
و شمطیه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر
و اسحاق بن جعفر و مهدویه از بیست و دو کس که نام انها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع پادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام
دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در انها ثابت چنانچه ابو محمد نجم الدین عمارة بن
علی بن زید الحکمی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر و وزیر
او که صالح ابن رزیک بود میگوید بیت اقسمت بالفائز المعصوم معتقداً فوز النجاة
و اجر البر فی القسم و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم العلم غیب
و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهد
اند و نزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المومنین و اخر ایشان مستنصر
است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المومنین و آخر
ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلاً معتقدات امامیه را [illegible]
حضرت زید بن علی جهراً علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب تبرا و انکار
مینمود او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز
باید فهمید و موید دروغ این فرقها انست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها
ساخته اند و دفترها پرداخته و در همه اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته
اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای دیگران کمیاب و نادر
الوجود است و حال علمای اینها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه
در رواة اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل
کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت میفرمود و بعضی فاسد المذهب و الدیانة
و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفاء و بعضی کذابین و وضاعین

و بعضی آنکه خود ایشان در جرح و تعدیل ایشان مختلف‌اند و احد الطرفین
مرجح نشده و بعضی را وی از خطوط و رقعات که اصلاً محل اعتماد نیست زیرا
که خط خود را شبیه به خط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی
الخصوص خط امام غایب که تا حال از کسی ندیده و نشناخته و بعضی از رواة ایشان
مسئله در رقعه می‌نوشت و شب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت و صباح
آن رقعه را نزد شیعه می‌آورد که در اثنا و سطور آن رقعه جواب آن مسئله
مرقوم می‌بود و میگفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند
آمدیم بر ذکر علما و کتاب‌ها هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا وقت
نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه
است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا
نیست اما غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سبا است بعد از ان ابو کامل و
بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده و تکذیب نموده
و گفته انهما یفتریان علینا اهل البیت و یرویان عنا الاکاذیب و نصیر و اسحق و علباء
و زرام و مفضل صیرفی و سریع و بزیع و محمد بن یعفور و غیرهم و مقالات ایشان
همه خرافات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علماء ایشان
کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کرب ضریر و اسحق
بن عمرو و عبد الله بن حرب و غیرهم و اما زیدیه پس اعلم علماء ایشان یحیی بن زید است
و دیگر یاران زید بن علی و ایشان از روایات بسیار است از امیر المؤمنین
و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور
است که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علماء ایشان هادی است
که بعد سنه دو صد و هشتاد ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ

ایهاماست و این هر دو از سادات حسینیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه
غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان
جارود بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان و بتر نومی و
خلف ابن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی
صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و
اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسایل معدوده مثل امامت
و صاحب الکبیره کافر نعمة فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
تابع شافعی بکر در بعضی مسایل مثل انکار مسح خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان
مبارک و عبد الله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی
برقعی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر علمای ان
و کبار ها بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر اهل
عراق و حجاز و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و باوی
غیر از اجلاف و شوریستان سیاهی بلیته نمیکردید حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت
رسیده بود روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه بخواند در انجا رقعه یافت که در وی این ابیات
مرقوم بود ابیات: انا سمعنا نسبا منکرا : یتلی علی المنبر فی الجامع : ان کنت
فیما تدعی صادقا : فاذکر اباً بعد الاب الرابع : وان ترد تحقیق ما قلته : فانسب لنا
نفسک کالطائع : اولا دع الانساب مستورة : وادخل بنا فی النسب الواسع : فان
انساب بنی هاشم : یقصر عنها طمع الطامع : و ذکر طایع با بعد خلیفه عباسی درین
ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام
و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرد
و گفته فاذکر اباً بعد الاب الرابع از آنست که پدر چهارم او پدر مهدیست عبید الله

بن عبید الله وبهمین نسبت ایشان را عبیدیین گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت
در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلی
الله علیه وسلم صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و بایں نسق نسبت
خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله ابن عبید الله ابن القاسم ابن احمد ابن محمد ابن
اسمعیل ابن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم
شد و دیر کشید و مردم بسیار بطمع مال و مناصب در مذهب ایشان در آمدند علما و
فضلا و ادبا نیز در انجا پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان ابو الحسن علی ابن النعمان و ابو
عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذشته اند و ابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم
و عامر ابن عبد الله رواحی و علی بن محمد ابن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله
کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت
عبیدیین مثل او پیدا نشد و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین
مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که ع
ان الفقیه اذا غوی و اطاعه * قوم غووا معه فضاع و ضیعا * مثل السفینة اذ هوت فی لجة
غرقت و یغرق ما هنالک جمعا * و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل
عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای
علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه
با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و
تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است
بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بالسنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ
مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در آنجا کاغذی دید که در آن
این قطعه مرقوم بود **قطعه** بالظلم والجور قد رضینا * ولیس بالکفر والحماقة * ان کنت

بلغت اعلیت علم غیب + فقل لنا کاتب البطاقة + وحاکم از جمله اینها خیلی غلو و رفض
داشت چنانکه پس ابن الجفنیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین صلی
الله علیه و سلم بیارند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در
قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام
بنقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه
در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف
و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات
و خلاص مأیوس شدند ناچار آن علوی و عشائر او امیر مدینه را ازین کار پردازی
آن مردم اطلاع داد پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی
و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور السمنانی
فی کتاب الاستنصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود
بعد از آن ابو الحسن سلیمان ابن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه
و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسائل بدیعه وارد در فن انشاء از انجمله است نامه
او برای سلطان نور الدین محمود ابن سلطان علاء الدین شهید زنگی پادشاه شام
و حلب وقتیکه صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع
کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان
میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد ع یا
للرجال لامر هال مفظعه + ما مر قط علی سمعی توقعه + یا ذا الذی بقراع السیف هددنا +
لاقام قائم جنبی حین تصرعه + قام الحمام الی البازی یهدده + و شمرت لصراع الاسد
اضبعه + اضحی یسد فم الافعی باصبعه + یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه + وقفنا علی تفصیله و جمله و
علمنا ما هددنا به من قوله و فعله + فیا لله العجب من ذبابة + تطن باذن فیل و بعوضة

تصدق القائل وقد قالها قبلك قوم آخرون قد مرنا بهم وما كان لهم ناصرون أم أنتم
قد حضون وللباطل تنصرون وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون أما صدر
به قولك من قطع رأسه وقلعك نقلاعي في الجبال الرواسي فتلك أماني
كاذبة وخيالات غير صائبة فإن الجواهر لا تزول بالأعراض كما أن الأرواح لا
تضمحل بالأمراض كم بين قوي وضعيف ودني وشريف وإن عدنا إلى الظواهر وا
لمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا أسوة برسول الله صلى الله عليه وسلم
في قوله ما أوذي نبي مثل ما أوذيت وقد علمتم ما جرى في عترته وأهل بيته وشيعته
والحال ما حال والأمر ما زال ولله الحمد في الآخرة والأولى إذ نحن مظلومون لا
ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل كان
زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيف قتال رجالنا وما يتمنون من الفوت ويفرون
إلى حياض الموت فتمنوا الموت إن كنتم صادقين ولا يتمنونه أبدا بما قدمت أيديهم والله
عليم بالظالمين وفي الأمثال السائرة أو للبط تهددون بالشط فهي للبلاء جلابة
يا وتدرع للرزايا أثوابا ولا تكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن أنفه
بكفه وإذا وقفت على كتابنا فكن من أمرنا بالمرصاد ومن حالتك على اقتصاد ثم
اقرأ أول النحل وآخر الصاد ~ بنا نلت هذا الملك حتى تأثلت بيوتك فيه وتمكنت
عمودها فأصبحت ترمينا بنبل قد استوى مغارسها فينا وفينا جريدها ، وأما امامية جعفريه
اثنا عشريه پس علما اينها در كثرت حدى ندارند ومشاهير قدماء ايشان قيس ابن
سليم ابن قيس هلالي است وابان وهشام ابن الحكم وهشام ابن سالم وصاحب
الطاق وابو الاحوص وعلي بن منصور وعلي ابن جعفر ونبان ابن سمعان كه كنيت
او ابو احمد است مشهور بجزريست وابن ابي عمير وعبد الله ابن مغيره ونظيري وابو
ومحمد بن الحكم ومحمد ابن الفرج الرخجي وابراهيم خزاز ومحمد بن الحسين وسليمان جعفري

و محمد ابن مسلم و بکیر بن اعین و زراره ابن اعین و پسران این هر دو و سماعة ابن مهران
و علی ابن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد
ابن عبد الله ابو نصر البزنطی و یونس بن عبد الله القمی و ایوب بن نوح و حسن
ابن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی
و محمد بن جمهور قمی و حسین ابن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد بنو عمران
و عبد الاعلی کلهم بنو علی ابن ابی الشعبة و اولاد ایشان و جد ایشان و مصنفین
اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد ابن علی الطرازی و محمد ابن
علی الجباعی و ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن ابن احمد شیخ شیخ مقتول
و محمد ابن الحسن الصفار و ابان بن بشر التغلبی و عبید بن عبد الرحمن خثعمی و فضل بن
شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی و حسین
بن علی بن بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر ان قمی است که بخاری
بوی استشهاد کرده است در روایت حدیث الشفاء فی ثلاث شرطة محجم و شربة
عسل و کیة بنار در کتاب الطب از صحیح خود گفته است و رواه القمی عن لیث عن مجاهد
زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نیست که
لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در
روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است در امثال این
مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مایة ثالثه است پس
ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و نعم
ما قیل فی میلاد البخاری و وفاته و سنی عمره ولد فی صدق و عاش حمیدا و مات فی نور
و درین مقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده خیال کرده
برده اند که ابن قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده علیحده نقل عبارت

سمعانی کرده شود و منشأ غلط بیان کرده اید قال فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن
علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان من شیوخ الشیعة
و مشهوری فی الرفضة روی عنه محمد بن طلحة النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثه
شرطة محجم و شربة عسل و کیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس
والاستاد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیر السلطان سنجر
بن ملکشاه الی آخر ما قال هذه عبارت الانساب و صرح شراح البخاری
بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی
لا ابن بابویه و الضابطة فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبة واحد
علی آخر بواو عطف مکتوب بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض مشیها فکتب تلک
الواو بالسواد حتی ظن من رواه ابن بابویه وان ما بعده و هو قوله استشهد به البخاری
مما یتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت ترجمة ابن بابویه الی
قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی و ابتدا بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی ترجمة اخری و کل هذا انشاء من غلط الناسخ و
تصرف النساخ اشد تغلیطا من هذا القدر و الله العاصم من کل زلل مدیم بر اصل
سخن که از دیگر علماء اثنا عشریه و مصنفین ایشان حمید الدین بن علی
حلبی است و علی ابن مهزیار اهوازی و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن
زهره و ابن ادریس که ابیات افترائی در شافعی رحمة الله علیه در باب دوم
گذشته و مشارکت کنیت او را بسبب افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب
نموده و نیز از علماء مصنفین ایشان حسن کیدری است معین الدین مصری و ابن
جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشرعة الواسطی و ابن عقیل و عضایری و کشی

وکشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن شادم و دیلمی و حسن
ابن حسن بن محمد البرسی الحلی و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی و منتجب
الدین ابو الحسن علی بن عبید الله که شیخ و اسطه نبیره علی بن الحسن بن بابویه قمی است و
طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقبول الشیعه ابن
محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید شیخ
ابن بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی
الوزان و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید و عبید بابا
ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطائفه و سبط
او علی بن موسی ابن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن
یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین
بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع ملقب
بمحقق و تقی الدین بن داود و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن
طاؤس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد او میر باقر و زین
الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عده و تقی مجلسی شارح
من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین اینفرقه
است و معتمد علیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل
العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان
را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه قدما و سابقین نسبت کرده
اند و ورای این مذکورین علماء دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند مثل صدر الدین
شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم
فندرسکی استاد ملا محمود جونپوری صاحب شمس بازغه مگر بعضی از

ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه جنجاله
بپا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار
الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علماء ایشان
فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهوره ایشان را نیز بر شماریم که علم
این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان
متصور نیست پس اول کسی که ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس
هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و او را اعلی
نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست
مگر آنچه بعضی از سفهاء ایشان در مدح امیر المؤمنین و بیان علامات الوهیت
او از خوارق عادات و آن که او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و
نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریر ایشان
در تصانیف خود این است که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب
آدم حلول کرد و نفخت فیه من روحی را برین معنی حمل نمایند بعد از ان قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن در هیاکل انبیا و اوصیا حلول سیر نماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر
و ذریه طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال
محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و
پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبانزد افسانه گویان و قصه خوانان
است جمع کرده اند و درین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر
خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین
معتزله بودند و در فروع ذله بردار حنفیه و روایت سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که

مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسایل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از ان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفاء انجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالباس است که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند و تا علیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط او و اولاد او بر مصر و مغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین که در ان بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف الفقهاء و در ان کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه و در ان نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد از انکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اینهمه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی از انها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در انجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسایل مذهب ایشان از اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی از ان مسایل درینجا ثبت کرده می اید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها از ان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایة لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شیء ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی

حکایت

الثانی و نیز گویند که چون امام حنفی قرار داد بر مومن و بر مومنه اتباع او لازم شود گو
خلاف مرضی ما باشد پس اگر زنی را بمردی به زنی دهد این عقد بپرود و لازم گردد و
فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک
قضیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد
صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و اداب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف
بود بحدیکه او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن
بود و دار العز در شهر ذی جبله بنا کرده اوست اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد
از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال
پادشاهی و کمال تسلط او درین بود و سیده امتناع و ابا میکرد تا انکه منجر بمهیه قتال
و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ اماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار انست که درین باب عریضه به مستنصر
عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن در ان زمان بدعوت او قایم بودند بفرستی سبا
بهجان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام
قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه ان دو رسول کرد
انخواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و
همه را بر در سرای او استاده کرد و سیده را گفت که امیر المومنین مستنصر
ترا بزنی داده است بامیر الامرا ابو حمیر سبا ابن احمد بن مظفر و انچه حاضر اورده
است و ان صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک
و زیورالات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل
ضلالا مبینا سیده مذکوره چاره و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد

این عقیده نمود لیکن باہم موافقت نشد و کدورتہا درمیان ماند چنانچه در تواریخ
مذکور است و نیز گویند که امام را باید که ہمکلام شود باجناب باری تعالی مثل
حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر
بکوه طور میرفت و نیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه
گویند و از مسائل فروعی ایشان انیست که لفظ علی بر آل در صلوٰة داخل
کردن حرام است و روایت کنند که من فصل بینی و بین الی بعلی لم ینل شفاعتی و
این روایت سراسر افترا و بہتان است و نکاح ہژده زن مرد را جایز شمارند و تمسک
باین آیه نمایند فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و گویند معنی
مثنی اثنین اثنین است و معنی ثلث ثلاثه ثلاثه و معنی رباع اربعه اربعه و مجموع این
اعداد ہژده میشوند شخصی از اہل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن ہیچ
شبهه نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام انیست فانکحوا ما طاب لکم من النساء
احاد و مثنی پس میباید که بیست زن باشد نه ہژده و انصاف انست که این معنی فہمیدن
ازین آیه بی پرده تحریف کلام الله کردن است و کتاب الله را بازیچه طفلان ساختن زیرا که
این معنی ہم مخالف عرف و ہم مخالف لغت و ہم مخالف شرع و ہم مخالف عقل است
اما عرف پس ازانجهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خوان پر از نان حواله کند و گوید
این نانہا را به فقرا بده دو کان دو کان و سه کان سه کان چہار کان چہار کان
و این خدمتکار بیرون برآمده ہژده نان بیک فقیر و ہژده نان به فقیر دیگر عطا نماید البته
آن شخص بر خدمتکار خود عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر
عقلاء اہل فہم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما لغت
پس ازانجهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از
اثنین و اثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است بعینه و نیز حضر

از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که مابین مثنی
و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حکم پس حاصل
کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع
معطوفات همین معنی فهمیده می‌شود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است
نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت
است نیز مدعا حاصل نمی‌شود زیرا که در صورت تداخل مجموع یک قل از اکثر ساقط می‌گردد
چنانچه در رایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اینجا
اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف
جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است ابیات ایها السایل عن مذهبی مذهبی
السنة لا کعکعة قال فمن بعد مضی النبی سیدنا بالحجج القمعة قلت من
قرت به عینه فی بیته ابنته المرضعة قال فما عدة اعلامهم هات لی القول
لکی اسمعه قلت له عدة اعلامهم اربعة اربعة اربعة اربعة واراد اثنا عشر فحذف حرف
العطف گوییم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری برای
اثبات مذهب اسماعیلیه در دین صریح خطا چه سکه زر در براو شغال است
و متهما گفتار او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است و در عربیت غیر از مقولات
جاهلین و مخضرمین سند نمی‌شود چنانچه در مقام خود مقرر است و متعهد در ضرورت
شعری چیزها را ارتکاب کند که در سعه کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری
درین اشعار اساس کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة و فی بیته ابنته برای کلام
صریح وارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل
سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکرار اربعه برای تاکید
است در کلام او نیز و اما شرع پس از جهت آنکه اگر این معنی منظور باشد لازم آید که

کمترین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال
واقع شده اند و حال باجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زید
را کبا در حالت غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات
باشد نه تشریک آنها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و
هو باطل بالاجماع و نیز می باید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد
لقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع والملائکة جمع محلی باللام
است والجمع المحلی باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس از انجهة که لفظ
ظاهر درین معنی آن بود که میفرمود فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ
ظاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن چه رکیک است که صبیان مکتب هم
بدان تسخر نمایند و شنیعه است بانکه اسمعیلی را از بینی او پرسیدند که کجاست دست
خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر بر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست
و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باریتعالی نمودن که در کلام منزل خود
که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است اگر در مجلس عوام
از شخصی بپرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو و سه سه
چهار چهار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسمعیلیه گویند که
نکاح تا نه زن جایز است و اینها اشتقه فهمیده اند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی
حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده
اند و اما باطنیه از اسمعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان
تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات
منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف آنها ابن صباح است
و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است تقرب بعضی سلاطین

نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بمذهب با خود بنود و خزانة الکتب ابا خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد بود و رفته رفته چنکیزیه اکثر این فرق و کتابها را نیها منیست و نابود گردیده مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در امر خوب داشتند و لهذا در دوره انها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت انها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب قدیمه کلام ایشان پس از انجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشانست و مولفات هشام بن سالم و مولفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم طاسلے و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین ابن سعید و کتابها فضل بن شادان قمی و کتاب القایم از جمله کتب و مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتاب ابن راوندی و سبحی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصایر الدرجات و غیره و کتاب علی بن مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی بن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویه و کتاب الشافی المرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی عشر کلها له و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و نهج البراهین و شرحه و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی و التقویم و غیرها و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب میکنند

میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده ورواه عنه غیره ایضاً باسناده مع زیادة ونقصان واهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات وارد نموده اند چنانچه در در منثور مبسوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز با آن مطابق نمی شود و از آنجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبرسی و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القران الکریم بحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القران للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول میگفتند و رفته رفته آن همه نسخها ضایع شد و جماعه تلخیص آن نسخها نموده چند نسخه پرداخته اند پس از آنجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فیما اختلف فیه من الاخبار ایضاً و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المقنع و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نوادر للحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه و دعائم الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضة و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاؤس و کتاب المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر

سعد بن عبد الله و اعلام الدين للديلمي و مجمع البيان و البصائر الصفار و الجامع
و كتاب النوادر لابن الراوندي و مجمع البيان و منتقى الجمان و كتاب الجرايح و الجرائم
لابن الراوندي البضا و كتاب المحاسن لابي جعفر الطوسي و معاني الاخبار له و نوادر
الحكمة و كتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابويه و كتاب المعراج له و عيون
اخبار الرضا له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسي و المصباح له و اكمال الدين و العيون
و عقاب الاعمال و الامالي و الهداية و علل الشرايع و الاحكام و احتجاج و مشارق انوار
اليقين في كشف اسرار امير المؤمنين و كتاب اللباب لابن شريفة الواسطي و در اينجا
بايد دانست كه در اصول حديث اين فرقه كتابي نبود و نه قواعد اين فن را اعمال ميكردند
و نه روايات را بر محك امتحان مي بردند و تساهل عظيم درين باب داشتند و متقد
مين ايشان آنچه در دفاتر سابقين نوشته مي يافتند بي تفحص و تفتيش از قبول
ميكردند و فطن ايشان تا آن نبود كه رواة اخبار را وهم و كذب و خطا و نسيان و اشتباه
از محالات هست چون متاخرين ايشان بر تناقض و تهافت روايات خود مطلع شدند از
اهل سنت علم اصول حديث را گرفته بزيادة و نقصان بعضي قواعد كه وضع و ابتداع خود دانسته اند در
نزد كتابها درين فن براي خود پرداختند از انجمله است بداية في علم الدراية و شرح آن و تحفة القاصدين
في معرفة اصطلاح المحدثين و محققين متقدمين ايشان را در جرح و تعديل هم كتابي نبود
اول تواليف اين فن كتاب كشي است و بغايت مختصر است بعد از ان كتاب عضايري
و نجاشي و ابو جعفر طوسي و جمال الدين بن طاؤس و كتاب خلاصه علامه حلي و ايضاح
علامه حلي و كتاب تقي الدين حسن بن داؤد درين فن مبسوط واقع شده اند و مشهور
كتب اصول الفقه معتمد و عدة اند و شروح اين هر دو مبادي علامه حلي و شرح آن
و قواعد شيخ مقتول و شرح آن از مقداد و زبدة الاصول و شروح آن از اجل
شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندراني است و در هندوستان شرح

مولوی احمد اللہ سندیلی کہ برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نو
واما کتب فقہیۂ ایشان پس اول ہمہ فقہ الرضا ست علیہ السلام و دیگر قرب المسایل
ومبسوط و اسناد و منتہی الطلب و تحریر و تذکرة الفقہاء کلہا لابن المطہر الحلی و مقنعہ
لابن بابویہ و مقنعہ لابن المعلم و کتاب الاشراف لہ و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب
العلل لمحمد بن علی ابن ابراہیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویہ و مجالس
و فلاح السایل و جنة الامان الکفعمی و لمعہ و شرحہا و الایضاح و الخلاف و التحریر
و الارشاد و الشافع و شرحہ و النہایة و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و قنات
محقق و مہذب ابن فہد و ایضاح القواعد و المنتہی و شرایع و شروح آن
مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصہ و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویہ
و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار للباقر المجلسی و کتابہا کہ
ابن بابویہ در رجال شیوخ خود و مجالسی و در بیان رجال خود ذکر کردہ اند از نہایت
پیدا نیست اما این کتب کہ اسامی آنہا مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر
نسخ در اینجا ہم یافتہ شدہ اند و بشوند فائدہ باید دانست کہ جمیع فنون ایشان
از کلام و عقاید و تفسیر مستمد است از اخبار و مدار ایشان بر اخبار ریبین ست و در باب الفقہ
از فن اخبار باجماع اثنا عشریہ اصح الکتب چہار نسخہ ست کہ آنہا را اصول اربعہ
گویند کافی کہ مشہور بکلینی ست و من لا یحضرہ الفقیہ و تہذیب و استبصار
و تصریح کردہ اند کہ عمل بآنچہ درین چہار کتاب است واجب است و نیز تصریح کردہ اند
کہ عمل بروایت امامی بشرطیکہ دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب
است چنانچہ ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب بمحقق حلی
برین معنی نص نمودہ این ہر دو قاعدہ را در ذہن خود محفوظ باید داشت کہ بسیار
بکار خواہند آمد و در تفصیل کتب اربعہ فیما بینہا علماء اثنا عشریہ مختلف اند بعضے

کافی را اصح دانند و طائفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متاخرین ایشان که در
نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن ما جمع من الاصول کتاب
الکافی للکلینی والتهذیب والاستبصار وکتاب من لا یحضره الفقیه حسن لیس بالجمله مدار تمام
مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسائل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر
باید کرد که روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق
و روایت کسانی که حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیر بن
اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم و غیرهم و روایة بعضی جبال فاسد
المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنی
فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان اینها
را وضاع دانند مثل جعفر فزاری و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل
محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکره و زید نجاشی و بعضی
مستور الحال مثل ثعلبی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند اینها
منتهی میشود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان
حضرت امیر ع و لشکریان حضرت سبط مجتبی ع و خاذلان حضرت سبط شهید ع
و کتاب کافی مملو است از روایات ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است
و ابو جعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام و روایت از آن عالی
مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات
نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق داره و دیگر یاران حضرت
صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند
و او از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با اینهم

اینهمه دانش و عقل او حاکی است که اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علما
این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای من کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعده من النار خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایه و اگر کسی
تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت
نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده اکر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی
وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب آن
بنهجی می اید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین نمک باشد که هر
یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحة خبر میشود و مفید
شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب اخر سندها مختلف منتهی میشوند برجال معدودی
که خود ایشان انها را بجرح و تهمه کذب طعن کرده اند و عجائب دیگر انست که جمعی از ثقات
ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت ان نموده و دیگر ثقات که بدرجه اولین اند
انرا بموضوع و مفتری گفته و همه ان اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل انکه
ابن بابویه حکم کرده است بوضع اخبار در تحریف قران و اسقاط ایات او و روایت کنند
حالانکه ان روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن
مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیله التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی
موجود اند و شریف مرتضی مبالغه مینماید بوضع اخبار شیخ او ابن بابویه محمد
ابن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان
صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار
مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان عاید میشوند بجواب
بر اخبار رفع میسازند و از نیست که اخبار بین ایشان ابتهاج و تفاخر رایند
بر علمای دیگر می نمایند رسید لازم امد که بابی علیحده برای حال اخبار ایشان

در دل ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی را جاے دریں قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمیکند تا باستقلال و تفصیل نه انجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بواسطهٔ عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح که او فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است پس روایة مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین ابن داود و در خلاصه گفته است له طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیح حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را نیز البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم مینمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفة و

وجههم وفقههم وعارفهم بالحدیث ونجاستی کو یدلم اعتزله علی زلة لیس اجبا به اجماعه موافق
قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیراکه در صحیح اماسی بودن
راوی شرط است محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم کنند بصحت حدیث
کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اخزاه الله و قاتله الله و امثال
این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برآت از و کرده
و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایات او
تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات
مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان و جهة برای
او نمایند و او را ذی صورة و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز
بدا برا و می نمایند و اینهمه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست
چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که بر ابن بابویه
قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که از خطوط ائمه دانند و این
نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد و خود در عمل ابن بابویه بر
نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات
آنکس که افشاء سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر که سیجیء
حاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع
آن خبر از شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر
کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی
و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند و بر خبر کسی که او را تضعیف
کرده اند مثل محمد بن سنان که او را بشدت ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او
اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارة باشد در میان

امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رؤیت صاحب الامر کند و امامی
عدل باشد که مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داود و جعفر
این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را
تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته
پس در اینجا هم میباید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان
شایع و ذایع است چنانچه فقهاء اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج [illegible]
کذا و را حسن است با آنکه منقطع است و این جاده در اخبار ایشان بسیار بنهایت است
و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که مدح مذکور نشده اند مثل ابن مطهر گوید طریق
الفقیه الی منذر بن جبیر حسن حالانکه منذر بن جبیر را کسی از این فرقه مدح نکرده و مثله طریق
الفقیه الی ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من
الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی
اما موثق که انرا قوی نیز گویند پس تعریف او آنست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب
علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامته باقی الطریق عن الضعیف و در اینجا نیز ایشان را
خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را
سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین روایت کرده و عنقریب خواهد آمد او را
موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و بر روایت نوح بن دراج و ناجیة بن
عماره صیداوی و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری اطلاق قوی میکنند حالانکه
اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریفش آنست که
ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل به صحیح واجب
است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها باعتقاد خود صحیح روایت کنند و بران
عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن حالانکه او مؤید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل اخبار

ای ما انفق عقیدته لمذهب اثنا عشریه ۱۲

مارواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن بنت الابنة
وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و
جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند سوی بد انها منها ما روی علی بن
الحسین بن فضال رفعه الی ابی عبدالله قال الجدة لها السدس مع ابنها و مع ابنتها و منها ما رواه
زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدة السدس و
لم یفرض لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبدالله
فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان
للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضی عمل بان مطلقا
واجب کنند مانند شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند
مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد
بین الاصحاب عمل بان واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل
کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی بهمین رفته چنانچه در منتهی تنصیص کرده
و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکری و اکثر
علماء ایشان عمل را بموثق جائز نداشته اند با وصف آنکه روایت مثل ابن بکیر
و ابن فضال را صحیح دانسته و واجب العمل شناسند کما مر و فخر الدین مذکور و تلمیذ
او عمل را بآن نیز واجب دانسته بشرط آنکه متعضد بشهرت شده باشد و تدوین روایت
او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علماء رایج
یافته باشد پس اکثر احادیث سنیان که در کتب ایشان مدون است و مشهور
و مفتی به و واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جائز دارند چون
متعضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل
عمل داند و اعتقاد و شهرت را نیز معتبر نکند و کلینی روایت بعض کسانی که ادعا

از اصحاب ائمه می شمارند که منکر امامت آن امام باشند قابل عمل میدانند حالانکه او نزد
ایشان کافر است خصوصا چون ادعای امامت نموده باشد وباآن رد
وقبول نه کرده درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق وتفتیش عمل میکردند وتمیز رجال اسناد اصلا در ایشان
نبود وکتابی در ذکر احوال رجال وجرح وتعدیل نداشتند وآین حالت
ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال
واحوال رواة تصنیف کرد وآن کتاب بغایت مختصر بود وغیر از حیرت وتشویش
نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح وتعدیل وارد نموده وترجیح یکے
بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد وبعد از وی
غضایری در ضعفا تکلم کرد ونجاشی وابوجعفر طوسی در جرح وتعدیل کتابها
نوشتند وجمال الدین ابن طاوس وابن مطهر وتقی الدین ابن داود نیز درین
باب دفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح وقدح را اهمال و
اغفال نموده وترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشانرا میسر نیامده لهذا
صاحب درایه الضعاف واده تقلید اینها را درباب جرح وتعدیل منع نموده
وگفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود چیزی که اصلا قابل تعدیل
نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر
مبسوط ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال
خود منقح نیست واشتباه مرتفع نشده وعجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر
اسما را تصحیف نموده‌اند ورجال خبر را بدین سبب باشتباه انجامیده مثل ابونعیم بنون
یا ابوبصیر بباء موحده ومراحم براء مهمله مزاحم بزاء وحابس مقبول الروایة از غیر مقبول الروا
نزد ایشان متمیز نمی شود وابن المطهر رئیس المحققین ست اسماء بسیار را تصحیف نموده

و هر که مصدق این مثال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال
ابن مطهر که عجائب بگذارد و ایضاح الاشتباه که عجائب اختلافی که فیما بینهما واقع
است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود در این خبط
و اشتباه منتبه شده و هر واحد را در جاها تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده و خود
هم جاهای گرفت و گیر در مواضع بسیار با صحت و اصل آنست که اخباریین
ایشان خیلی مغفل و متساهل بوده اند که دلیل بصلح العطار ما افسد الدهر لقین مفترق
و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت لهذا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت
و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان بهمان سیاق
مشترک که در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه
با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت برآید مثلا جمیع
اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک
است در میان چهار کس دو کس از اینها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی
المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق
و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا و هو محمد بن
قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخبار بسیار روایت کند و مطلق
آورده بی تمیز پس هر دو هم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز
در این اغفال و اهمال شیخ المتغافلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند
با این اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نماند و نیز گاهی
خبری موثق وارد میشود و پیروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل الحدیث
سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام
بعثنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه الی

لان یسمی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس وغربت وذلک
دلالة وا علی لیس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از انکه موثق است و
بر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین است از موثق باجماع
اینها مثال این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل
عن النبی یزوج العبید بل بحواتین فقال نعم اذا کان ابواها جائز وجابها واین خبر باجماع
فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان وهو مجهول العدالة وقد عمل
به الاصحاب کلهم وسابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نموده و عمل
به حدیث ضعیف بار تکبرا واجب شمرده و دلیل اورده که خبر عمر بن حنظلة فی التحاکم
من اصحابهم وامرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه وان خبر شدید
الضعیف است لان فی طریقه محمد بن عیسی وداود بن الحصین وهما ضعیفان جدا وعمر
بن حنظلة لم ینص فیه تعدیل وجرح ومثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند واین
قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از انکه احصا و رایدش باید و صفای این توسعه ترک عمل
بموثق را چه وجه باشد وعجب تر انکه در کلینی روایت صریح موجود است از
حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجیئ نقله ان شاء الله تعالی و وجود
ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند با انکه مراسیل ابن
ابی عمیر عمل را واجب دانند وادعا انکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات
دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب بشری شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان
منازعت نموده و مراسیل بزنطی و عبد الله بن المغیرة نیز عمل واجب دانسته
وحال این دو کس نیز بعد معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه ومن تبعه من المتاخرین
اضطراب را قادح در عمل بخبر شمرده اند وهو ما اختلف رواته والراوی
الواحد متنا او اسنادا فروی مرة علی وجه ثم مرة علی وجه اخر مخالف

مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی الآخر حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیة
زیرا که عمل بطرفین متخالفین متعاملین نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان
نیز اعتراف دارند بمانعیة اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر
ترجیح خبرے که بخط ائمه موجود باشد بر خبری که باسناد صحیح مروی باشد
اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه و عمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناد
الصحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقارنه
دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است
و امامیه غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بیشمار
برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان
و یزید الصائغ صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از
جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد
ایشان زندیق صرف بود و مغیرة ابن سعید بجلی کان بالکوفة ساحرا کذابا
قتلهما خالد بن عبد الله القسری و احرقهما بالنار و کانا اذا رایا رایا جعلاه
حدیثا و از عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است
اول معالم الاصول هر گاه چند حدیث بروایت او آورده احوال او سابق مفصل
گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و
قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشانند اگر
تفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفترے می باید طویل لیکن درینجا بطریق
نمونه چندے ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوشتری در احوال زراره بن اعین
الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و چنان مسطور می نماید زرارة بن
اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران بن رفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا

يحيى ابن اسمعيل قال حدثنا ريحان بن عبد الله الثقفي قال حدثنا عبد الله ابن خالد التميمي
عن ابي الصباح عن زرارة ابن اعين عن محمد ابن علي ابن عباس قال قال
النبي صلى الله عليه وسلم يا علي العسلي احد غيرك حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال
حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن بستان قال حججت فلقيني زرارة ابن اعين بالقادسية
فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر ابن محمد فاقرأه
مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه
فقال لي انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر ابن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من
اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاد الباطل انتهى وقاضي
نور الله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و
عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد
و عبد الملک یک پسر داشت ضریس و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی
و عمر و بر قول قاضی کاهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر بن
یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی
نفسه اما اکثر انها که از او روایت کرده اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او
نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت امام در
حین حیات دو کتاب حدیث من داده بود یکی را فرموده که تا زمان سلطنت بنی امیه
روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضا
عهد ایشان هر دم روایت توانی کرد و در کتاب دیگر فرمودند که این را هرگز کسی
روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل و ضبط او نتوانستم نمودم شکم
من بدر رو آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچکس در آنجا نبود پس روایت آن کتاب
نمودم تا از آن مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم

بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاضی می نویسند که بعد از کشته شدن ولید
پلید لعنه الله هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت
کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون
این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از روات
ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی میکنند که آنچه نزد
ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افترا است
و این تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع
روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم منازعاتی که دارند مشهور
و معروف است عجب آنست که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید
اخبار ایشان باینها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق
باهم تکاذب و تجاحد شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر
و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و باهمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن
الحکم تصنیفی دارد در الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس
اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار برآمد بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال
شیعه امیر المومنین مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بوده اند و
نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و
آنجناب هم اینها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول اینها نمیفرمود و بعضی از اینها ترک
نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده و بغدر دشمن دنیا خر گردیدند
و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را ماخذ دین خویش و اصول اسلام ساختن و روایت
او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت
در اخبار ایشان بحدیست که آن شرحش پیداست نمی شود چنانچه مطالعه من لا یحضره الفقیه

و استبصار و تصحیح میکرد و دو بیرکه قابل در بین قسم مخالف و تعارض و اضطراب
بی حد الطرفین قبل ست تو اند کرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف نموده که در اخباری
که بان تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون ابن قدی
زنین شین یست و حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر ابن محمد بن عیسی ابن شابور الطوبری
المکنی بابی عبد الله وضاع و کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله
ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع الحدیث وضعا و یروی
عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذاهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ
الطائفه و اعتمد علی روایته و الحسن بن عباس ابن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر
الثانی ضعیف جدا له کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب روی فیه الحدیث
مضطرب الالفاظ و قد روی عنه الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح
الصحاح و علی ابن حسان و هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا
فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد روی عنه الکلینی
فی صحیحه و محمد ابن عیسی قال نصر ابن صباح هو کذاب روی عنه ابو عمر و الکشی و غیره و عبد
الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیه بانه یضع الحدیث و قد
روی عنه ثقاتهم ابن الحسن کعلی ابن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد
بن الحسن الطوسی و در حال هشامین و اقران انها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت
قرار صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند
و مرجع و مآب اخبار بیشتر جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسک
بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو
قسم چندی را نام برده شود اما ضعفا منهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحق
و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن بن راشد الطفاوی و اسمعیل بن عمران

عمر بن ابان الکلبی و اسمعیل ابن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة بن سعید
الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی
عنه شیخ الطائفه و غیره و عمرو ابن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهل
ابن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد ابن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره
و احمد داعلی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم ابن عمر الیمانی و
داود بن بشیر الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار
عنه و غیره و صالح بن حماد و امینة الکنی بابی خدیجة و معاویة بن میسرة و عائذ الاحمسی و خالد
ابن نجیح و محمد ابن قیس ابو احمد و محمد ابن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزة و رقیة ابن
مصقلة و الحسین بن یزید الرسفی و اسمعیل ابن زیاد السکونی و وهب ابن
وهب و الحسین ابن سعید و دیگر جماعات بسیار که علما خبر از ایشان خصوصا اهل
جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین ابن
داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین ایشان و اخباریین صحاح خود در روایات
ایشان را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند
مسائل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما جماعت
این در کثرت حدی ندارند مثل حسن ابن ابان که خبر او را صحاح شمرده اند و بر جهالت
او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و دائم
ابن سلیمان و محمد و ابن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن
العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی العباس بن العمر و الفقیمی و الفضل ابن
السکن و علی ابن عقبة ابن قیس ابن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر ابن
یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل ابن سکرة و زید الیمامی و سعید بن زید و
عبد الرحمن ابن ابی هشام و بکار ابن ابی بکر و فلیح ابن زید و محمد ابن سهیل

وعبد الله ابن یزید وغالب بن عثمان وابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری
وبکار ابن فرقد والحسن التغلبی وقاسم ابن الخزاز وصالح السعدی وعلی بن
دویل والحسن بن علی بن ابراهیم وابراهیم ابن محمد والحسن بن عیسی وابن سماق
النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان ابن عبد الله وعیسی ابن عمر مولی الانصار
وربیع ابن محمد السلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف ابن ابراهیم ومحمود بن
میمون وجعفر ابن سوید ابن جعفر ابن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری
لا تکاد تحصی وقد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم وابنه ابراهیم ومحمد بن یعقوب
الکلینی وابن بابویه وابی جعفر الطوسی وشیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم
التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم وزعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی
والطوسی والحلی وعجب انست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء
رجال ایشان انها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبد الله ابن مسکان
الذی روی عن ابی عبد الله عدة احادیث اوردها محمد ابن یعقوب فی الکافی و
ابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر فی التهذیب وغیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی
عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا القبیل
محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد ابن محبوب وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر ابن
صباح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد ابن محبوب
ومثل هذا محمد بن عیسی ابن عبید ابن یقطین حکی محمد ابن بابویه القمی عن ابن الولید انه
قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس وکتبه لا یعتمد علیه ومثل هذا محمد ابن احمد
ابن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره وقالوا انه یروی
عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ ویعتمد المراسیل ونیز بعضی از رواة معتبرین
ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر ویحیی وعبد الله ابن مغیره حال

انکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روی محمد ابن یعقوب الکلینی
وغیره من الاخباریین عن ابی عبد الله قال ایاکم والکذب المفترع قیل له وما الکذب
المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه ونیز
در روات معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که بامامت امام وقت قایل نبودند وانکار امامت
او میکردند وعناد با وی ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فرقه عقیده
انها صحیح وثابت است کالواقفیه منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی
الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم
ابن حیان المکاری ابو عبد الله والحسین ابن مهران ابن محمد بن ابی نصر السکونی
واحمد بن محمد البطائنی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان ابن یحیی
ابی محمد البجلی وعثمان ابن عیسی ابی حمزه العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیر
هم وکالجارودیة والفطحیة مثل احمد بن محمد ابن سعید السبیعی الهمدانی والحسن
بن علی ابن فضال وعبد الله ابن بکیر ابن اعین الشیبانی وعمر وابن سعید
المدائنی وغیرهم واز همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است
وشیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبد الله بن مسکان را
از آمدن نزد خود منع فرمود واینها از روایت او دست بر نمیدارند وابو جعفر
طوسی در عده می نویسد الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة
وعجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث میکنند واورا
از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا ابن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی
وغیره ونیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند ودر ان کتب
نسبت آن روایت با ئمه موجود نیست واینها میگویند که نسبت این روایات با مام
ابو جعفر وامام ابو عبد الله ثابت ودرست است لیکن شیوخ ما پوشیده داشتند ونام

ائمه نوشتند بجهت شدت تقیه در ان وقت و بعد از مردن ان شیوخ این کتابها نزد
ما رسیده لهذا ان در یافتیم که اینهمه احادیث ائمه اند در ینجا عقل را کار باید فرمود و
وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثالها رواه الکلینی عن عدة من اصحابه
عن محمد ابن خالد شنبوله وغیره و اکثر اخبارهم التی فیها العفقه من هذا القبیل
و نیز از معترفین بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان
توان گفت و اینها را از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که در کلینی مملو
است بروایات او و خود کلینی ازو روایت میکند انه قال کنت اسمع الحدیث من
الصادق وارویه عن ابیه واسمعه عن ابیه وارویه عنه و این ابو بصیر همان است که سر
حضرت امام را افشا نموده و باوجود منع نمودن امام از اظهار ان بحدی تشهیر کرده که در
کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر ان اسرار نبود شایع و
ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عز وجل
هل یراه المومنون یوم القیمة قال نعم وقد رواه قبل یوم القیمة قلت متی قال حین
قال الست بربکم ثم سکت ساعة ثم قال ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر قلت له جعلت فداک فاحدث بهذا عنک
فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار
خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فیه ففتحته وقرأت
فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم و اسماء ابائهم و نیز چنانچه سابق
گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که اکثر اخبار اینها احاد اند شاذ اند
و مشهور یافته نمیشود و باز ان احادهم اکثر ضعاف اند که انها را صحاح انگارند در ضعف
موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس
صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست صحیح و حسن محض مفقود است

مفهومات عقلیه اند که صدقش در خارج پیدا نشود نص علی ذلک منهم صاحب البدایه
باز ان ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ
ابوجعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده باز ترجیح نموده چنانکه اهل تحقیق و تدقیق است الطریق
نموده یک نکته را ذکر میکنم قیاس بآن باید کرد در روایات بسیار وارد شده که
وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست
شیخ ابوجعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند
مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله از
اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نماند
چه جای آنکه در مقابله مخالفین سپری بر روی نیست حال آن روایات که بسند طاهر
مکشوف شد از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه
و بی شبهه بود و هر دو هم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را میدیدند و کلام
ایشان را میشنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان با نفاق
امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری
عقیم بود اند و هم الجعفریه لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن
بن علی العسکری و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء و حیات ایشان
را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد
بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءة و قیل قتل و کسانی
که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و
شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت
نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و نعمة رجال الشیعه
المتقدمین میگویند که لایعلم ذلک الا احاد الشیعه پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که مقطع

ومشهور ترین ایشان جماعه هستند که خود را سفرا اقرار داده اند در غیبت صغری
که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر
او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و پست و هشت مرده است باز بعد از وی
ابو القاسم الحسین بن روح که شعبان سنه سه صد و بیست و شش مرد بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم
السفرا انگارند و گویند که پس بعد غیبت کبری روداد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که بر یکی سفارت ایشان
دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیداست
که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه سبیلی در کار نباشد
مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب
الامر بواسطه سفرا قناعت نمیکنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود
که منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند
چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحاق
و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعا رویت صاحب الامر نموده روایات
عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی
الراس والعین نهادند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازیست
که در اول امر چقدر ادعا احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را
برای همین آفات بر ذمه خدا واجب انگاشته و عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر بر
امامت او شرط کردند و آخر با این احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات
عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند
و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجب
تر آنکه در روایت از صاحب الامر بر این قدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان
روایة رقاع نموده اند یعنی بواسطه سفرا رقاع مسایل فرستادند و جواب آمد

ك الحسین بن روح من اجلاء ابو القاسم ... فی خلافة المقتدر ... وکان ... فی ... حکایات ... دعوا ... وکان کثیر الجلالة فی بغداد والعلم عند الخاصة والعامة ...

اند و بعضی بوسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعها
که بدست انها باید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و انچه بوسطه سفراست حال او
از منهم بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب انها رسیده پس نزد ایشان
بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین ابن روح من السفرة علی ید علی ابن جعفر ابن
الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر
له ومنها رقاع محمد ابن عبد الله ابن جعفر ابن الحسین ابن جامع ابن مالک الحمیری
ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر و سئله مسایل فی ابواب
الشریعة و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذا المسایل فی اصلها و التوقیعات
بین السطور و ذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة و کتاب الاحتجاج
و منها رقاع ابی العباس جعفر ابن عبد الله ابن جعفر الحمیری القمی شیخ
القمیین و وجههم و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر
را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از انجناب می نمایند و
جواب مسایل ایشان از ان طرف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابو العباس
مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و او را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده
و منها رقاع علی ابن سلیمان ابن الحسین ابن الجهم ابن بکیر ابن اعین ابو الحسین
الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات
و انچه بوسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد ابن علی ابن الحسین بن موسی ابن
بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می
نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانروزی میگذاشتم
در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگر می بر آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر
و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند بخطوط ایشان نزعم

باین فرقه یافته شد و صریح است در مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق بهم گذشت قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی بخط الحسن بن علی درانجا عاقل را غور باید کرد که اثبات انکه این خط امام است چه قسم حاصل شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بر ان شخص عرض کرده اند و امتیاز نکرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند از ین یکدو بار دیدن معرفت ان خط و امتیاز ان از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خطی یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المومنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت الخط که مدار معرفت و شناخت است در حقش بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دو ازکار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بیخردیست و حرکتیست بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا امروز که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال ایشان را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است

ست پس خبر صحیح چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس شعان کرد خاصه چون اختلاف
بنیه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرمسیر را بر ولایت
سردسیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان
را بر موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود و عمر حضرت
نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شد حالا صد سال و صد و بیست سال
حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عاد یارا باستجابت دعای او خرق عادت
وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی
بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر
حضرت نوح و لقمان بن عاد یا کم سی نمی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس
اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معهذا حکم
ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سر و کاری نیست احکام دین و اصول شریعت
را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور و لازم نیست
اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش
و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین البته بتدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا
در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را شنود تا مردم
بدروغ بربندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او
افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد
فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده
است و باو حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد و در سرای خود را به کسی ننماید و آواز
خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند

تا مردم او را امام دانسته و با وجود آنها رسیده عمر با بدر گردد این معامله چقدر دور

از عقل و نزدیک بجهل است زنهار استغفر الله درین باب بانچه ابو معشر بلخی

و ابو ریحان بیرونی و ماشاء الله مصری و ابن شاذان و مسیحی و دیگر اهل نجوم

گفته اند که اگر سیاره سه از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی

از دو خانهٔ زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد

در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد ناظر باشند به هیلاج یا کدخدا انظار قوی بود

ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد

سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کند از این مدت زیاده

یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرای منجمین را در

در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان

صرف درین صورت ثابت کرده اند زیاده ازین و کسی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر

محتمل و انشسته در سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن

اصل ماده مالیخولیا است سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب

الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه

مثل کتاب اعلام الوری وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت

امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات

سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در

قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از

درجه بیستم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم

از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و ششم از درجه رابعه اسد و زهره در

دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و ششم از درجه رابعه اسد

وقمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو وراس در دقیقه پنجاه ونهم از درجه
بیست ونهم حمل وذنب در دقیقه پنجاه ونهم از درجه بیست وهشتم میزان ودوم
ولادت ایشان بوقت صبح از بیست وسیوم شعبان درسنه مذکور بود وطالع
دهشتم دقیقه از بیست وپنجم درجه سرطان بود وزحل در دقیقه هژدهم از درجه بیستم
عقرب وهمچنین مشتری ومریخ در دقیقه سی وچهارم از درجه هشتم حمل وشمس در
دقیقه سی وهشتم از درجه بیست ویکم اسد وزهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست وپنجم
جوزا وقمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای
ایشان دلالت نمیکرد بلکه برخلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هردو
زایچه روشن است ونه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده وغیر
ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول ومروی نیست بخلاف حضرت
نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر
است ودلایل فلکیه بر طول بقاء ایشان دلالت واضحه میکردند چنانچه منجمین در
شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند ونیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصاً
بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقاء ایشان زیراکه اگر زنده باشند
لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیراکه ایشان را که الیق به ریاست وتصرف
در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت ودلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در
قتل وایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفا وغیبت کبری شد وظلمه وکفره
وفجره را باوجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس
اصلح را که بر وی واجب بود ترک فرمود ونیز لازم آید که حق تعالی
فاعل قبیح باشد زیراکه باوجود شخصی که قابلیت ریاست وزعامت
کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد بملک وسلطنت وتصرف

دادن بغایت قبیح است ونیز مختفی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا
حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایب و مختفی که اصلا جز نام او نمی شناسند
احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک
و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف
مالایطاق است مانند انکه گویند جبرئیل را امام ما کردیم باید که مسائل شرعیه
را از وی استفتا نمایند و مصالح دنیویه را الی حکم او نکرده باشند و عاقل
صحیح فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمیکند و هر دو را تکلیف مالایطاق میدانند و قبح تکلیف
مالایطاق بالاجماع محال است ونیز نصب این امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا
در وجود او حاصل نیست و آن فرقه خود را عفائیه لقب کنند و بامامت عفتا
قائل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود والعبث قبیح یجب نفیه عن
الباری عند الشیعه بالجمله دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست
که بشمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف اشتر مطلب
باب میداریم دیگر انیست که بعضی از رواة ایشان خبری روایت کرده اند
که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمیکنند بلکه
روایات او را مقبول میدانند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی
الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم
لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلائل ایشان
بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جزئیات
دلائل ایشان را بر معیار این کلی محک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و
فذلک الحساب گردانیده شد

تتمة الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل

و عقل کتاب که قران مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد
بر قرائت او حاصل نمیشود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرائتی
که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قران را ائمه بزعم ایشان
معتبر نه انسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب
معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول انکه
جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قران منزل را تحریف کلمات
از مواضع ان و اسقاط ایات بلکه سور نیز بوقوع امده و ترتیب هم متغیر شده و
حالا انچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه از ان نوشته باطراف
عالم شهرت داد و کسی را که قران منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب
و شلاق نمود تا انکه طوعا و کرها همه افاق برین مصحف اجماع کردند پس
این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او
محل اعتماد نباشد چه جائز است که این احکام که درین قران موجود اند همه اینها یا اکثر اینها
منسوخ باشند با ایاتی و سورے که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بایات و سور
مسقطه وجه دوم انکه ناقلان این قران بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل
اند که بعضی از ایشان اہل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از
ایشان مداہن و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع
رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را
جواب دادند و باخاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغیر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای
ان تکون ائمۃ هی ازکی من ائمتکم امۃ هی اربی من امۃ نوشتند و علی ہذا القیاس چنانچه
در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین و متواتر انگارند مذکور

مذکور است و بعضے ازان در عادہ باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل
اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل بر آنها نتوان گرفت همچنین بر این قرآن موجود و مسلّم
نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بعضے ازان مجمل همچنین این
قرآن هم چیزے بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسے نمیداند و نیز
آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت
صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر انجماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را
که بحضور یک لکھ و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود لخفا و کتمان نمودند و
هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم
دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید بنا بر
غرض فاسدے اینهمه توطیه ها بربسته باشند که فلانی نبی بود و معجزها آورد و قرآن
بر او نازل شد و همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما
خبر پس حال آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که ناقلے
باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلاً خود اعتبار نیست
زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب
الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه و
اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی
شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات ساکت است پس الزام مخالف تا ید ساکت است
اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بوده دور صریح لازم آید و نیز حجت
بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر و
عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز
و معجزه بر تقدیر وجود و نیز موقوف بر خبر زیرا که مستبعد است که کسے معجزه هر کس

بالاتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم در آن حجت است و باز
در نقل اجماع بنا بهمین خبر در کار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی
دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیة خبر موقوف
بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود
بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به
ظهور رسانده و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم
مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس
بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است چون نبوت
و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع
نزد ایشان بالاصاله نیست بلکه بنا بر آن است که قول معصوم نیز در ضمن آن
می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آن که کدام کس است و نقل
قول او بحث و تفتیش میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث
اختلاف در امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت
متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب تعلقات
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امامت و تفرق ایشان بفرق مختلفه
اجماع چه قسم متصور شود خصوصا در مسائل خلافیه که احتیاج باستدلال در
اثبات حجیت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او
با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و
وهن قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری
است که شدنی نیست و علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل
باهم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی از اینها نقل اجماع فرقه خود می کنند

ودیگران تکذیب می نمایند و انکار میکنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که
یک فرقه از شیعه اند که تلفیق از است از منقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع
است را ثابت کردن چه قسم متصور باشد و این را بجند مثال روشن کنم صاحب
سبل السلام الی معالم السلام که از عمده علماء اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل
بتصریح میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل علی اجماع الامامیة
علی البداء وانه من خصائصهم وانکره سائر الفرق وکلام العلامة الحلی
فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاصرار فی الانکار و نیز شیخ شهید ثانی
فصل مستقل دارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه
خود او در جاها دیگر مخالف آن گفته نقلی از آن فصل میکنیم قال فصل نها
یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی
الاجماع فیه افردناها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه
الخطاء والمجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فمما ادعی
فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة
اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح وقال فی
النهایة وفی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم در هر باب
از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله پس دراز است قریب
صد مسئله که زاید در آن مندرج است **واما عقل** پس تمسک بآن یا در
شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک
نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و اوراحجت نمیدانند و اما در غیر
شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم و الف و عادت
و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد

رسالت و امام حاصل نمیتوان شد زیرا که هر فرقه از طوائف در میان اهل عقل خود ترجیح
را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند با هم در اصول و فروع مخالفت نمایند و بعقل ترجیح نمی
توان داد و الا بیان مخالفت و تزاحم در ترجیح هم تحقق خواهد شد پس لابد برای
عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگری را خطا قرار دهد و این قسم
حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمیتواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که
موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و مقصود
کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که
از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و
اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد لیکن حجیت
قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل اصلا در امور شرعیه دخل نماید خاصه چون
در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند
برد ثبت العرش اولا ثم النقش فائده جلیله باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه
باعتقاد و بدیهیات است پس اگر کسی انکار بدیهیات پیش گیرد مثل سوفسطائیه که الواحد
نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی
آن واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس کالحاضر و المسمی باسم الشی لا یکون
عین ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی و اتیان بهیچ برهان
عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه و مقدمات و مبنیه بر اثبات
ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان
مسلم است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل است مثل ان المعبود واحد
وانه یرسل الرسل و یظهر المعجزة و ان الانبیاء رسل الله الی الخلق
معصومون عن الکذب و الخیانة فی التبلیغ و ان الله تعالی له احکام

تکلیفیه علی عباده و مجازات بها و علیها یوم البعث و النشور بالجنة و النار
و اثبات اصول و قواعد ملت حنفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی
از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که
ماخذ این اصول و قواعد است نسبت باین امت از امیر المومنین و ائمه اطهار
روایت کنند، معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیر المومنین و ائمه
اطهار روایت ندارند مگر بوسایط و وسایط ایشان از احال معلوم است که خود
ایشان اخبار را تکذیب می نمایند و متهم میدارند و فی الواقع هم وسایط
ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان جسمیت و صورت
حق تعالی را نیز روایت کرده اند و دروغ صریح بربسته و نیز وسایط در روایت
شرایط امامت و تعیین ائمه تخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس
کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد و تواتر کاذبان و دروغگویان
که بجهت غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت
در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش
صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این روایات از ان چهار کس یا شش کس بالقطع
معلوم الانتفاست و اگر بالفرض از انها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس در این
قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه
افاده یقین نماید و صحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض
الفاسده و دروغگویان و کذابان بوده اند و معهذا شیعه از انها روایت ندارند
روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس
عن امیر المومنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله

علیه وسلم الاربعة انفس وسنفے روایة عن الصادق الاستة بین انچه این کرده مردم
بزعم ایشان از ادعای رسالة و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن
و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه
بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک
دران روایت کنند مردود و باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت
پیغمبر که بحضور یک لکهه و بیست و چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص
که روایت اینجماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که بهر تاکه آن جماعه
متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و ما بعد آن قسم را اکتفا کرده شود
پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون همه بر
مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار
خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شرعیه
همه مشهور تر گردیده مثل غسل رجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع
و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصے دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین
مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث
کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت
متعه و غیر ذلک پس از جماعه بی دین و بیباک چه بعید است که اتفاق نموده باشند
بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان
و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین می شود که اهل تواتر را غرضی فاسد درمیان
نباشد و اینجا اغراض بیهوده بسیار موجود اند چه احتمال است که چند کس از نیها
منشاء روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان
بهتقطمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز

احتمال است که از کاهنان و منجمان بتین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک وی زمین و خزاین بشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی به بت العبث او در سر افتاده باشد و هر صاحب شبق را لمه و زنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طبع افتاده باشد و از یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق مدعا او برآورده و قصص و اخبار انجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشند و معهذا هنوز ثبوت نزول توراة و وقوع قصص انبیاء هم در پرده دامت و دار و گیر است با موافقت انها و ناموافقت چه میکشاید و چه میرود و بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر خاطر افتاد بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی فی بی در سپی اتباع این جم غفیر لازم شمردند و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داده واقع است مثلا انچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شدند و انجا در بلکه درینجا زیاده تر دو میرود تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی و کلفتی دارد و در قبول مشقت و بیخ و تشهیر ان بحسب ظاهر فایده دنیوی در یافته نمیشود و بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و خاطرنشین است و محل طمع و حرص برای این امور ہزاران ملکه لکوک جان خود را بر باد میدهند اگر اجماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و محمد این دروغ ایشان انهم شده باشد که هر کاه کسی با ایشان منازعت نمود

نبود و بمجاورت به نجاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان فترت
متاخر بودند اعتقاد حقیت روایت اوایل قوی‌تر شد چنانچه شیعه در امر خلافت
خلفاء ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت
همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر
یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا
و سنن و وصایای آنها بودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود
زیراکه یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مؤبده
ما دامت السموات والارض و تعظیم السبت مؤبد ما دامت السموات والارض و همچنین
تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است و آن رسالة ابن
البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرف که بدست این جماعه است
حکم توراة و انجیل محرف دارد که از وی آیتها بسیار و سورها بسیار ساقط
کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغیر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک
جائز باشد با انجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در اصحاح ثانی
این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا
فی ارضه و بنی حولها الجدران و حفر فیها بئرا و بنی علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان
وودعه عند الزارع و سافر الی بلد اخر و اقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا
من عبیده الی الزارع لیاخذ اثماره فلما جاء و اراد ان یاخذ ثمره ضربوه و ارسلوه
خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاخذوه و ضربوه و ادموه و شجوا راسه ثم ارسل اخر
فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری فیضربون بعضهم و یقتلون بعضهم
و کان له ابن واحد محبته و لم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما رآه الکفار قال بعضهم لبعض
هذا الذی یرث بعده الجنة فهلموا نقتله و نرث البستان فوثبوا علیه فقتلوه

فلا جرم بعضے علیہ صاحب الحائط و یرجع الیہم و نیز عمر بن ابی ہم و یر ویہم و یضعہ عند آخرین لیس
ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل الی قول به ثبوت ختم ان
الانبیا است بدون اتباع اہل سنت در اصول مذہب ممکن نمی تواند شد زیرا که اینها
اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و
مکثرین و دیگر اہل بدر و اہل بیعت الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالے در
کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواہے داده قوله تعالی اولئک هم الصادقون
و قوله تعالے محمد رسول الله والذین معه الی آخر الآیة و در آیات بسیار در
حق ایشان کلمات خوشنودے و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالے
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الآیات و نیز اہل
اہل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نموده
معلوم کردند که ہر ہمه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبة والرسوخ بوده اند در اعلاء
اعلام شریعت غرا بہیچ وجه قصور نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه بیضا توسعے
مداہنت روا نداشته اند و کتاب خدا را بہتر از جان خود عزیز میداشتند و دین الہی
را در حفظ و حمایت فوق الانفس والمهج می انگاشتند و دشمنان رسول را
در عداوت فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند و عوام صحابه بجهت خوف
سیاست و برکت صحبت ایشان نیز ہمین وتیره داشتند و تابعین ایشان
باحسان نیز بتاثیر صحبت ایشان و بانعکاس اشعه انوار ایشان سلوک ہمین طریق لازم
گرفته اند و ہکذا قرنا فقرنا و اتباع و انقیاد و اجماعه مر پیغمبر را محض بجهت حق بود نه برای
جلب نفعے و دفع ضررے بلکه ہر که از جماہیر عرب بداغ مؤلفة القلوب منہم
شده بود که رئیس قوم و صندید عشیره باشد او را تحقیر و اہانت میکردند
مثل ابوسفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی وصف

ریاستے که داشته اند خوار پنهان کشیده اند و در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین
اهل ایمان و غلامان و کم اصلان انها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ولایت
ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود نه دادند و قدم اسلام و کثرت صحبت
پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از
قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از
رویت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب بطمع مال و
مناصب میکردید بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می نمودند و زبان چرا زود بر
همه امور پیغمبر و عداوت او میگذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد
دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قران و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل
شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قران و
رسول بر وجه دایر نیست تا محذور دور لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد و مزید یقین
است و الا فحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق
متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه
بقران یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف تشیع خود
و تبعی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع
سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنابر اصل
شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن
اهل سنت زدند و باین قران و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره
ایشان مثل تفویض امر خلافه به ابوبکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل
رجلین و مسح خفین که مانند قران و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد
و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسے خوردن و شکر دیگری بجا آوردن مستبعد

ندارد بطلب وجد وسمع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است دست بسر
بودن وهمرنگ مستان نشستن وازین فایده را باید که از دست ندهی که نهایت مفید
است ونیز از ابواب سابقه معلوم شد که بناء مذهب تشیع بر روایات اصحاب
ائمه است از ائمه واحوال این اصحاب نیز معلوم شد که اکثر اینها دروغگو بودند
وخود ائمه اینها را تکذیب فرموده اند وهیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب
او امام لاحق را تکذیب نموده بدلیل آنکه این بعض بامامت او قائل نبودند ومعتقد
امامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف وانقطاع امامت بودند ومعهذا ثبت چنین
نقل که اصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بجوی
نمی شمارند وبر روایات همه اینها اعتماد کلی دارند پس چرا یاران اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمیکنند
وروایات اینها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه
مخالف روایات صحابه رض خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان
رسیده باشد وشبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این
مخالفت در اصحاب هر امام جاری است واین شبهه در همه اینها ساری معهذا مانع قبول
روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وما هذا الا التعصب
المحض والعناد البحت وتحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لا حول
ولا قوة الا بالله مع آنکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند وصحاب را بتصدیق
وصف نموده ودر صحاح ایشان مروی وثابت است لیکن غشاوة التعصب چشم
ایشان را کور وگوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف
الحدیث بهذا الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله ع ما بالی
اسألک عن المسألة فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر

فقال اما يجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت فاخبرني عن اصحاب رسول
الله صلى الله عليه وسلم صدقوا على محمد ام كذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما
بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان ياتي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيسأله عن المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك ما ينسخ ذلك فنسخت الاحاديث بعضها
بعضاً ايضاً بحذف الاسناد عن محمد ابن مسلم عن ابي عبد الله ع قال قلت له ما بال
اقوام يروون عن فلان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يتهمون بالكذب فيجيئ
منكم خلافه قال ان الحديث ينسخ كما ينسخ القران **فائدة** الاخرى اجل من
الاولى لتقدما بسعادة الدارين في شرح حديث الثقلين فمن شاء فليجعلها رابع
الابواب الخمسة التي بعدها رسالة علحده بايد دانست كه باتفاق شيعه وسنى
الحديث ثابت است كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اني تارك فيكم الثقلين
ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي احدهما اعظم من الاخر كتاب الله وعترتي
اهل بيتي پس معلوم شد كه در مقدمات ديني واحكام شرعي مارا پيغمبر حواله باين
دو چيز عظيم القدر فرموده است پس مذهبي كه مخالف اين دو باشد در امور شرعيه
عقيدةً وعملاً باطل ونامعتبر است وهركه انكار اين دو بزرگ نمايد گمراه وخارج از دين
حالا در تحقيق بايد افتاد كه ازين دو فرقه يعني شيعه وسنى كدام يك متمسك باين
دو حبل متين است وكدام يك استخفاف اين دو چيز عالي قدر ميكند واهانت
مينمايد واز درجه اعتبار ساقط مي انگارد وطعن در هر دو پيش ميگيرد براي
خدا اين بحث را بنظر تامل وانصاف بايد ديد كه طرفه كاري وعجب ماجرا ست
است ودرين بحث غير از كتب معتبره شيعه منقول عنه نخواهد بود وحسب النجه در
تمام رساله التزام ات است اما كتاب الله پس نزد شيعه از درجه اعتبار
اسقاط شده ومثل توريت وانجيل قابل تمسك نمانده زيرا كه تحريف نسبت

بسیار در وی راه یافته و احکام بسیار از و منسوخ شده و آیات و سور بسیار که ناسخ احکام
و مخصص عمومات بودند بدزدی رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و ترتیب بعضی
زاید و بعضی ناقص روی الکلینی عن هشام ابن سالم عن ابی عبد الله ان القرآن
الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة و روی محمد
بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء
آبائهم و روی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل علی ابی عبد الله وانا استمع حروفا
من القرآن لیس بما یقرأه الناس فقال ابو عبد الله مه کف عن هذه القراءة
واقرأ کما یقرأ الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حده و روی
الکلینی وغیره عن الحکم بن عتیبة انه قال قرأ علی ابن الحسین وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی ابن ابیطالب محدثا و روی عن محمد بن الجهم
الهلالی وغیره عن ابی عبد الله ان امة هی اربی من امة لیس کلام الله بل محرف
عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور
است که بعضی سورتها بتمامها ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سور باکثرها مثل
سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور آنچه در فضایل اهل بیت
و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ ویلک قبل اذ لاتحزن ان الله معنا نیز
ساقط کردند و لفظ عن ولایة علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون
و تملکه بنو امیة بعد ازین آیة خیر من الف شهر و لفظ بعلی ابن ابیطالب بعد ازین
لفظ و کفی الله المؤمنین القتال و آل محمد ازین لفظ و سیعلم الذین ظلموا
آل محمد ای منقلب ینقلبون و لفظ علی بعد از و لکل قوم هاد و ذکر کل ذلک
ابن شهر آشوب المازندرانی فی کتاب المثالب له و علی هذا القیاس کلمات
بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند بسیر حال از ذات این در میان قرآن مجید

محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقی نمانده بلکه باین هر سه وجه
ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول الثقلین باجماع
اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند
مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی
را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و
اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد
حضرت زهرا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی
عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید
را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی
کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی
از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی
مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود
نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر
او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا
بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن
و یحیی ابن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند
و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده
اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح
میکنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت
آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق این بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد
و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و جهش

هم لازم است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است
و کافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت
بعضی از ائمه معصومین نیز بوده اند و طائفه قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته اند که اینها
در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلعم و بعضی گویند که
بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو
قول را یک مردود دانند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که
شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلود نیست و معذب بودن ایشان
را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با
وصف اینهمه روایت میکنند که حب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المومنین
هیچ شبهه نیست حالا انصاف این فرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای
ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معدود از
اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب
و قبائح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زائد از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب
اینست دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل
این قبائح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد و لیکن درینجا چندی
از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار ثبت می افتد اول آنکه گویند
امام وقت صاحب عصر و زمان بان مرتبه جبان و هراسان و خائف و بزدل است
که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول
و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و
بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و الی آخر تسلط صفویه بر عراقین و خراسان
که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است بعد از رواج این مذهب و سلاطین دکن

دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز رسیده اید و او را اطمینان حاصل نمیشود دوم انکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود یا معاشر الشیعه خدمت جوارینا لنا و فروجهن لکم الهم اللہ نفوس خبیثه الیان چه قسم این بهتان عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سیوم انکه بحضرات نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان سر بر اید نزدیک است که آسمان فرود افتد و زمین بشکافد اول در حق ان سیده پاک بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک ان طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین چه قدر بیتحاشی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر انجناب تهمت میتراشند چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم والمسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امری است که از اراذل و اوباش نیز از ان احتراز واجب میدانند بازاریان بلی را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را بدرانیان لقب کرده اند زنان بسیار را بی ناموسی شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال انکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبراً و کرهاً گاه هیچ مسلمان نیست لاحول ولا قوة الا بالله چهارم انکه گویند که حضرات بنات و اخوات خود را بکفره و فجره نزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قریبات خود را در عقده کفره نواصب می در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است پنجم انکه نسبت کنند بحضرت صادق که قران مجید را از زمین برداشت دادا نشانمود و طعنی که بر عثمان بابت

احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی
الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق ع انه قرء ولا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ائمة هی ازکی من
ائمتکم فقلت جعلت فداک ائمة قال ای والله قلت انما نقرأ اربی قال وما اربی و
اوما بیده فطرحها ۔ ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات مومن
است بنص حضرت امیر المومنین بسوی ائمه نسبت کنند و میخواهند که بشهادت
حضرت امیر رخنه در ایمان ائمه اندازند که حضرات ائمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل
در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند بنص
متواتر امیر المومنین که در نهج البلاغه موجود است قال علیه السلام علامة الایمان
ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة هفتم
بعضی تفسیر آیات قران بائمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی آید
پس سامع آن تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و نا واقفیت ایشان از
قواعد نحو استدلال کند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل ربط کلام و موجب انفکاک
نظم و انتشار ضمائر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردم را بسوء اعتقاد
در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه از ائمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع
میفرمودند با وصف آنکه در قران مجید فی نفسه که درین امر تقیه و تاکید فرموده اند بر هر
طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث
ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و ازین
عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره
بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد تا عنایت فرموده
است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنوید هم بر قرآن عرض کنید هرچه را

را قرآن قبول داشتن صحیح است و هرچه را قرآن تکذیب کرد افتراست و قرآن
محفوظ متواتر لایق تر است بآنکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت
موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی
و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هر کس
در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این
در حقیقت تجویز زناست معاذ الله من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین
نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است آنجه جای
لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلوده بودن
جامه بنجاسات غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم
خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز
بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب
ایشان در این همه مسایل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع میاید چهاردهم آنکه منع مردم
از تعلیم واجبات دین مرزنان از روی شیخ الطایفه عن ادیم بن حر قال سالت ابا عبد الله
علیه السلام عن المراة تری فیما یری النایم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه
علة و در ینصورت لازم می آید که جناب ائمه راضی باشند بنخواندن نماز در حالت
جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله
من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو منافق لمنصب الامامة
قادح فی استحقاقها خارم للعدالة و المروة و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت
صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا الخلق اصول
دینهم سبحان الله اینچه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ائمه میکنند

۱۰ [illegible] روایات [illegible] روایات اندر [illegible] الکلینی [illegible] عن یونس بن یعقوب عن بعض اصحابه عن ابی الحسن [illegible] قال [illegible] عن [illegible] [illegible] البصائر الیه فقال [illegible] عن ابی اسحق [illegible] قال سمعت امیر المومنین [illegible] العلم اعلموا ان کمال الدین طلب العلم [illegible] الاموال [illegible] عن مفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله [illegible] بالتفقه فی الدین [illegible]

چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند
شعر چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی — پانزدهم ترک عمل با وامر الله نسبت
بجناب ائمه کنند مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان
ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی و دین آبائی پس
این حضرات در دین آباء کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند شانزدهم خلاف نص
صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند
و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان
زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در
وعید والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند روی
این فرقه سیاه باد هفدهم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک مردانرا و زنانرا در موت
پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جائز داشته اند معاذ الله ایشانرا در بعضی آن
جزع کنندگان داخل مے نمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است
خارج سازند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند هژدهم
تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت میکنند نوزدهم
حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه
نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لا تزر وازرة وزر اخرى ولا یجنی والد علی
ولده ولا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود فرق درمیان
تورۂ چنگیزخانی و شریعت محمدیه چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی
بجهت توقع محاربه است از ان اولاد و برای تقلیل سواد اهل حرب اولاد ذمی
قاتل را که مستحق حراست اند در داخل سواد اهل حرب کنند و جواز استرقاق درست
باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و ملل که وفا بعهد را

واجب دانند و نیز فی الفصاحة عمر است که النفس بالنفس پنجم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درین صورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند بیست و یکم جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارت بجناب آن طیبین و طاهرین نسبت کنند بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه را لقب امة ملعونة است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه امه مصطفویة بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام سالاً له و در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده و کذلک جعلناکم امة وسطا بالجمله غرض این طائفه القاع مخالفت است میان الثقلین تا سر رشته دین و شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل بر هم خورد و تمسک بعترة بجهة تکفیر و حکم بارتداد بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلائق خدا مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هرچه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائدة باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العترة الطاهره و افعالهم قرار داده آنرا فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب و عشایر او قسمی که منکشف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسیده غیر اخوانند لبود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار

امین و در طرق هم باشند و این دو تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود
است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات
ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام که
و تقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات
بسیار تکذیب فرموده و در مسایل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر
انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفا ثلثه و تبری از ایشان اما درینجا مسئله
امامت که راس المسایل اینفرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از
متواترات و اجماعیات اهل مذهب است و می باید که علم این مسئله بر همه را از خاندان
عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید
بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق
منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان
اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال ارغب
بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض حجة
فالمتخلف عنک والخارج معک سوا فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علی و لم یشفق
علی من حر النار اذا اخبرک و لم یخبرنی قال فقلت خاف علیک ان لا تقبل
فتدخل النار و اخبرنی فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و
این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعین امامت امام
محمد باقر تکذیب نموده حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم
مقام امام محمد باقر بود فهم باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید
است یا موافق قول احول درویش قاضی نور الله در مجالس المومنین مد

احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت
در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از
شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت
از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی
آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در
استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه
شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی بود و
اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی ابن ابیطالب و اصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه
که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که
حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المومنین در یک مرتبه و از یک
باب است پس زید در جمیع معتقدات خود برحق باشد و در خروج خود بالاصالة
نه بنیابت دیگری برصواب و الا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر
راست نیاید و آنچه احول در جواب امام زاده هذیان سرایی کرد و تقریب بیوفایی
برادر و سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم
در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد
و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم معتقد ایمان اویند
این را مسلم ندارند گوییم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص
قرآنی جا بجا او را ابیه رسمی یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی
هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و اینها قبول نکردند
مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق اینها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند
بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیوة ابدیه امت و برامت خود از اولاد و ...

ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است با وصفی ازمصلحت در عدم تعیین امام
فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده
عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه
عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه پس معلوم
شد که نص بر امامت حضرت امیر فرموده و هیچکس قبول نداشت تمام
یاران خود را آله سعی بیعت و سه سال در راه او بوده بودند و امین اسلام اموخته
بلکه تمام در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و بتبعیت اینها تمام امت گمراه شدند
و در ورطه ضلالت افتاد دوم انکه امامت از اصول واجبات است جهل در ان قسم
عذر نشود و اگر زید اید بر گوارش اطلاع باین اصل اعتقادی ندا داین
بی اطلاعی چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جهل بسیط نماند
بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جهل هم عذر باشد
ابی بکر و اصحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم نصوص امامت حضرت
امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قدوه ... الکلینی فی خبر طویل
عن مقرن عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا یدخل
النار الا من انکرنا وانکرناه سیوم انکه مقوله زیدو مذهب الشیعه که بدرا او آخر نداده
بلکه در عالم امامی هیچ میباید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود در
تعیین امام نقطا یا عدد ائمه بیان نفرموده و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود
جواب حول چون دیده و بیند او خطا در خطا کرده چرا پدر بزرگوار امارات امام
کلی را نشان نداد تا خود بجو و سید است که فلانی امام است از این حالانکه نزد اثنا عشریه
امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته نمیشود مثل مختون و مسرور
شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از ان علامات عاری و خالی بود چهارم انکه

انکه چون امام نایب نبی است پس فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد
تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید
و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب
را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین و
قوله تعالی لتنذر ام القری ومن حولها پنجم انکه نزد شیعه از مقررات است
که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب
خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر یاد و منمود
تا بدستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم انکه حاجت به تبلیغ
پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت
البته شایع تر و مشهور تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و در سی میگفت
مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة موقوف بر تعلیم امام مسایل خفیه نمیباشد
نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را در اول
سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت
امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه
و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود بر روش پدر زیست میکرد
خوف رد و تکذیب از آن فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم انکه حضرت امام سجاد اگر
این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد اخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده
باشد و او را با قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در انوقت محض بیفایده
شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نادانشمندان
شیعه درین ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن
حضرت یعقوب ایشان را از انکه پدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوشش

نیاید و در پی ایذا حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفرق
است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از
اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتے بود در حق حضرت یوسف که
دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها
بسیار از ان منع فرموده اند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و حسد
حسد میشوند در حق شرکا او حدیث صحیح است که پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمود لولا
ان تبطر قریش لاخبرتها بما لها عند اللہ و نیز بعد از بشارت مدخول جنت هر کسی را
که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لاتبشر الناس فیتکلوا
و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین
که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و سکات را بدون آن حصول علم محال با عمل
حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره نیست که واضح شد و کتاب اللہ خود بزعم
ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت ماندند
و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از
بعض دیگر با قوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین
است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت
مثلا اگر شخصے قرآن را معاذ اللہ در قاذورات انداز و با مرشد و هادی خود را رسن
در بسته بر خار زار کشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی
تفاوت نکند تمسک بهر دو کرده باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و بر دیده مالد
و اصلا موافق او عمل نکند با مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعا موافق
گفته او نکند که البته تمسک نخواهد بود ناچار در جواب اینحرف ایشان هیچ سبب دیگر او را
شود و در هر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی آیات

روایات معتبره ایشان بیان نموده اید که باز جای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان
بثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الهیات

اول مسائل الهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لکن
این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع
نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات
او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر در معرفت
واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار
نباید کرد و مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس
ازانجهت که میفرماید ان الحکم الا لله لا اله الا الله الحکم لا معقب لحکمه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و نیز میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اگر بحکم عقل چیزی واجب
میشد بترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم میشد و اما مخالفت عترت فلما
روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی
خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی
قبل از تعریف خدا بر خلق معرفتنا واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده
دوم حقتعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است
اسمعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع
و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت
ثقلین درین عقیده بر ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار
حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیده سیوم الله تعالی واحد است
این عقیده نیز مثل عقیده سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه بر ظاهر است
و خطابیه و خمسیه و اثنینیه و مفنعیه بتعدد خدا قایل اند عقیده چهارم الله تعالی

منفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد و دیگر
سوای ذات و صفات او هست حادث و نوپیداست کالملیه و مجلیه و زرامیه و قرامطه
و زراریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بوده و خواهد بود و هزار آیات قرآنی
دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب میکند قوله تعالی هو الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء وهی دخان و قوله تعالی والارض بعد
ذلک دحیها و در خطبهای بسیار از امیر المؤمنین که در نهج البلاغة مذکور اند تصریح است
بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که
مذکور شدند ابدیت عالم نیز قائل اند بآنکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک
ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان
و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند اذا السماء انشقت
اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من علیها فان کل شیء هالک الا
وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر
است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مراورا ثابت اند چنانچه اسماء بر آن ذات
اطلاق میکنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد و اسمای مشتقه
ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است عالم است
سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است و نمی توان گفت که او را حیات
است و علم است و قدرت است و سمع و بصر است و با وصف بودن این عقیده
خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات
کنند قوله تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت پس در نهج البلاغة
در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزت

و تفسیر [illegible] و سمیعه الاصوات داز ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده

عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند یعنی بان صفات موصوف بود

پس هشام که جاهل و عاجز بود و زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری

و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه

ایشان را عیون الطائفه و وجوه الطائفه گویند اعتقاد شان اینست که حق تعالی

در ازل نه عالم بود نه سمیع نه بصیر تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علم و سمع و بصر

برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب

الله خود اظهر من الشمس است که جا بجا و کان الله علیما حکیما و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا

واقع است اما مخالفت با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر علیه السلام

انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره ولم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیه

بطریق متعدده عن الائمه علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل

عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده و

اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه چیزی را دوست

داشت بی اختیار او موجود شود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان

مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و قوله فعال لما یرید

و قوله قادر علی ان ینزل آیة و قوله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک من

الآیات التی لا تحصی کثرة و اما العترة فلما روت الامامیه عن الصادق علیه السلام

انه قال ان الله تعالی مرید لا یحب [illegible] انشاء الله تعالی و اگر محبت حق تعالی

در وجود مخلوقات کافی بود بی آنکه اراده و اختیار او را دخل باشد لازم می آید

که همه افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد نه اضداد

[illegible] ایمان و طاعت [illegible] تعالی [illegible] و اضداد و انها مبغوض

قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین امنوا والله یحب الصابرین الی غیر
ذلک عقیده هشتم آنکه حقتعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و سید شریف
مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور
بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر بکذب ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق
تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم
او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود و شیطانیه
که اتباع احول طاق اند گویند که لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه مطابقه
از اثنا عشریه از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچه مقداد صاحب کنز
العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع انها نمیداند و این عقیده
مخالف تمام قرآن است والله بکل شیء علیم قد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله
الکعبة البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک
لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض یعنی حقتعالی کعبه و شهر حرام و هدی
و قلائد را شعار خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح
و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الم غلبت
الروم فی ادنی الارض وهم بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم
بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة و نادی اصحاب النار و
جابجا در قرآن اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف
فاطمه مملو و مشحون است از اخبار با مور آتیه و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده
که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ
بوحی والهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیا

که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند حدوث الاشیا مثل لنعلم الصابرین و
امثال ذلک یا دلالت بر امتحان و اختبار می نماید مثل لیبلوکم فیما اتاکم لیبلوکم ایکم احسن
عملا نیس فاسدست زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی
حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شی بدون علم بآن شی از محالات عقلیه ست قوله تعالی
الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان اهل السنة
والشیعة عن امیر المومنین انه قال والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیا علما فلم یزد
بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکونها و روی علی بن ابراهیم القمی
من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سالته هل یکون
الشیء الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت
ما کان وما هو کاین الی یوم القیمة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق
الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه
قدر مخوفست و هایل است و علما معتبرین ایشان ازین دعای معصوم نه ترسیدند
و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند با دعوی تمسک باقوال عترة می نمایند
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا عقیده دهم آنکه قران مجید کلام الله
است و دورست از تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته ونمی باید اثنا عشریه از
امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجودست تمام آن کلام نیست بلکه
بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قران است که بر پیغمبر نازل شده بود
و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سوره و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند و روایات
کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم هلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت
کتاب الله اصرح است ازانکه بیان کرده شود قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و
لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون و هرچه را خدا حافظ

باشد تغییر و تبدیل آن بهیچ قسم ممکن نبود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمهٔ پیغمبر
واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
و بتعیین معلوم است که در زمان آنحضرت هرکه باسلام مشرف میشد اول بتعلم
قرآن بازیه تعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه صحابهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزاران
کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات هفتاد کس از جملهٔ قرا شهید
شدند و بعد از آن الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد و دهات ملاوت
این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوة و خارج صلوة بخواندن
او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در کتب نشانند پیش از همه بیاد کردن آن
مشغول کنند قرآن مجید کتاب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل
از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تو را
پیدا شود دیده و صفحه از آن مطالعه نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغییر بهر وجه
جای قرآن ما آنا مخالفت این عقیده با عترت پس از جمیع روایات امامیه موجود است ا
همهٔ اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و بوا
استشهاد می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن
عسکری همین قرآن را است لفظاً بلفظ و صبیان را بخوا... [illegible] اهل عیال خود
را همین قرآن تعلیم میفرمودند و خواندن آن در نماز امر میفرمودند و بنا بر این شیخ
ابن بابویه در کتاب الاعتقاد گفته و از ین عقیده کافه بدست بردار شده و فا[illegible]
واو ابراهیم اگر او را صدوق میدانند بجاست تنبیه و باید دانست که الله تعالی بساحت ... را
است واراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و در ابد وقت خاص او
ساخته که بیش و پس از وقت آن کنایش نیست پس هر چیز در وقت معین بود ...
اراده پیدا میشود و سابق گذشت که اسمعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده ...

[illegible margin notes]

و میگویند آنچه از او تعالی صادر میشود لازم ذات او ست مثل گرمی آتش و روشنی
آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع اسماء و فرق ناجیه
از زیدیه که القاب اینها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث میدانند
و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده
او تعالی موجود میشوند مثل شرور و آفات و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران
آیت قرآنی موجود است و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا
اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو اراد لکانهم لزم التناقض و من یرد ان
یضله انما کان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و اذا اردنا
ان نهلک قریة و من یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه الی غیر ذلک
من الآیات التی لا یمکن احصاؤها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند
روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول
بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال
علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت انت الی آخر الحدیث و روی ایضا
عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد
خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد بعبد
سوءا نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا الآیة و من
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم الهاشمی
قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد
و روی الکلینی عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن علیه السلام ان لله ارادتین
لا ... ارادة الله سواء ... اراده عزم و اراده حتم و الضار ...

عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما تیعس ---- علی ان الله تعالی
یرید ضلالة لبعض عباده ارادة حتم کما یحکی انشاء الله تعالی وروی عن ثابت بن
سعید مثل ذلک واین اصل را فروع بسیار است از آنجمله آنکه امامیه قاطبة وفرق
ثمانیه زیدیه گویند که بارتعالی امر ونهی فرماید مگر بانچه اراده آن میکند ونهی نمیکند مگر ازانچه اراده
آن ندارد واین نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی ولو ارادوا الخروج
لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین پس اراده
خروج آنجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است وبلاشبهه مامور بخروج بودند
والا ملامت وعتاب وجهی نداشت وقوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی
الاخرة حالانکه مامور بایمان بودند ودر عدم مشیت ایمان کافران صد آیه از قرآن
یافته میشود مع ذلک مامور بایمان بودند واما عترت فقد تواتر عنهم بروایات شیعه
ما یضاد ذلک ویخالفه بحیث لا مجال للتاویل فیه ولا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی
فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق نقله ومنها ما
رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما
یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه الکلینی وغیره عن عبد الله بن
سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس
بالسجود لادم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء
ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل واز آنجمله آنست که امامیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که
بعض مرادات الهی واقع نمیشوند ومرادات شیطان ودیگر کافران واقع می شوند
وکیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند واهل سنت گویند که لا تتحرک ذرة الا باذن
الله ومخالف اراده حقتعالی از ادکسی پیش نمیرود وصورت وقوع نمی پذیرد
ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن ومذهب امامیه وزیدیه درینجا ماخوذ از زندقه

مجوس است که قایل بخالق شر و رو خالق خیرات اند و اهرمن و یزدان نامند و وقایع
عالم را بتوزیع بهر یک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند
که حقتعالی اراده میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع
مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید
هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده الهی
در مقابله اراده ان ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب و من یهدی الله فما له من
مضل مکذب ایشانست و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله
علیه السلام قال یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس ولا تدعوا احدا الی امرکم والله
لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالة
ما استطاعوا ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا
یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم انکه باریتعالی
جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه
و میثمیه از امامیه بان رفته اند که باریتعالی جسم است کما روی الکلینی عن ابراهیم
بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد
اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم ومنهم من یقول صورة وعن سهل بن زیاد
قال کتبت الی ابی محمد سنه خمس وخمسین ومائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی
التوحید منهم من یقول جسم ومنهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب ایشان این
ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد
ثلثه او با هم متساوی اند و او را دستی هم هست و هو کالسبیکة البیضاء

وان لنقره گداخته سفید است

ایشانرا لومن کل جانب ملون وریح عظیم ومحبۃ و ہو سبعۃ اشبار بشبر نفسہ میرسد
ہشام لا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزۃ ان ہشام بن الحکم یقول ان
اللہ تعالی جسم صمدی معرفتہ ضروری و روی ایضا عن محمد بن الحکم و عن یونس
بن ظبیان و عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی نحوہ باسانید مختلفہ و سالمیہ
گویند کہ حق تعالی جسمی است بر صورت انسان و چہرہ و چشم و گوش و دہان و بینی و دست
و پا ہمہ ثابت کنند و حواس خمسہ نیز دارد و موی او سیاہ تا بن گوش سیاہ
تمام روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان ہشام بن الحکم یقول ان اللہ
جسم و ان ہشام بن سالم یقول انہ صورۃ اجوف الی السرۃ والباقی صمد شیطانیہ
و میثمیہ نیز با سالمیہ موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز و ابن الحسین ان
المیثمی یقول انہ اجوف الی السرۃ والباقی صمد کما یقولہ الجوالیقی و صاحب الطاق و
این عقیدہ و کفر امامیہ با وجودیکہ ضحکہ صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین
اما الکتاب فقولہ تعالی لیس کمثلہ شیء واما عترت فلما روی عن امیر المومنین
فی خطبہ انہ قال لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح والاعضاء کذا فی نہج
البلاغۃ و لما روی الکلینی عن ابراہیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی
ابی الحسن الرضا و قلنا ان ہشام بن سالم و صاحب الطاق والمیثمی یقولون انہ تعالی
اجوف الی السرۃ والباقی صمد فخر للہ ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و لا وحدوک فمن اجل ذلک
ان شبہوک بغیرک اللہم لا اصفک الا بما وصفت بہ نفسک و لا اشبہک بخلقک
انت اہل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین و لما رواہ الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد
الرحمان الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان ہشام بن الحکم زعم ان اللہ جسم
قال قاتلہ اللہ اما علم ان الجسم محدود و معاذ اللہ و ابرأ الی اللہ من ہذا القول
و لما رواہ الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی

الرجمي قال كتبت الى ابي الحسن اسأله عما قال هشام بن الحكم في الجسم وهشام بن سالم
في الصورة فكتب دع عنك حيرة الحيران واستعذ بالله من الشيطان ليس القول ما قال
الهشامان عقيده سيزدهم انكه حقتعالى را مكان نيست ونه ورا جهتى از فوق وتحت
متصور نيست وهمين است مذهب اهل سنت وجماعت حكميه از اماميه ويونسيه گويند
كه مكان او عرش است نزد حكميه مماس عرش است مثل فرشى كه بر تخت كنند بوجهى
كه فرجه درميان نيست واو از عرش وعرش از و زيادت ندارد وهر دو برابر يكديگر اند و
يونسيه گويند كه او تعالى بر عرش متمكن نيست مثل شخصى كه بالاى تخت نشسته باشد
وانه يقوم ويقعد ويتحرك عليه واو را ملائكه بر ميدارند حالانكه او قوى تر وبزرگتر از ملائكه
است مانند كركى است يعنى كلنك كه بحمله رجلاه وهو اعظم واقوى منها وسالميه وشيطانيه
وهشيميه كه مكان او در آسمان است ومتعين نيست انتقال ميكند از مكانى بمكانى واز آسمانى
بآسمانى ونزول وصعود وقيام وقعود وحركت وسكون مى نمايد وربعيه گويند
كه مسكن او آسمان است ليكن در ايام بهار براى سير گلزارها ولاله زارها وشكوفهاى زمين
فرود مى آيد باز بالاى آسمان ميرود مثل جهانگير پادشاه هندوستان كه
مستقر او اگره بود وهر سال براى سير بهار كشمير ميرفت مخالفت اين خرافات با
كتاب وسنت بس ظاهر است ليس كمثله شىء وقد روى عن امير المومنين ع في
بعض خطبه لا في مكان فيجوز عليه الانتقال وقال في خطبة اخرى لا تقدره الاوهام
بالحدود والحركات وايضا في خطبة اخرى له عليه السلام لا يشغله شان عن شان ولا
يحويه مكان كل ذلك مذكور في نهج البلاغة ودر مسئله جهت نيز حكميه وسالميه وشيطانيه
وهشيميه از اماميه جهت فوق ثابت كنند زيرا كه مكان انجهة ثابت كرده اند فان العرش
والسموات كلها في جهة الفوق مگر آنكه در وقت نزول بآسمان دنيا
بلا كه سموات فوقانيه وحملة العرش وخزنه الكرسى وسكان جنت

از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و مشبهه نسبت بانها در جهت
تحت می افتد اما آن نسبت بمکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد وجودیه نیز هم
جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغة که باجماع شیعه متواتر است
از امیر المومنین مرویست لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت
هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة وحدودها و فرقه اثنا عشریه
بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پرشکن میکنند و میگویند که این اقوال در
مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید که این خرافات نمود فی الواقع
چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه
نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب
در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی
بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات
این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید
را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده چنانچه سابق گذشت
و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده
اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی
الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از جناب ایشان روایت
نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از جناب
روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب
آن روایت را خود پیش روایت نخواهد کرد مثلا حکایه سالمیه و مشبهه روایات جسم
و صورت را از حضرات روایت میکنند با تکذیب آن روایات هرگز روایت
نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه از ین حضرات بنا بر اغراض خود اینها بر غلط فهمی خود

فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع
داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت
مستمره عقلا در معاملات خود همین سلوک جاری است که هرگاه خبر مخبری را امتحان
می نمایند از وی روایت خلاف آنرا درخواست نمی کنند که او بنا بر سخن پروری خود یا
بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند
مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مسامحه نباید کرد و علاوه برین آنکه
جماعه شیعیان نیز چند حسبه در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات خود هم روایات
خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده
در دو غلو یافتنست که اگر از ایشان بالقصد و الاصاله خلاف روایات ایشان در
خواست کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت ادا کنند
چیزی که تکذیب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگر آنست که چون حضرات ائمه
جماعه را تکذیب فرموده باشند و این حکم گوشزد نموده که قاتله الله و اخزاه الله و لا
تجعلنی مع القوم الظالمین و نستعیذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق ایشان
ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آوردن و بران روایات
اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایات اهل سنت
از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع و هم که اول ثبوت
تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین شخص خاص
روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه مخفی
بر دانشمندان ظاهر است و هم بکدام وجه ترجیح توان داد که ایشان تقیه نموده یا
با اهل سنت اگر ترجیح هم بر روایت همین شخص است همان آتش در کار است و اگر

دیگر است بیان باید کرد و چون مقام نفیس است زیاده برین اطالت کلام مناسب
ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هرده عقیده مذکوره فروع بسیار
می براید که انها در هر یکی ازان فروع مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالی لیس بمرکب
و هیم قالوا انه مرکب و انه تعالی من اجزاء متمایزة فی الخارج کالراس و الید و الرجل و الطول و
العرض و العمق و قد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من
الاجزاء و لا بالجوارح و الاعضاء و لا بعرض بالاعراض و لا بالغیریة و الابعاض و لا یقال له
حد و لا نهایة و لا انقطاع و غایة کذا فی نهج البلاغة و روی الکلینی عن محمد
بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة و حکیت قول
هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش و خنا اعظم من
قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة و تحدید و اعضاء عقیده چهاردهم
انکه حقتعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدن کسی نمی دراید و غلاة شیعه قائل اند بحلول
او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه بان قائل
شده اند و طرفه انست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه انها در کتاب
نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهلسنت نسبت کرده حال انکه ایشان حلولیه را
تکفیر میکنند و انچه از ایشان کلام است مسئله وحدت وجود است بسبب دقتی که
دارد نفهمیده بر حلول حمل نموده اینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت
ازین قسم مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند بسبب غلط
فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل نابیه و نصیریه و اسحاقیه
اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از
اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنابر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بصالحین اهل سنت
منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی زیرا

اول الحاق و اضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک
ظهور نور آفتاب میشود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت
بیر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و قوله تعالی فلما
جاءها نودی ان بورک من فی النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمین و
از اقوال عترت قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت
که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی
را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح نموده و گفته است و جاء حدیث
فی اتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة یشیر بحب العبد بعد تقرب الیه
بنفل او اداء فریضة و موضع تنبیه الاشاره واضح بکنت له سمعا کنور الظهیرة
و آن حدیث صحیح قدسی اینست لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و
رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرات حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی
که بسبب بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در
نزاهت ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید
و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت بیر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبه شقشقیه حضرت امیر که نسبت
انا سیعه معروف و مشهور است و اگر شیخ حلی از معانی صحیحه اتحاد تجاهل نماید مضایقه نیست
که دیگر عقلای شیعه این معانی را فهمیده و موازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی
در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات و کلام صدرا شیرازی در شواهد
الربوبیة و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر این شیخ حلی
را هم اشتباه باشد که اینها مخلوط اند بین التصوف و الفلسفة و الشرع لیس بکلام

مقداد را که پیشوای متقدمین ایشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب
کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا
الیه من غیر ان یتکلف و یقول باعداه قایم به فیکون الکل واحدا من حیث انه اذا صار
بصیر بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته لا الرای ولا المرئی انتهی کلامه عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حکایة
از امامیه طعم و ریح و لون و مجس او را ثابت کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی
در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج ببول و
براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال ولا یوصف بعرض من الالوان
عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باریتعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه
او نیفتد جمیع غلاة شیعه گویند که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی
که سرگروه فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم
فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم
کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم
والاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع بعض الظله فخلق منه الشمس
والقمر وافنا باقی الظل نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من المظلم والمؤمنون من النیر و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس
و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة برانیقدر اکتفا نکرده اند بلکه جمیع کیفیات نفسانیه
مثل اللذة والالم والحقد والحسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانسته زیرا که
اثبات ان ائمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه جمیع صفات
حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غایط و ذکورة و انوثة

و جماع و تولد احداث و صف کنند و مشابه مماثل دیگر مخلوقات انگارند و مخالفت
این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تأخذه سنة و لا نوم و هو یطعم
و لا یطعم کانا یاکلان الطعام و لم تکن له صاحبة و لم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن امیر
المؤمنین ع انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا و لم یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر
بعین و لا یحد باین و لا یوصف بالازواج و لا یخلق بعلاج و قال ایضا جل عن اتخاذ
الابناء و طهر عن ملامسة النساء و از جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب
الیاقوت قایل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و متمسک ایشان قیاس
غایب بر شاهد است و هو مخالف للکتاب و العترة اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیٔ
و اما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق
المبین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها و لم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا و ایضا
فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه و لا ایاه عنی من شبهه و فی الکلینی
عن الرضا ع سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک و فیه ایضا عن ابی
ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیٔ عقیده ... انکه حقتعالی را بدا
جایز نیست زیرا که حاصل بدا انست که حقتعالی اراده فرماید چیزی را پس مصلحت چیزی
دیگر ظاهر شود که قبل از آن ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی
میفرماید و این معنی مستلزم انست که حقتعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب
امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوایف
امامیه مثل ذلک مالک جهنی و دارم ابن الحکم و ریان ابن الصلت و غیر ایشان تجویز بدا نمایند
و آنرا از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن احدهما قال ما عبد الله
بشیٔ مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و عن
الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط

اما تجویز هم وان لم یزل البدا و حالت روایت زراره و هشام بن سالم معلوم است که
ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا
اکثر شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که هیچ نسخ نماید و جای طعن و تشنیع
نماند ناچار از رساله اعلام الهدی فی تحقیق البدا که حیدری از متعلقات این مقام
وارد کرده شود میگوید که یقال بدا له اذا ظهر له رای مخالف للرای الاول و سوا الذی
حققه الشیخ فی العدة و ابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد و الذی حققه المرتضی
فی الذریعة و یشعر به کلام الطبرسی هو ان معنی قولنا بدا لله تعالی انه ظهر له من
الامر ما لم یکن ظاهرا الی آخر ما نقل باز صاحب اعلام الهدی میگوید و انما اصل ان
علمه سبحانه بالحوادث حادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث والایة المذکورة و [illegible]
ظاهرها و صرح به المرتضی و الطبرسی و المقداد قدس الله اسرارهم باز بعد از تفصیل
انواع بدا میگوید که منجملتها تحویل الانثی ذکرا کما رواه فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا
فی باب بدو خلق الانسان من کتاب العقیقة باز میگوید و الثانی البدا فی الاخبار
و صرح الطبرسی بمنعه و ما روی فی الکافی و امالی الصدوق عن امیر المومنین من قوله لولا
آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیامة یرید بالایة قوله تعالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت
الایة و ما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی الم غلبت الروم و ما رواه الصدوق
فی عیون اخبار الرضا انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال ان الله عز و جل اوحی الی نبی من الانبیاء الخ و ما رواه
صاحب الکافی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فی قصة الیهودی
و ما رواه فی الامالی فی المجلس الخامس و السبعین من قصة مرور عیسی ع بالقوم مجلبین و ما رواه
الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیه
السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرة و کان رجل یاتیه اذا ادرک الفرخان

فما تنه القرضين فتلك الورشان الى الله تعالى فقتال يا كفيلك قال فخ فرخي
الورشان من عيار الرجل د معه رغيفان فصعد الشجرة وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين
ثم صعد فاخذ القرخين فسلمه الله بما تصدق به فدلّ بمجموعها على وقوع البداء في الاخبار و
نيز بايد دانست که متاخرين اماميه بجهة شناعة قول البداء تخصيص کرده اند از العلم
المخزون الذى ولذية انه له اما العلم الذى القاه الله الى الملائكة ثم الى اهل البيت فلا
فيه ما كان الله ليكذب نبيه او لياءه وصاحب رسالة علم الهدى كه خيلى محقق ايشانست
يعنى نظام الدين جيلانى درين تخصيص تكذيب ايشان ميكند وميگويد لا يخفى عليك انا
نقلناه عن امير المومنين عليه السلام من قوله لولا اية الخ ومانقلناه من الكافى في قصة اليهود
وعن الامالى فى قصة عيسى ع ومارواه ايضا صاحب الكافى فى كتاب النكاح فى باب اللواط
فى تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابى جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط يا
رسل ربى فما امركم ربى فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلى اليكم حاجة قالوا وما حاجتك
قال تاخذونهم الساعة فانى اخاف ان يبدو فيهم لربى الخ وايضا مارواه صاحب الكافى
فى باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقة ان الله تعالى يقول للملكين الخلاقين
اكتبا عليه قضائى وقدرى ونافذ امرى واشترطا لى البداء فيما تكتبان ومارواه الصدوق
بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابى طلحة قال قلت للرضا عليه السلام اتاتى الرسل عن الله
بشئ ثم تاتى بخلافه قال نعم ان شئت حدثتك وان شئت اتيتك به من كتاب
الله ادخلوا الارض المقدسة التى كتب الله لكم الاية فما دخلوها ودخل ابناء ابنائهم
وقال عمران ان الله وعدنى ان يهب لى غلاما فى سنتى هذه شهرى هذا ثم غاب
وولد مريم مريم منافات لذلك لان الله تعالى قد اكذب فيها النبى وعيسى عليه السلام
وبشرط على الملائكة البداء بالجملة از مجموع روايات شيعه واضح شد که بدا اسم
معنى است بدا در علم وبدا ان يظهر له خلاف علم وبدا در اراده وبدا ان

لیظهر له صواب علی خلاف ما اراد و بدا له امر و بهوان ا امر بشیئ ثم یامر بشیئ بعده

خلاف ذلک و بهرسه معنی اثنی عشریه بدا را بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است

نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف

شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التکوین و معنی ثالث را بدا فی التکلیف

و درینجا دقیقه ایست نهایت باریک آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت

جایز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع

نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعه و السنه نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل

سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و

آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسمعیل ع و تبدیل بکبش مردود

است زیرا که درینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت

ابراهیم آنچه مقدور خود بود اجرا سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب خلاف

خارقه عادت که در جلد حضرت اسمعیل پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز

گشت حقتعالی عجز او را دیده بدل اسمعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام

الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ

پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و امت را

هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده

اند با وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف

کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع مع شروط

الاربعة المذکورة شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر سببا عن مصلحة

عائدة الی المامور به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الامر نفسه فلا یمتنع

البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس و نوع آخر از

البدا علیه مجاز الا و قع که بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام واذا
اجتمعت الشرایط المحمته فلاریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس
ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی
تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم
بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم
تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه و معنی بدا را که بدا در تکلیف
و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند درست نمی آید
و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا بنسخ حکم باین نوع که تبدیل
حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی
الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر نوع است زیرا که در نسخ تبدیل
مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغیر و
تبدیل حکم محض نسبت بماست که در مطمورهٔ جهل مقید ایم و الا ترد او تعالی هم
حکم را میعادی و اجلی هست که تا آن میعاد و اجلی باقی است و مراد از محو و اثبات
در آیهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت محو کنا هان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا
محو فاسدات و اثبات کائنات در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در
اخر آیه فرموده است و عنده ام الکتاب و آثاری که از ائمه درین باب روایت
میکنند همه موضوع و مفتریست و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل
عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه
متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیز ما قبل
الکون و بعد الکون علی السواء میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ
صدوق ایشان در کتاب التوحید خود روایه و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون را ...

برین مطلب استدلال از انبیا خوض ... علماء ایشان توان دریافت هرگاه در کتب
اهل سنت که سفر و محدود ... ناس است این قسم غلط فهمیها دارند کلام
اهل خصوصا آنچه در کتب صندوق ایشان محقق است و کسی را نمی نماید چها خواهند
کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که اینچه روایات شیعه را که از ائمه وارد شده و
موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدا لله ان یبتلیهم
اهل السنت بر چه چیز حمل میکنند گوییم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت
این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در
عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او از هر طرف مقتضی آن هستند میباشند
و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی
لفظ بدا استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا
است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده بسا لفظ در احادیث و آثار محمول بر این
قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معانی حقیقیه اینها بالقطع مراد
نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و ید و اصابع و یمین و غیر ذلک بهمین معانی
محمول اند و در بعضی آثار اسم بدا استعمال کرده اند نسبت بعلم غیب که آن وقتی تحقق
بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظا
... بلی تعلما گفته و همچنین در آیه کتب الله لکم مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند
و جواب این قسم ... تکلیف و شرطا البدا نسبت بعلم مکلفین همچنین در لفظ
لکنک نفی معنی تفسیر نموده اند بلکه وعده و کفایت بود و یکبار دیگر هم از
مرد ... شده باشند آنکه پیغمبر را خواب نمودند که در مسجد الحرام داخل
خواهید شد و اصحاب و دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهد شد چون امسال
مراد نبود اگر در شان هم از لفظ لکنک تعلیق فهمیده باشند چه عجب

باشد چه عجب پس در علم او بدانچه در فی الواقع و نفس الامر و تجلی بهذا القیاس دیگر ابواب
دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده سیزدهم آنکه حقتعالی راضی بکفر
وضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه
گویند که حق تعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز
بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه السلام
انه قال لاصحابه لاتکلموا ان الخلق اصول دینهم وارضوا لهم بما رضی الله لهم من الضلال
واگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق رضای
خدا اند و کافی میکنند و الحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت متمنای اهل
دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه باید که این
روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله
قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب
اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره ایشان است که ان الله تعالی
لایرید الشرور والقبایح والکفر والمعاصی عقیده چهاردهم آنکه بر ذمه حقتعالی
هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبة متفق الکلمه
اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب
کارخانه خدای است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که
بادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه بادشاهی است همچنان خدا را محکوم
بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز این امر شایان مرتبه
ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب دانسته
باشد هرچه دهد فضل اوست و هرچه نه دهد عدل او و هو المحمود فی کل افعاله
قال فی نهج البلاغة و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله

از جمله خطبه‌ها او که خوانده است بصفین اما بعد پس هر آینه ساخته است خدا

لی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء
فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علی احد
الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون
خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل
حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا
بما هو من المزید اهله انتهی بلفظه المقدس حاصل التفصیل و اجمالی که بر ذمه پروردگار ثابت
میکنند باید شنید کیسانیه وفرق ثمانیه زیدیه وجمیع امامیه قایل اند بوجوب تکلیف
بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات
مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان
و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست
و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی
عاقبت کار هر کس را میداند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه و دیده
و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود منافی کرم
عقل و دانش است عاقل هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید
نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بکفر میمیرند
مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کنده دوزخ شدند و حق تعالی را در اضرار ایشان هیچ فایده
نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر دهه رسولان
پی در پی مبعوث میشد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه از رسول خالی
نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول
درینا امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراء النهر



در ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند
و نه در تواریخ اینها مرقوم هست که کسی به سمت رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه
نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف منصب پیغمبر مورد
و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بیدغدغه تبلیغ احکام فرماید
و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال و عورتها
و امامت را بدست جماعت نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه شرعیه
نداشتند بلکه خود هم در زنگ دیگر کفره و ظلمه به تقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق
ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا تعالی و معنی لطف بیان
کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجا
و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیان
میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد
و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر دزد و رباید و ظلمها
کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند
بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید
و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میسر
و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها
و لکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة و الناس اجمعین و لو شاء الله لجعلکم امة
واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و آیات داله بر استدراج و مکر و تهیه و دور افکندن از ایصالت
و طاعت مثل کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین و امثال ذلک
زیاده بر آن است که بشمار در آید و اما العترت فقد سبق ما فی ... الکلینی عن الصادق

الصادق علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد سوءا نکت نکتة سوداء فی قلبه و سدّ مسامع
قلبه و وکّل به شیطانا یضلّه و یغویه و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل امور نیز اگر اصلح واجب
بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی ایشانست غیر جنس انسان و را نمی آفرید
یا از وی احتراز کنند و او را دفع نمایند و انسان او را نمی بیند و متمکن از وسوسه اوست
و قادر بر گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل و میرسد تا باعضاء دیگر چه رسد و تسلط
نمیفرمود پس اگر دادن شیطان با القای عداوت در میان او و انسان با زیادتی
دانستن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و لشکر
دادن او را بدل هر یک از ایشان یا ده اصلح را اقلع میکند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل
آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم
نمی شد و اگر میشد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر قادر بود آن تراب اثر و
ضایع میکردند و چون این همه بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح
در حق کافر مسکین مبتلی بالفقر و الاحزان و الالام و اوجاع آنست که اصلا مخلوق نشود و اگر
مخلوق شود صغیر میرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق
اصحاب رسول و امت او آن بود که بر خلافت ابوبکر نص صریح میفرمود نه بر خلافت
حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص میکردند و بر خلاف آن نمیرفتند و نیز نکته
الله سبحانه باید که بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان اگر هدایت بایمان بر ذمه
او تعالی واجب بودی منت نهادن معنی نداشتی زیرا که ادا کردن واجب منتی نمی باشد
اگر شخصی ادای قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام
خلایق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض
بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده

به بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از
از منافع او را تفویت کند بنا بر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و امثال آنها
که مستند بکسب عبد باشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب
پس بر ذمه حقتعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده
ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض میشود و عوض و نفع را
واجب نتوان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و
در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت
و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم حقیقیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه
عوض آن را بر و مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه
گلستان خوانده باشند میفهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این
معنی بتواتر نزد شیعه به ثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من
طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی وعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی
وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما
وصدیدا لکان ذلک قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد
ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها
منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک
عدلا منک علی قلیلا من کثیر ما استوجبته من عقوبتک وفی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین
علیه السلام قال لا تأمنن علی خیر هذه الامة من عذاب الله عقیده ششم آنکه هر چه

مأمون نمیشود و بیشتر او باشد از عذاب خدا ۱۲

هرچه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت
و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش اوست
آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت
و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده اند گویند بنده افعال خود را
پیدا می کند و حقتعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم
حشرات و سایر حیوانات که باراده میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون وقوله خالق
کل شیء لا اله الا هو وقوله الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله
اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن واما العترة فقد
روت الامامیة باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالی ذکر تلک
الروایات شارح العدة وغیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد
دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر
خالق افعال عباد حقتعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود
زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در ان دخل
نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه و
موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حقتعالی باشد
بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر
الهی است در حق هر کس مثلا در علم حقتعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را
بایشان واگذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت
پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر را
علم و عمل بندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین

مؤمنین بایمان است و میل کافرین بکفر است و میل اهل طاعت بطاعت است و
میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همانرا ترجیح میدهد که مقتضای سرشت
او پدید امیکند پس جزا نیک و بد بنابر علم الهی است ایجاد ایشانرا اگر تفویض ایشان
می شد همه ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر باشد اما در خلق تقدیر
شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مؤمن را
قدرت انکار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال
و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که جزا اطفال
کفار بعینه و تیره است بلا تفاوت نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن
سنان قال سالت ابا عبد الله ع عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا
الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائهم و روی عن وهب بن
وهب عن ابیه عن ابی عبد الله ایضا انه قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب
صبی غیر مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود و آنکه شاید این عالم از میل
کفر و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که موافق خواهش
و اراده او خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در
روایات حضرت ایمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی
و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة ان الله خلق بعض عباده سعداء و بعض
عباده شقیا بعلمه بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی
فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیة عن ابی بصیر انه
قال کنت بین یدی ابی عبد الله ع جالسا فساله سایل فقال جعلت فداک یا ابن
رسول الله من این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب علی عملهم فقال
ابو عبد الله ایها السایل علم الله عز و جل لا یقوم له احد من خلقه بحقه فلما علم بذلک

صفحه علم گشته پس بر سعیدا ... سلسله گفت من فدا تو شوم ای فرزند رسول خدا از کجا رسید بدبختی اهل

احب لاهل محبته القوة على طاعته ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية
القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق
لهم في علمه ولم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق
وهو معنى شاء ما شاء وهو سره وروى الكليني عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله
انه قال ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه سعيدا لم
يبغضه ابدا وان عمل سوءا ابغض عمله وان خلقه شقيا لم يحبه ابدا وان عمل صالحا احب
عمله و اگر بر خلق عمل از خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا داده اند ظلم باشد
باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلط شیطان بر وی و منع الطاف و اطاعة
قبول در حق او نیز ظلم لازم اید حال آنکه در روایت مذکوره و وهب له قوة المعصية
و منع عنه اطاقة القبول و لم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم صريح واقع است و نیز در روایات
سابقه از حضرت ابو عبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا سد
مسامع قلبه ووكل به شيطانا يضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده
مضطر و ملجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد و طریق دوم آنکه جزا
بر عمل نیست تا خلق از بنده در آن درکار باشد بلکه بر میل دل و خواهش نفس است که در آن
هر عمل می باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگر چه در آن
حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمیباشد و لهذا
بر نیت خیر و شر جزا میدهند گو عمل نباشد فی الكافی للكلینی عن السکونی عن ابی عبد الله عليه
السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نية المؤمن خير من عمله و نية الكافر شر من
عمله و وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر وست و فيه ايضا عن ابي بصير عن ابي عبد الله
عليه السلام قال ان العبد المؤمن الفقير ليقول يا رب ارزقني حتى افعل كذا وكذا
من البر و وجوه الخير فاذا علم الله عز و جل ذلك منه بصدق نية كتب الله له من الاجر مثل

مثل باکیست او نظیر ولیکن دار با وسعه الحیط ثواب عمل گردانیده اند چنانچه در باب
الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی عن یزید بن خلیفه قال قال ابو عبد الله
کل ریا شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله و
نیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش
قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت ولو بعد مدة و زمان
طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة و ایضا عن ابی عبد الله ع قال
ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب
فلا یزال منه خائفا ماقتا لنفسه فرحمه الله فیدخله الجنة و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و
استحسان قلب است اگر حقتعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بر آن
جزا دهد ظلم جبرا باشد اری ظلم و ... فی متصور میشود که خلق افعال عباد ابتدا
میشد بدون خواهش و اراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع
السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان میشود دخلی در این اعمال
یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی کسب و اختیار عند التحقیق
ایدهم برین که این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت بر
ایجادش نیست و حقتعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر این خواهش
چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال
عباد از عباد نیز وارد است پس شبهه را نیز فکر جواب باید کرد زیرا که بالبداهة
والاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت
و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است
پیدا کرده خداست بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که چون
توسط اختیار در فعل آمدن فعل اختیاری میشود و از حد حفظ از ذو النجا براند مورد

مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضروریست بلکه
محال ست للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست
عقل را بقیاس فهمیدن این معنی دشوار می افتد اما بعد از انکه از شوایب وهام و کدورات
مالوفات خود صفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیار در فعل بر وجود اختیار ست نه بر ایجاد
فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسے میخواهد که بکر بزد و شخصی او را بامر او یا
بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش ولش یافته بر داشته تا مقصدش رسانید این
کر بختن البته عند العقل منسوب بان غلام ست اگرچه مباشرت فعل از دیگری است
و خواهش قلبی غلام از دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که
اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی
بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار
او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل
کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار درست دیگر
شد جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بدابت
عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن ست از دست دادن و باز در همان وحل شیطانی
غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب محاسن گذشت که برقی
و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء الله
و اراد و عجب است از علماء امامیه که آیات صریحه قرآن گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس
پشت انداخته بقول شاعرے جاهل تمسک نموده اندرین اعتقاد خود و
مصداق آیه والشعراء یتبعهم الغاوون گشته اند روی الشریف المرتضی فی
الغرر و الدرر عن المورسے عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة و ذو الرمة عند بلال
بن ابی بردة فقال رؤبة العبد ما فحص طایر افحوصا و لا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء

رؤبة و ذو الرمة که هر دو شاعر بودند نزد بلال بن ابی بردة پیش گفت او به قسم خدا

الا ابصارهن السمع وقد رقال له ذو الرمة والله اقدر السمع علی الذئب ان یاکل
حلوبة عیایل حیر انکه قال رؤبة افبقدرته اکلها هذا کذب علی الذئب فقال ذو الرمة
الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی هذا الخبر صریح فی
قوله بالعدل واحتجاجه علیه ونصره له انتهی کلام المرتضی ودرینجا عاقل را تامل باید کرد که
دانشمندان الیشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی و تمام هیچ است تلقی
بالقبول نموده واورا درین هذیان سزای تحسین و آفرین فرموده اند نمیفهمند
که ذو الرمه شاعر بدوی را که قضاء حاجت بول و براز را درست نمیداند نسبت
با این مطالب دقیقه چه مناسبت و آوردن او درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود
از اهل دین چه لایق حال آنکه کلام او بغایت مختل و بیمعنی است زیرا که قوت گرگ
از گوشت گوسفندان ساختن واورا قوت شکار کردن گوسفندان دادن
آن قوی خونخوار را برین صفت نزار مسلط کردن وداعیه قتل و جرح گوسفندان
در دل او انداختن بانقدرت حرکت دویدن و درد پیدا کردن کار کیست واین
امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند ولنعم ما قیل قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت
شیئا وغابت عنک اشیاء ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحق
بن سوید قال انشد فی ذو الرمة بیت وعینان قال الله کونا فکانتا فعولان
بالالباب ما یفعل الخمر فقلت فعولین خبر الکون فقال لو سبحت انما قلت
فعولان وصفهما بذلک قال المرتضی انما تحرز ذو الرمة بهذا الکلام من القول بخلاف
العدل انتهی کلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمة این عقیده
را فهمیده وحال آنکه غرض ذو الرمة آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانید
سوق کلام برای آن می شد که حقتعالی دو چشم معشوق را فتان
و جادو گر و عقل ربای عاشقان آفریده و این معنی مقصود من نیست و در تصوری

کان را نامه اورده و مقولان را صفت چنان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات
فتانی و ساحری مستقل برای دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود حسن است و تیره
حالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق انسان چنین است که حق تعالی
انها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت
نبود و مصور بقدرت الهی این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در
کدام وادی افتاده است از اینجا شرفی عالم بالا معلوم میشود و تحریر از خلاف
عمل در صورتی که مقولین متعیب می اند و نیز حجب تکامر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری
را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و ساحر و فتان را
ساحره فتان ساختن نیز و همچنین خلاف عمل نیست اگر خلاف عمل است در
وقت منکر دن است و اگر دقت نظر کار فرمایند در صورت رفع توهم سبب معنی خلاف
عمل معتقد ایشان است زیرا که همچنین از عقلائی که بوده که خمر خالق آنکار است چشم معشوق
تعالی عشق و جنون در عاشق و موافق نام شریف مرتضی باید که خمر چشم معشوق نیز خالق
بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالا اگر این
نیز اشتراک در حیوانات میکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است
نه اراده معنی حقیقی هر چند این کلام شریف مرتضی را در اینجا نقل کردن و بران رد و قدح
نمودن نظامر فته لی ولکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این کاتب
در وقت سبب این نیز همچو این که در ... که یک شعر از اشعار شاعر بوسیله
چه قسم و ست بر سر و پای و کل اخذ و اند و یاد و بعضا این تقریرات که مقتضی
کان و ما بعد بیان است و راجع بطایفه شیعه امامیه علم الهدی لقب
داده و بنابر دین و ایمان خود و بر حسب و اهمیت او نهاده اند و در حقیقت این تسمیه
ایشان را خوب از زندقه مجوس است که خالق شرور و قبایح را سوای ذات

ذات یزدان سهیم می‌دانستند و او را شریک الوهیت می‌نمودند این قدر هست که مجوسیان
زیاده بر یک شریک اعتقاد نمیکردند و ایشان هر موجود ضعیف و هر سگ و خنزیر ناپاک
را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک فرقهٔ مفوضه
از شیعه قائل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت
و اسماعیلیه قائل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند
خلاصه‌اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او را بالفعل
حاصل و نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق
تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد و باستفاضهٔ این
صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی‌بست پس اجرام
علویه را پیدا کرد و آنها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط آن حرکت طبائع بسیطه
و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نباتات
و حیوان اند و افضل همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش وقوله خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسواهن سبع
سموات وقوله هل من خالق غیر الله وقوله الله خالق کل شیء واما العترة فلما روی
الامامیة عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم ورواه ابن ماجه ایضا من اهل
السنة انه قال الله تعالی انا خلقت الخلق وخلقت الخیر والشر فطوبی لمن قدرت
علی یده الخیر وویل لمن قدرت علی یده الشر و اگر این روایت بجهت مشارکت اهل سنت
در آن اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی وغیره من الامامیة عن معویة بن وهب
عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی وانزل علیه
فی التوراة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب فطوبی

لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من اریده وویل لمن اجریت علی یده الشر وروی علی ابن ابراهیم بن هاشم ابو الحسن القمی صاحب التفسیر عن عبد المومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر وروی الکلینی ایضا عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر الی غیر ذلک من الاخبار الصحاح المرویة فی کتبهم المعتبرة التی بعد وکفا اصح الکتب ودرین روایات حضرات ایمه نمیغمبرین را از کتب سماوی وکلام الٰهی نقل میفرمایند واین همه فرقه امامیه وکیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر ومعاصی وکفر وفسق مخلوق ابلیس وبنی آدم وبنی الجان اند وکاش برهمین قدر قناعت میکردند جمیع خیرات وطاعات وخوبیها را نیز بخود نسبت کنند وحضرت حق را درین امور دخلی نه بدست سبحانک هذا بهتان عظیم ودانشمندان وعلماء ایشان در تاویل این اخبار دست وپای بسیار زده اند وبر حل خلاص از این مخالف کتاب وعترت رسیده ملتفت کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت وخوش فهمی ایشان شود میگوید که مراد از خیر ملایم طبع است ومراد از شر منافر طبع نه ایمان وکفر وطاعت ومعصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیه کلام رد میکند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علی یده الخیر وویل لمن اجریت علی یده الشر این خیر وشر بدست بندگان نیست تا اجرا توانند شد واگر اجرا مقصود هم شد پس طوبی وویل درین خیر وشر چه معنی وارد واگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد وملایم طبع افتاد حالت خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد واگر حبشی دیو شکل در سرکار بادشاهی بنظر آمد ویل وهلاک وعقوبت عند الله چرا نصیب آن بادشاه شود

۵۱ اجریت علی یدیه ... (marginal interlinear glosses)

و هم اشیای بیرون دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلا زنا با زنی صاحب
جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دو تو بکل کریه المنظر بدغر بیله منافر
طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل بآب
سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس
این تقسیم خیر و شر هیچ فایده نکرد و این بالا سیرای حاصل نشد همان معنی
که سابق ازین تقسیم مفهوم میشد حالا هم شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت
لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه یا این طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست
تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه از اینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبهه
مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان
ایشان ف از رئیس الفقها اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مرویست
که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر
الی العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلک فقال
الله اعدل من ان یجبر علی ذلک فقلت وکیف ذلک فقال بین بین لا جبر ولا تفویض ولا کره
ولا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بنای مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از
عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند
حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب
اهل سنت ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد الله قال لا جبر ولا تفویض
ولکن امر بین امرین و روی الکلینی ایضا عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی
الکلینی ایضا عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه و درینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق
اهل سنت اند علماء ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از امر بین امرین خلق
قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل انقدر نفهمند که سوال

اسایل ارجح بود و جواب حضرات را انجا کشیده می برند سوال از تفویض خلق قدرت
و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر کسی ذراعی است قدرت
فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغوی سازند معاذ الله من ذلک
و معهذا در نفی این تفویض علت بحث و اعتراض موجود است و همان حرف و ترشح
الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول
و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده و حجره را
در کشاده و کارد تیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود یا دیگر کار در کمین
شخص را اعانت دهد و وعده نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بیگار آن شخص دیگر ظلم بسیر
کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از همه اهل سنت روایات صریحه از کتب
شیعه او هم در دست دارند که ماده تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی
است که صاحب الفصول من الاهیة آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابراهیم
بن عیاش انه قال سال رجل الرضا علیه السلام الکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال هو
اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک درین حدیث
صحیح نفی قدرت صریح فرموده و از انجمله در نثر الدرر است سال الفضل بن سهل
علی ابن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبرون قال الله
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی
نفسه کاش دانشمندان ایشان قدره از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق
میدیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بران داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و
خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عمرو
را دشمن است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای آنکه میخواهد نمی یابد و اگر شمشیری
یا خنجری بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و باینهمه را دشنه بدست او

تمسخر داود عمر را گشت در حق عمر و ظلم صریح کرده باشند بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روے کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه واضح و هویدا شد لقبی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یکدو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الآیة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر و روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء و اراد و قدر و قضی قال نعم قلت واحب قال لا عقیده بیست و یکم آنکه نزد را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حقتعالی متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه منزلت و رضامندے و خشنودی است و لیس و همین است مذهب اهل سنت و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این اتصال از آنجناب کرده اند و اکثر فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عز و جل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألأ من ذهب فاری صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب عقیده بیست و دوم آنکه حقتعالی را توان دید و مؤمنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از محمد اجماع دارند بر انکار رویت و گویند که او تعالی را نه توان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی

وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة وقوله تعالى فى حق الكفار كلا انهم عن ربهم يومئذ
لمحجوبون پس معلوم شد كه مؤمنين را حجاب نباشد و قوله تعالى ان الذين يشترون
بعهد الله وايمانهم ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم فى الآخرة ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم القيامة
ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم پس معلوم شد كه صلحا را نظر و كلام با حق تعالى
خواهد بود الى غير ذلك من الآيات وسابق در باب دوم گذشت كه تمسك ايشان
در نفى رؤيت غير از استبعاد و قياس غايب بر شاهد و اشتباه عاديات بيقينيات
چيز ديگر نيست كمال بى ادبى است كه آيات قرآنى را بمجرد استبعاد عقل ناقص خود تاويلها
و صرف عن الظاهر نموده آيد و غور و فكر در معانى آن نكرده شود و در آية لا تدركه الابصار
نفى ادراك كه بمعنى دريافت است واقع شده نه نفى رؤية و ادراك چيز ديگر است و رؤية چيز ديگر
پس معنى آيه اينست كه طريق دريافت ذات پاك حقتعالى استعمال حاسه بصر نيست بلكه طريق
دريافت او عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراك بمعنى رؤيت هم باشد نفى رؤيت بطور
عادت كرده اند و ظاهر است كه ديدن او تعالى عادى نيست كه هر كس خواهد ببيند تا او خود را
كسى نمى تواند ديد و نفى عاديات بالاطلاق و بى تقييد در كلام الهى واقع است مثل قوله
تعالى انه يريكم هو وقبيله من حيث لا ترونهم و بالاجماع رؤيت شياطين و جن بطريق خرق
عادت واقع ميشود و لهذا رؤيت ملائكه را كفار درخواست ميكردند استعظاما
نموده اند باآنكه انبيا و صلحا و مؤمنين ايشان را نيز مى بينند واما العترة فلما سبق من رواية
ابن بابويه عن ابى بصير قال سألت ابا عبد الله فقلت اخبرنى عن الله عز و جل هل
يراه المؤمنون يوم القيامة قال نعم الى غير ذلك من الاخبار و طرفه آنست كه رؤية را در
كلام الهى و آيه حمل كنند بر حصول علم يقينى حالانكه در كتاب الله لفظ علم متعدى با الى
واقع نيست كه هرگز غير از رؤيت سبب خفيف احتمالى ندارد و در كلام ائمه لفظ رؤيت در جواب
سائلان از رؤيت يوم السبت متواقع است و از حصول علم سبب يقينى كسى

کسی چرا سوال میکرد و خصوصیت علم یقینی بروز قیامت چیست اگر در دنیا مومنین
را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول
علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد
و بحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد با امر و نواهی از واجبات است بر ذمه
حقتعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان
واجب شود و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه
باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف
دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما بمحض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت
است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت اگر بعثت پیغمبران
واجب بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی
المومنین اذ بعث فیهم رسولا و حضرت ابراهیم آنرا از خدا می خواست در حق ذریه خود
زیرا که دعا بآنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل
صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه
می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی
یا نصب وصی را بر ذمه باریتعالی واجب شناسند و سبعیه از اسماعیلیه قایل بوجوب
وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب ایشان گذشت و مفضلیه
و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این
هم گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز

مخالف کتاب و عترت است اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم نبوت قوله فی القرآن ولکن رسول الله وخاتم النبیین و فی انجیل یوحنا فی الاصحاح الرابع عشر قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ربی ینجیکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما الی الابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است کام یعنی پیغمبر ماست و جمعی کثیر از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزله الطبیب صاحب کتاب التقویم و المنهاج فی الطب که در اصل نصرانی بود و اسلام آورده و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در آن کتاب ذکر کرده و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده از حد احصاست و متمسک امامیه درین مسئله همانست که لطف واجب است و این امر هم داخل لطف است و فساد این سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بنکات شعریه مسروقه فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی عقلیست کامل کلی و نفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک بتحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات و کمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که اینهمه خرافات اوهام و هذیانات فلسفه خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی که مسلم الثبوت نیست باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین در صفت درود در کتب امامیه باین عبارت متواترست اللهم داحی المدحوات و داعم

وباری واسمو کاتک اجعل شرائف صلوتک ونوامی برکاتک علی محمد عبدک ورسولک
الخاتم لما سبق ونیز در بعضی خطبها ازانجناب که نزد امامیه متواتر ست وارد ست ارسله
علی فترة من الرسل وطول هجعة من الامم الی ان قال وامین وحیه وخاتم رسله وبشیر
رحمته ونذیر نقمته واین خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترت نیز
دلالت دارد ومعنی فترت همین ست که نه نبی باشد ونه قایم مقام او واگر در معنی
فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم اید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر نیز
زمان فترت باشد عقیده دوهم انکه انبیا بهترین مخلوقات اند وغیر نبی برابر نبی
در ثواب وقرب ومنزلت عند الله نتواند شد چه جاے انکه ازو افضل شود
وهمین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان درین مسئله باهم خلفشار
بسیار است برانقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند واز
پیغمبر اخر زمان افضل نیستند ودر حق اولی العزم بعضے ازینها توقف نموده اند واین
مطهر حلی نیز از متوقفین ست وبعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند وچون زیدیه درین
باب رد وتشنیع بر امامیه نموده اند وروایات متواتره ناص بر انکه من قال ان اماما
من الائمة افضل من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر وسبطین در کتب خود
آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر
التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزے منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول
عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال غیر ذلک فهو ضال
وروی ابن بابویه عن الصادق علیه السلام انه نص علی ان الانبیاء احب
الی الله من علی کما یجیی انشاء الله تعالی واما مخالفت این عقیده ایات کتاب الله
پس اظهر من الشمس ست زیرا که تمام قران دلالت میکند بر اصطفاء انبیاء واختیار
برگزیدن ایشان بر تمام عالم وعقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت

کردن وحی بسوی او و فرستادن او را امر و نهی و حاکم علی الاطلاق ساختن او

امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت بی بدوی متصور نیست و چون این

معانی در حق هر نبی موجود اند در حق هر امام معصوم هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود

حالانکه مذهب امامیه و جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم غیر نبی

بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این مذهب

فاسد می نماید و بحقیقت قاعده امامیه همین است که در فروع انقدر غلو می کنند که اصول بر هم

می شود چنانچه در الهیات جانب داری بندگان انقدر پیش نهاد نظر ایشان افتاد که قایل

بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خالق شرور و قبایح گشتند

و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی

او را بعمل او ابطال کردند همچنان در شرائط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع

آنست در مناقب و مدایح ائمه انقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساختند

و در ستایش جناب امیر و ذریه طاهره او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت انقدر

غلو کردند که پای انبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم

آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز

بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از و بالاتر میرود و تمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است

ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب

آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علمای

ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز آنچه روایات و بیانات

موافق قاعده اصولیه راست نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند

پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات

دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر با معارض هم نباشد

[illegible]

[illegible] در اصول، [illegible] اعتقادیات [illegible] نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل ابن زهره و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدماء ایشان قایل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلایل شمرده بلکه رد آنرا واجب و نسبت خصوصا در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما ولم یوجد فی الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلایل قاطعه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر ازینهمه این موران روایات دلالتی بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعاء ایشان خفائی که هست بیان نمائیم شبهه اول آنکه ائمه در علم افضل بودند از انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدا تعالی میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قد روی الراوندی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا علیهم و علم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه وسلم و تلی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر از علماء سابقین بلاشبهه علم جمیع آن علما را احاطه میکند بخلاف علماء معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را مثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسایل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک و ابن هشام و ازهری و غیره علماء نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او زیاده

بر علم هر یک از این علما مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک از ینها مسایل مستخرجه و نکات ملیح زاید ازو اطلاعی ندهشت و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق
الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبه او در نحو برابر
هیچ یکی ازین علما مذکورین نخواهد بود تا بافضیلت چه رسد زیرا که رسوخ در علم
و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج
مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب
مجرد بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابو نصر
فارابی و ابو علی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها
اطلاع دارد که هر یک را از ینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد
بر خلیل بن احمد برتری فایق نمی تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید
و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر
بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علمی که موجب کثرت ثواب
است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و در همان علم مراد است در آیه
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر یک را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه
اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود
و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام
چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک
کرده اند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی
بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین و الاخرین من اهل السموات و الارضین و بروایت
همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد الله بن عباس قال صحبنی رسول الله صلی
الله علیه و سلم قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر و جواب آنکه این روایات

ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت انها و جهالت رواة انها قسمی که در مبحث
سابق روشن شده است و متهم اند نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از خبر کفتبار ماقدما
اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا
اند کما نص علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشینند زیرا که تخصیص پیغمبر اندیاور
مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر نه کرده باشند قیاس
برجاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمیشود یا حجت ظنی است لا یعبا
به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که
این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود
بجهة آنکه پیغمبر از امیر افضل بود و در جمله بشر اولین و آخرین داخل پس مراد غیر انوقت است
و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین انوقت اند و هو صحیح عند اهل السنة لانه
افضل البشر فی زمان خلافته و لا محذور فیه و لا نزاع شبهه سیوم تمسک کنند
بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب بصائر عن ابی جعفر علیه
السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم جوابش آنکه در سند
حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون
حضرات ائمه بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود
نموده بر حضرات ائمه و افشاء اسرار ایشان بناکواران کرده سلمنا صحته لیکن محتوای
این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است
که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مودب نیستند پس در بنی
مزنقصان ظاهر از انبیا اما [illegible] پیغمبر و ائمه را حاصل میشود که انها کمال

عصمت داشتند و خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج
اتالیقی بود که در هر وقت ایشانرا خبردار سازد و براه راست دارد معاذ الله ازین
اقوال خاسد و نیز توهم بد بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو
شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر
معصوم باشند و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند
فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمه لازم آمد
که انبیا بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها بمصاحبت روح و نیز مقام
شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلندی میر آید
ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد و الائمة و هؤلاء احب احباء الله و ان الله یحبهم اکثر
من غیرهم و ان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بریته باز خود حضرت ایشان در کتاب
الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر
است عن الصادق عن آبائه علیهم السلام روایت کرده انه ان الله تعالی
قال لسکان الجنة من الملائکة و ارواح الرسل و من فیها الا انی زوجت احب النساء الی
من احب الرجال الی بعد النبیین و این روایت صریح ندا میکند بر آنکه انبیا محبوب تر
اند نزد خدا تعالی از حضرت امیر و حضرت ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر
آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت
در مذاهب و دلایل این فرقه از بس بسیار است و شیخ ابن بابویه درین صفت استاد
همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی
درمیان نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع
پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن
ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لعلی رضی یا علی ما عرف الله الا انا و انت

وانت ولا عرفنی الا الله وانت ولا عرفک الا الله وانا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب
المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
انه قال لما عرج بی الی السموات جاءتنی ملائکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی
الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا الیه طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی
هل تعرفونا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت
کرد که ملائکه هر آسمان را حق المعرفت پیغمبر وامیر المومنین حاصل بود پس حصر
که در خبر متمسک به در دو جا واقع است باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را
غیر از عذر مقرری چیزی سرانجام نمیشود ونیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا ورسل
را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل نبود وهر کرا
معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت ورسالت چگونه خواهد بود ونیز خبر مذکور
دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ایمه اطهار مثل حسنین ومن بعدهما وهو خلاف مذهبهم چون
حال شبهات ایشان درباب تفضیل ایمه وانبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد
که غلو ایشان در حق ایمه وتحقیر واهانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی که لایق این رساله
مختصر است بیان نمایم تا مرد با ایمان بسبب مجالست ومصاحبت این فرقه از روی
انبیا در روز قیامت شرمنده نه گردد ودر حق حضرات ایمه ودیگر اولیا وصلحا
که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله غلو ایشان در
حق ایمه وتحقیر انبیا علیهم السلام آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ایمه است ومقصود
بالذات آفرینش ایمه بود واین بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند وگویند
اصیل محض برای نصب نایب بود وهو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب
روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی وشیخ ابوجعفر
طوسی است عن محمد بن الحنفیة قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق الله الجنة یا علی ولا الملائکة ولا الانبیاء و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که

در مفهوم لولا که امتناع الشی لامتناع غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی بر

اثبات اول ضروری است والا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو

بدیهی جدا و در اینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر بدیهی الانتفاست اگر

توقفی باشد نسبت با باکرام و پیغمبری که داخل سلسله نسب ایشان خواهد بود و آن هم

بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت و جایز بود که جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری

شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود این قدر هم متصور نیست باری مگر ملائکه

که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان

و از جنت موضعی که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد

که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد از آن معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان علو شان

حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام

بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر

ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای هر دو راه بحضرت

اوست بر دست او بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شده است و این معنی مستلزم تفضیل

حضرت امیر فقط بر انبیا نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیاء

دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع خلو دوم آنکه

گویند حقتعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفته بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان

و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بانکه

ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت

و بیان مناقب و نشر مدایح است چون در زمان نباشند این اخذ میثاق چه کار آید

آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس
بآن جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل
و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع پس از
انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان
گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجت اظهار
نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده بود در امم سابقه رایج گشت و نه حاجت
به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت اوست و با اهل
کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان درین باب اعتباری نبود اگر
گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عثمان میثاق میگرفتند بلکه
اقرارنامه و لادعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت
امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را
در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو
بیاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت اباجعفر علیه السلام
یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه
در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما
اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه و قال من ربکم فکان اول من نطق رسول الله صلی الله
علیه و سلم و امیر المومنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکة
هولاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهولاء
النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت و در روایت سابقه اخذ
میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات
است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در سیح میثاق ملائکه داخل

زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبهٔ طاعت و عصیان هر دو در حق ایشان
محتمل است بخلاف ملائکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون شان ایشان
است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت خبر و ذکر میثاق انبیا
نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام
الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب
پیغمبر و امیر وارد است و بس پس ایجاب طاعت انبیا و اولوالعزم و غیرهم که بلاشبهه واقع است
ثانی الحال بطریق بدا مصلحت دیده وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه
است نیز در اثبات شیخ ابن بابویه یافته میشود و روی ابن بابویه فی خبر طویل
عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه و سلم انه لما اسری به و کلمه ربه قال بعد کلام
انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المؤمنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی
و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه در رجال ایشان خصوصا محمد بن مسلم
و غیره و قمی که بست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است
بر آنکه کذب و افترا است و بحمدالله اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توجیه و تصحیح
این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه
ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود تکذیب خبر
میثاق بمبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی الله المؤمنین القتال
غلو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتدا بآثار این بزرگواران نموده
و این معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتدا بآثار متاخر نماید و از وی اقتباس انوار
کند و اگر احوال ائمه ایشان از وحی و الهام بود پس چرا رسالت بایشان
تعلیم طریقت ننمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلا نبیان اینقدر حواله کرده
شما اتباع اینها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر جادهٔ جبل

عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را درخواست که معرفت نجات
و وصول بدرجات بی‌واسطه او عنایت نساخته‌اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه
نزول کتب و حکم و احکام بلاواسطه می‌شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود
و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز
و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابوالقاسم
یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آیین و طریق ائمه است نه کرده و نه در امت
او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک
ایشان درین غلو همان اخبار شیخ ابن بابویه است روی الشیخ وغیره
من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من
قوم حذفوا محکمات الکتاب ونسوا رب الارباب والنبی وساقی الکوثر یوم الحساب
ولظی الطامة الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم وفینا النبوة والولایة و
الکرم نحن منار الهدی والعروة الوثقی والانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون
آثارنا وسیظهر حجة الله علی الخلق والسیف المسلول لاظهار الحق و
این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت
امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هرجا شنیدند که خط فلان امام است
بی‌تصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را ازانجا اخذ می‌نمایند اینقدر نمی‌اندیشند
که جعل و تلبیس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه
خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه هر دم را معرفت خطوط ایشان
و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ
ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایمان مغلظه یاد کرده و
قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما افترا...

ص ۱ از نقل ابن بابویه
میگوید بخط امام حسن
عسکری ... ساقط
کردند آیات محکمه قرآن
و فراموش کردند
رب الارباب را و
پیغمبر را و ساقی کوثر را
در روز حساب و آتش
را که آفت بزرگ
است و نعمت خانه
متقیان را پس مایم
بلند بزرگتر و
در میان ماست نبوت
و ولایت و بزرگی
مایم نشان هدایت
و دست آویز محکم
انبیا بودند که اقتباس میکردند
نور از انوار ما و پیروی میکردند
در پی آثار ما و ظاهر خواهد شد حجت
خدا بر خلق و شمشیر ...

بر ما افترا میکنند با هرگز قابل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از وی نشده‌ایم
این خبر موضوع را که او نیز بهمین مضمون در کتاب خود روایت کرده در نهایت
همان عذر مقرر است از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد
غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواهند بود و ایشان زیر منبر
انبیا خواهند نشست در روز قیامت و تمسک ایشان بروایت محمد بن یعقوب کلینی است
در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب تقایم عن صالح
بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر
الکوفة وما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه وان جمیع الملائکة والرسل
والروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لیکن همه
مخترع و مفتری است اگر کسی را بیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید تعظیم
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه در حق انبیا
بهمین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آمد که مکلفین را خبر از حال شخصی که
این درجه داشته باشد اصلا ندهد و انها در تحیر ایمان بمرتبه او نیاز زند و در
تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر از کذاب چند آنها را کسی نشنیده اند در
مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین
باین کتب با پوست خانه چه قسم توانند شد غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر
بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین
باب هم روایات دارد فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال یا یوم القیمة
علی درجة الرفیعة فعدل درجة لنبی و اما الانبیاء والرسل فدونا علی المراقی و فی الامالی
عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی

علی انت اخی فی الدنیا والاخرة وانت اقرب الخلایق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار وروی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش والنبیین کلهم عن یسار العرش وبین یدیه نصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما الی غیر ذلک من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم وبالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل امیر بر انبیا است نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا بعض اهل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد وازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد وهر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط انها را بگذراند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد وبالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست واین معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل وشرع وعرف است در گذرگاه ودروازه ارک بادشاهی خدمتگاران واحشام امیری بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم میشوند وموجب تفضیل انها بر ان امیر نمیگردد عقیده سیوم انکه انبیا از گناهان معصوم اند این مسئله مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارند که از کتاب واخبار صحیحه مفهوم می شود از کبایر وصغایر عمدا معصوم اند وبعضی صغایر از ایشان سهوا صادر میشود که انرا زلة نامند وزلة در لغت لغزش قدم را گویند وچون گناه از پیغمبران بانصورت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند وبسبب مجاورت آن طاعت یا مباح به گناهی دران گناه واقع میشوند وانحالت شبیه است بحالت رهرو که قصد راه رفتن میکند وبسبب مجاورت راه با سنگی یا گل ولای بپای او لغزش میرسد از انجهت گناه پیغمبران را زلة نامیده اند ونیز اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خست طبیعت داشته باشد

میکنند مثل دزدیدن یک حبه بالم کردن یکدانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر
نمی شوند زیراکه موجب تنفر میکردند عوام را از اتباع ایشان و نقض غرض بعثت لازم می آید و لحوق
مرتبه نبوت وفائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول انکه اگر از انبیا
گناهان عمدا صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود
ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در بیان دعوت
قولی و فعلی لازم آید دوم انکه اگر گناه کنند باید که باشند عذاب معذب شوند لقوله تعالی اذا لاذقناک
ضعف الحیوة وضعف الممات ولقوله یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است
زیراکه نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود درمانده
باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم انکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین
جابر میشدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب خواهش
و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین باید چهارم
انکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و خود قال الله تعالی ان الذین
یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا پنجم انکه اگر گناه ایشان
است ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان افتند بلکه من بعد
تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می
گفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقه یعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور
ذنوب را و آنچه این فرقه صراحة میگویند لعین امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی تفصیله
چهارم انکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمدا
باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است

است بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین حمل کنند
حالانکه اگر کذب جایز باشد بر انبیا کو از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند
و غرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جایز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت
نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز محمد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد
و چون در انوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند
دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید ان شاء الله تعالی
و آنچه در حدیث وارد شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از
کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه
بکذب می باشند بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده
پنجم آنکه انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورست زیرا که
جهل در عقاید موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این جهل باشد آری در احکام
شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد است
قوله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع
دارند و جابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وکلا آتیناه حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا
و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی سوا
ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق
لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمة فرموده اند پس معلوم شد که این علم
قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود و امامیه گویند که انبیا را معرفت اصول عقاید در
حین بعثت بلکه در عین مناجات و مکالمه که اعلا مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است
حاصل نمی شود معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل یدل علیه فی ما رواه
محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا علیه السلام [illegible]

التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب
الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه سال الله
تعالی فقال یا رب ابعید انت منی فاناديك ام قریب فاناجیك و این خبر صریح دلالت
میکند که حضرت موسی تا آنوقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی
منزه بودن باریتعالی معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب
اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد البعید ربنا فننادیه ام قریب فنناجیه جناب
رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی
را نفی میکنم این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری
تعالی محمول خواهد کرد زیرا که وهم همین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود اخر فاما
بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کما ینبغی باور نمیکند درین
اثنا حقتعالی خود متکفل جواب شد و آیه و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب درین باب نازل
بر فقیه شد که چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه
از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل انکه
اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد بهدایت تعلیم مستلزم جمیع صفات کمال و نقص
است از انجمله الفاظ مذکورست در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء آن قرب و
از انجمله ضحك و بشاشت و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا و از انجمله بست حیا بسبب انتفاء
وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بی صبری و علی هذا القیاس
اگرچه معنی حقیقیه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی
که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند بی تکلیف
ترسیخ بصیرت معقولات نمیدهند تا آنکه از کنیز سیاه بی عقل برای اثبات مکان خالق
قناعت کردند و فتوی کردند که این الله فقالت فی السماء و همین قسم تعالی از حضرت

انبیاء هم بیان فرموده اند توضیح غلط رجال اینفرقه هست که بجای اعرابی نام پیغمبری از
پیغمبران اولو العزم گرفتند و در ورطهٔ ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من وعن این
قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت
و این غلطی قبیح می باید بود که در دعاء صنمی قریش دیگر مثال صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء
و القاب و تحریف شمایل و صفات بوقوع آمده نوبت به کجا رسانیده و این همه بسبب
مساهلت و بی مبالاتی اینفرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم
دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نه زدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا
شدی و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم وارد روی الکلینی عن ابی عبد الله
علیه السلام ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب
وجهی اتراک معذبی وقد اظمات لک هواجری اتراک معذبی وقد اسهرت لک لیلی اتراک
معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذبک
فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک وانت ربی فاوحی الله عز وجل
الیه ارفع راسک فانی غیر معذبک وانی اذا وعدت وعدا وفیت و در این خبر صحیح دو
چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است
از علامات نفاق و باری تعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب
غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد اگر حضرت یونس
این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب باری تعالی جواب
می آمد که عدم التعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله نمیفرمود بالجمله این خبر بلاشبهه
از مفتریات رجال اینفرقه هست که بزعم خود اثبات مضمونش بادله قطعیه باطل و نا
مسموع است و همین است حال روایات اینفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد

عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهانی که موجب ان

باک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این بار روایت کنند
روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول و هو رافع یده الی السماء رب
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا و لا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدموع
من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز
و جل الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا و لکن
الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که آنچه از نص قرآن در مقدمه حضرت یونس
ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت
و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود تعجیل فرمود و تحمل بر شدید ایذا
و تکذیب ایشان ننمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند
زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس
دعای بد فرمود و نیز بعد از آنکه آثار عذاب بر ایشان نرسید که مرا ایذا شدید خواهند
رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت
و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید
شد و تادیب و تنبیه فرمودند در حال ایشان اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دیهی
بفرستد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن بالطاعت
ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای مالش آن دیه خواهم فرستاد
و آن غلام یا نوکر در آن دیه رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب
ایشان کوشید و آنها اصلا تن بالطاعت ندادند و احکام او را قبول نکردند بلکه در پی
ایذا او شدند و او را مسخره کردند او انتظار حکم خداوند خود نکرده خود عرضی
در خواست مدد و فوج موعود فرستاد خداوند بموجب وعده خود فوج عظیم فرستاد
زمینداران چون از آمدن فوج مطلع شدند وکیل را بحضور فرستادند و دیه را ... نمودند

نمودند و توبه و استغفار نمودند و ندامت بسیار اظهار کردند و قول قرار دادند که آینده
از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر هرچند این امور را اطلاع نداد و ناگاه فرج
او بی تابانه وی مراجعت کرد و دید را تسمیح در عالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون
اینحالت مشاهده نمود در حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود
خایف شده زود از نواح آن ده فرار کرده رفت درینصورت غلام یا نوکر را مستحق
و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام
یا نوکر اگرچه میکرد خود را در میان آنها میداشت تا بوسیله توبه و استغفار می کردند
اسلوب کار بهتر می شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امری
ورای این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید
که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن
من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت
یونس ثابت شود و دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات فرمود
و تصریح این دعا و ندا بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان
است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد و در عتاب پیش توبه نمود و از کرده خود استغفار
آورد و بامید قبول در اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه تعلیم هست قال انی کنت
من الظالمین بنا بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندکی را بسیار
دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم
دارد و در حق عوام الناس عقیده شیعه آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود
از حسد و بغض و اصرار ایذا و فرمان ناخدا پاک بود و همین است مذهب اهل
السنت قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

امامیه در حق آن ابوالاباء حقوق شتیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد
و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند
و انچه ابلیس را نسبت بحضرت ادم پیش امد که حسد کرد و امر سجده را قبول ننمود و
عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت ادم نسبت بایمه
اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود و میثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا
را در حق اینها ترک داد و حقتعالی بروی عتب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله
من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه
السلام انه قال ان ادم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و بادخاله الجنة قال فی
نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز وجل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی
فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین و زوجته
فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب
من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم
ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک
عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی
نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر
عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز وجل ادم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا
حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلة محمد و علی
و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل
الجنة فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی
ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علینا

علیک وما اجهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هولاء خزنة
علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد وتمنیا منزلتهم عندی
ومحلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس
الیهما الشیطان فدلیهما بغرور وحملهما علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا
لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چقدر
اهانت وتحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات وقبایح است باجماع جمیع اهل
ملل ونحل خصوصا حسد اکابر وخیار عباد الله کبیره است از عمده کبایر وانها مر انسبت
بحضرت آدم میکنند خاصه بعد از تقید وتاکید تمام از جناب کبریا الهی پس در مذمت
درمیان آدم وابلیس فرقی نیست انچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود
بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود وآدم
را با این بزرگواران علاقه پدری وپسری درمیان بود وپس قطع رحم قریبه لازم
آمد وحسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است بپیغمبری که اول پیغمبر
وقبله فرشتگان وساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله
آدم در مذهب امامیه در حق العباد واما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از رد ایه
دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم ذریة
اخرجها من صلبه الست بربکم وهذا محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین واوصیاءه من بعده
ولاة امری وان المهدی انتقم به من اعدائی واعبد به طوعا وکرها قالوا اقررنا وشهدنا
وآدم لم یقر ولم یکن له عزم علی الاقرار به درین خبر صریح کفر حضرت آدم ثابت شد انواع
کفر که کفر جحود است لازم آمد وتکفیر پیغمبری که او را حقتعالی بدست خود پیدا کرده
باشد وروح خاص خود را در دمیده ودر حق او فرموده ان الله اصطفی آدم
وملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین وایمان است

درین امور فی الجمله تعصبیت اسلام بجوش آمده ودر کتاب خود که مسمی بالغرر والدرر
است انکار خبر میثاق نموده وحکم بوضع واختراع آن کرده وابن صفار بعد تشنیع
او را از دایره ایمان برآورده ولله الحمد وعجب تر ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل
نمیکنند ودرنمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع
گردانیده اند واگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانیدند
دانان خبر میداد تا دیگران از مثل ابوبکر وعمر وعثمان چشم عبرت وامی شدند واز امثال این
قبایح اجتناب میکردند واین بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد وفرمان پدر
او را انکار کرده باشد واز درخت خانه او بی پروانگی دانه میوه چیده خورده باشد
در مقام عتاب آنهمه معاصی را دریک کناره گذاشته محض بخوردن دانه چند از
درخت شورش کند وامور دیگر را اصلا در ذکر نیارد وبا وجود عقل کامل این معنی
متصور نیست ودر ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان
دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی
آدم فی محمد والائمة بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هکذا واصل حقیقت آنست که این صفار
مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود واو خود را از موالی موسی بن
عیسی اشعری میگرفت وخباثت مجوسیت در اصل ونسل او باقی ماند نهایت آنکه
تستر به تشیع می نمودند دلیل صریح برین آنکه این صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت
ائمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که بر جمیع اهل ملتین از یهود ونصاری و
مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابوالبشر وکرامت ایشان نزد پروردگار خود
واصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند چون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم
فالبته از عقیدت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بی اعتقاد ومتنفر گردند
واین بلای عظیم در اسلام راه یابد ومدعای مجوس که آرزوی دلهای ایشان است برآید [illegible]

اهل سنت بر خیانت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و قبل
التحقیق مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه زنی کرده و بهمین رو در این شیوع
ضلالت گردانده دین و ایمان خود را مبنی بر روایت این بد دینان ساخته اند
و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس الشان در باخته من یضلل الله فما له من هاد عقیده
هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا ننموده و از ادای احکام الهی عذر
نیاورده و همچنین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولو العزم از
رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها
بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی
بلا واسطه کسی خود ندا فرموده ارشاد نمود که ایت القوم الظالمین قوم فرعون
در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدروغ
نسبت کنند و از قیل و قال اینها دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب الکنتی که دارم
در تقریر مطلب کوتاهی میکند و نیز من تقصیر وار آن قوم دیگری را از اینها کشته ام
مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا
معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می برارند و از کلام الهی می فهمند حالانکه
استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازین
معصوم اند و در آیات قرآنی اثری ازین جا نیست بلکه همان آیات محتمل التاویل را
ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی علیه السلام در قرآن منقول نیست که مرا ازین
کار معاف دار و عوض من هارون را رسالت ده این همه کج فهمی اینفرقه نافهم است آری از خوف
از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و دلتنگی و کوتاه
زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب اعانت
بر تحمل اعباء رسالت و تمهید عذر در طلب معین درین خود و این حجت قبول است بنابرآنکه

بادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و
شوکت انها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت قال و منال مذکور کند غرضش آنکه
از حضور بادشاه باو مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته
همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در
آیه واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری تفسیر
این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود در امر رسالت بود نه دافعت از خود
و هارون را عوض خود و همچنین اخاف ان یکذبون و اخاف ان یقتلون محض برای
استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود
معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لاسیما فی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم
من الرسل عقیده نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب ابطحی صلی الله علیه وسلم من عند الله نه علی بن ابی طالب
بن مطلب و حضرت جبرئیل امین خداست پر وحی از طرف خود یا وحی بنا و برده
و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در این امور
خطا هم در این امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال
ایشان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند
و در پیجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آوردن خالی از سماجت نیست و معهذا
اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از حیز
اعتبار افتاد و اهل بیت چرا مخالف مذهب جد خود که ایشان را نزلا و شرف حاصل
است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اعتقاد معتقد
پیشین شدی جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت محمد صلی الله علیه وسلم
درج میکرد که آخر مرا باو سر و کاری شد فی الجمله این احتمال هم پیدا کنند

پس وحی حضرت موسی و عیسی التربد و ن واسطه جبرئیل بود خصوصا توراة
که یکدفعه الیتا از املا واسطه کسی در طور عنایت شده بود و مکتوب بر الواح زبرجد در انجا
دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر
تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که
این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه در ان
جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر
این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع
متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابیطالب پس
در زمان خلفا ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت
او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس
منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بنی اخیهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم
ما امره به و انیقم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی ابن ابیطالب گاهی امر الهی
نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس این
نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا
انا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو
یذکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الاصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقا
یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلته
به الیکم فاذا ما جاء هو یفید اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیة و البر و فیه
ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به لکن
اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یؤیدکم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه
و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را اصلا راه

سیکند فی الزبور ونسخة محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل
ذلک ابارک علیک فتقلد السیف فان بهاک وحمدک الغالب یورکب کلمة الحق ناموسک وشرایعک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم یخرون تحتک کتاب
حق جاء به الله من الیمن والتقدیس من جبل فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد
وتقدیسه وملک الارض ورقاب الامم وفی موضع اخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء
من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده واهل کتاب همیشه از مولد ومبعث ونسب
ونعوت وشمایل نبی آخر زمان واخراج کفار قریش اورا از وطن خود ومحل هجرت او
تو هی خبر میدادند که بسبب تخصیصات وتقییدات احتمال شرکة ابهامی مرفوع و
منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود ولهذا در وقت ظهور آن عالی جناب
ان صفات را بر و منطبق یافته بلکه منحصر در و شناخته بارها در ریقة انقیاد در آمده و
طرحی وعاء نصرت وامداد بر وقت منسم نمودند اما قضا او قدر پیش دستی کرد و اینجا قبل از
رسیدن وقت بدار القرار شتافتند ونیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد وتکلم
احجار واشجار واخبار کاهنین وهتف هواتف جن وبانگ زدن اصنام وشیاطین
وهمچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت با
ظهور معجزات واستجابت دعوات وامداد ونصرتی که پی در پی از جناب الهی باو دم بدم
می رسید وبرکات وانوار که از و در عالم منتشر شد و باستیفا ماند دلیل الی
تخصیص او کردند وقطع نظر از ین همه احتمال غلط واشتباه در حق جبرئیل وسے
متخیل ومتوهم می شد که مدار ارسال وحی وتعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او
می شد ودر کتام ونشان ونعوت وشمایل با آن نبی بود وخدا تعالی تدارک این غلط
وتنبیه برین اشتباه نمی توانست کرد وانچه مشتوق به بهیئة البطلان ماند ومعهذا لمشابهت
صوری درمیان انجناب وحضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه وغیر شیعه که حلیهٔ او

بزرگ نیز روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر عوایبه و قوابیه بطریق خرافات
ادعا نمایند نعیق عراقی و طنین ذبابی بیش نخواهد بود عقیده و هم آنکه آنجناب
خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه
مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده
دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هرچند بظاهر ختم نبوت
آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ایمه قایل اند بلکه ایمه را بهتر و بزرگتر از انبیا شمارند
چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر
از نبوت است برای ایمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک
ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت
عنده فاجریت اختلاف الشیعه فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة
ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم
خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورهم الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن
و ما رواه الکلینی عن محمد ابن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله
تعالی ادب رسوله صلعم حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما آتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه و سلم فقد
فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین ابن محمد از ضعفا
روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا
بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار
باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ایمه روایت میکند قبول باید داشت
اول در تفویض امر دین به پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن است تا بدیگری چه رسد
مذهب صحیح اهل السنت که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبر منصب

رسالت وایلچی گریست نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه خدا تعالی
حلال و حرام فرماید از زبان رسول تبلیغ میکند و بس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض
امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا می شد حال آنکه او را در مواضع بسیار مثل
اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه
تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر صلعم در اثنای
بیان حکم بتقریب سوال سائلی یا بوقوع واقعه فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا
تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل تجزی عنک و لا تجزی عن احد بعدک و مثل لو
قلت نعم لوجبت و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقه از باب تفویض
نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط
آن حکم میفرموده و تشقی مسائل می نموده و اجتهاد نبی لازم العمل در حق امت است و این
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهند مجتهدین
ندارد که سایر مجتهدین دین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب
شریک نمودن خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر صلی
الله علیه و سلم برابر می شدند هر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب
شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی شد
و ارتکاب تکلفات در آن نمی نمودند یا عمل بجیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلعم
جایز نمیشد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع
کرده است و آن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بروفق آن مصالح احکام
مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید و اللوازم کلها باطلة عند الائمة
ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام می شد لابد لیست نزد اجتهاد باسی

بایستی کرد در جواب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد صفیه [illegible]
نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز امامیه قاطبه روایت حلال و حرام از ایشان خود میکردند
و در صورت تفویض روایت وجهی ندارد و بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم
مفاسد بسیار است و مع هذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه بآن قایل اند
عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلعم و هیچکس از اهل عصر آن
جناب صلعم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت است
بنصوص کتاب و عترت قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و قوله تعالی و لقد راه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای من ایات ربه الکبری و اقوال
عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است
و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسمعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را
انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات متمسک
نمایند حالانکه نص قرانی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک
لمحه از یمن بشام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت
صریح میکنند قوله تعالی اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و نیز خرق وقتی لازم آید که
آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملایکه و ارواح است
در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج
را بخاتم الانبیا صلعم انکار کنند و گویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در نقطه باسمان صعود
نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرده و خدا تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب
اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل بقریست که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نموده و تکذیب فرموده از آن باز مدعی امامت بعد آنحضرت شد و افترا ها بست و ثابته
باهمه مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر هم سه بار بمعراج بود با جناب پیغمبر صلعم

وبعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر عرش دید سبحان
الله با آنکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آنجناب نبود چه باشد بشر را چه امکان
که شریک منصب آنجناب تواند بود واگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن بودی پیغمبر
صلعم را مشقت این سفر طویل چرا میداد ونظر بصر بصیرت او معاذ الله [illegible]
داشت که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فی کتاب
المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض ولکنه رای من ملکوت السماء
ما راه النبی صلی الله علیه وسلم وسابق گذشت که این روایت معارض است بروایت
صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا کان علی ناقة من نوق الجنة وبیده لواء الحمد وحوله شیعته
الی آخر ما سبق نقله وقد سبق انهما تعارضا فتساقطا واگر این روایت صحیح باشد
تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلعم در معراج حاصل میشود پس اولی والنسب همین است
که این روایت را ترجیح دهند واموئیه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رض
در اصل نبوت دارند وگویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلعم نسبت حضرت هارون بموسی بود
حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رض متواتر است نزد جمیع امامیه ودر غیر صورت
ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر تا مدت
سی سال در قید حیات بود وعزل نبی از نبوت محال بعقیده ودوازدهم آنکه نصوص قرآن
واحادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه محمول بر معانی ظاهره اند شیعه از اسمٰعیلیه
خطابیه ومنصوریه ومعمریه وباطنیه وقرامطه ونزاریه از فرق شیعه بآن رفته اند که
آنچه در کتاب وسنت از وضو وتیمم وصلوة وصوم وزکوة وحج وجنت ونار وقیامت
وحشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنها را امام
معصوم میداند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه
سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است وتیمم اخذ از ماذون در غیبت امام وصلوة

عبارت از ناطق بحق که رسول صلی الله علیه وسلم است بدلیل ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر وزکوة عبارت از تزکیه نفس بمعارف حقه وکعبه نبی است وباب علی
وصفا ومروه حسنین ومیقات مردم اند وتلبیه اجابت دعوت امام وطواف هفتگانه بکعبه
عبارت است از موالات ائمه سبعه که فیما بین نطقاء با هفتم رابع می باشند وشریعت
سابق را تا آمدن لاحق بر پا میدارند واحتلام عبارت از افشاء اسرار ائمه بسوی
نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود وغسل عبارت از تجدید عهد با امام وجنت راحت بدن
از تکلیفات شرعیه ونار مشقت تکالیف برداشتن وعمل بظواهر نمودن وقرامطه وباطنیه نیز
ازین قسم خرافات وهذیانات بسیار دارند وعمل بظواهر را دشمن اند ولهذا قتل حجاج در حرم
ونهب اموال شان نمودند وحجر اسود را کنده بردند واو را بر خاکریزی از خاکریزهای کوفه انداختند
ومهدانیه اباحت محارم ومحرمات قایل اند وبرقعیه اکثر انبیا را انکار کنند ولعن نمایند وباطنیه
گویند که صوم وصلوة وحج وزکوة همه پیدا کرده وساخته خلفاء ثلثه است وروزه ماه رمضان
بدعت عمر رضی الله عنه است وخطابیه ومنصوریه ومعمریه وجناحیه گویند که فرایض مذکوره در شریعت
نام مردانی است که مارا بدوستی شان فرموده اند ومحرمات نام مردانی که مارا بدشمنی
شان فرموده اند ومنصوریه وزرامیه جنت را تاویل کنند با امام ونار را بدشمنان او
مثل حضرت ابوبکر وعمر رض ومعمریه گویند که جنت نعیم دنیا ونار آلام دنیا است ودنیا را فنا
نخواهد بود ودر زمان مطیع بالله این فرق را باوصف این شعوری که دارند غلبه و
تسلط کلی حاصل گشت وعالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشند واخر بدست
ترکان چنگیزی علیهم تیغ انتقام پروردگار کشته شدند وهمراه شان خشک وتر بسیار سوخت
قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة مقصد هشتم در بیان آنکه
حقتعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملک را برکسی برسم رسالت
نفرستاد ووحی نازل نشد اگرچه بدون معاینه ومشاهده ملک بمجرد سماع صوت باشد

امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب هم می آمد و فرق در میان
وحی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وحی امیر رض همین بود که رسول صلی الله علیه
سلم ملک را مشاهده میکرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی
الکافی عن السجاد ع ان علی بن ابیطالب کان محدثا وهو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه
ویسمع الصوت ولا یری الصورة و اینهمه از اکاذیب و مفتریات این قوم است و مع هذا منافی
است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرمود
ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده
بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلعم و آنجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام حسن
ع و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را از آن کتاب
فک نماید و مضمون آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین بود حاجت
فرستادن فرشته و شنوانیدن آواز چه افتاد و عبث در کارخانه الهی محال است و نیز
از امامیه ادعا مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلعم وحی می شد
و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاد و اکثر وقایع آینده و فتن آن است
دران مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و جماعه
از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و بسیاری از کیسانیه
و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی
الباب الاول **عقیده چهاردهم** آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلعم
مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز
اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب کذاب اسقاط
جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک
فرائض امر نمود و منصوریه گویند که هرکه با امام وقت در خورد از جمیع تکالیف خود کرده شد

ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از
وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجة وقت است اسقاط
تکالیف و زیاده و نقصان دران بدست اوست حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر
که در قرن ششم از هجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت
دانسته حکم بتحلیل محرمات و ترک فرائض نمود و عقیده پانزدهم آنکه امام را میرسد
که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سایر امامیه
و حمیریه بان رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف
ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در
تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بوده نه نایب او دیگر آنکه بدیهی
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حقتعالی است قوله تعالی شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و جا بجا در حق کسانی
که بعقل تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میته و امثال ذلک کرده بودند عتابا
بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است حتی لن
نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت
در الوهیت است نه نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایاتی چند است
که افتراع و افترا ابراهیمیه نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله انه قال
ان الله تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجساد بالفی عام فلو قد قام
قایم اهل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادة
دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناس آمد
می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح قرابت که حکم
بشری بدریافت آن تواند رسید و مواخاة ازلی که هیچ معین را با کسی معلو

او کجاست و مدد اخوان کذای که بنا امر دموجب انهدام او است که بجبر الکسیر
بر بعض و مجبور ساختن ضعیف از قوی توان کرد میسر نیست که بدین نوع دفع
از او نمی باید و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث منتقل شود و
اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آن است که اہل سنت گویند که بر ذمه مکلفین
واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع
است لازم گیرند و او را در امور مشروعه ممد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است
که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما تمامی اوصاف رئیس و شرایط و لوازم
او را بیان نموده تا اندکی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم
نصب رئیس واقع شود محفوظ ماند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان
خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شود بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم
آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نماید و تعیین و
تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خود میکند باشند خواه جا هتی میکنند
مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که جنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت
و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر
امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی با فلانه نکاح کند و فلانی
با فلانه متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه
در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین
مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را حضور پیغمبر صلعم قابلیت ریاست
کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد پیغمبر را بطریق وحی یا بمدد فراست و تتبع
قراین حصول این معنی معلوم شده و استحقاق او نیز برایشان ظاهر شده و نور علی نور شد چنانچه

چنانچه در حق خلفاء اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر
کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه
خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر او منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای
مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجهیز جیوش و تقسیم غنایم و خمس و فی و ترویج
احکام و غیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد
زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا
وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که
مقدمه واجبات بسیار است و آنهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد
نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد
بسیار است زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس
در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب انگیختن
فتنه ها و کثرت هرج و مرج منجر بتعطیل امر امامت و تغلبه متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص
بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه
در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن و آنرا
بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سرکشی از آن باو میکند و بعد از تامل هرگز
تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و [illegible]
بر مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور شد دست بگریبان اند و بدون
تائید و اظهار که اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی
از علماء امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف
دادن او لطفی دیگر است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه
اخافت و تهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند و در [illegible] امام

وقت غیبت کبرا اختیار نمود و غیر از ذم وشنائی پیدا نیست و چون نصرت او را
بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت است [illegible]
باستتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار
بخوف کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقصد
ماخوذ در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است
و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را
دفع کند والا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض
نکرده و آنچه گفته است که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که
هیچ یک از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصا زیدیه و واقفیه و ناوسیه و افطحیه
ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد
و نیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب
استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه باختیار خود می‌میرند و چون موت ایشان
باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی در
کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر
از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی
باختفا آمد و آن اختفا قریب بهزار سال کشید و دین و ایمان بجائی رسید و برهم شد
که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش و نیز گوئیم که اختفا بنابر اخافت
بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیائی که مستتر و مختفی نشدند تارک
واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله
من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعه مختفی و مستتر ترک
واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و [illegible] [illegible]

الاول واگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و سوا
البعض باطل عند الشیعه و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف
نمیشود در حق ائمه لامر من ان الائمة یموتون باختیارهم و اگر از ایذا بدنی است
لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که
تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است
و درجات عالیات مجاهدین مسلم النبوت است حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادات
ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفاء صاحب
الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن
مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس
بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند
تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت میکند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین
صابر که انها را ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و انها نه
ترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه انها را طول عمر خود معلوم
نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض ادا للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال
و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمة
باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در
میان آبا کرام او که او مشار الیه است بآنکه عهد قایم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعداء و منتقم
از مخالفین و مزیل ملک و دولت انها او است و پدر او را خوفی است که دیگر از انبود و کلام است شبیه بهذیان مجانین
با خرافات لغایتین زیرا که خوف قتل البته منتفی است لامر از او را بیقین معلوم است که هرگز کسی او را نخواهد کشت
و طاقت ابلیس عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا دعوت [illegible]

جسبانید و انتقام واجبی از اعدای خود و اعدای اسلاف خود خواهم گرفت و بعد از آن
همه خود بخود حسن الالفت خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان بخاطری آید و آن
خوف را که محض موهوم اندیشی فطرداسد حالانکه این بواعث هم خلاف واقع اند زیراکه
صاحب الزمان را که امام است البته علم ماکان و مایکون حاصل خواهد بود و لااقل از ز
کسی که درین غیبت از شیعه او میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی
مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از
مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین یکهزار و دوصد از هجرت می باید بکنند و بعد
از آن علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد
برآمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله از آن و او را
ابر سایه خواهد کرد نه سرداب من سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای
و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نه در اوان شیخوخت پس اگر
در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را در یک
علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات نماید هیچ
کسی متعرض حال او نخواهد بود و لااقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند
و از خدا این مراد میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی
موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند
که موسی بن جعفر است و این دعاوی تمام است شایع و ذایع شد و هیچکس دنبال یکی از این گروه
باب مهدویت نیفتاد و نه رسانید او را ایذایی نرسانیدند و سید محمد جونپوری
در هندوستان بآواز بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه و کهن و راجپوتان
خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس ایشان را بقتل و سیاست نه کرد خصوصا
در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه بود و او در ولایت آن سلاطین

بمنزله عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند
و سند و بنگاله در آن عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نورجهان بیگم و اقارب او در معنی
سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران هم درین
مذهب غلو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیای خود را محض
بنابر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم و افاغنه و لطف محروم داشت و اورا چه ضرور
بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نماید که خوف این مردم باشد
اینهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بر روی تنگی میکرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در
ابتدا بر اولیای خود ظاهر و از اعدای خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست
پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را افشا نکنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند
کلامی است که ناواقفان فن تاریخ را بان فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و تمسخر
نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی
کرده و درون خانه ها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان درانزمان در بغداد و سر من رای
بر زبان خلایق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند
کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه
امام حسن عسکری صبی چنین و چنان پیدا شد و از مردم مهدی موعود دانسته در پی
ایذا و قتل او افتاده باشند و وکلا و معتمدان غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت
آن بزرگوار واقع شده و در مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض گشته
بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعای
امامت نموده باشد و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امرای آنوقت او را
تکذیب و تکفیر نموده در پی ایذای او افتاده جابجا جاسوسان تعیین کرده

دیگی مردیگر پر اوصی این کار ساخته باشند تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان این
خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس لعل او ورزند
باشند و درین صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد و باز و هم در زمانی
که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالیمقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از تمامه همه جهان و دل
مشتاق دیدار آن عالیمقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آنجناب
دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان
بفریاد رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و الجماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان
و برگ درختان باشند نیز هم تبدی از اوباش تورانیه و رومیه اینقدر حین نمود که هرگز
خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی
منصب امامت که سراسر مبنا او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه اصلا خوف
جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون [illegible]
ضرور نیست پس اینهمه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند
خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود
و مقدار کثرت افواج و پلٹن های ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب معتقدان
و مخلصان او و از بد نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن توهم آنکه مبادا
مثل میرزا مظهر مرحوم کسی بدغا قصد کشتن من نماید کو مرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه
چیز محمول توان کرد و در هر امت دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین
و معاندین اینها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده
و اینها تن به بلا کشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاده همت خود ساخته استتار
و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا
لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین [illegible]

شان باختیار ایشان نبود و لطول عمر و غلبه و تسلط خود در کار رفقین ید اشتند و از
عجایب امور دینیات شیعه قاطبة حزن صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود از دست کفار و هنوز بشارت والله یعصمک من الناس بگوش هوش ایشان نرسیده
محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حد و جبن
الطرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمیشوند که چه میگویند حزن تغییر
دیگر است و خوف چیز دیگر و جبن چیز دیگر و را این هر دو و قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق
الامامة و فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از و بحصول نمی انجامد اما خرین الله نخاء
را نیز از استحقاق امامت دور افکندن تیشه بر پای خود زدن است ابو الاخباریون کلهم
من الامامیة عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین
کنت متکئا علی الحایط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرایحة فنظر فی
وجهی ثم قال یا علی ما سبب حزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی
هل رایت احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فی
ارقد امی احدا فعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر
و درین خبر چند فائده حاصل شد اول اینکه حزن و خوف اعدا ابا رسیدن تا بیت و الاحض
سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل ما ذکره الحلی و هو باطل بالاجماع دوم انکه ائمه نیز در بعضی
اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تسلیم
و تنبیه ائمه حاصل ست پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول
از انبیا یا مثل سایر انبیا ست پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار
و استتار سید الابرار از خوف کفار در ان مذکور کرده پس کلامی است بیموقع زیرا که
استتار و اختفای پیغمبر بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه
در حرفت بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سفر را ه نگیرند

و این هم تا سه شب بود چون کفار از تجسس و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت
طیبه منوره هجرت فرمود این تستر و اختفا را مقیس علیه این تستر و اختفا گردانیدن کار
چه چیز محل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفا و سفر کدام یک برهم
شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتها بدنی
و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب رسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت
نشد و با قطع نظر از همه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان
اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی
بلکه اختفا باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کند و مواد موافقین
را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که
ارباب حزم و خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و از بهترین اسباب تهیه مراد خود می شمارند
نه اختفا که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از آن جبن و فرار از دعوی و دفع
امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام
ملک از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب صد سال و بعوض غار ثور سرداب سرمن
رای و در بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار غیر شیعیان کربلا
و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که
درینصورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت
و دیگر مسلمین تحمل این شرائط هم میکردند که رتبه امام و عدل رتبه پیغمبر است قیامت اینست که
هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای
وسیع با فضا در دست اولیاء اوست که هر یکی از آنها رشک جابلصا و جابلقا و حیرت مینوام
است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را اینقوت حاصل نیست باز هم
میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز بر تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام و تعلو

دشوار باشد که امامت را اول تکالیف تحمیل ما لا یطاق میکنند چها کشیدنی است این

امامت نشد قیامت شد بنا بر این امور شیخ الشیعة المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان

طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة

استأثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این ادعا مجرد است و از چیزی که

مناقض لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استأثرها الله تعالی فی

علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعثت الرسل و نصب الامام

و غیر ذلک و بسبب این احتمال سررشته کلام شیعه تمام بر خواهم شد زیرا که مبنی ادله ایشان

بر همین حرف است که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این بحث از اینجاست

تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه مرد آزمای باید دید و از اینجا کمال عقل و کیاست

ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر

باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر

این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس برای آنکه غرض از

نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام

و محافظه انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبائح

و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه و قهر او بر مفسدین و القاء رعب

او در دلها و اقبال و دولت او میسر نمی‌شود و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام

و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانه خدای محال و اشتراط ظهور در امام بدیهی نزد عقل

ظاهر است که مجوسیان بدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی

در شاهنامه از ایشان نقل میکند شعر نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت همی باید یکی شاه فرخنده

بخت + که باشد بر او فره ایزدی + بتابد ز گفتار او بخردی + الی آخر ما قال و اما نقل

فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله

ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا وقوله تعالى الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة واتوا الزكوة
وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرتضی
وامن اهل خیر و صلاح واقامت نماز جمعه و جماعت واعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و
نصب آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این همه کلمه اند و امثال این امور دینیات
و قوله تعالى ابعث لنا ملكا نقاتل في سبيل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود
از نصب پادشاه است و قوله تعالى وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد که
هدایت مردم و منع ایشان از مخالفت نهیها گوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت و فائده
نصب آنست که الشی اذا خلا عن مقصوده لغو و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشی اذا ثبت ثبت
بلوازمه و من اقوال العترة ما صح عن امير المؤمنين بل تواتر عنه انه قال لابد للناس من امام
بر او فاجر يعمل في امرته المؤمن ويستمتع فيها الكافر ويبلغ فيها الاجل ويامن فيها السبل
ويؤخذ به للضعيف من القوي حتى يستريح بر ويستراح من فاجر كذا في نهج البلاغة و این
کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغه مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج
لا امرة و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود و عقیده سیوم آنکه امام را معصوم بودن
از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت است
در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب
اهل سنت و شیعه خصوصا الامامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل
و امتناع صدور گناه ازیشان شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب
و عترت است اما الکتاب فقوله تعالى ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا پس طالوت امام
منصوب از الله تعالی بود و نبی نبود و بالاتفاق معصوم نبود بلکه آخر با معامله که با حضرت داود
[illegible] و قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة پس حضرت آدم

آدم قبل از نبوت امام و خلیفهٔ زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بوده در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و اما اقوال العترة فقد سبق آنفا فی نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین لابد للناس من امیر برّ او فاجر الی آخره و نیز کلینی بروایت صحیح مروی است که حضرت امیر بیاران خود میفرمود لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست آمن ان اخطی الی آخره و سیجئ نقله ان شاء الله تعالی فی باب المطاعن و تجویز امیر که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نماید از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انکار زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر آن حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و چون ائمه المعصومین دیگری را تخطیه کنند خطا در یکی از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین و نیز در صحیفهٔ کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده بمحض شبهات عقلیه است ناچار این شبهات را نیز وارد کنیم و برمحل تغلیط خیر دار سازیم شبهه اول اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج نصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا الی غیر النهایة گوئیم لا نسلّم که محوج جواز خطا است بل اغراض مذکوره است مثل تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون برا و بر هر مقلد او در صورت خطا

اجتهاد موٴاخذه نباشد چه از خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل
بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذه واقتدا او سلمنا لیکن این شبهه منقوض
است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست
بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم
گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند
نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر
و نواهی و حفظ شریعت والسنه بوجود علما است قوله تعالی والربانیون والاحبار
بما استحفظوا من کتاب الله وکانوا علیه شهدا او قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم
تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه
نیز بوجود علما است همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر الحلی
فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان
الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المومنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است
بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود و بالذات و در این امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه
ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او ضرور
سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که
معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بانکه اگر وجود امام معصوم
ضروری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک
شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغاربه
آن منتشر اند هر یک بجا جات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام
در هر شهر سه نایب را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بر آن نایب جایز خواهد بود و در
بعد مسافت امام بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر قارّه

که تا تدارک خطا کار شده میسر شود ثم عند الخصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیر که مطلع
هم شد پس تنبیه بر آن خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت
لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود
و معهذا نایب را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد و قیاس
ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطاست پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از
اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که منصوص باشد
از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت
وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد
تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور را نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب
خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد
آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین
کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان که نصب امام
برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت روندارد و طوعا و کرها مردم را از جاده شریعت
بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل میشد مثل سایر احکام محل
مداهنت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس بعقل ایشان
واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد
از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس آنچه
که حقتعالی جابجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید و
جعلناهم ائمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نیز میفرماید و جعلکم ملوکا و آتاکم ما لم
یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ یکی
از ائمه و ملوک و خلفاء المذکورة نص نبود بلکه اهل حل و عقد انتخاب بعقل و تدبیر خود می

را بر ریاست مقرر میکردند با شوکت و غلبه مسلط می شد و همه در طاعت او و انقیاد
می آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی
در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته اینها اعتبار می نماید القا فرماید که خلافی نورزند پس این
یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت آنکار را دارد امام عادل
است و الا امام جائر عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع
اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حقتعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت
شمویل و حضرت داود موجود بودند و بلاشبهه از او افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت
اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایطی که سرداری در امور
آن مساوی باشد کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری کما ینبغی سرانجام
نمی تواند شد در اینجا تفصیلی دیگر باید دانست که این همه شرایط را امامیه برای
آن افزوده اند که امامت خلفاء ثلاثه بزعم خود در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج
بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفاء ثلثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص علیه و
در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم تمام این
شرایط را نیز بالاستقلال ذکر نمی کنیم در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق بعض این شرایط را هیچ
ذکر کنیم لیکن چون این مسایل را کتب امامیه دل همه شرایط گردانیده اند و در آن کلام طول
نموده ناچار متابعت ایشان در اینجا بعیدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط
کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود عقیده ششم آنکه امام
بعد از رسول بلافاصله ابوبکر صدیق است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه
منکر اند با انکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول
بلافاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع
نموده و خود در آن قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی فی مابین

باید دانند در باب حضرت امیر رضی الله عنه نزد اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بعثت او
امام بود نه قبل از آن آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلعم داشت چنانچه خلفاء
ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از
حضرت امام حسین دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل
حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی
هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوای
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام
غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قرات امام بودند امام
گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً در هدایت باطن و ارشاد
طریقت که مخصوص بایشان بود بایں جهت نزد اهل سنت علی الاطلاق ائمه دین اند و امامت
که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق
و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند
و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که بادشاه هرچند خوش
سیرت نباشد لیکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و عیدین پیشوا
دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند رجوع این هر سه معانی
بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز
این معنی دارد امام است و چون پیشوای در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً
پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان
ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نداشتند ائمه فرموده
اند و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و هر کس را تلقین این دعا فرموده واجعلنا للمتقین اماما
و در خلافت هر جا قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض

هو الذی جعلکم خلائف الارض الی غیر ذلک من الایات و حضرت امام حسن را وجه مصالحه
با معاویه و ترک خلافت باوجودیکه استحقاق این امر در ان وقت در ذات عالی صفات ایشان
منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاق ظاهر نیست که حضرت امام دانسته بود که زمان
خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دوره ظلم پیدا در رسیده اگر من
متصدی ریاست خواهم شد چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و شغب
و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و منظور اند یکسر فوت خواهد شد
ناچار از ریاست ان وقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لایق ریاست ان وقت بود
و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت وقوع نیافته زیراکه همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازی با
بودند و یکدل و یکرو در نصرت امام ساعی لیکن چون مدت خلافت که نبوی سی سال بود منقضی
شده بود ترک این امر فرمود و انچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که رو سای لشکر امام
با معاویه در ساخته بودند و امام را بالیقین حال شان معلوم شده بود که انها اراده
فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حواله ان باغی نمایند افترا محض است زیراکه خود
امامیه در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که انجناب فرمود انا ما فعلت
ما فعلت اشفاقا علیکم و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو اورده
اند ثبت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معویة ان معویة نازعنی حقا هو لی
دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من
سالمنی و تحاربوا من حاربنی و رایت ان حقن دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد
بذلک الا صلاحکم و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست
و ملک و تصرف بسوی معاویه از راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت
مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در خطبه ثانیه صریح بیعت
فریق ثانی معلوم میشود زیراکه مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلا

بلکه ترک قتال و غلبه ایشان عین فتنه است قوله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و
یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول وغیره از علماء امامیه روایت
کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من
صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید
نیز دلیل صریح است برانکه تفویض و تسلیم بنا بر لاچاری و درماندگی نبود زیرا که
حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که الضرورات
تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه
مرویست دلیل است برانکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی از و ظاهر نمودن
بنابرانکه خلاف مصلحت معقوله خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر
دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف را واقع شده و منجر بناخوشی باهم
و موجب قدح دریکی از جانبین نه گردیده این دو فایده عمده را بسیار نفاست باید
باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جا بجا بکار خواهند آمد و درینمقام باید دانست
که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید
امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامیست ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که
دروغ صریح بر روی قوم الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل
سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد بیقین میداند
که اهل سنت قاطبة اجماع دارند برانکه معویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر
لغایت تفویض حضرت امام حسن باو از بغاة بود که اطاعت امام وقت نه نموده است و بعد از تفویض حضرت
امام نبود از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و نهایت اتباع
او امر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحت ضروری حضرت
امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بود و کما ینبغی قدر اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران بر دربار سلاطین

خود معامله میکنند با مختاران شاه عالم که اسمی سلطان عصر ماست بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درینجا آلت او ملک بود که سلطنت را تجویز با امام ارضا او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت اورا اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم برانکه چون اورا باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص الشخصی باغی هم مرتکب کبیره است او را جرأت لعن نکایند و تمسک ایشان درین باب هم کتاب است و هم عترت اما الکتاب فقوله تعالی و استغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشیء نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی ایمان دارد و بقوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الی آخر الآیة پس لعن او منهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر آمده است مثل الا لعنة الله علی الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و اینهم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد و ما حصل آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک که در وی موجود باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی والذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم درین آیت هم طلب مغفرت را و ترک حداوت

عداوة و تعصب را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله
یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص
با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر مے برآید و اما
العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع
فرموده اند منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام
گفته اند که منع حضرت امیر بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق
و حسن کلام یاران خود و تعلیم میفرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هرچه را حضرت امیر
برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم بارها
حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت وجه کراهیت را امام میداند
و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم
پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد برانکه مانع لعن اشتراک اسلام
و اخوت ایمانی بود و هو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل
اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و این
روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح
است و دلالت دارد برانکه مانع از لعن ترک اعتیاد زبان در کار و اصلاح ادب
گفت و گو است گوییم برانکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن با وصف
میکردند که آن در شریعت [illegible] است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح آن
صفات ضرور [illegible] لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر از آنکه این منصب
ندارند و زبان شان در کلام [illegible] اگر با آن لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد
نیز تکلم خواهند کرد گو نکوهیده و ترک است که بطریق وظیفه بشمارند لعن الله السارق و لعن الله شارب الخمر

تلاوت میکرده باشند و در روایت ثانیه در حق کسانی که بتعیین و تخصیص اشخاص شام را
لعنت میکردند و از ما نعیت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نموده ایم
و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت
و بسند الحمد و در همین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هرچند نزد ما هم مختص بکافر است
که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا میکند که بغاة را که مرتکب
کبیره اند و از دایره ایمان بیرون رفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین
حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنه که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده
است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنا
کلام بر مشهور میکرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق
در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور
قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت
رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما نکند
و منکر را حکم نجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن
روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که انجناب اهل العبا را فرموده انا
سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم و حرب رسول الله صلی الله علیه و سلم بلاشبهه کفر است
پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقه
کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که
این محاربت اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر ببقاء ایمان و اخوت اسلامی
اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرموده و اگر معنی این حدیث آنهم
می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده هم حضرت امیر بغلط می شد معاذ الله

معاذ الله من ذلک پس بار اتباع حضرت امیر باید کرد و در فهم ایشان عمل باید نمود
نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت
امیر تا خواجه نصیر فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند
که درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است حرب حضرت امیر را حرب رسول گفته اند فقط
و در قران مجید که بالقطع متواتر است سود خور را حرب خدا و رسول هر دو گفته اند
قوله تعالی فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس
اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون درین آیه هم خواجه نصیر چرا حکم بکفر سود خوار کسی که توبه
نکند نماید و چرا سود خور را بی توبه از موجبات کفر نشمارد و از جمله کبایر تخصیص
نه کند و کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله
الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که بر کبایر شدیده و عظیمه محاربت خدا
و رسول لازم می آید و ایمان نمی رود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطاله
اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه
و من بعده من المروانیة و العباسیة خود را خلیفه میگفتند و از مردم دیگر هم میگویانیدند
بنا بر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر
و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علماء اهل سنت نیز این
لقب را بنا بر همین مشابهت صوری و بجهة انکه القاب و اسماء هر فرقه موافق اصطلاح انها
می باشد دیگر از اجه ضرورست که درین امور بر خاستن نمایند اطلاق می کردند
چنانچه حالا هر که در کربلا معلی رتبه از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرایع را گذرانیده
می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود علی هذا القیاس در ان زمان لفظ خلیفه ابتدال
بسیار گرده بود و این گروه فهمیدند که چون خلیفه مرادف امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه
امام نیز میدانند این همه غلط فهمی ایشان خود است و الا محققین اهل سنت اطلاق لفظ خلیفه بر انها [illegible] چنانچه

صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است حکایت
کرده چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک
من شر الملوک و ابوبکر بزار که محدث معتبر اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیدة بن الجراح
روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدا نبوة و رحمة ثم تکون
خلافة و رحمة ثم یکون ملکا و جبریة الی اخر الحدیث بالجملة نزد اهل سنت از مقررات است که این
حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی
الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت
بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر در آن راه نیافته پس بعد از رحلت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین
عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء این
دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریری دلچسپ که پیرایه گوش
دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر متحیران این اسرار است درج یافته مصنف
این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه
از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده و از کلمات
فقرات نکته کنار و دامن پر کرده جزاه الله خیرا الا آنچه در خور این رساله مختصر است چند آیه
قرآنی و چند خبر جاودانی است که ثبت می افتد تا مخالف این فرقه با ثقلین درین مسئله که از
الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده وضوح المحاجه و بالله الاستعانة
والتوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله
الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و
لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون
بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون حاصل معنی این آیه آنست که حقتعالی

وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند
بآنکه بعضی را از ایشان خلیفه سازد در زمین مستخلف کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیشتر
از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود که در حق ایشان یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض و دیگر انبیای بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشانرا که مرضی
و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و خوف ایشانرا
گرداند و نیز وعده کرد که ایشانرا بدل خوف که در آنوقت داشتند امن بخشد [illegible]
فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی اند و الا خلف
در وعده حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوای زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که امام
مهدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آنوقت
موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه
حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر در خلافت
و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و
خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اهل امامت ایشانرا بلاد کثیره و اقلیم طویله
مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف
و هراس لاحق حال لشکریان آنجناب بود و معهذا حضرت امیر رض یکیست و از آنجا که
لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لااقل سه کس صحیح باید تا الفاظ
جمع درست افتد و از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آنوقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشده
و هم امن نداشتند بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی
موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده
خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و لا عبرة بتشکیک الشیعه بعد

از تلاشش بسیار در اظهار الحق گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد استخلاف
بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم فی الارض و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب
حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضاء عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد از تحقق امامت
سابقین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب از این سخن
آنست که ما نمی گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه
آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیه شرعیه حمل باید کرد نه بر معانی لغویه والا
تمام شرعیه برهم شود و هیچ حکمی از احکام دین ثابت نه گردد مثلا هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد
شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلوة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس
آمدیم بر اینکه معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعی است یا مستحدث مولفین شیعه نیز در این مسئله
حکم کردیم اگر میخواهند که تمسک ایشان بحدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی که
بانضمام اخلفنی فی قومی در صحت خلافت حضرت امیر رض صورت میگیرد و تمسک ایشان بحدیث
یا علی انت خلیفتی من بعدی سبک عین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقة
الامر جلی است و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید بدین
معنی مستعمل نه شده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیة قرآنی را
بطریق استشهاد تلاوت نموده مثل فقاتلوا ائمة الکفر و جعلناهم ائمة یدعون الی النار از
لفظ امام معنی فاسد اراده کنند جواب آنها چه خواهد شد و هر که تتبع قرآن
مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نه شده بلکه بمعنی
نبی و مرشد هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر
تصرف عام دارد هر جا مقرون است و نیز میتوان استدلال در صحت خلافت خلفاء ثلثه مخصوص بلفظ خلیفه

نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف
لغوی مسند بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از
علمای شیعه استفسار میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و تصرف دادن ایشان
در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه
ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله از شیعه در گذریم
و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست پس چه فایده که مدعای ما حاصل نمی شود بلکه رخنه
فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح
دارد درین داخل است و خلفای ثلثه نزد ما ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه میاید پس آنها
نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیه سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی
ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است نه برای تبعیض نیست و استخلاف
بمعنی توطن در زمین است گوئیم حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف
استعمال عرب است مسلمنا لیکن قید و عملوا الصالحات لغو می افتد زیرا که توطن در
زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوبتر بلکه
قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو
در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است
یا او و اولاد او یعنی ائمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یکرا حاصل نشد پس
تخلف وعد لازم آید بالجمله درین آیه استخلاف و ترویج دین پسندیده ایشان
و زوال خوف و وقوع عبادت خالصه از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین
موعود است و بالبداهه در هیچ زمان از ازمنه بقای امت این امور واقع نشدند مگر
تا جای تعیین زمانی و شخص خاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات
مذکوره در مقام صلح و لغو می افتد پس اهل سنت در تعیین مصداق این آیه کریمه منحصر

وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مستطاب کشاف داربن یعنی جناب ابوالحسنین آوردند وبود
کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه وبلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب ومتواتر است وکلام
آنجناب است تفحص نمودند که آیا ثابت است آن منطقه العجایب ظهور فرمود وقطع نزاع نمود وارشاد
که اجماع خلفاء ثلاثه واعوان وانصار ایشان اند وخود درانید دران امر وداخل مباحث
حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید واحتمالات عقل ناقص خود را که به
اندخت در نهج البلاغه مذکور نیست که چون عمر بن الخطاب در باب خود رفتن برای قتال اهل
فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب
او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله
الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن
علی موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم من الاسلام مکان النظام
من الخرز فان انقطع النظام تفرق ورب متفرق لم یجتمع والعرب الیوم وان کانوا
قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی
بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت
علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک
مما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من
مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی
تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل
بالنصر والمعونة انتهی بلفظه المقدس واین عبارت سراسر بداهت جمیع اشکالات

اشکالات حل شد و تسلیم تمام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجامید
والحمد لله و قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید
تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم
عذابا الیما مخاطب درین آیه بعضی قبایل اعراب اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع
که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول
این آیه تا آخر زمان آن سرور واقع نشده که در ان اعراب را دعوت
کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیه مراد نیست زیرا که مقرر است
که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر
است زیرا که در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این
داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین
واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه
ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و
بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین
آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است
که آنحضرت در غزوات دیگر که در ان قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد
احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه
گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص
بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما
منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است
بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست

زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود
و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت
او را کفر گویند و معهذا خود شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله و سلم
در حق حضرت امیر فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و
ظاهر است که مقاتله بر تاویل قران بعد از قبول تنزیل قران است از مخالفین و قبول تنزیل
قران بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قران با مقاتله
بر اسلام جمع نمی تواند شد و هو ظاهر جدا و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و
لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم درین آیت حق
کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قران چیزی
نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله انها با خدا که یحبهم و یحبونه پس محبوب
و محب الهی شدند دوم معاملت انها با مومنین سیوم معاملت انها با کافرین چهارم معاملت
انها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا
با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام درین هر چهار معامله مذکور
پسندیده خدا شد درست بر آمد امام بحق شد و لهذا در اخر آیه آن اوصاف را نهایت پسند فرموده
ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و مقاتله مرتدین
بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در اخر عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه گروه
مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز
دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی
قاتل امیر حمزه کشته شد سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد
را برو فرستاد و او از دست خالد گریخته بشام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان

زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان
قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره
تمیمی پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم
اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به
نصاری ملحق شدند و هر یک از فرقه های مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن بر کند و در
اسلام در آورد چنانچه مورخین برین همه اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین
کما هی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبله کما رواه الامامیه
فی کتبهم و اگر امامیه اینها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید هر منکر
اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود او را مرتد نامیدن
در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغویه است نه بر معانی
اصطلاحیه قومی دون قومی و مع هذا القطع عن ذلکم صریح است در آنکه انکار اینها
تمام دین و اصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه
اول مرتد نامیدند بجهة آنست که اینها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات
دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات
دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب
ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده
است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح
نه شده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت
نموده مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نص کی موجب کفر
است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلعم را احیانا در آن
تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جاه

کنند از فسوق وعصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع امت واجب است ومنصوص
در قرآن واحادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر ومرتد میشود واگر معتقد وجوب
آن بود از دوستی زر وبخل ادا نماید وبر ذمه خود بدارد عاصی خواهد بود وآنها که متفق
بر خلافت خلیفه اول شدند می گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص کرده اما در [illegible]
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند وبعض دیگر کلام حضرت
پیغمبر را تاویل دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه ونیز حضرت امیر در خطبه خود که نزد
امامیه بطریق صحیحه مرویست کما یجیء ان شاء الله فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام
علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل ونیز حضرت امیر از سب مقاتلین
خود اشد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة وسب مرتدین ممنوع عنه
نیست واگر ازین همه قطع نظر کنیم ومسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وخلیفه اول را هم مقاتلی ودافعی
بود وان مقاتل ودافع نیز درین مدح شریک است وجه ثانی آنکه بنابر قاعده اصولیه
مقرره است که حرف من چون در مقام شرط وجزا واقع شود عام میگردد چنانچه در مثل
من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف
باین صفات پیدا شوند وچون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت وشدت واقع شد
اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله اینها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن
مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین آن قوم در ان زمان [illegible]
که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلاشبهه بالفعل آنها را اینها نتوانست قیام نمود
لابد دیگرے خواهد بود ونیز یاران ورفقاء ولشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از انها از
نهج البلاغه منقول شده واگر نیز بتاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر از ا

از مواضع دیگر در نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این رساله را برکت آن کلام ارشاد
نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را از سماع ان عبارات هدایت اشارات فایده
بر فایده دست دهد ۵ هو المسک ما کررته یتضوع در نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام
شکایت از یاران خود و آنکه آنها قبول دعوت انجناب نمی کنند و نصیحت و موعظه او را
بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر هدایت ارشاد فرمود اما والذی نفسی بیده
لیظهرن هولاء القوم علیکم لا لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم
عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد
واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب و
عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون واحثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر
قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم
اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحیة عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة
عنهم عقولهم المختلفة اهواءهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب
اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة صارفنی بکم صرف الدینار
بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم و نیز چون هر دو عامل انجناب عبیدالله
ابن عباس و سعید ابن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر ابن ارطاة که از امرا معاویه بود
بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب رسید که کسی از جناب امیر بود و حضرت
امیر سابق مردم را برای امداد عاملان بس خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز
نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان برخاسته آمدند منبر برآمد و بخت انبئت ان بسرا قد اطلع
الیمن وانی والله لاظن هولاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم
وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم
وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان

نذهب بعلاتة الايام اني قد مللتهم وملوني وسئمتهم وسئموني فابدلني بهم خيرا منهم وابدلهم بي شرا
مني اللهم مث قلوبهم كما يماث الملح في الماء اما والله لوددت ان لي بكم الف فارس من
بني فراس بن غنم هنالك لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ارمية الحميم ونیز در خطبه دیگر که پاره از ان
سابق در باب سیوم گذشت می فرماید وایم الله لاظن بکم ان لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم
عن ابن ابیطالب انفراج الراس ونیز در خطبه دیگر می فرماید احمد الله علی ما قضی من امر وقدر من فعل
وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام الی ان
قال فیکم خیر کثیر و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر معاویه شهر انبار را غارت
کردند بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد تا بموضع نخیله که بیرون شهر
کوفه است رسید بعضی یاران از عقب دویدند وعرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم
پس فرمود والله ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکوا حیف رعاتها فانی الیوم
لاشکو حیف رعیتی کانني المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة فقدم الیه رجلان
من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک ننفذ له فقال
واین تقعان مما ارید و ازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است همه در کتاب
نهج البلاغة که نزد شیعه اصح الکتب و متواتر است موجود هر کس را از نهجا جا بجا [illegible]
و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان
فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خائن و سارق بودند و
ان الله لا یحب الخائنین و مفسد بودند و ان الله لا یحب المفسدین و اتباع اولوا الامر و اطاعت که منتج
محبت الهی و سبب محبوبیت اوست قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نمی نمودند
پس کلمه یحبهم و یحبونه اصلا در حق ایشان راست نمی آمد و بر جناب امیر تکبر و تحکم می ورزیدند
و توبیخ و ایذا می دادند پس اعزة علی المؤمنین بل علی یعسوب المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج
می ترسیدند پس اذلة علی الکافرین هم نشدند و از جهاد فرار کردند و از مضمون یجاهدون فی سبیل الله بی بهره

دور افتادند و بجای لا یخافون لومة لائم لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان
درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس وصفی را که حقتعالی درین آیه
یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین
و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسعی آنقوم فتنه مرتدین
دفع خواهد شد و اصطلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیه برای تسلیه
و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منتج
باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد در دین
ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را بهیچ
ارشاد میفرمایند و تقییدات و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد
دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علماء شیعه بنابر تجاهل احتمالی
ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلاست نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که
را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات دیگر که با آیات
بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید
که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور
پوشانیده بعد در مصنفها و چون درین مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است و در
هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة
برهمین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج
از حد حصر و احصاست در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام است
که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره صریحا
صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید منها ما اورده المرتضی فی نهج البلاغة عن امیر المومنین فی اثناء خطبة [illegible]
و سوا اما بعد فان [illegible] یا معشر [illegible] بالشام [illegible] یا بقیة القوم الذین [illegible]

للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا
علی رجل وسموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه
فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی واصلاه جهنم وساءت
مصیرا باید دانست که منتهای کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست
که گویند هو من باب مجارات الخصم یعنی دلیل الزامی ست مرکب از مقدمات مسلمه خصم
گو عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل نه تحریف بلکه تکذیب جا نقل را غور وفکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف
دیگر جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام همین قدر حاصل میشد که ذکر مینمود
میفرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الی آخره است و الزام
دخل ندارد امام معصوم کذب بیحاصل چرا بر زبان آرد و آنهم بر خدا که کان لله رضی
واصلاه جهنم وساءت مصیرا الجمال فتشالا تحسین و تاکید و تکرر معاذ الله من سوء الظن والمکر
از ینهمه در گذریم دلیل الزامی را لابد باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معویه کی
معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید
نامها معویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر اجوبه حضرت امیر منقول و مذکور اند مذهب
او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون
قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ
ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل العراق و خواه اهل شام
و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد بهمین جهت او عا امامت خود میکرد بعد
از قصه تحکیم والا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را امین بین الناس
اختیار نموده حضرت امیر را که اتباع نمی کرد و امامت ایشان را منکر میشد بنا بر آن بود که
آنجناب را متهم میکرد به سعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او سعی فی الارض بالفساد بود و تغییر

پس آنجناب را قادر بر درء مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت
است نفهمید و پر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معویه پوشیده نبود
اگر چه بعمر وجه او در حیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطئه این
بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع
شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورده طعن و تعریض نمود پس ذکر بیعت
مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر
خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد و منها ما آورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المومنین
انه قال لله بلاد ابی بکر فلقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب
قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق
متشعبة لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی و درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة
که شریف مرتضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای
او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف
مذکوره صریح تعیین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از
امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر است
و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت
ابوبکر را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب
از بدعت و نبودن فتنه در زمان او و حسن تدبیر او و پاک دامن رفتن ازینجهان و
قلت عیوب او و سر انجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است
یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای اطاعت الهی و تا آخر حق تقوی
بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت
همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمد و شیعه

دراین عبارت دست وپاگم کنند ومضطرب‌اند بتوجیهات رکیکه دست انداز میکنند
ذکر نیست مگر بجهة انبساط خاطر سامع یا تنبیه بمقدار عور این دانشمندان اکثر آن توجیهات
نزد ایشان آنست که انجناب گاه گاه اوصاف مدائح شیخین بنابر استجلاب قلوب اکثر
و استمالت رعایا خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان
بودند بیان میفرمود و این عبارت هم ازان وادیست لیکن بر عاقل مخفی پوشیده
نیست که ده دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا
یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم [illegible]
نبود بلکه یاس ازو حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که [illegible]
و جابره را که جمیع عصیان رسول صلی الله علیه و سلم بلکه ارتداد پیش گرفتند و
تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا
مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و
کیاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی و اینهمه تاکیدات و مبالغه و ایمان غلاظ
شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت بنابر مصلحت اهل منظور هم
می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که بعد بلاد فلان قد
جاهد الکفرة والمرتدین و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی
المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة و مانند این دیگر مضامین و مضامینی که عبارت
حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است از معصوم سخنی آید که
باطل را بانجم تلبیس نماید و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بگمراهی خود در ضلالت
اندازد و چیزی که موجب قدح در خود شان باشد از مدح کفره فجره و حکم به قرب
و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه انجناب واجب بود که قبائح
و معائب و مثالب آن جماعه را بلا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از آن

اشد ابا یشان و حسن ظن نسبت بایشان با ایند و در ورطه ضلالت میفتند مطابق
حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس و اکر این قسم اغراض دنیوی را در نظر
این بزرکواران قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مغروران دنیا طلب که بجهة طمع
ریاست مرتکب این قسم امور شنیعه و خوش آمد و مدح مفسدان میشوند و در میان
این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را غیر از فاسد لوث دامن
پاک او توان دانست و بعضی از امامیه کفته اند که مراد انجناب از عمر شخصی دیکرست از جمله
صحابه رسول صلعم که در زمان آنسرور حکومت رسیده و قبل از وقوع فتنه از جهان کذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده و درینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف
مذکوره را قیاس باید کرد که بران شخص منطبق می تواند شد یا نه در زمان آنسرور صلعم
وحی نازل می شد و پیغمبر موجود بود و اوقات علل و تقویم او و اقامت سنت دیکری
چرا میکرد و اکر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمی شد و کدام عاقل تجویز میکند که
در زمان آنسرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راهها پراکنده که موجب حیرت کمراهان و یقین
اهل هدایت باشند بکذارد حالانکه نفس نفیس پیغامبر صلعم هنوز درانها موجود است و وحی
نازل میشود و فیض الهی دمبدم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه
چنین کفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان و تعریض براو بود که او بر سیرت شیخین نرفت
و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه بهتر از هر دو توجیه سابق
است اول انکه توبیخ عثمان بهمان قدر حاصل میشد که در وی این ده دروغ کفتن
لازم نمی آمد دوم انکه اکر سیرت شیخین محمود بود پس امامت انها ثابت شد و اکر محمود
نبود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میکرد سیوم انکه مخالفت عثمان مر سیرت
شیخین را بر کسی درین عبارت مذکور نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبه ها الوف ارشاد
شده در انوقت عثمان کجا بود و فتنه و فساد کجا بظاهر کلام تحسر بر عدم سر انجام امور خلافت در زمان خود

است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد ... با مشابهتی وست بتلی

تن و نشس از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چرا صراحة تغییر بود که
عثمان جلیس و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در ان زمان غیر از مخالفت
اہل شام که خود را ناصر عثمان میگفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت در
در تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ
او چه خوف بود و مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل و منها ما رواه الامامیة
عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی صلی الله علیه وسلم لا جتبٰی
موسی بن عمران و اصطفاه نجیا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوریة و الالواح رأی
مکانه من ربه عز و جل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا من قبلی فقال ان کان من الانبیاء
عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع
خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم
من آلی قال عز و جل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین
فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی
قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع
النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء
افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال
الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی و ازین روایت امام همام
بر وجه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهة آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی
است ثابت بنص الکتاب با جماع شیعه و قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن و المراد
ابو بکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و نیز معیت او و خصوصیت او بحدی مشهور است
که مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل صفت او یاد کنند و گویند که

که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت
شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران غیر اولو العزم بالقطع افضل شد و هرگاه از جمیع اصحاب پیغمبران
افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در انها هم مردم کثیر لایق اینکار بودند
مثل کالب بن یوفنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه انجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف
بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار بود و اگر از نیمه درگذشتیم لا اقل جور و غصب
حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از و بعد و رنخواهد آمد و الا افضلیت بلکه فضیلت
مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران
باشند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلعم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان
نخواهند کرد زیرا که هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اصحابی
مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیع نمیشدند چه جا
آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و در مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت عجیب و دهن شمین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در
عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در
سوراخهای خود در آیید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته پامال سازند
پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی نهایت بیمرفه و بیدریغ
می باشند برکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت پیغمبری در انها
چنین تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت
الاقدام پامال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم
المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم انجناب
بودند خصوصا یار غار و شیخین که مکرر گفته میشد تاثیری کرده باشد و حیا ...

وشرارت و شیطنت از ابولولو در گذرد بلکه این همه امور شنیعه نسبت به بعضی دیگر ازینها زیاده
تر غالب و مستولی گشت که دختر خرد سال و نواسه ابولولو را که یتیم و بیکس مانده بودند بیگناه
برایشان ظلم کردند و خانه ایشان را سوختند و بیچاره و بیخبر ساختند و باغ و زمین و وجه
معاش ایشان را غرق کردند همیشه در ایذای او و ستان او بودند معاذ الله من ذلک
ما نقله علی بن عیسی الاربلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه
سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابوبکر الصدیق سیفه
بالفضة فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم
الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة و از قواعد مقرره
منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت
ایشان اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح
ابن مریم الا رسول و امه صدیقة و قوله تعالی والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون
والشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و
احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح
قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مقرر و ثابت است که جناب امیر در حق خود
این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانی که بعد از وی
آمدند پس در حق ائمه دیگر نیز این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا
کذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد
شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و بعید
از حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ الاکبر فهمیم نیز صدیقیت کبری برای او ثابت میماند از مفهوم لقب
بالکلیه چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم ذهب بالکلیه مرتفع میشود و اکنه

معصوم لازم آید پس هر که در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته
باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای
بد کرده باشد چه گمان باید کرد و با انکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از
مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل گردان شده نشود باید من قال که و چون
مطارحه این روایت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت چیزی
نداوند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سایل بصریح معلوم میشود
که شیعی بود و لیکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتابیست در [illegible]
کتابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه
کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته
مکذب او خواهند بود الی قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز از ورد
خود آورده اند و بجهت خصومت شان اگر متعصبین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار
کلام عیسی از و دیگر امور که لازم خواهد بود فاحشه تر اهل سنت و دین امور رو الدار قطنی
عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر و عمر و احبهما اللهم ان کان
فی نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه و سلم یوم القیامة قال سالم الراوی قال فی ذلک من
و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و این روایت
صریح است که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرموده اند تا عقیده
فاسده خود را باطل خود نموده باشد و این روایت را از جهت آنکه احتمال تقیه در سند او حضور
امام گنجایش ندارد زیرا که انتخاب طریق خطر تقیه در باب کفر خود از حضرت
زیرا که مجروح از شیعه و عن سنیه کفر ثبت بالاجماع در دعا امام معصوم الغیبه مستحبا الکرسا
تقیه مستحب شود و در وقوع جرات زده نیست حالا مرویات اهل سنت در باب تحقیق صدیقیت رو الدار قطنی
عن عروة بن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا بأس قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه قال قلت و تقول الصدیق

قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة
ورواه ابن الجوزی فی صفوة الصفوة وزاد فوثب وثبة واستقبل القبلة وقال نعم الصدیق الی آخره ودیگر
روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه است نیز در ما بالا واقع است و احتمال تقیه در کلمات ایشان
نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب
از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین
فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رض فقال عن الصدیق قال وتسمیه الصدیق قال ثکلتک
ثکلتک امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم والمهاجرون والانصار ومن
لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا والآخرة اذهب فاحب ابابکر و عمر رض
چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب
اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که
بادنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد
خلافت ابوبکر رض حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب جمیله ملقب
فرموده جای گفته اولئک هم الفائزون و جای فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جای بوعده جنت
و اجر عظیم مشرف ساخته و جای بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشان را
بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم و
نقض عهد او باشد محال است و الا در ثبات آیات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه
حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون پس جماعه که حقتعالی در حق ایشان این کرامت فرموده باشد
چه قسم کفر و فسوق و عصیان را به ایشان اجماعیه ارتکاب نمایند حاشا و کلا بلکه طول الحیات بران

بران مصر باشند سیوم آنکه حقتعالی در آیه تسمیه بود او ذکر فقراء مهاجرین میفرماید اولئک هم
الصادقون و جمیع مهاجرین ابوبکر رض را خلیفه رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق
نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابوبکر صدیق رض بیعت کردند جماعه
که اصلا در مقدمات دنیا بی پسران و پدران و برادران و اقارب خود نمودند و اختیار ایشان دین
و سرها بریدند و بر مشقتها جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود
را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادتها این معنی در
خطبها خود داده کما سیجی نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین
باشد بر امری اتفاق کنند ابدا آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه رض
بر خلافت ابوبکر رض واقع شد و هرچه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل
بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین رض روایت نموده
کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس
للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شرح نهج البلاغه که تصنیف امامیه
اند نوشته اند مما صح عن امیر المومنین رض انه کتب الی معاویة الا ان الناس
جماعة ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب
وقد اورد الرضی بعض هذا الکتاب واسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی
الفرقة فروی آخره و هو قوله واتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک و ایضا
فی شروح نهج البلاغة للامامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة کنت
الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله
لیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغة
آورده و هو اما بعد فقد وردت علی کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه ولا قائد
یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی

واین رضی را تعیین قاعده ایست که نامبادی خطب جناب امیر رضی را الزامات مذهب خود گر
می سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محرف میکند بست و ششم آنکه جناب امیر المؤمنین بعض را جوان از
حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود
و گفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیابهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف
خوفا من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة و نیز بار دیگر در حق انها فرمود
کان احب اللقاء الیهم لقاء العدو انهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم و اجتماع
چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی
الله علیه وسلم از محالات است بست و هفتم آنکه خلافت صدیق رضی الله عنه به بیعت جماعه
ثابت شده و حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باریتعالی
که وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست انها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعین
آن جماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم واوصل الی التابعین لهم باحسان الذین
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمتهم وتحروا
وجهتهم ومضوا فی قفو آثارهم والائتمام بهدایة منارهم یدینون بدینهم ... علی شاکلتهم
لم یثنهم ریب فی بصیرتهم ولم یختلجهم شک فی قفو آثارهم الی آخر ما قال و کسی را که امام معصوم باین ستایش
یاد نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر والخفیات که احتمال تقیه را در ان وقت گنجایش
دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفاء حق و نسبت دادن ظلم و غصب بر خاندان
رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و ممتنع است بست و هشتم آنکه در کلینی در باب السبق
الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
ان للایمان درجات و منازل یتفاضل المؤمنون فیها عند الله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله
حتی افهمه قال ان الله سبق بین المؤمنین کما یستبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم
فی السبق الیه فجعل کل امرء منهم علی درجة سبقه لا ینقصه فیها من حقه ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا

متفضلوا فبهذا تفاضل بذلك اوائل الامة واواخرها ولو لم يكن للسابق الى الايمان فضل على
المسبوق اذا للحق آخر هذه الامة اولها نعم ولتقدموهم اذا لم يكن لمن سبق الى الايمان الفضل
على من ابطأ عنه ولكن بدرجات الايمان قدم الله السابقين وبالابطاء عن الايمان اخر الله المقصرين لانا نجد
من المؤمنين من الآخرين من هو اكثر عملا من الاولين واكثرهم صلوة وصوما وحجا وزكوة وجهادا و
انفاقا ولو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لكان الآخرون بكثرة العمل
مقدمين على الاولين ولكن ابى الله عز وجل ان يدرك آخر درجات الايمان اولها
ويقدم فيها من اخر الله او يؤخر فيها من قدم الله قلت اخبرني عما ندب الله عز وجل المؤمنين
اليه من الاستباق الى الايمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للذين آمنوا بالله ورسله وقال والسابقون السابقون
اولئك المقربون وقال السابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم
باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرين على درجة سبقهم ثم ثنى
بالانصار ثم ثلث بالتابعين لهم باحسان فوضع كل قوم على قدر درجاتهم ومنازلهم
عنده ثم ذكر ما فضل الله به اولياءه بعضهم على بعض فقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات الى آخر الآية وقال ولقد فضلنا بعض
النبيين على بعض وقال انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض وقال وللآخرة اكبر درجات
واكبر تفضيلا الى آخر الحديث وقال في آخره فهذا ذكر درجات الايمان ومنازله عند الله
عز وجل ليس از نحو بيت صريح معلوم شود كه مهاجرين و انصار رضي در درجه اعلى از درجه
درجات ايمان و هر گز بعد از ايشان كسى بآن درجه نرسيده چنانچه آيات قرآنى بران ناطق است
قوله تعالى اولئك هم المؤمنون حقا و قوله اعظم درجة عند الله و قوله لا يستوي منكم من انفق
من قبل الفتح وقاتل و مخفى نيست كه يا على درجه ايمان رسيده باشد از وى اصرار بر اين معصيه
شنيعه باجماع و اتفاق و از قبيل محالات است بهم انكه شرح نهج البلاغه

نامه حضرت امیر رض را که بسوی معاویه در جواب او ارقام فرموده اند مشوش نموده اند
و دران نامه بعد از ذکر ابو بکر و عمر رض این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام
لعظیم و ان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله و جزاهما باحسن ما عملا این مدح
و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم
تواند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغه نیز آورده لیکن درانجا داد
تحریف داده مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط
کرده و جمیع شارحین آن کتاب باین اعتراف نموده اند بانکه رضی را در نقل این نامه
رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اختلال پیدا کرده که شراح
از توجیه و ترتیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر بناچاری اصل نامه را نقل کرده مشغول
بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل
دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که
اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال
آنکه دلایل ایشان درین مطلب بر سه قسم اند اول آیات و احادیث وارده در فضایل حضرت امیر
و اهل بیت و آن دلایل همه آورده اهل سنت اند که در مقابله خوارج و نواصب در جناب امیر
و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند
این صاحبان بنابر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات
امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودند و چون متاخرین ایشان که آموختن کلام
و اصول از اهل سنت و معتزله روش داشتند بهندسی پیش گرفتند و بر صانع بودن
آن دلایل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تغیری یا ادخال کلمه موضوعه [illegible]
غرض یافته حالانکه [illegible] بعمل آورده بزعم خود آن صانعات را بکار آمدنی نموده
دلایل [illegible] جنس [illegible] کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانع

تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن نیز لابدی است
بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوشی تقریر این بزرگواران
کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت
حضرت امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این
دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر
بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد میشود
همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشده است و امامت او مرضی و پسندیده
شارع است بی تعیین وقت و زمان و بی تخصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال
او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب
ایشان و خلاصه مطلب ایشان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که
دران دلایل افزوده اند و بزعم خود تقریب تام کرده سوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت
آنجناب بلا فصل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه بمذهب
شیعه و آنچه منفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار قلیل است و مخدوش
المقدمات که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق و دو
شاهد عادل اند پس درین رساله از هر سه قسم چیزی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا
بیان نمائیم و بر منشاء غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات
و مبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت
دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات
شیعه و اصول انها را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی
نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه
ماخوذ از مقدمات مسلمه طرفین یا مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق

امامت از انبا می آید و چون باب مطاعن علحده معقود خواهد شد قسم ثانیه را در بیان آورده شود اما الآیات فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان
حضرت امیر نازل شده وقتی انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید
حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین
مراد است که مساوق امامت است بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول
پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهة حصر مستفاد گشت و
هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی
امامت ائمه متقدم از وی چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از وی
بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته
باشند باین دلیل تمسک نمانند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت
مفید شود بکلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که
امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میگردد و بر تقدیر مذهب اهل سنت هم باطل نمیشود اما مذهب
شیعه بکلی در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شیعه اثنا عشریه
را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از
حضرت امیر که باتفاق امام است دیگرے امام نماند بلکه شاید که از رقیبان
دامن کشان گذشتی که مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض
باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در
وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم مرحبا بالوفاق
مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض
الاوقات محصور بود و آن وقت امامت آنجناب است

است نه پیش ازان که زمان امامت خلفاء ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر
در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آمد بخلاف
وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او عیب و
نقص نشد لان الموت رافع لجمیع الاحکام الدنیویه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال
بآیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه
را در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت
عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشوند
این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند یعنی الفصال
بیر خافی در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا نمائیم
نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل
است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر
مستقل بالولایه نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان
ولایت پیغمبر صلعم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت
دیگری بودن نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق میشود
فبطل الاستدلال الذی فرعتم الیه بجمیع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی
علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خطاب البته مراد
نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از
موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود و از موت پیغمبر تا آخر
را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در محل
نزاع قائم نشد و مدعای شیعه یعنی امامت بلا فصل حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات
این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین شیعه بلکه علماء تفسیر شیعه در سبب نزول این آیه اعتقاد

است ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام
روایت نموده که نزلت فی المهاجرین والانصار گوینده گفت ما شنیده ایم نزلت فی علی بن
ابیطالب امام فرمود هو منهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت
بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و هم راکعون وارد
است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و مؤید این قول
ما سبق آیه است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابیطالب و
روایت قصه سایل و تصدق بانگشتر در حالت رکوع فقط ثعلبی با آن متفرد است و محدثین
اهل سنت قاطبة ثعلبی را در روایات او بجوی نمی شمارند و او را حاطب لیل خطاب داده اند که
در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است عن ابی صالح و هی اوهی
ما یروی من التفسیر عندهم و قاضی شمس الدین بن خلکان در رجال کلبی گفته است که کان کلبی من
اصحاب عبد الله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابیطالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا
و بعضی از روایات ثعلبی منتهی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلة الکذب می
دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت
نازل شده وقتی که از حلفاء خود که یهودیان بودند تبرا نمود بر خلاف عبد الله بن ابی
که او تبرا نکرد و از حمایت و خیرخواهی ایشان دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد
با سیاق آیه زیرا که بعد از این آیه است یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء و آورده است
جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود بشرف
اسلام مشرف شد تمام قبیله او ترک صحبت او نمودند و قطع سلوک نمودند او شکایت این
حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجرونا پس این آیه نازل شد
و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در
معانی بسیار المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک

یک معنی متعین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ما سبق مؤید معنی ناصر
است زیرا که کلام تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است
و قرینه سیاق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء زیرا که یهود
و نصاری و دیگر کفار از کسی امام خود نمیگرفت و نه با همدیگر بعض بعض را امام میگرفتند
و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معنی را می خواهد زیرا که حصر در جا میشود که نزاعی
و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی
و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم انکه العبرة لعموم
اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعه و السنی پس مفاد آیه حصر
ولایت عام در اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در انها داخل است زیرا که صیغ جمع
و کلمه الذین از الفاظ عموم یا مساوق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة
و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل
که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق
است زیرا که تصدق بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نه شده گوئیم درین آیه
تخصیص بما مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله ما سبق
و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی
رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است
بر غیر معنی شرعی آن در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع
نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین
رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی و خر راکعا و ظاهر است که در رکوع اصطلاحی
خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن

بر آن معنی بلا ضرور نیز جایز نیست کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق
خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فیما هو اعم فیه فهو بنائی و الرکوع
بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید آنست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت
صلوة مخالف شماست که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از آن
زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از
یقیمون الصلوة است عام مر جمیع مومنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع
بود و در سیورت نهی از موالاة یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است
و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصوری
آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر
غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامة صلوة البته قصوری می آورد
و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست
لا اطرادا و لا انعکاسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باریتعالی
لازم می آید مانند آنکه گویند قابل بادشاهت شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازینهم درگذریم
اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه
شیعه انیز متمسک بمعارضتا او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما
تمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء ثلثه سابق تحریر نموده شد و اعجب
آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی و جهد
را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجود آنکه نسبت بامثال خود فهمی دارد
تسلی بخش نیست بی مغز واقع شده اند بنا بر نمونه و دانشمندی شما از آن بتفرقه در اینجا نقل کرده شود
و چنانچه او را اسلط افتاده بیان کرده آید از آنجا آنکه ملا عبد الله گفته که امر محبت و دوست
داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مومنین

مومنین متصف بصفات مذکوره نیز سه باید که بطریق وجوب باشد چراکه حکمی که
از بابت کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و
معطوف بر یکدیگر بعض از آن واجب و بعضی از آن ندب مستفاد شود در یک لفظ
را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفاد آیه واجب میشود ولایت
و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت
خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از آن
مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف
بصفات مذکوره سست ثابتی شود چراکه بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و ثانیا
باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد مخصوص
باشد فقط انتهی کلامه. و درین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علمای
اینفرقه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی و
که در حقیقت موالاة ایمانی است و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود و ثابت
گردد موالاة ایمانی را چه ضرر خود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع باید یکدیگر
دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و با وجود این بابت معاملات و غیره
باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود می ماند و اگر ازین آیه است تنصیص
را مخصوص و در محال دانسته بفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشیده ... کرد و قوله تعالی
المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر
ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله
و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت
خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید ... و نیست
که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت

است ومحبت رسول بالتبع ومحبت مومنین بالتبع تبع تبع باہم مساوات نماند واتحاد قضیه در موضوع ومحمول درینجا متحقق نیست علاوہ مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جہال اہل سنت منظور افتادہ تا اور را منطقی گمان بردہ از قدح درکلام او احتراز کنند ولہذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد معطوف بر یکدیگر اینقدر نفہمیده که در صورت تعدد عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جہة حکم مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجواہر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جہة وجوب دارد که ضرورت و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوہر وعرض جہت امکان دارد ومن الشرعیات قوله تعالی قل ہذہ سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است وبر دیگران مندوب ولہذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست واین نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند واگر از نیم در گذریم پس ظاہر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست وانچه محذور است اتحاد مرتبه در اسن است در اصالت وتبعیت وان لازم نیست ونیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت ہر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه ہیچ کس را نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد ولو کانت الکثرة غیر متناہیة فضلا عن المتناہیة مثلا اگر گویم کل عدد فہو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد ومراتب اعداد بلا شبہه غیر متناہی اند ودر کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان جمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف وافراد پس ما را ہنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان وسوقیان می نمایند خبر نیست وفرق در عنوان ومعنون نمی کنند واگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسبب قبول اصغا نماید از مسلمات دینیه خواہیم پرسید وخواہیم گفت که ترک موالاة مومنین علی

کنارکلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرانی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیاز ز بے فرقه مومنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص انها و نیز منقوض است بوجوب موالاة علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص و اعداد علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مومنین نیست و از آنجمله انکه گفته است که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقراکم عبد الله فاقرؤه رواه الترمذی و تعیین شخصے که سزاوار امامت باشد نیز از وے نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد این التماس و استفسار منخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل نشد انتهی کلامه درینجا هم غور درکار است محض سوال و استفسار وقوع تردد را نمے خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار میکردند و یکی با دیگری در تعیین ولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق می شد و مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در مؤکدات اسناد این بحث مذکور است که انمقام استعمال ان است نه انما پس نزد ملا منوز در ان و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر میشد از کجا توان دانست که قبل از نزول آیت

بود یا بعد از آن واگر قبل از نزول آیة بود متصل بود یا منفصل واگر متصل بود اتصال از
دهست یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را
در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول سمع متعین است نه عقل زیرا که امر
نقلیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را سبب
نزول این آیة ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال ندهست یا بعد از نزول آیة بود و بهر تقدیر
مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت صلعم در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد با حاصل او آنست که استحقاق
خلافت هر یکی را ازین اعزه اکرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشارة بتقدیم در
حقیت شیخین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با کلمه
انما در آیة برای حصر خلافت باشد در مرتضی والا اگر آیة مقدم باشد مخالفت رسول با قران لازم آید
واگر آیة موخر باشد تکذیب قران مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش
نیست لان الحدیث وکذا الایة من باب الاخبار والاخبار لا یحتمل النسخ ومع هذا چون
تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت واگر گویند که حدیث خبر احاد است
در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان
جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیة موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیة هم
باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز
تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرمود
پس اگر آیة انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف کند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی
صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است باین آیة درین باب
انتهیست حال سخنان عمده این گروه که اجله علماء ایشانها بنیروی تمام بر سر آرند و دیگر سخنان
ایشانها که مثل ضرطات البعیر بی صرفه از ایشانها سر می زنند اگر نقل کنیم تطویل لا طائل لازم خواهد

خواهد آمد ومنها قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا گويند مفسرين اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام وغیر المعصوم لا یکون اماما در یجا هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین براین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت میکند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ابن جریر از عکرمه روایت میکند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله انما یرید الله لیذهب الایة نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ظاهر از ملاحظه سباق و سیاق آیه هم همین است زیرا که از ابتداء یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله واطعن الله تا والحکمة خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن مستلزم انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را ازان پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج درین قول که و بیوتکن نیز دلالت دارد برانکه مراد از اهل بیت درین آیه ایشانند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر که ازواج دراو باشند نمی تواند شد ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن وافراد بیت در اهل البیت و آل است برانکه بیوت ایشان غیر بیت نبوت است واگر ایشان اهل بیت بودند و اذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه بانصاف باید دید که چه حرف بیمغز است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جایز باعتبار اضافت بیت بآنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که انها متعدد اند وانچه ملاء مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیه فاصل دراز طال چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قل اطیعوا الله والرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال بعد تمام هذا الایة واقیموا الصلوة واتوا الزکوة قال المفسرون واقیموا الصلوة عطف

خاهد آمد ... (حاشیه) یکی از کلمه ... [illegible]

علی اطیعوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف
والمعطوف علیه بامر اجنبی من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلاشبهه جائز
است لیکن باضرر ندارد زیرا که در ما نحن فیه اجنبیه و مغایرت باعتبار موارد ایات لاحقه و
سابقه لازم سے آید منافی بلاغت انیست نه آن وانچه از بعضی مفسرین نقل کرده واقیموا
الصلوة معطوف بر اطیعوا الرسول است صریح الفساد است زیرا که بعد از اقیموا الصلوة بلا
فصل واطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشیء علی نفسه لازم خواهد آمد و از ین پوچ تر کلامے
دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان می تواند شد میگوید که بین الایات
مغایرت انشائے وخبریست چه آیه تطهیر که جمله ندائیه وخبریه است وما قبل و ما بعد وله انشا
است انشائیه وعطف انشائیه بر خبریه سے آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
کجاست بلکه تعلیل است برائے امر باطاعت فی قوله واطعن الله ورسوله وانشائیه را معلل
بخبریه کردن در تمام قرآن واحادیث کلام بلغا رایج ومشهور است مثل اضرب زیدا انه [illegible]
یا اطعمنی یا غلام انما ارید ان اکرمک اگر عطف واذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او واطعن
وقرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما از ینجا عربیت دانی علمای ایشان بخوبی فهمیده باشد
وصف این قصور بین که در نحو وصرف وا زند میخواهند که در تفسیر کلام الله دست انداز شوند
مگر موشی بخواب اندر شتر شده و ایراد صیغه مذکر در عنکم بملاحظه لفظ اهل است وقاعده
عرب است که چون چیزی را که سے الحقیقة مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند وخواهند
که بان لفظ ازو تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تم خطابا لسارة
علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید وانچه در ترمذی
ودیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز در کسا گرفت و
دعا فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ام سلمه گفت
که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر وانت علی مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول

نزول آیت در حق ازواج بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز بدعای خود
درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیه در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک
نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت برانند که چون
این آیه در مخاطبه ازواج واقع است اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع
اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا در
حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت با زواج
از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص با زواج باشد و لهذا در روایت
صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت است و مدعای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شد
داخل سازد مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را
حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عاقلی همت همه متوسلان
خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در خلعت و نوازش پادشاهی هر همه را نصیبی باشد
اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس
ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت وبنوک غدا حتی اتیکم فان لی فیکم
حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم وقال السلام علیکم فقالوا وعلیک السلام
ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف
بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال یا رب هذا عمی وصنو ابی وهؤلاء اهل
بیتی فاسترهم من النار کستری ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب وحوائط البیت
وقالت آمین آمین وابن ماجه نیز این حدیث را مختصرا روایت کرده و محدثین دیگر نیز
این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوت روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله

گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت لغةً شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان
و اما ازواج که مسکن در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق
مراد نیست پس مراد از آنها خمسهٔ آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده
انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد
محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیه ثابت میشود و چون اهل
سنت در فهم عصمت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسهٔ آل عبا
و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه
الهی را تنگ کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از انجهت
نخواهد بود که قرائن واله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل هم تخصیص می نماید
این لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در اینها
عادهٔ جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزکان و غلامان که عرضهٔ تبدل
و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق و هبه و بیع و اجاره و تخصیص کسا وقتی دلالت
بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشود و درینجا
فائده اش دفع مظنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بانکه مخاطب ازواج اند
فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوشتری
و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علماء ایشان هر جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیه
تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بیدغدغه بر زبان منصفان ایشان
جاری میشود و اگر کسی گوید که آیه تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رگ گردن برداشته
به بحث و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیه بر عصمت مبنی بر چند بحث است
یکی آنکه کلمه لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید

یرید است یا مفعول به دیگر انکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند
و درین هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التی او التیا
الرجس مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر درین چهار کس و مراد از رجس مطلق
گناه باز هم دلالة این ایت بر عصمة مسلم نیست بلکه بر عدم عصمة دلالت دارد زیرا که
چیزی که پاک کرده شد او را می توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ
بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لیکن انهم بر اصول
اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد
ایشان بسا چیزها که حقتعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه
در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمودان الله اذهب عنکم
الرجس اهل البیت وطهرکم تطهیرا و این بر ظاهر است اغبیاهم این را میفهمند چه جا
اذکیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمة می شد بایستی که همه صحابه رض علی الخصوص حاضران
جنگ بدر قاطبة معصوم می شدند زیرا که در حق ایشان تصریح فرموده اند قوله تعالی
ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم ولعلکم تشکرون و قوله تعالی ویذهب عنکم رجس الشیطان
و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه بعنایت زاید شد به سبب آن دو لفظ و اول
واقع شد بر عصمة زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و
تخصیصا که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا مبادا منقول را
گشت سیوم انکه غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع و کتاب و اقوال
عترة تکذیب آن میفرمایند سلمنا لیکن ازین دلیل صحة امامت حضرت امیر ثابت نشد اما
امام بلا فصل او بودن پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قائل به
گردان دلیل عجز است اذا المعترض لامذهب له و منها قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم

قال علی و فاطمة و ابناهما باید دانست که این آیة دلیل اهل سنت است در مقابله حضرت
که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانکه قرطبی و دیگر علماء اهل سنت که با نواصب
شام و مغرب مناظره یا داشتند این آیت را در هر مقام متمسک ساخته اند و شیعه
آنرا از کتب اهل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده اند و در تقریر
دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت اند و هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت
است پس علی واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس
واجب الاطاعت هم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت
اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور
محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری تمامها مکی
است و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت
علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند کسی که
از محدثین آن شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده
باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت با ستنشهد
نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نموده
چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من وعن آورده و در آن این لفظ واقع است
که القربی من بنیه و بین النبی صلی الله علیه وسلم قرابة و قتاده و سدی کبیر و سعید بن
جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیة اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجر را
لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهة قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این
روایت در بخاری موجود است و تفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود
الا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند
و ادای حقوق آن قرابت لااقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است از ایشان

ایشان درخواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متاخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمه طالبان دنیاست که کار کنند و ثمرهٔ آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را منظور داشته باشند در میان ایشان و در میان دنیاداران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس در اقوال و افعال ایشان گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسالهم اجرا فهم من مغرم مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لا نسلم هر که واجب الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب الاطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبة العلویة و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است زیرا که شموئیل علیه السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود در روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی و روی ابن عساکر عنه نحوه و من طریق آخر عن سهل ابن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر ابن محمد ابن خضر الملائی فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم حب

انوار الرحمان

ابی بکر وعمر وعثمان دست کما فرض علیکم الصلوة والزکوة والصوم والحج وروی ابن عدی
عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضهما نفاق وروی
ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر وعمر من الایمان وبغضهما
کفر وروی الترمذی انه اتی بجنازة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یصل علیه وقال
انه کان یبغض عثمان فابغضه الله هرچند این روایات در کتب اهل سنت هست لیکن چون
شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان
این مقصود حاصل نمیشود وبیک روایت ایشان الزام نمی خورند واگر شیعه
اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله واقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلاثه ثابت می توان
کرد قوله تعالی یحبهم ویحبونه بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است وانها هم
گروه مقاتلین مرتدین بودند وکسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است وعلی هم
ومنها آیة المباهلة وطریق تمسک شیعه باین آیة اینست که چون فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الی آخرها نازل شد آنحضرت صلعم از خانه
برامد وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناء حسن
وحسین اند ومراد از نفسنا حضرت امیر وچون حضرت امیر نفس رسول شد وظاهر است که
معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود وهر که مساوی پیغمبر زمان
بالضرور افضل واولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف
افضل واولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف واین تقریر
منتظم اکثر علمای شیعه را درین آیة بهم نرسیده واین حق این رساله است بر ذمه ایشان که اکثر
دلایل غیر منتظم ایشان را بترتیب انیق وتقریر رشیق تهذیب نموده واگر کسی درصدد
این مقال تردد داشته باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند ومطلب نرسانیده اند
در وصل از دلایل اهل سنت آنکه در مقابله نصب بدان تمسک جسته اند وتوجیه تمسک ایشان

است که حضرت امیر را این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی صحیح میخواهد و آن
از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میداشت و چون انبیا را
در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین جد تمام و اعتماد و وثوق
قومی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که از آن خبر میداد از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را
و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر اینها قسمی خورده و هر دو وجه است مختار
اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده
پس در این آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض
نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس
این معانی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله
اینها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک
شوند و انجناب را بتأمین خود امداد نمایند که زود تر دعای انجناب با آمین گفتن ایشان مستجاب شود
چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در
دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و آنچه
نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که این همراه بردن انجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه
اول بود و نه بجهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود زیرا که مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان
که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را حاضر نکنند و بر بلا که اینها قسم خورند
آن قسم معتبر نمیشود انجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هم
چون که باشند باعتقاد مردم عزیز تر می باشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزیز
نداشته باشند دلیل بر همچه آنکه این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد انجناب
هم مسلم می بود در شریعت نیز وارد می شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر سازند

وقسم برانها مجبور نشدند پس معلوم شد که اینهم برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس حجیت ما
نیز درست میشود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود ازان بالاتر و سخت تر
بر انجناب حوادث دیگر رسیده و مشقتهای فراوان رو داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواست
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابله کفار و معارضه انها البته مستجاب میباشد والا کذب
پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت دعا هیچ قسم تردد
لاحق نمی تواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس بالکل وفا ساخت و تفصیل این
کلام آنست که اهل سنت قلع و قمع وا سیحه نموده اند چون در این رساله مقام آن بحث نیست
بخوف ملالت متعرض آن نشده بالجمله این آیه در اصل دلیل این مدعا است شیعه از
راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند بلیت کسی بنا بر فرط حمیت علم بر ازین
که مراعات نشانه نکرده و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لا نسلم
که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علمای ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند که الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه بکلام مجانین زیرا که ازدی امده بود
عالمی از عرب رسید ای فلانی دران دیه چوار را نی هم میکنند و چوار نا هم میکرد گفت اگر چون
سخن فهمیده که چوار را نمی رانند و چوار نمی کردد ترکان دراین امیر اند و ترکان میکرد و در عرف
قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا و طوعت له
نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذالک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة
کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر
مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس
کفار قرار دهیم و حال آنکه در صیغه ندع انها هم شرکت دارند از آنکه معنی ندعو النبی صلی الله
علیه و سلم ابناءکم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر
در ابناءنا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابناء نیستند حکما داخل ابناء شده اند

ولان العرب تعد اللتين ابنا من خيريته فی ذلک ونیز لفظ نفس بمعنی قریب وهم نسب باهم دین وهم
ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم ولا تلمزوا انفسکم ولولا
اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب
قرابت ومصاهرت واتحاد دین وملت وکثرت معاشرة والفت بحدی بود که علی
وانا من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم
المساواة کما لا یلزم فی الآیات المذکورة ودوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است
لازم آید که حضرت امیر در نبوت ورسالت وخاتمیت وبعثت الی کافة الخلق واختصاص
بزیادت نکاح فوق الاربع ودرجه رفیعه روز قیامت وشفاعت کبری ومقام محمود ونزول
وحی ودیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد وهو باطل بالاجماع واگر مساوی در بعض
مراد است فائده نمی کند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با افضل واولی بالتصرف
افضل واولی بالتصرف نمی باشد وهو ظاهر جدا ونیز اگر آیت دلیل امامت باشد
لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو باطل بالاتفاق واگر
تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعی نخواهد بود زیرا که اهل
سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند ومنها قوله تعالی انما انت منذر
ولکل قوم هاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انا
المنذر وعلی الهادی گویند این روایت ثعلبی است در تفسیر وهر روایات او را خبیران اعتبار
نیست واین آیه نیز مستدل ازان آیات است که اهل سنت برای رفع شبهات خوارج ونواصب آورده
اند بااین روایت تفسیر تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر ونفی امامت غیر او اصلا
وقطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمیشود ونفی هدایت از غیر او میکند و
اگر مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهل سنت که بمعنی پیشوا در دین است خواهد بود ونه غیر محل
النزاع قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وقال ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف

وینهون عن المنکر الی غیر ذلک ومنها قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون گویند که از ابی
سعید خدری مرفوعا مروی کشته انه قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن
ابیطالب در حقیقت این تمسکات بروایات اند نه بآیات وحالت این روایات معلوم
که نزد اهل سنت اعتبار ندارند خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است و آن
کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است وبالخصوص در سند این روایت
ضعفا ومجاهیل بسیار درمیان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما فی امثال هذه المطالب
الاصولیة ونیز نظم قرآنی مکذب این روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین
است بدلیل وما یعبدون من دون الله ومشرکین را اول سوال از شرک
وعبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابیطالب ونیز نظم قرآنی دلالت
میکند برآنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تناصرون است برای توبیخ و تعییر
نه از چیز دیگر ولهذا اقرار اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحه روایت
وفک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است ودرین صورت دلالت میکند بر زیادتی
امری که محل نزاع است واگر مراد از امامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود
زیرا که مفاد آیه وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات وهو مذهب
اهل سنت والجماعت واین روایت را واحدی در تفسیر خود آورده بعد از آن وارد است که
ولایة علی واهل البیت وظاهر است که جمیع اهل بیت امیر نبوده اند وشیعه معتقد امامت
جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است و در
شمار جیات المعنیین متعین میشود وبالجمله سوال از محبت امیر وامامت او اجماعی است
اهل سنت نیز قائل اند باین بحث دران میرود که حضرت امیر بلافصل امام بود وغیر او
هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود واین آیه بهیچ وجه با این مدعا مساس ندارد ومنها
قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس مرفوعا انه قال

قال ابو حاتم کذاب
السابقون السابقون
ابن ابیطالب

قال السابقون ثلثة فالسابق الى موسى علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسی علیه السلام صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابیطالب

واین تمسک ایشان بحدیث است بآیه نیست وایحدیث بروایت طبرانی وابن مردویه از ابن عباس رض و دیلمی از عایشه ثابت شده لیکن مدار اسنادش بر ابو الحسن اشقر است که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف هذا الخبر وهو حدیث منکر بلکه امارات وضع نیز درین حدیث یافته میشود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول من آمن برسل عیسی ع است کما یدل علیه نص الکتاب وهر حدیثی که در اخبار وقصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است کما هو المقرر عند المحدثین ونیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول است زیرا که هر نبی را سابقی خواهد بود وبعد اللتی واللتیا چه ضرور است که هر سابق صاحب زعامت کبرے باشد یا هر مقرب امام باشد ونیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیه گردد زیرا که در حق سابقین فرموده ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین وثلة بمعنی جمع کثیر است ودو کس را جمع کثیر نتوان گفت ونیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیه سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است بدلیل آیه دیگر والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضه بعضا ونیز باجماع شیعه وسنی اول من آمن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رض قابل امامت باشد وهو باطل بالاجماع واگر گویند که در خدیجه مانع متحقق شده وهو الانوثة گوییم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده بود قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد وآن مانع وجود خلفاء ثلثه رض که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت باو رض نزد جمهور اهل سنت یا اتقا آنجناب بعد از خلفاء ثلثه وموت ایشان قبل از و نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما

بعد وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامة وماتوا فی عهده وقد
سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت بالجمله تمسکات شیعه بآیات
از همین جنس است و صاحب النبیین همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و
چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیه آنکه تقریر اکثر استدلال
ایشان بآیات تمام نمیشود و احتمالات مسدود نمیگردد الا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه
ممنوعه و روایات متروکه مردوده و باین وجه استدلال لطفی ندارد ولیکن چون غشاوه تعصب
بر بصر بصیرت ایشان است قبیح از حسن تمیز نمیگردد و ساخته و برداخته خود خوشتر از
هرچه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده اند پس یکی
دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور
میشود و از نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکه بریدة بن الحصیب الاسلمی
روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع
میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین را که در رکاب آنجناب بودند حاضر فرموده
خطاب کرد که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف است
و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه
قاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده باشد بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ
جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابوزید لغوی که این
را تجویز نموده و تمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مولیکم ای اولی
بکم لیکن جمهور اهل عربیت درین تجویز و تمسک تخطئه کرده اند و گفته اند که اگر این قول
صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر
بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم

تعبیر کم والموضع اللائق بلیم نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی
اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغة منقول خواهد شد چه احتمال است
که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد او
بالتصرف گیریم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا پیدا
است که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف در آن جناب نبوده اند سیوم آنکه قرینه مابعد
صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده میشود بمعنی
محبت است وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر
یا مراد از اولی اولی بتصرف میبود شد توقع این بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی
که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد پس ذکر دوستی و دشمنی در را
ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی اوست نه تصرف و عدم
تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
وقعود و اکل و شرب را بوجه احسن ارشاد فرموده که ان بعلت مقصود را از الفاظ او در فهم هر
از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت
هم درین است و مقتضای منصب ارشاد و هدایة نیز همین درین مقدمه بسبب عهده اگر بر مثل این کلام
اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت عرب المعنی از وی نتوان داشت در حق منصب معصوم را
کوتاهی و بلاغت ... در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم
شد که منظور آن جناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی
لازم است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل
سنت و جماعت و مطابق است بهمین اهل بیت را ... از حسن مثنی ابن حسن السبط رضی الله
عنهما آورده که از وی پرسیدند که ... پیغمبر من کنت مولاه آیا نص است بر خلافت
مرتضی گفت اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد صراحةً میگفت

فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افصح الناس بود و افصح
کوثرین مردم بود هر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری والقائم علیکم بعدی
فاسمعوا له واطیعوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این
کار اختیار میکردند و سعی علی امتثال امر خدا و رسول میکردند و اقدام بر این امر کار نمیشد موثر
بر المنیه بسبب ترک امتثال فرموده حقتعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس گردید و
خدا یا می بود شخصی گفت آیا گفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی
مولاه حسن جواب گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خلافت را هر آئینه واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود
یا ایها الناس ان علیا والی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز این حدیث
دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست
بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه چنانچه
پر ظاهر است و چون بدآمت که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات
آنحضرت صلعم ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که
اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه مستلزم دیگری است و در اجتماع تصرفین محذورات
بسیار است و ان قیدنا دلالة علی الامامة فی المآل دون الحال فمرحبا بالوفاق لان
اهل السنة قایلون بذلک فی حین امامته و وجه تخصیص حضرت امیر [illegible]
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بوحی معلوم شده که در زمان امامت حضرت مرتضی [illegible]
و فساد خواهد شد و بعضی مردم انکار امامت او بود خواهند نمود [illegible]
الیشان و در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است تمسک کرده اند [illegible]
حدیث دیگر واقع است و هو قوله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم [illegible]
هر جا لفظ اولی می شنوند اولی بتصرف مراد میکنند چه ضرور است که این لفظ را همه جا [illegible]

اولی بتصرف حمل نماید بلکه درینجا هم مراد همین است که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم فی المحبة
بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است یعنی الست احب الی المؤمنین
من انفسهم تا ملایم اجزای کلام متناسب حمل متسق الانتظام حاصل شود و در حاصل معنی
این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که هر انسان خود را دوست میدارد پس
هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد
او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که درین کلام هر چند غور کند در حسن
انتظام او را در یابد و این لفظ پیغمبر که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ماخوذ از آیه قرآنی
است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرموده
و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلا مناسبت ندارد
و هو قوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی بمتبنی است و بیان آنست
که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجمیع مسلمانان
نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت
در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان اگر چه شفقت و تعظیم دیگران زیاده
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم
و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی
ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض
صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که
درین صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا تلقی کلام
نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت
به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را بانچه

منظور دارد بغیر باید تا بحکم بدیہے ولے قبول نماید و بر طبق آن عمل کند پس الست اولی بالمومنین در ینمقام مثل الست رسول اللہ الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت بیک لفظ از کلام اینده برائے این عبارت جستن و در خود آمیختن بکمال سفاهت است تمام کلام را بابیان عبارت ربطی که هست کافی است واز نیطرفه تر آنکه بعضی از متعصبین ایشان برمعنی نفی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امرے است که در ضمن آیه والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض ثابت شده بود پس اینجا هیت نیز اگر افاده همین معنی نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزے دیگر است و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امرے دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء اللہ و رسل اللہ ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول اللہ نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر بشخصه منظور افتاد و در آیه دوستی به صفت ایمان که عام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد خصوصا هر گاه و سبب سستی از مکلفین در عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المومنین و جمیع مضمون در قرآن نیامده الا بیان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام هیچ نخواهد گفت والا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ اللہ من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران

تا مدارا ان هنگام مراجعت ازان سفر شکایتها بجا از حضرت امیر بحضور صلعم عرض نمودند چون
جناب رسالت پناه صلعم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اگر من یک
دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نسبتی که حضرت
امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمودند و این
نصیحت را مصدر ساخت بلکه منصوص است در قرآن الست اولی بالمؤمنین من
انفسهم یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول بر پاسداری کسی نمایند
و علاقه کسی با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل این قصه را آورده اند
حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرده گذاشت و خود بغزوه
متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان پس پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گویند که
منزلت اسم جنس مضاف است که بعلم پس عام باشد جمیع منازل را بصحت الاستثنا و چون
مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله
آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده میبود زیرا که در حال
حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه از وی زایل میشد لازم آید عزل او و عزل نبی نابایست
زیرا که اهانت او است پس این مرتبه هم حضرت امیر را ثابت باشد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت
است در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود
استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر است پس از حدیث
فهمیده نمیشود هرچند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت آنجا
خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدلالت این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع
اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز

تسمیه نموده بودند اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت بس بسعادت هم پیش که این خلافت مخصوص در امور جزئی خبر داری اهل و عیال بود و تولی امر موقوف بر حیث اطلاع بر امور مستورات است لا بد فرزند و اولاد و امثال ایشان برای اینکار متعین می باشند هر چند که باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل الله تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابها و دندان شکن برکت خود داده اند که در مقام خود مذکور است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطریقی که بکمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است والا در کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان بیجا درین تمسک ذکر کرده اند و مطلب شیعه و هنوز هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف نسبت به بعضی علما از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند باینکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود نباشد غایت الامر اطلاق ثابت خواهد شد چه میتوان گفت کسی که امثال رکبت فرس زید و لبست ثوب زید و روایت ابن زید که بالبداهة عموم باطل است و درینجا قرینه عهد موجود است و هو قوله اتخلفنی فی النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانکه در حق حضرت هارون هم باقی نماند و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم شود که استثنا متصل باشد و درینجا استثنا منقطع است بالضرورة اما انقطاع پس از آنجهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی توان کرد و اما ولی جمله منفرد به بخول آن حکم الا عدم النبوة میداکرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد و اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا و دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع

امیر ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل کردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب
در کلام معصوم لازم خواهد آمد دوم آنکه لا ابد که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود
بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده میماند رسول مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه کاهی از و
زایل نمیشد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت
چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر کردن نمی آید سوم آنکه آنچه
گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زایل میشد لازم آمد عزل او و عزل نبی جایز نیست گوئیم انقطاع
عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان وقتی که بر آمدن تنبیه دارند ارا
نایبان و کماشتکان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این
خلافت منقطع میشود و هیچکس انها را معزول نمیدانند و نه در حق انها اهانت میفهمد و اگر عزل هم
باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون میرسید که مرتبه اعلی است بهزار درجه از
از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن میشد که نایب وزیر را بعد
موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیه داده اند بحضرت
هارون و معلوم است که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود
و بعد از وفات حضرت موسی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شده اند لازم آمد که
حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول صلعم واقع شده بر تشبیه ناقص
حمل کردن محال بی ربطی است والعیاذ بالله اگر ازین هم در گذریم پس درین حدیث کجا دلالت است بر نفی
امامت خلفاء ثلاثه تا مدعا ثابت شود غایته ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت میشود و وقتی
میشود و آن عین مذهب اهل السنت حدیث سیوم روایت کرده اند مرفوعا انه قال ان علیا منی و انا منه و هو ولی
کل مؤمن بعدی و این حدیث باطل است زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی است متهم در روایت خود
و جمهور ائمه الحدیث ضعیف کرده اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه نصیر و ...

مراد باشد ونیز غیر مقید است بوقت ومذهب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات
حضرت امیر امام مفترض الطاعة بود ع ازجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم
روایت انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طبخ له واهدی له فقال
اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی هذا الطیر فجاءه علی واختلفت الروایات فی الطیر
المشوی ففی روایة انه النحام وفی روایة انه حباری وفی روایة انه حجل واین حدیث را اکثر محدثین
موضوع گفته اند وممن صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری وقال امام اهل الحدیث شمس الدین
ابو عبد الله محمد بن احمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصه لقد کنت زمنا طویلا اظن ان حدیث الطیر
لم یجسر الحاکم ان یودعه فی مستدرکه فلما علقت هذا الکتاب رأیت الهول من الموضوعات
التی فیه ومع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الیک فی
هذا الاکل مع النبی مراد باشد وبی شبهه حضرت امیر درین وصف احب ناس بود که بسبب خرد سالی
وهم کاسه شدن فرزند با کسی در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود
واگر احب مطلق مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا که احب الخلق الی الله چه لازم است که بحسب
ریاست تامه باشد بسا اولیاء کبار وانبیاء عالی مقدار که احب الخلق الی الله بوده اند وصاحب ریاست
نبوده اند مثل حضرت زکریا وحضرت یحیی که در زمان شموئیل که در زمان ایشان طالوت بتعیین الهی ریاست عامه داشت
ونیز محتمل است که ابو بکر در آنوقت در مدینه منوره حاضر نباشد ودعا خاص بحاضرین بود نه غائبین
بدلیل قوله اللهم ائتنی زیرا که غائب را از مسافت دور آوردن درین یکدم که مجلس
اکل وشرب بود بطریق خرق عادت متصور است وانبیا خرق عادت از حقتعالی
طلب نمی کنند مگر در وقت تحدی با کفار یا در الاضطرار وقتال وتهیه اسباب ظاهر نمیکنند
و بخرق عادت کار خود از پیش نمی برند ویحتمل ان یکون المراد من هو من احب الناس
الیک واین استعمال بسیار رایج ومعروف است کما یقال فلان اعقل الناس
وافضلهم وبنا بر تقدیر دلالت بر عدم افضلیت ابی بکر ومعارض احادیث صحیح که صریح دلالت بر

برخلافت ابی‌بکر و عمر دارند نمی‌تواند شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و
غیر ذلک حدیث ششم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم و علی
بابها و این خبر نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری انه منکر
و جه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال
الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النواوی
والحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین احادیث
موضوعه که اهل سنت انرا از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام
ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علمای شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت
پیدا کند با نوکر شخصی که اورا از نوکری برطرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را
معلوم نموده از خانه خود برآورده منادی در شهر کرده اند که فلان نوکر را با من سروکاری
نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح انهمه مراتب
را دانسته با آن نوکر معامله دَین نموده زر معامله از آن شخص در خواستن اغاز نهاد این ساده
لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و معهذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب
مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عام هم باشد بلا فصل بعد از پیغمبر
غایة ما فی الباب انکه یک شرط از شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت
از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف انکه آن شرط بازیاده از آن شرط
در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری
الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را
اعتبار است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک
روایت الزام نمی‌خورند حدیث ششم حدیثی است که انرا امامیه روایت می‌کنند
مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم

فی حلمه والی موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب تمسک
انها از ینحدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند
از غیر خود و المساوی للافضل افضل فیکان علی افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون
غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر است
اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و در روایت
آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو از آن اثری موجود نیست
با فترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر آید و قاعده مقرره اهل سنت است
که حدیثی را که بعضی اهل فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده
باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن
کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل
سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث
صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند جا سعی در انها نمانده مایل شدند بجمع احادیث
ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی
نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود انها را
این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن
الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده
نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود
این غرض را واشگاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته شد
احتجاج با آن حدیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب
از شریف مرتضی برادر رضی احادیث شیعه روایت کرده است اینها غرض که بعد
از جمع و تالیف در آنها نظر کنند و تحقیق نمایند که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث نزد ایشان

قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد ولو بطریق ضعیف

دوم آنکه این کلام محض تشبیه نیست بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و چنانچه بادات استعاره تشبیه میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را که شعر لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره علی القمر و این دو بیت متنبی را که ابیات نشرت ثلث ذوائب من شعرها فی لیلة فارت لیالی اربعا و استقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت معا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از همه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است و در اشعار رائج و مشهور است که خاک صحن پادشاهان را مشک و سنگریزها آنجا را مروارید و یاقوت تشبیه میدهند و هیچ کس مساوات نمیفهمد قال الشاعر شعر ارى بارقا بالابرق الفرد یومض فیکشف جلبابا للدجی ثم یغمض کان سلیمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا خضیبا و تقبض و از مضمون این شعر لازم نمی آید که هیچ جا سلیمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد ندارند هرگز بر مساوات این اصحاب با انبیاء مذکورین حمل نه نموده مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشتند بلکه مستقل اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجه مخفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر که با آن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی

قادیہم الایة وقال ابراہیم فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسی ان
تعذبہم فانہم عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم رواہ الحاکم وصححہ وعن ابی موسی
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود
علیہ السلام وسلم وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان ینظر الی تواضع عیسی
بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب ورواہ الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لہجة من ابی ذر شبیہ عیسی بن مریم یعنی فی الزہد سیوم آنکہ
مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیراکہ آن افضل را صفات دیگر ہم است
کہ بسبب آنہا افضل شدہ است ونیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر
غیر مرة چہارم آنکہ تفضیل حضرت امیر بر خلفاء ثلثہ وقتی ثابت شود ازین حدیث کہ آنہا مساوی
نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکورہ یا مانند آن صفات مذکورہ ودون ہذا
خرط القتاد بلکہ اگر در کتب اہل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث دالہ بر تشبیہ بالانبیا
کہ در حق شیخین مروی است وثابت است در حق ہیچ یک از معاصرین ایشان ثابت
نیست ولہذا محققین صوفیہ نوشتہ اند کہ شیخین حامل کمالات نبوت بودہ اند وحضرت امیر
حامل کمال ولایت ولہذا کار انبیا کہ جہاد با کفار وترویج احکام شریعت واصلاح امور ملت
است از شیخین خوب تر سر انجام یافت وکار اولیا از تعلیم طریقت وارشاد احوال
ومقامات سالکین وتنبیہ بر غوائل نفس وترغیب بزہد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروج
گشت وعقلی است کہ استدلال بر ملکات نفسانیہ بصدور افعال مختصہ بان ملکات میتوان
توان کرد مثلا اگر شخصی بہر معرکہ ثبات میکند ودر مقابلہ اقران وصنعت ومیدان کار
از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیہ او است کہ حب وبغض وخوف ورجا ودیگر
امور باطنیہ از ہمین راہ افعال ومعاملات معلوم توان کرد وبرہمین قیاس امتیاز در
در کمالات باطنیہ شخص کہ آیا از جنس کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بجز حیثیت کار ازین

ازین دو کارخانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله
علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره
بهمین فرق و امتیاز است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان
شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ
طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه
انبیا نوشته اند و از نیست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود مانند جداول
از بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلمذ فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان
مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر میرسد و رشحه از
علوم ایشان میگیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی بعد دیگری را وصی
آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه
خلایق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض
خاص مشرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه
بسبب فهم آنهمه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود
آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز از نیست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت
بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را بایشان وابسته میدانند و فاتحه
و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء
الله همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر
و منت و عرس و مجالس کسی شریک نمیکند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیدانند گو معتقد کمال
و فضیلت ایشان باشند بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال
ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه تا از وحدت
و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآت ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی می توانند کرد

انبیاء و اوصیای ایشان بکمالات شان اخیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر درهم مرحوم
حاصل نیست و با نجهة انبیا را مرآت ملاحظه او تعالی نمی توان کرد حدیث هفتم ایر
ابو ذر غفاری که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر و این حدیث را اصلا در کتب اهل سنت نام
و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایة این حدیث با خطب خوارزم کرده و چون ابن مطهر
در نقل بسیار خائن است و اخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و مع هذا در کتاب او که مناقب
امیر المومنین است این حدیث چنین نشده و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که
مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة
اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج و اگر این حدیث
را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید
و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و اینمعنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفاء
ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا و بنا بر همین وصیت در زمان خلفاء
ثلاثه ساکت ماند و در زمانیکه حالت خلافت فی شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت
از دست او قصد نه کردند بلکه طلب قتله عثمان رضه از او کردند و تنفیذ حکم قصاص درخواستند و بعد
رفته منجر بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین برین امر
گواه اند سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر بالاجماع
در زمان خود متحقق بود که بالاتر ازان نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که
خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلثه حضرت
امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حقتعالی در
قران مجید تکفیر منکر خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در ایة استخلاف که فرموده اند و بدان ایة شریفه
را ختم نموده قوله تعالی و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای و من کفر خلافة

الخلافة الخلفاء بعد ذلك ای بعد سماع هذا الآیة والعلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئک هم الکاملون فی الفسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب بیشتر آنها از مجاهیل و ضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهای اهل سنت بمرویات او احتجاج ننمایند و لهذا اکثر از علمای اهل سنت نام اخطب خوارزم هیچ مستند کسی نشناخت و الزام دادن اهل سنت بروایه زیدی کذابی شبیه است بآن قصه که سنی پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد فریاد برآورد که ای شیعی بحق عمر رضا این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که مسلمانان داد از این سنی خرف که لعن کرد کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر میفرماید حدیث هشتم روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود کنت انا و علی ابن ابیطالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی ابن ابیطالب و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد ابن خلف المروزی قال یحیی ابن معین هو کذاب و قال الدارقطنی متروک و لم یختلف احد فی کذبه و یروی من طریق آخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا وضاعا و کان اکثر ما یضع فی قدح الصحابة و سبهم و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که از این روایت اقوی است چه در اسناد او متهمین بالتشیع و الکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی رحمه الله باسناده الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کنت انا و ابو بکر و عمر و عثمان و علی بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالف عام فلما خلق اسکننا ظهره و لم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبد الله و نقل ابا بکر الی صلب ابی قحافة و عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیا الی صلب ابیطالب ... الارواح جنود مجندة ...

و ما شاکر منها اختلف و بعد النبیا و اللتی دلالت بر مدعا ندارد زیرا که سبب کثرت حضرت امیر
در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود و ملازمت درین هر دو
بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند و دونه خرط القتاد و در قرب نسب حضرت امیر
بانجناب سخنی نیست اما کلام درین است که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نه اگر
مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود بامامت و خلافت
لکونه عمه و صنو ابیه والعم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس از جهت محروم ماندن از
نور یافت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شده در عبد الله و ابو طالب
دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوییم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است
پس حسنین اولی و احق باشند بامامت از حضرت امیر بدو جهة قوت و کثرت اما قوت
از انجهة که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید ایشان
حصه انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود در حصه پیغمبر و
بر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نور اقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس
از انجهة که حسنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی والاثنان اکثر من
الواحد قطعاً حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم
خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه انتهی این حدیث
بسیار صحیح و قوی الروایة است و اهل سنت این را کالراس علی العین نهند و در کتب خود
برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لیکن مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود
زیرا که در میان محبیت خدا و رسول و محبوبیت هر دو و در میان امامت بلا فصل تلازم
نیست و نیز اثبات این دو صفت بر کسی شخصی در کلامی نفی آن دو از دیگران نمیکند کیف و قد
قال الله تعالی فی حق ابی بکر رض و رفقائه یحبهم و یحبونه و قال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و لا شک ان یحبه الله یحبه رسوله و من

ومن يحب الله من المؤمنين يحب رسوله وقال في شان اهل مسجد قبا فيه رجال يحبون ان يتطهروا

والله يحب المطهرين وقال النبي صلى الله عليه وسلم لمعاذ يا معاذ اني احبك هل و لما

سئل من احب الناس اليك قال عائشه رض قيل ومن الرجال قال ابوها اگر شيعه گويند که چون

محبت و محبوب بودن خدا و رسول در ديگران هم يافته شد پس تخصيص حضرت امير نماند ولا بد در اينجا

تخصيصي بايد گوئيم تخصيص باعتبار مجموع صفات است يعني با ملاحظه فتح الله على يديه و چون

فتح [illegible] بر دست حضرت امير در علم الهي مقدر بود مجموع صفات من حيث المجموع مخصوص

بحضرت امير شد گو هر [illegible] در ديگران هم يافته شوند و ذکر اين صفت که در ديگران نيز

مشترک بود در مقام [illegible] اين [illegible] آنست که ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر

[illegible] صحيح است پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امير بيان ميفرمود موجب فضيلت و [illegible]

حضرت امير [illegible] لهذا [illegible] جواب ديگر از تخصيص آنکه در کلام عرب

بلکه در کلام جميع طوائف [illegible] تمهيد کنند [illegible] مقصود [illegible] باشد چنانچه لفظ رجلا

در [illegible] حديث [illegible] انکه [illegible] حال آنکه اثبات رجوليت برای او

مقصود نيست مقصود اثبات [illegible] است فقط پس در اينجا هم مقصود بالتخصيص مضمون

[illegible] رجلا يحبه الله و رسوله و [illegible] الله و رسوله محض تمهيد است

حديث [illegible] رحم الله عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار [illegible] اهل سنت على الراس و العين

قبول دارند ليکن با مدعای شيعه که امامت بلافصل است [illegible] ندارد و در حق عمار ابن

ياسر نيز آمده الحق مع عمار حيث دار و در حق عمر نيز صحيح [illegible] الحق بعدی

مع عمر حيث کان بلکه در حديث عمر [illegible] بلازمت حق با عمر و در حديث حضرت امير

است با دار [illegible] همراه او [illegible] فرق است [illegible] قسم ا

[illegible] استجابت دعا [illegible] ابن بابويه القمی ان النبی

[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible] الی اخر ما سبق [illegible] در حق عمر [illegible]

بسند نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او بصحت امامت کسی که او را علم امام دانند
ازان شنیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند والا بر
شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات
اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و
از طرفین اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث او الحق معه حیث دار تمسک نموده اند بر صحت
خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع و الجماعات و
نصحهم فی امور تتعلق بریاستهم پس قیاس مساوات درست میشود که الحق مع علی و علی مع
ابوبکر و عمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان المقارن
مقارن و فی التحقیق این استدلال بغایت متین و استوار است و قایل این در مقام
ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب
متواتر است ثابت است که چون عمر ابن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت
نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب
با امیر مشوره نمود این فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین
الله تعالی الذی اظهره و جنده الذی اعده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود
من الله و الله منجز وعده و ناصر جنده قال الله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات
الی قوله امنا و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فان انقطع
النظام تفرق و ذهب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام
عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحا بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت
من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک
من العورات اهم مما بین یدیک و ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک کذا ذکره الرضی

فی نهج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح امیر عمر
ابن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین می بود از ین بهتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب
را مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در جنگها می افتادند یا شکست
بر انها می افتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود متصرف می شد و مردم ناچار بیعت و
اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدانست
از ینجا میگفت و نحن علی موعود من الله و نیز در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر عمر
ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزو الروم متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب
لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم و لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا
محربا واحفز معه اهل البلاء و النصیحة فان اظهره الله فذاک ما تحب و ان تکن الاخری
کنت ردأ للناس و مثابة للمسلمین و طرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب
تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بر روایات
موضوعه افترائیه چیده کذابین از کمال مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز
این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی میگویند که اینهمه متابعت و مشاورت
آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بروایات ثقات
خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند چنانچه
این روایت که روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی و غیره عن عمر ان
عمر قال لعلی و الله ان لم تبایع ابا بکر لنقتلنک قال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی
لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا و اقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند
که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و بودن الخلافة حق ابی بکر
بلا فصل ثم حق عمر و در اینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قائم است که عهد مذکور غیر این نبود
زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را وصیت بترک منازعه

میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم
می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف
وصیت کرده باشد حضرت امیر را بتبلیغ اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی
حرض المؤمنین علی القتال در زمانی که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل می شدند جناب پیغمبر
باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت پیغمبر خدا
را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید
حاشا و کلا شان نبوت و رسالت بکمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ایامرکم بالکفر
بعد اذ انتم مسلمون و گاهی میگویند که ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر
با خلفاء ثلاثه محض بنا بر اقتدا بود بافعال الهی که تانی در ترک عجلت است و این توجیه را ابن
طاوس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که سر و پا
ندارد زیرا که اقتدا بافعال الهی واجب بلکه جایز هم نیست امتثال اوامر الهی در کار است
در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد و مسلمان صالح را میمیراند و هیچکس را نصرت کافر و
مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خداوند خود را قبول نماید و موافق
آن کار کند نه آنکه اقتدا بافعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خداوندی دنیا که اسم
مجاز دارد مجاز نیست نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی
و آنچه گفته است که تانی در ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود
را و عباد خود را خداوند ایشان هرگاه تعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داخل عصیان
بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی فی مدح عبادة المستعجلین اولئک
یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جایز باشد
که در تانی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز تانی را هم حدی است بیست و پنج سال کسی در تانی نماند

نیکه ارشاد اگر گویند ثانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئیم پس
معلوم شد که امامت حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الا نصب امام و او را امر کردن
بثانی و ترک ادای لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را پادشاه شخصی
کند و بگوید که تا بیست و پنج سال هرگز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده
و هرگز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد بر آنکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی
نکرده است بعد بیست و پنج سال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر کنیم تناقض صریح و تفویت غرض
که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بثانی مأمور شد و اصلا اظهار دعوی
امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیاء
خود کار روائی مهمات خود در مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواهند بود
اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه و سلم
قال لعلی انک تقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله و این خبر با مدعا مساس ندارد
زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال خواهی کرد و تحقیق
مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق
و مخطی بودند در این حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
تلازمی نیست در مقاتله بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بداهتة بوجه من الوجوه پس
این حدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل
سنت گیرند تواند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود
که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل
این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که
مستحق تعبیر از تفسیق بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود

این قسم احادیث را در مقام مناظره و مخاصمه بر روی ایشان زدن باید و باید ازین نادان پرسید که اینها دلالت صریح دارند بر اینکه انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی الهام او برای کسی انکار کند بنابر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی حقیقی را که تاویل همان است انکار کند و عقیده ایشان اینست که محاربه او کفر است چنانچه در تجرید العقاید موجود است حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی وانیحدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که متمسک به صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن اینحدیث هم صحیح است علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ سلمنا لیکن عترت در عرف بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه وسلم امام باشند واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس و محمد بن الحنفیة و زید بن علی و حسن مثنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اهل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء و اشاره بعایشه فرموده و اهتدوا بهدی عمار و تمسکوا بعهد ابن ام عبد و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد و اعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیره خصوصا قوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر که بحد شهرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند و اگر اینحدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از آنحضرت امیر که نزد شیعه متواتر است الا انا شتورا للمهاجرین والانصار چگونه درست شود و همین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق دلالت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب هلاک و بحمد الله تعالی این معنی بتفضل الله محض نصیب اهل سنت است و بس از جمیع فرق اسلامیه خاص

به مذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیرا که ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اهل بیت
و بر قیاس کتاب الله که افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض هدر زنک ایمان با انبیا که
لا نفرق بین احد من رسله با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی ورزند بخلاف شیعه
که هیچ فرقهٔ ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد و بعضی یک طایفه را محبوب میسازند و بقیه
را مبغوض میدارند و بعضی طایفهٔ دیگر را و همین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص
تمسک نمیکنند از هر همه روایات دین خود می آرند و بدان تمسک میجویند چنانچه کتب تفسیر و
حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات معتمده شیعه را
که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد چه جواب
است و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن
تقریر و حل آن تزویر نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت در حدیث بسفینه اقتضا
می نماید که محبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که
اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه دوران
در تمام کشتی و گاهی بکنجی نشستن و گاهی بکنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون
متمسک ببعض اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی
باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد
و بحمد الله اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت
امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه را گمراه ندانند و ناجی و مفلح انگارند زیرا که
هر یکی ازین فرق مذکوره و امثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته و دران کنج
بجای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت تضلیل امامیه
اثنا عشریه نیز مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا
کافی است و معنی انا هذین نیست که اتباع او موجب نجات آخرت باشد و تمام ...

بلکه امامیه برهم شدند و اگر این کلمه را زیدیه گویند تعیین حق در مقابله اینها گفته خواهد شد پس تعیین
مذهب برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق
دانند و صواب انگارند حالانکه در میان مذاهب اینها تناقض و اضداد واقع است و هر دو
جانب تناقض را حق دانستن در غیر اجتهادیات قائل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی
الاستحاله است دوم بطریق حل آنکه جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق
دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه
کردن آغاز نهاد بلا شبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک
کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هرچند در کنجهای مختلفه
سیر و دوره می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف
موج دریا در آید و غرق کند و الحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد و نیز اصحاب را
در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این
هر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداهه محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل
بیت نموده اند و بلا شبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده پس باید که امت
مکلف باشد بجمیع بین النقیضین و هو ممتنع بالبداهه و اگر تمسک ببعض ایشان کرده و آن بعض
یا متعین خواهد بود یا غیر متعین در شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین
حق بجانب خود نیز اینها را اختلاف واقع است باز بهمان آتش اجتماع النقیضین در کار
می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرایع متضاده
در یک دین واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا صریح مخالف
این تجویز است و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت پس هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده
جواب این همه شبهات نمی تواند برآمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند اما دلایل
عقلیه شیعه پس بیشتر از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفا

استیفاء ان دلایل است اما در ینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل
ایشان را بان حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از احتمال
نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور است یا
مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات ان نقلی است
مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی بر انچه
از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر انچه یک مقدمه او موقوف بر نقل باشد استعمال
کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ اند از شرائط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین
آن پس اصل اینهمه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیرا که نبوت رسالت خدا است
پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب
و عترت و عقل گویا دلایل ایشان در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسبت بمذهبات ایشان
نا به تشیت وقوع نموده امد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل
بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصل ماخذش آنست که نصب الامام واجب
علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی الله و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف
واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل اصل آنکه اللطف واجب علی الله تعالی
و چون در هر چهار مبحث مذاهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت و
عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان اینقدر هیچ اشتباه ماند پس باین قاعده حالت
جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات و المواد عاقل را معلوم و روشن شد گویا نماند مگر
صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبة الاطفال دستاویز تحیر قاصرین یا گول بهر یزال
است و لهذا از ذکر دلایل عقلیه ایشان درین رساله بتفضله تعالی استغنا است مگر ما ل
امامت اما چند از دلایل ایشان را که بزعم خود عروة الوثقی و عمده آن قرار

داده اند گو کینتما اند سکے از بسیار و مشتی نمونه خرواری باشد وحال بقیه دلایل
ایشان که بر عجز خود ایشان با نیم رتبه قوت نرسیده واضح کردد و آن همه شش
دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر
در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری
هر دو ممنوع اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری
للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی است که در انجماعه که مهاجرین و انصار اینها
را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امره فرمود که لا بد
للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغه سلمنا لیکن علم بآنکه این شخص
معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم ملکی سه چیز است
حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور
ذنوب و قبایح و در حس نمی آید و عقل نیز ان ملکه را نمیتواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لیکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اول
اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید
فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض
حاصل شود در حق جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که از صغر سن
می تواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و قرناء سوء دم بدم در تغیر است
یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا و قصه برصیصا و بلعم باعورا درین
باب برای عبرت کافی است و دعاء ماثور یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک برای آنکه
مرض اشتباه درین امر دوا نشد و اگر اینهمه فرض کرده شود که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع
صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که عدم صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت
است و انتفاء صدور در حصول عصمت کافی نیست تا امتناع نباشد و خبر صادق دو قسم است یا متواتر یا خبر آحاد [illegible]

که متواتر را دینجا دخلی نیست زیرا که تنها حس شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل ما نحن

فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع

و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر اصول شیعه اول انکه بدا در اخبار

جایز است پس جایز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق

همان شخص فرمایند و احد الخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی

الاراده نیز باجماع شیعه جایز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و در وقتی

دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود

باقی باشد تا آخر عمر دوم انکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصوم میست

یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت میکنیم

اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشئ علی نفسه است و در شق ثانی حرف است

زیرا که هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو

والی المرافق و امثال ذلک و تواتر ما هی الآن من امته فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوة و امثال

ذلک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی

از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون در یکدو ماده کذب بر آمد اعتماد از همه اقسام او

برخاست و اما کبری پس برای انکه حضرت امیر رض بیاران خود فرمود لاتکفوا عن مقالة

بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطئ ولا آمن من ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغة

و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا

ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را

حق تعالی مالک نفس خودش میکرداند چنانچه در حدیث وارد است که کان املکم لاربه و نیز در

دعا حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة و دلیل

دوم امام باید که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لاینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم لقوله تعالی والکافرون هم الظالمون

الظالمون ولقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم وعمر امیر رض همه بت پرست بوده اند پس عمر
امیر رض امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت اکثری
شیعه وسنی در کتب کلامیه نوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این
شرط را تراشیده اند ودر هیچ آیه وحدیث مذکور نیست وظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه
ودنیویه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله وکسی که هفتاد سال
او در اسلام گذشته برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد وتمسک بآیه لا ینال عهدی
الظالمین درینجا مضحکه ومغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیه نیست که بامامت شرعیه
ظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری وقضا واحتساب
وامارت وغیر ذلک شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود ونصب ظالم در هر ریاست
موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر وظلم ودر میان امامت تنافی است ومتنافیین
در یکوقت جمع نشوند در یکذات فی وقتین همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت
امام باید که مسلمان وعدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر وظلم نکرده باشد وکسی را که
کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان وتوبه کافر وظالم گفتن هرگز در لغت وعرف وشرع جائز نیست
وقد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدأ فی الحال حقیقة وفی غیره مجاز ومجاز هم مطرد
نیست تا که متعارف شد همانجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز لا یطرد والا لجاز تسمیة الطفل
غیر ان وصبی الشیخ وهو سفسطة صریحة وکذا النائم للمستیقظ والفقیر للغنی والجائع للشبعان
والحی للمیت والمیت للحی وقد روی الناصح ابو الحسن الرازی من الحنفیة فی معالی العرش
الی موالی القریش سنده حدیث طویل ان ابا بکر رض قال للنبی صلعم بمحضر من المهاجرین و
الانصار وعیشک یا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل عم وقال صدق ابو بکر
واهل سیر وتواریخ نیز در احوال ابوبکر صدیق رض نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صحبت
بکر رض بلا خلاف این شرط نیز اجماعی است والحمد لله دلیل سیوم آنکه امام باید که منصوص علیه

علیه باشد و نص در غیر حضرت امیر رض یافته نمیشود پس غیر او امام نباشد در ینجا هم صغری و
کبری ممنوع اندا ما صغری فلما مر عن امیر المومنین رض انه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار
فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی و اما الکبری فلانه لو وجد النص فی علی فاما
فی القران او الحدیث و قد مر الامران جمیعا و لانه لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرة بالاحاد
فی الاصول و لا اقل من ان یعرفه اهل بیته و هم قد انکروه و لانه لو وجد النص فی الامام لوجد
فی کل الائمة و قد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامة و لو وجد النص لما
وقع الاختلاف بینهم و لانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی ص الی عدد التواتر او لا و علی
الاول اما ان یکتموه عند الحاجة الی اظهاره او یظهروه لا سبیل الی الثانی بالاجماع و الاول
یرفع الامان عن التواتر و یستلزم کذب للمتواترات و ان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم یلزم
الحجة فیه علی المکلفین فینتفی فائدة النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله علیه و سلم
دلیل چهارم انکه حضرت امیر رض همیشه متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه ماند و خود را مظلوم و
مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لغصب الامامة عنه فیکون الامامة حقه دون غیره اذ امیر المومنین
صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل
سنت هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا
و دعا در حق همدگر و معاونت و امداد بتواتر انجا میسده و روایات امامیه را مختلف یافته
شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود در
الجهات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رض از نهج البلاغه منقول شده
و نیز بعد موت بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه لله بلاد ابی
بکر الی اخر الخطبة نیز نهج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس
اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن
حال رواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف

غیر روایات شیعه درین باب از نهج البلاغه و کشف الغمه و صحیفهٔ کامله مستفیض بل قریب بتواتر
گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد حصر و قیاس است کتاب الموافقه
ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایة ازین کتاب در حق ابوبکر رض که ما نحن فیه بحث
امامت اوست بطریق نمونه بیاریم و اگر ماهری در عربیت این عبارت حضرت امیر را
با عباراتی که در نهج البلاغه از آنجناب مروی است موازنه نماید و حکم بتفاوت کند ذمه
واریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی تواند کرد لیکن مهارت
در عربیت و سلیقهٔ شناسی هر متکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه و حشیه را بی تامل در مواضع
بلاغت شنیده فریفته گردد و مایه تفرقه و تمیز نداشته باشد روی الحافظ ابوسعد ابن السمان
وغیره من المحدثین الثقات عن محمد بن عقیل ابن ابیطالب انه لما قبض ابوبکر الصدیق رضی
الله عنه وسجی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فجاء علی رضی الله عنه باکیا مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف
علی باب البیت الذی فیه ابوبکر مسجی فقال رحمک الله ابا بکر کنت الف رسول الله صلی الله
علیه وسلم و انیسه و مستراحه و ثقته و موضع سره و مشاورته کنت اول قومه اسلاما و اخلصهم
ایمانا و اشدهم تقیة و اخوفهم لله و اعظمهم غناء فی دین الله عز وجل و احوطهم لرسوله و
اشفقهم علیه و احدبهم علی الاسلام و ایمنهم علی اصحابه و احسنهم صحبة
و اکثرهم مناقب و افضلهم سوابق و ارفعهم درجة و اشبههم برسول الله
صلی الله علیه وسلم هدیا و سمتا و رحمة و فضلا و خلقا و اشرفهم عنده
منزلة و اکرمهم علیه و اوثقهم عنده جزاک الله عن الاسلام و عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم و عن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع و البصر
صدقت رسول الله صلی الله علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله فی
تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون

المسئون فالذي جاء بالصدق محمد صلى الله عليه وسلم وصدق به ابو بكر رضي الله عنه آسيته
حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين قعدوا وصحبته في الشدة احسن الصحبة ثاني
الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله
عزوجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر ما لم يقم به خليفة نبي نهضت
حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول
الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفته حقا ولم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين
وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالامر
حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم
صوتا واعلاهم فوتا واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رايا
واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين نفر الناس عنه
وآخرا حين فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت
اوتار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم
فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت والله
بعنائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف
بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله
القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس
عليه في صحبتك وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله
متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا
في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لاحد فيك
مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز

وقوی عزیز حتی تاخذ بحقه والقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ منه الحق القریب والبعید عندک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم لله واتقیهم له شانک الحق والصدق والرفق وقولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فابلغت واللہ لهم السبیل وسهلت العسیر واطفات النیران واعتدل بک الدین وقوی الایمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو کره الکافرون فسبقت والله سبقا بعیدا واتعبت من بعدک اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن البکاء وعظمت رزیتک وهدت مصیبتک الانام فانا لله وانا الیه راجعون این یک خطبه آنجناب ست در ستایش ابوبکر اکر جمیع خطب وکلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر وعمر واقع اند در کتب اهل سنت بطریق موثقه ومعتبره موجود بلکه متواتر ومشهور بر شماریم کتابی حافل جدا کانه باید پرداخت ودفتری مالاستقلال مقابل نهج البلاغت رضی باید ساخت سوال اکر کوئی که روایات شیعه درباب شکایت وتظلم که در کتب اینها مرویست اکرچه موضوع ومخترع روساء اینها باشد دور از عقل می نماید که اینهمه کروه کثیر اجماع بر افترا بر جناب امیر نموده باشند پس لابد اینها را منشاء غلطی خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست جواب سابق مذکور شد که رواه ایشان بصرفه در روایات تجسیم وبدا وغیر ذلک دروغ بر ائمه بسته اند وایمه اینها را تکذیب صریح نموده حالانکه رتبه عقاید الهیه بسیار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه تکذیب آن روایات نیز بطریق شیعه دیکر باینها رسیده ومرویات مطاعن صحابه را تکذیب از طرف شیعه بایشان نرسیده یا رسیده ودر فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات نکرده چنانچه از صحیفه کامله ونهج البلاغه منقول شده وچون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه واعتقادیه در حق ایشان تکذیب آن روایات را هر راوی روایت کنند واظهار نمایند بیرون رفتن ورجوع او از خود وهر همه را منظور افتاده از نتیجه این همه رجوع اجماعی این فرقه کردیده ودر دروغها می دیگر

دیگر را مثل تجسیم و بداء و غیره روایت کنند و بعضے تکذیب نمودند و مع هذا در اصل منشأ غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطبهٔ خود که در نهج البلاغه رسته انها را جمع نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان میفرمایند و دعاے بد برایشان میکنند این فرقه بنابر سوء ظن خود میفهمند که مراد ازان خلفاء ثلاثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نه دریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین بعض در رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین لشکرکشیها و تا خوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت انجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود عبدالرحمن ابن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از روساء ضلال فرا گرفته اند حمل ساخته اند بلکه آیات و حدیث را نیز بهمین طریق میفهمند و این داء عضال را علاجے نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حقتعالے در وصف ایشان میفرماید الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها و نیز در حق ایشان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز می فرماید حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر این قسم

مخالف رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذا او خاندان او تواند شد اگر کسی را این
عقیده باشد لابد تکذیب قران و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله دلیل پنجم
آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و
برداشتن صخرهٔ عظیمه و محاربهٔ جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد
و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی
الله علیه و سلم لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات نیز اگر اول در
اثبات امامت بمعجزه حرفست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال
آن و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخارق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفتهٔ نبی و تفویض او بامت ثابت میشوند
و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و جریان این عادت در حق
انبیا جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه
اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات
دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون
امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل
نمیتواند گشت دوم آنکه ادعاء امامت در خلافت خلفاء ثلاثه کذب محض و افترا بحت است
که بروایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلعم حضرت امیر را
بسکوت صریح منافی آن و اینهمه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السما ثابت اند
سیوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از انجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفاء
ثلاثه و صحابهٔ دیگر و صلحاء امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان جناب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بود امکان دعوی امامت در آن وقت گنجایش ندارد و امحاربهٔ جن پس در

در کتب اهل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلعم
در غزوه بنی المصطلق برآمد جبرئیل ع در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شده اند و میخواهند
که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلعم امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر
این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و اگر کرامت امیر شود چون در وقت آنحضرت نبود امامت
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع علی
بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه با امر پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه
پیغمبر صلعم شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود نیست در کتب شیعه امیه زیاده
دیده اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر
بسوی صفین شد یاران از تشنگی بهم رسیده و آب نایافت شد پس امیر رض فرمود تا موضعی
را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی میبود پس در اثنای کاویدن سنگی کلان
ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا
تا مسافت دراز برتافت و زیر آن سنگ چشمه ای ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر
ازان آب خوردند و سیر شدند چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت
ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره
را خواهد برداشت و آن شخص سید دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود
مثل سایر کرامات آنجناب رض خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست و نه در مقابله
اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اهل شام این قسم معجزه ظاهر میشد موجب
خنکی چشم اهل سنت میگردید و باید عاری شیعه مساعی نمیداشت زیرا که درین وقت
بالاجماع امامت حق حضرت امیر رض بود و جانب ثانی باغی و خلاف و اما رد شمس اکثر محدثین
اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که
وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آغوش

دعوے امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رض هیچ یکی از
مخالف و موافق چیزے که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف
و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت انها
کنند پس حضرت امیر رض که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و درین
دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانی که با مامت خلفاء ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت و
معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که
با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آنچیزها مطاعن نیست
چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آنچیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیاء
و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا
و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدری کافی ازان در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند که در حضرت
امیر رض هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از
مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند
چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر
کثیره مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله
هر چند سوء ادب است اما نا بضرورة نقل کفر را کفر ندانسته چیزے از کتب ایشان
بطریق نمونه نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت امیر رض در کتاب عبد الحمید معتزلی
ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که
محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که انفراد دشمنان از بها
الزام بان جاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رض و شرکت در قذف عایشه رض و نزول
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت نیز موجود
است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن

ان شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمة از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب
الفیصل از علماء اهل سنت بسیاری را از ان مطاعن دفع نموده اند از انجمله انکه سلاح و مال
عثمان رض را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود در جمیع
وارثان او طلبیدند با یشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است
الا ما للیلی لا تغور کواکبه ٭ اذا غار نجم لاح نجم یراقبه ٭ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
ولا تنهبوه لا تحل مناهبه ٭ بنی هاشم لا تعجلونا فانه ٭ سواء علینا قاتلوه و سالبه ٭
وانا و ایاکم و ما کان منکم ٭ کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه ٭ بنی هاشم کیف التعاقد بیننا
و عند علی سیفه و حرائبه ٭ لعمرک لا انسی ابن اروی و قتله ٭ و هل ینسین الماء ما عاش
شاربه ٭ هم قتلوه کی یکونوا مکانه ٭ کما فعلت یوما بکسری مرازبه ٭ از انجمله انست که در حق
امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع
انها باز در عهد عمر رض چون اجماع بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود
بصحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه با ایشان بحث کرد و گفت که رایک
فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک حال انکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة و
غضب الله علی من خالفها و نیز در قران موجود است و من یتبع غیر سبیل المومنین الایة
پس صریح مخالفت اجماع نمود و از انجمله انست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود
و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد
از انجمله انست که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار و ابن عباس رض بر این فعل او
انکار عظیم کرد و حضرت امیر رض را نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق نبار در کتب شیعه
نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمة روایت کرده که ان علیا حرق
رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار و از انجمله انست
که شخصی را در حد خمر شصت تازیانه زد و چون ان شخص مرد دیت او داد گفت که

اسید رستی که بیشتر علی آورده شدند بذمرتبه پس سوزانید ایشانرا در آتش ۱۲

انما دوستان ان هذا ست فعلناه برانیا حال انکه خود در عهد پیغمبر در حد خمر بمشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی واذا هذی افتری
پس در اجتهاد خود شک داشت و از انجمله انست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد
پس مداهنه کرد در حد الهی بر و داسے عثمان رض که ولید بن عقبه قرابت داشت
و از انجمله انست که شخصی که اقرار بجنایت بالقصاص نموده بود قصاص انرا معاف فرمود
این خلاف حکم شرع است که النفس بالنفس و از انجمله انست که مولاة حاطب را رجم نمود حال انکه
او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و از انجمله انست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در
مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر رض این بود که بقدر ما ادی حر و بقدر
ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح از انجمله انست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان
میفرمود لقد عثرت عثرة لا اجبرها و سوف البس بعدها جلد النمر حال انکه نقض تحکیم جایز نیست
و از انجمله انست که شعبی روایت کرده کان علی قطع ید السارق من اصول الاصابع
پس اقامه حد سارق ندانست و جاهل باقامه حدود لایق امامت نیست و از انجمله انست که
شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حالانکه بالبداهة کفته صبیان از اقسام نیست و خدای تعالی
میفرماید و استشهدوا شهیدین من رجالکم الایة و از انجمله انست که اخذ نصف دیه چشم از قصاص
کیرنده اعور مقرر فرمود حال انکه صریح خلاف شرع است العین بالعین و از انجمله انست که حد سارق
بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال انکه خود روایت فرموده رفع القلم
عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ الخ و از انجمله انست که روی محمد ابن بابویه القمی فی
الفقیه انه جاء رجل الی امیر المؤمنین ع و اقر بالسرقة اقر بقطع یده الیه فلم یقطع یده و هذا
در اقامت حدود کبیره است و از انجمله انست که نجاشی شاعر را که در ماه
رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی
و زیادت در حد الهی جایز نیست و از انجمله انست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه

اورده کما انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجیء عطاء غنی
و باهله حالانکه مهور بغایا سحت و حرام صرف اند و از انجمله آنست که در دراهم سود صریح
مخالف امر رسول حکم فرمود و هو قوله صلعم لا تبیعوا الدرهم بالدرهم و از انجمله آنست که تکلم مینمود بکلمات
مشعر است بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خطبة البیان رواها عنه صنیع ابن بابا
من رجال الشیعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم الست بربکم
و کذا قوله انا منشئ الارواح و قوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب ابن محمد ابن رجب البرسی
الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصور انا مخرج
من فی القبور و قوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر و اغرقت فرعون و جنوده
انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی اقتبس موسی
منه الهدی و از انجمله آنست که اقارب خود را در یمن و عراق و عمان منصوب ساخت و راضی
نشد بامارت طلحه و زبیر بر کوفه و بصره حالانکه انهما احق و اعلی [illegible] بتولیت امارت
و از انجمله آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رض حالانکه از موجبات قتل
بر عثمان هیچ ثابت نبود و از انجمله آنکه اهانت نمود ابو موسی اشعری را و نهب اموال
و احراق دار او فرمود و نیز اهانت نمود ابو مسعود انصاری را و از انجمله آنکه در قصه افک
از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که و کان علی مسلما فی شانها حالانکه خدا تعالی
میفرماید و لولا اذ سمعتموه ظن المومنون الخ پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و
از انجمله آنکه از قتل عثمان بیک بار تبری نمود و چون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند
فرمود قتله الله و انا معه و این لی لسان است که خلاف صدق و اخلاص است با این
تحاشی است مطاعن نواصب در علم و دیانت آنجناب و اما شبهات آن اشقیا در ابطال
امامت پس طولی دارد که در این رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبة باطناب
نمیگنجد و معهذا از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب

مبسوط اهل سنت بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی
ازین مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت بر ظاهر است زیرا که سلاح مال عثمان بغیر که حضرت
امیر از التصرف نمود از ان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود که هر که خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در
زمان ما نه خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد
نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفهمیده بودند درخواست میکردند و
نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی بمذهبی جایز
و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع
بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه منشا بعد تر د
حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد
مثل اجماع سکوتی و نیز بقاء اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در
حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او
حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب
درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را گاهی
ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آنچه فرموده است که من اراد
ان یتقحم الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف
برای ترجیح قایم اند و بعضی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود اینهمه قول جازم نماید بی
باک و بی احتیاط است و همین است شان محتاطین از علمای راسخین که در اجتهادیات مختلف
فیها جزم با حد الطرفین نمی کنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون خبر صحیح
شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل
انکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه باین خبر واد تحویل

قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع نواصب خوارج مجتهد بود و دیت دادن محمد و فی الخبر
نیز بنا بر احتیاط بود نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط کمال تقوی و ورع
است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از انجهت اکتفا بر چهل تازیانه
فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هرچند خود حضرت عثمان این شبهه را در درء حد معتبر نداشت
و فرمود که ما تقیاها الا و قد شربها اما حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین خمر فرمود و معاذا
که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید حالانکه عثمان را بکمال تاکید
بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنه بر آن
دلالت دارند و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود
بمشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر
را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای
تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر در آن کارد رنگین بخون در دست
گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز بخون رنگین بود چون بحضور
حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع
باشد تابع آنم زیرا که ثبوت صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول باین حالت گرفته اند
جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده
آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المومنین کشنده آن شخص منم این را بی
گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول
پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المومنین
من در خانه خود گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را جا که

میکردیم که یک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم وازان خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده میخواستم که بخانه خود روم باز دیا کردن ان کوسفند مشغول شوم که ناگاه واژان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه درمن موجود غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد این بجا آوردند وان قاتل مقر را ستایش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسیدی و اقرار نمیکردی این بی گناه مفت کشته می شد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیا مقتول چون این کلام حضرت امیر شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست ورجم مولاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد یا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان نقیم اولیا از خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب نیز منقول است که بگفته زید بن ثابت قایل شده و فرموده کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می آمد که هر دو حکم بکر تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم از جانب معویه بود حکم دیگر را مکر و فریب از جا برد و او را فرصت تامل و تفکر نداد تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع مخطط اجلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت صبیان بعض بر بعض در امور که فیما بین ایشان جاری میشود هنوز هم نزد امام مالک مقبول است و آیه واستشهدوا مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا که حضور بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل اداء شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض المجتهدین و آخذ نصف دیه چشم اعور بنا بر دقت فقهیه است زیرا که عین اعور منحصر در یک [illegible] ... صاحب قصاص [illegible]

که این عین واحد او را که در حق او حکم عیدین فرشت کور کرد پس گویا کسی که نقل این ایدا از
حق خود کور کرد و دیت بر و لازم آمد اما بجهت نص قرآن که العین بالعین قصاص تحقیقاً قصاص
روا باشد پس درینجا عمل بالتحقیقه داشته هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی از
مجتهدین نیست اما از نظیر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن قیمت لیوان در صدقه
بجای نیت مخاص و باز دادن قیمت نزاید با جمله اجتهادیات را جای طعن ساختن
کمال بصر قلبی است در استیفاء حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست
خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا
و تادیب انها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین و روایت
محمد بن بابویه در ورود حد از سارق مقر بسرقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر
در رمضان معقول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزودن
بجهت سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت مهجور ثقات در کتب اهل سنت اصلا موجود
نیست پس جواب ان تکذیب این روایت است بلکه روایت خلاف ان در کتب ایشان صحیح است
فی الاستیعاب روی ابو سلمة موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانة عن مغیرة عن سحبن ابن
هرمز انه قال حمل المختار مالا من عبید بالمدائن الی علی ابن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه
خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی ولا حاجة لنا فی اجور المومسات ثم قدم
المختار ره و علیه مقطعة حمراء فلما سلم قال له علی قاتله الله لو شق عن قلبه الان لوجد ملان من
حب اللات والعزی انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایت که شیعه
است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته لعامه
لشکریان و اتباع خود نشان داده و در فتنه منتشر شده و در دراهم سود که غش بر ان
غالب باشد بعد از انقطاع رواج انها که حکم تکسیر زایل میشود حالا هم نزد شافعیه تفاضل
جایز نیست و حرمت ندارد شاید انچه حضرت امیر تجویز فرموده از همین باب خواهد بود و مراد از دراهم

درحدیث رسول صلی الله علیه وسلم درہم فضہا السیتہا درہم رابع کہ تغنیت دار وخطبہ البیان وخطبة الافتخار اصلا درکتب اہل سنت نیست بلکہ حکم موضوع ان کردہ اند ورواۃ نہا از امامیہ نیز کذابین آند افترا وبہتان را محل طعن ساختن بغایت سفاہت است وبالفرض اگر صحیح ہم باشد پس این کلام ناشے از جذبات حقانیہ وسکر حال است کہ اولیاء الله را رو می دہد واز زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند ودر شرع ہم این سکر حالی وغلبہ واردات را عذر ساختہ اند درحدیث صحیح توبہ واقع است کہ انت عبدی وانا ربک اخطا من شدة الفرح ونیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولہم قالت الارض للوتد لم تشقنی قالت الارض سل من یدقنی ومثلہ فی الحدیث ہل تدرون ماذا قال ربکم ای بلسان الاشارة والافعال علی لسان العبارة لانہ غیر ممکن حتی یستفہم عنہم وتفویض امارت وایالت باقارب خود کہ تن بطاعت واجبی دہند بہتر است از کسانی کہ اطاعت نمایند چنانچہ عثمان نیز بعمل آورد وتوقف نمودن در قصاص عثمان بجہتہ عدم تعیین قاتل بود وتفتیش قاتل بر ذمہ خلیفہ نیست بر ذمہ وارثان مقتول است وابوحوسے را مالک اشتر وغلامان او اہانت کردند بی فرمود حضرت امیر در کوفہ وخانہ او را سوختند وحضرت امیر را اطلاع اسمعی نبود چنانچہ در تاریخ طبرے ثابت است واہانت ابومسعود انصاری بجہتہ آن بود کہ طرفداری بغاۃ میکرد وتسلیم درشان عایشہ قبل از نزول براءۃ او بود کہ محذوری ندارد لان الخبر محتمل الصدق والکذب وعبارت فتلہ الله وانا معہ از قبیل توریہ بود کہ بنا بر ضرورت بعمل آورد ومثل ہذہ اختی درحق حضرت سارہ کہ از حضرت ابراہیم سر زد وآن ضرورت خوف بلوا وفتنہ وفساد از قاتلان عثمان بود در لشکر بلکہ خوف آن بود کہ قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجملہ ہر دو فرقہ نواصب وشیعہ را شیطان راہ زدہ بود در پے صیب جوسے دوستان خدا الحمد لله رُوی آن لعین سیہ دوانیدہ وکار خود را از دست ایشان میکرد ولیت ہر کرا خواہد خدا پردہ درد میلش اندر طعنہ پاکان نہد والعیاذ بالله

تتمہ لبحث الامامہ

قدر مشترک در جمیع فرق شیعہ کبرا ان

بران اجماع دارند بلکه یقین است که حضرت امیر رض امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلثه باطل

است و این اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت

این فرقه بجمیع فروعها و اعضائها با نصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد

ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مر

بعضی دیگر را بتضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نموده‌اند و کفی الله المؤمنین القتال درین کتاب

که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن این اختلافات ضرور نیست و نه ازان اختلافات

اهل سنت را ضرری که گوشت نخرود ندان سک لیکن بنا برانکه کثرة الاختلاف فی شیئ دلیل

کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاده

تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف

فقهی می‌نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است

و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده‌اند و در

اصول متفق مانده قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیة پس دینی که اصول آن مختلف

شده باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام

نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و اوامر و نواهی نیست بلکه

شانی است از شئون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا

و زیدیه قاطبة عصمت را در امام شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انگارند و افضلیت را

نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شروط امامت اعتقاد کنند و برین

مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای زراریه عصمت را شرط کنند و زراریه اثبات کنند

نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و آنچه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه را جایز است

و شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی از شیخ خود که ابوعبدالله محمد بن النعمان بغدادی

ملقب بمفید است در تهذیب نقل آورده که او گفت ابوالحسن ناروی در اول اعتقاد و قد

شیعه داشت و قایل بامامت بود آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه برو التباس
امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد
و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر ازو متلمذ و مستفید بودند باتباع شیخ خود برگشتند
و ازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب
این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که سبیل نجات درین طریق
مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذهب
دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار دارند از یک
امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلعم روایت کنند و احتمال نسخ
درینجا منتفی است زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نمی رسد که نسخ احکام
الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهر است که امام نایب پیغمبر است نه مخالف
وی مستقل و نیز اگر بنسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت
پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه نمی شود چه جا بسیار اجماع فرقه بر روایه متقدم
و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موبده
نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجوه
ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهت توثیق رواة ایشان مطلقا بند زیرا که کتابی چند اکابر
من السما قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری او را برابر جان می شمارند پس اگر باعتقاد
عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی توان شد و اگر گفته بعض اخبار از
حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد و سبیل
ترجیح مسدود شد ناچار تساقط روایات لازم آمد و منجر بتعطیل احکام گردید و این همه در
روایات یک فرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلا که هر عالمی از ایشان از روات
دارد مخالف روایه دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح روایه کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و دیگر

دیگر باسناد صحیح روایت میکنند که نقض الوضوء جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب میشود
و جمعی روایت میکنند که واجب میشود و ائمه هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت یابند که
شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر
در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت
کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نیز نماز جایز است و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه
و اینحالت در جمیع اخبار ایشان یافته میشود نه در یکدو خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه
بران گواه است و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیص
در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان که متصدی
جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله ایشان سرآمد این کار شیخ
الطائفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار و منتهی سعی این هر دو همین
است که حمل بر تقیه میکند حال آنکه در بعضی جاها خبری را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف
نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک دو کس پیش ائمه آن مذهب را اختیار کرده و
ظاهر است که ائمه عظام اینقدر هم جبان و خایف نبودند که بتوهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته
باشد و این وقت حاضر بود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله
من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة والاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده
و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک
جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی دارد آیا حضرت ائمه را بی عقل اعتقاد
کنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر حسنه عن رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اذا توضأ غسل
الوجه مرتین و تخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه نیست
مذهب سنیان است که باجماع سنیان تثلیث دارند پس جمع از هم آمد در میان اظهار و تقیه
بود و بعضی جاها تا دلائل کرده ارتکاب نموده که ظاهرا [illegible] بلا غیر محمل سوفیان انداخته

از انجمله است تاویل ایشان کلمهٔ حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت ظلمت و توانیت و این کلام از ائمه دیگر هم در کتب صحیحهٔ ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت و محمل بمحل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و اخفی میگویند که مراد حضرت ائمه آنست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا الکن بخیفة (؟) اعمالهم و رضوا بنا لیتحملوا فی لنا ما لهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه بائمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمه در ایشان سرایت نکرد بس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیر و مثالی یافته نمیشود و در کلام کتبها نحوی که در ینجا لازم آید پوشیده نیست از حمل ما و متکلم واحد بر جمع و صیغهٔ تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بعلاقه سببیه و امر تقیه و مثل این کلام فاسد را بجانی که در هر شبهه فعلی از بلاهه بود نسبت میکنند و باعث حمل که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم و عصیان شیعه خود نموده اند و خود را باین نسبت الوده فرموده منکران عصمت را دست اویز محکم و عمده الوثقی غایت ساختند و باعث کمراهی جمع کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضرورتی نبود گشتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویدا است که در مسایل فروع در قرون اولی بحث ابطال فیها واقع شده اهل سنت هم با یکدیگر در ان مسایل اختلاف نموده اند و اختلافات فروعیه را انقسامی نمی انکار نمودند نه یکدیگر با هم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود هر کس اظهار مذهب خود و اقامت دلائل بر ان می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این شیوه مابین ورزدو خورد در میان مانده بی دغدغه عنعنه بلی (؟) و سوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلائل خصم بعمل می آوردند حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل نمایند حال آنکه حضرت امیر رضی الله عنه در زمان خلیفه ثانی و خلیفه

و بحیثیت ثالث رضو در مقدمه مبیع امہات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها فرمود و
از رجا شیبن بغض و خشونت نوبت رسیده و تکلیم هم نموده علی الخصوص خلیفه ثانی را
از بس علم شیعه هم درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر
میکرد قایل می شد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد او قایل
شد و گفت که کل الناس افقه من عمر رض حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه در مطاعن او شمرده
اند پس چرا حضرت امیر رض در ان وقت در مسایل فروعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله
که برذمه او واجب بود ترک دهد و نیز امامیه پیشین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا
هم مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علما ایشان مثل زهری و ... ابو حنیفه و امام
مالک تلمذ از انجناب کرده اند و صوفیه آنوقت مثل معروف کرخی وغیره از انجناب تفیض اندوخته
و مشایخ طریقت سلسله آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت
از ان بزرگواران در هر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده
چه احتمال هست که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال
تقیه باشد از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در ان بود
که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رض اختلافی هست که حد
ندارد و نه جمیع شان با اختلاف روایات باز هر سر مطلب رسیم باید دانست که امامیه قایل اند با ثنا عشر
امیه و دیگر مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی
گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة
گویند که امیه اله اند و ایشان محمد صلی الله علیه وسلم الی الحسین ع ثم من صلبهم من اولاد الحسین
الی جعفر بن علی رض و هو الا اله الا صغر و خاتم الالهة بعده نوابه و هم من صلبهم من ابناء جعفر و
فرقه از غلاة بالی رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و
رضو و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت انکار داشته باشد از اولاد علی رض

وحلولیه گویند که امام کسی است که اله در وی حلول کند و بیان اختلافات ایشان در باب
اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه
و مختاریه از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن ع و بعد از و حسین ع و بعد از و محمد بن الحنفیه
است و هر فرقه از فرقه شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند
تواتر از ادعو نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود
دعاء امامت نمود و بر او و بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعاء امامت از
محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رض واقع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی
او روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که او بعد از شهادت حضرت امام حسین رض محمد بن علی دعوی
امامت کرده بود لیکن آخرکار رجوع کرده بامامت برادرزاده خود امام زین العابدین رض اقرار آورد
کلینی در معجزات سجاد روایه کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغرا حمید بن المثنی جمیعا عن ابی
بصیر عن ابی عبد الله ع قال جاء محمد ابن الحنفیه الی علی بن الحسین ع فقال یا علی الست تقر انی امام
علیک فقال یا عم علمت ذلک ما انا لستک وان هاهنا عتی علیک و علی الخلق مفروضة یا عم اما علمت
انی وصی ابن وصی و تشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین رض بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت
فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوک الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم
فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة وله عینان و لسان و شفتان یشهد لمن اتاه بالموافات
فندنوا انا و انت فندعو الله عز وجل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا و صلیا عند
مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبک الی ما دعوتنی الیه انک
اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانه اسن منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمة الله
و بحرمة رسوله و بحرمة کل مومن ان کنت تعلم انی حجة علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق
و بینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاساله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسالک
بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر المومنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد ان کنت

کنت تعلم ان حجة الله علیک و علی الاوصیاء الا انطلقت بنا اسئونیت له حتی یرجع عن رایه فقال الحجر بلسان
عربی مبین یا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیک و علی جمیع
خلقه فقال ابن الحنفیة عند ذلک سمعت و اطعت و سلمت و کیسانیه این دعوے را تصدیق
نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادة بالعکس واقع شد و حجر اسود
بن الحنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد و نیز گویند که ثبت
برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت
اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در
مقاتلات مروانیه مشغول بودند رسل و رسایل شروع کرد و همه باو رجوع آوردند نه بعلی
بن الحسین باوجودی که هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و بنابر شیعیان
کوفه بمحمد بن علی میرسیدند و هرگز بعلی بن الحسین نمی رسانیدند و نه او ایشان را بخود میخواندند و
قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه
وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و عظیم القدر بود
و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم
شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله
کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار
تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت از
کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
رو گردان شدند پس سلیمان به شیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد
بن الحنفیه بیرون آئید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه و در
عبارت در رو گردان شدن شیعه کوفه از سلیمان صریح دلالت برآن است که محمد بن الحنفیه
از معتقد خود برنگشته بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدیست نقل میکند

که مختار سر سی امرا شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد تا بخدمت امام
زین العابدین و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان
و ابن زبیر او را ازین مانع آمده فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده محمد
او لعله از شمس العلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود بنابر آنکه هیچ خوفی و ترسی
از جهت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنابر ضرورت تقیه انجا بمحمد
بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و دعا باید فهمید قاضی نور الله
در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر جمعی بر
از اعمال او اعتراض داشته اند و او در انهدام و شتم تناول نمودند و حضرت امام باقر از آن
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان بازگشت و مبلغها با
فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بد گفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد
اعداء الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از انها انتقام گرفتن و اعلاء کلمة الله کردن موجب
خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که ازان شخص صادر شود در پرده ستر و خفا
نگاهداشتن ضرورست و همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت
امام وقت خود بودند و بخاندان رسول صلعم محبت داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغها کلی بازواج
مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از سخن دور افتادیم و تقریبا کلام را در محل
دیگر بر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شواهد قایل نمیشوند برجوع محمد بن الحنفیه
از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات
خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انگارند و گویند که بعد از وی پسر او ابو هاشم
بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند
بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قایل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد

نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی
عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی
آن روایات دعوی تواتر نماید و زید بن علی بجمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه
هر دو این را انکار روایت کرده اند وقد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن الحکم و باقریه
امام باقر را مهدی موعود و حی لایموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد
دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رأیتم رأسی
تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السیف و مهدویه از اسماعیلیه در حق
اسماعیل ابن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق بتواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر
ما لم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و گویند که انکار نص
نمود مثل ابو بکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و افطحیه عبد الله
بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلافصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود
اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود و عبد الله بعد از فوت
پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسماعیل و
عبد الله فاطمه بنت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو
جانب حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و
ممطوریه گویند که او حی لایموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر المومنین نص متواتر
درین مدعا روایت کنند که فرمود سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه تا حضرت امام
عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر ابن علی قایل اند و
گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری به جعفر بن علی برسید و این
باجماع ثابت است و اگر او را ولد بود میراث او به جعفر مسلم نرسید و بعضی گویند که امام حسن
عسکری را ولد بود خفیه که در حیات پدر بمرد و هو المروی عن زرارة ابن اعین عن ابی عبد الله

انه قال ابو الغلام من فيت قلت ولم قال يخاف قلت وما يخاف فاومى بيده الى بطنه بعضى اثنا عشريه معنى اين اشارت چنين فهميده اند كه مردم در ولايت او شك خواهند بود بعضى خواهند گفت كه در حمل ساقط شد و بعضى خواهند گفت كه حمل هم نبود ليكن سياق قول پوشيده نيست كه اشارت امام بشكم خود در جواب با نخاف از معنى صريح ابا ميكند زيراكه بچه شكم را خوف نمى باشد و اگر خوف باشد باين اختلاف مردم وقع نميشود بالجمله مقصود از بيان اختلاف فرق ايشان و ادعاء تواتر هر يك بر مزعومات خود استدلال بر كذب و افتراء ايشان است اگر خبر بتكفير فرقه هم متواتر مى شد هرگز اين اختلاف نمى افتاد خصوصاً محمد بن الحنفيه را با امام زين العابدين منازعت نمى شد و نوبت تحكيم حجر اسود نمى رسيد و زيد بن على را با امام باقر و جعفر بن على را با امام محمد مهدى كه اهل البيت ادرى بما فيه از همين جا عاقل را بايد كه بكذب جميع فرق ايشان پى برد و بداند كه اينهمه افتراءات انيقه است كه بمصلحت وقت خود امامى را از عم خود مقرر ميكردند و بسوى آن دعوت مى نمودند تا باين وسيله خمس و نذر و نياز و فتوح را از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعيش نمايند و متاخرين ايشان اوايل خود را بيدليلى تقليد نموده در ورطه ضلالت افتادند انهم الفوا اباءهم ضالين فهم على آثارهم يهرعون

باب ششم در معاد و بيان مخالفت شيعه با ثقلين در عقايد متعلقه بمعاد

فرق كثيره از شيعه مثل زراميه و كامليه و منصوريه و جبريه و باطنيه و قرامطه و جناحيه و خطابيه و معمريه و بيموتيه و مقنعيه و خلفيه و جنابيه گويند كه ابدان را معاد نيست مطلقا و ارواح را نيز در غير اين عالم مقرى نيست بلكه در همين عالم متناسخ مى شوند و انتقال ميكنند از بدنى ببدنى و مخالفت اين عقيده با كتاب و با نصوص انبياء و رسل و اميه بر ظاهر است حاجت بيان ندارد قال الله تعالى فاذاهم من الاجداث الى ربهم ينسلون و سيقولون من يعيدنا قل الذى فطركم اول مرة و ضرب لنا مثلا و نسى خلقه قال من يحيى العظام و هى رميم قل يحييها الذى انشاها اول مرة ثم الى ربكم تحشرون و اليه ترجعون قال

قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون ودرین عقیده فاسده خود متمسک این فرقه ها بچیزی است که از فلاسفه فرا گرفته
اند ودر شرع آن امور باطل اند واصلی ندارند مثل کرویة اسمان وامتناع خلا وغیر ذلک
گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود ودو کره متماثل
بایکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو ودر صورت وقوع فرجه خلا لازم
می آید ودرین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرورست که عالم تمامه کره
باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویة قایم شده اند مقتصر اند بر کرویت افلاک متحرکه و
جایزست که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم آنکه امتناع خلا ممنوع ست ودلایلی
که بر امتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم آنکه اگر دو کره بالای یکدیگر یا پهلوی
دیگر نهیم البته وقوع فرجه ضرورست واگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که
ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد وقطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن وقطر
او زاید باشد بر ثخن وقطر هر دو چنانچه مداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج
وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملوست از ثخن آن کره محیطه وخود فلاسفه گفته
اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر مثل شمس پس جایزست که تمام عالم معلوم
الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر وهمچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود
عالمی دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر وتبدیل واقع شود وعناصر
همه مستحیل بناریت شوند وافلاک همه بهشت وباغ گردند ودر جوف همین عالم مواد فلکیه
وعنصریه او رنگ دیگر وصورتی دیگر القا شود که مرکبات ومعادن ونباتات و
حیوانات وانسان در افلاک پیدا شوند وهر آسمان بهشتی گردد وهمچنین زمین دوزخ
شود قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار و
وجود جنت ونار قبل از وقت بعث منافی انبساط واستعداد آنها نیست در آن وقت

اصل شناخت ایشان تا لازم باشد تحقیق ۵ دوم بر خدا تعالی بعث معاد واجب
نیست که در قرآن قطعی باشد عقلی آرے موافق وعده او بعث وحشر ونشر شدنی
است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قایل اند بوجوب
بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارند بر آنکه بعث ومعاد وابسته بوعده الهی
است و در قرآن آیات ان الله لا یخلف المیعاد و امثال این عبارات واقع اند صریح
مذهب این عقیده ایشان است و در الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و تمسک
امامیه درین باب بعقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان باوامر ونواهی
کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد وعقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید وظلم قبیح است اعتقاد
آن در جناب الهی قبیح نیز و ثواب وعقاب بدون بعث نمیتواند شد پس بعث نیز واجب شد و
بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق ومالک متصور نیست چه
هر چه خواهد در ملک خود تصرف نماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش اوست
همه میدهد و او را تکلیف داد بکارے که مقدار طاقت اوست و او آن کار را سرانجام
نمود هیچ اجر دیگر دادن بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی او را در ترک اثابت
ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو و احسان است
نهایت چیزی خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد و سابق
در الهیات از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حقتعالی عابدترین
بندگان خود را بعذاب اشد گرفتار ابد الدهر معذب کند آن همه عدل اوست نه ظلم بالجمله فرق
شیعه را و نیز بدستور بسیار عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه افراط نموده
بر ذمه خدا بعث و معاد را واجب ساخته اند و فرق مرفوضه دیگر اول باب بتفریط پیش گرفته انکار
بعث نموده اند و تمسک هر دو گروه بعقلیات ناقصه خود است چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق

و فرق مرفوضه میگویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا
او بعضا و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت
بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه
او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب
خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب
شده اند اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شده اند و آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت
اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوییم خدا قادر است بر آنکه بدن
آکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تماما فضله شده بیرون رود یا آکل را
تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون
رود و از آن ولد متعلق نگردد موجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورده
باشد و از وی پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت
نمیکند لان الدلیل معارضة و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع از
است طریق جدل و تحقیق است که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتوانند
شد و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در
نوعی تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل
بتحلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از آن اجزاء ممتاز است در وقت حشر همه
را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنی قایم خواهند کرد و خلاصه کلام آنست
معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطه بدن و بدن که بدون
روح جماد است متالم و متلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ماکفایت میکنیم
پس اگر بدن او بسی باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او متحد و سببی لازم نیاید بر هان
التقا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه و بیند اجزاء آنچه از بدن

او متخلل شده بود قبل از اکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ
نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق او
ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان بزیاده و
نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده
بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب
میکنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان گرفتند
لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح
حکم لباس دارد نسبت بشخص و دم بدم کرشود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل و
لهذا در عرف از ابتدا سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزا ابدان و تحلل آن در
امراض و ریاضات تشخص شخص باقی می ماند و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام
آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل برو جاری می نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه در
تمسک میکنند بآیات داله بر آنکه دار آخرت جزا اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون و قوله یوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و گویند از این آیات مستفاد میشود که عمل سبب جزا است پس اثابه مطیع و عقاب عاصی
واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکند
و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی اجیر گرفته بود و
قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او او را انعام کند یا سیاست نماید می توان گفت که
این انعام جزا خدمت بود و این سیاست جزا تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی از این هر دو بر ذمه
او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب میشد و در قرآن نص
صریح بر عدم وجوب او ست و وقوعا فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک

یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **عقیدهٔ سوم** آنکه عذاب القبر حق است و همین است
مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات
بسیار دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر میکنند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا
نارا و الفاء للتعقیب بلا مهلة و الصیغة للمضی پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق
بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این
آیة عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است
منها قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها
قوله یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فانه قبل یوم القیمة یقینا
زیرا که روز قیامت هر همه را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین عذاب
قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة بالاجماع
پس دو موت می چشیدند نه یک موت جوابش آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقة نیست بسبب
انعکاس شعاع روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد
تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالک
بملوک یا صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم میتواند شد و اینهم در صورتی است که این
بدن قایم باشد و مدفون بود و الا عذاب و نعمت بر روح است که نفس مجرد است و بدن حقیقی او
روح هوائی است و روح هوائی را تعلیق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای
جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از
باب تناسخ نیست زیرا که حقیقت تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه
و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذیذ چنانچه طبرسی در تفسیر ذکر کرده است

شيخ الطائفة ابو جعفر طوسی در كتاب تهذيب الاحكام [illegible] علی بن
مهزيار عن القاسم بن محمد عن الحسين بن احمد عن يونس بن ظبيان قال كنت عند ابی
عبد الله جالسا فقال ما يقول الناس فی ارواح المؤمنين قلت يقولون فی حواصل طير خضر فی
قناديل تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اكرم على الله من ان يجعل
روحه فی حوصلة طائر يا يونس المؤمن اذا قبضه الله تعالى صير روحه فی قالب كقالبه فی
الدنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التی كانت فی
الدنيا وعنه عن ابی عمير عن حماد عن ابی بصير قال سألت ابا عبد الله عن ارواح المؤمنين فقال فی
الجنة على صور ابدانهم لو رأيته لقلت فلان انتهى نقلا عن الطبرسی و از بسكه در عرف تعلق روح
را ببدن مطلقا ازين نوع باشد يا ازان نوع حيات ميگويند در بعضی آيات واحاديث اين
تعلق را بحيات تعبير كرده اند وقطع اين تعلق را در مدت ما بين النفختين موت لغة قوله تعالى ربنا امتنا
اثنتين واحييتنا اثنتين الآية انهم در صورتی است كه از موته اولی كفر و موت مراد باشد
محتمل است كه مراد از موته اولی جنس موت باشد كه سابق از زندگی بهشت است خواه
يكبار باشد خواه دو بار پس درين صورت تمسك ايشان از اصل باطل شده و فی شواهد الربوبية
للصدر الشيرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لا تخلو من تدبير اجسام لها والاجسام
قسمان قسم تتصرف فيه النفوس تصرفا اوليا ذاتيا من غير واسطة وقسم تتصرف فيه تصرفا
ثانويا بالعرض بواسطة جسم آخر قبله والقسم الاول ليس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه تمام
عنها لانها انما تحس بالاجسام التی هی من جنس ما يحملها من هذه الاجرام التی كالقشور و
تؤثر فيها سواء كانت بسيطة كالنار والهواء او مركبة كالمواليد وسواء كانت لطيفة كالارواح
البخارية او كثيفة كهذه الابدان اللحمية الحيوانية والاجساد النباتية فان جميعها مما يستعملها
النفوس [illegible] تتصرف فيها الا بواسطة واما القسم الاول المتصرف فيه النفوس فهو من الاجسام
الصورية الاخروية حيوة ذاتية غير قابلة للموت وهی اجل رتبة من هذه الاجسام المشفقة التی يوجد

تویدتهما من الروح التی تسمی بالروح الحیوانی فانه من الدنیا وان کان شریفا لطیفا بالاضافة
الی غیره ولهذا یستحیل ویضمحل سریعا ولا یمکن حشره الی الآخرة والذی کلامنا فیه من
اجسام الاخرة وهی یحشر مع النفوس ثم تتحد معها ویبقی ببقائها انتهی واما عقل پس
گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات اند و حیات با
فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست که
میت باین معنی بدن است نه روح و فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است
نه بر روح اما روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلق ببدن خود یا ببدن
دیگر مثالی و رای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد حاصل آنکه چون روح
از بدن جدا شد قوای نباتی از وجدا میشوند قوای نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و
حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتی و مزاج لازم آید که ملائکه را شعور و ادراک
حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملائکه است
که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بی آنکه نفس نباتی همراه
داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر حسب
اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم که شخصی را که مرده بر زمین افتاده است یا مصلوب
بر جذع مدتی بران جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزاء او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و
قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شد
بلکه بر سینه او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد
از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی یابیم جواب این شبهه از
تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بقدری که ادراک و تالم و تلذذ از و حاصل شود
ببدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و این کار سرانجام میفرماید و محسوس
نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک

تی کثیر چه جا حرکات و تهذ او اقع اند بلا شبهه عند المکلمین و نیز نایم در خواب خود را می بیند با
نیز بشکل و معانقه و بوس و کنار بغل می آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود
و بلند هم بر بیدار دو آثار این امور را اصلاً دیگران بر بدن او ادراک میکنند و آنچه حکما در ماسبق
با ما ثبت روحانیات کواکب حرکات اینها قایل اند و هیچکس را محسوس نمیشود چنانچه از شاذ
ابن حجره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالی قادر است بر آنکه ذات اینها حجر دل
تعلقی دارد و روح آن میت را باوصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده منعم و معذب کرده
نهایت کار استبعاد است و هو لا یسمن و لا یغنی من جوع چون شی در حیز الامکان عقلی آمد
و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال
ملایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی
شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که
زندیقی ایمان نیاورد او را آتش میسوزد خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سر ابو جهل
برادر و ماد من است دست خود را بران بنه اثر سوزش از آن دریافت کن خلیفه ثانی
قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین سر دو بگذار هیچ اثر
گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن بجنبان گرد آتش بلند
بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود
گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمیشود
مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق اینست که سنگ و آهن را با هم سودن موجب ظهور
آتش کامنه اینهاست و در بدن کافر بوجهی کون آتش است که اصلا دریافت نمیتواند شد تا
ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه می تواند گفت کسی در حق مریضی که بخارات حاره یا از
ملتهب در قلب یا در دیگر اعضاء او سوزش میکند چنانچه صاحب داء الحسن و الشمال از درد می باشد و
هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار نمودن

وکشف اسرار او کماینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار التکلیف را که بنای او
بر امتحان عقل است نه بر عیان حس متضاد و متناقض و معهذا برای آنکه بعضی مکلفین احوال غیر ایشان گاه گاه
بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر
میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است
از نیست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیر ایشان در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود
و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از آن عالم ندارند این همه برای چیست **عقیده چهارم**
آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای حسنات
و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست تاویل بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و
نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب
و حیات و ادویه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه برحق است همین است مذهب
اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند
آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است **عقیده
پنجم** آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم
گویند که ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدنی ببدنی و معاد عبارت از همین انتقال
است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال میکنند ببدن شخصی که صاحب ثروت
و نعمت است و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی
جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم
و احزان است و گاهی تنازل میکنند با بدان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف
مثل مور و چیه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه
برای مکاره و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاوس برای خود دار و معجب و
این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنی تنجیز لفظی و معنوی

بران حمل میمایند مثل وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم حالانکه معنی
آیه اینست که جانوران چرنده و پرنده انواع جداگانه اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک
بخواص و احکام و ارتفاقات مناسبه اختلقت او داده اند اگر مراد معنی تناسخ باشد
لازم آید که هیچکس از جانوران از خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل او بیان باشند
که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها که در حق دوزخیان معذب وارد است نه در حق ارواح منتقله و رویا
مثل کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها که صریح ضمیر راجع به نار اخروی است و همچنین احادیثی که
دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه با مدعا ایشان مساسی ندارد
زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از بدنی به بدنی واقع شود نه در عالم حشر و همه
دلالت بین دارند بر آن و نیز تناسخ این است که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه محض
و استبداد اجزاء بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزاء و معیدا اول التعلیقه هم اند باکثر
اجزاء اعمال و تناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یا نفس تکلیف محال است و بدون تکلیف سبب
جزا محال و این هردو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک یا بد
کرد مسلا پس روح او اگر بعد از موت منتقل شد به بدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است
هم مجزی زیرا که هر فرد انسانی محل و بی تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا
مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لا بد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد به بدن
دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تالم در آن بدن در مثل خواهد پس
در آن حالت مجزی خواهد شد حالانکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است در
مقابله عمل نیست پس طریق جزا تمام نماند زیرا که اجرا به عبرت و تنبیه اهلکت و چون پی کنایان
باهم در پیش ام آنچه گناهگار را از دید پیش می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دار العمل ممتلطه
منعکس گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز

اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ
واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت
انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا
و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی
باز آید و معهذا کلهم متنعم و آسوده و هو خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هر چند
مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال
ذلک پس تعذیب مطیعین انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق و هر بدن
هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد ولو فی بعض الاوقات پس تنعم فجره
و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان
نقصان ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف
از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو جزا از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو
در صورت انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در
آخرت جزا یابند گوئیم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی منقطع بود و جزاء اعمال واقعه
در بدن اخیر جزا ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای
عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود نه بطریق جزا گوئیم
پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیرا که از تنعم ابتدائی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه
اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح
مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و در این مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است
عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما امامیه فاطبةً و
بعضی فرق دیگر هم از روافض رجعت بعضی اموات قائل اند و گویند که پیغمبر و وصی و سبطین
و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر ائمه و قاتلان ایشان همه بعد از خروج

میشود که همه زنده شوند و قبل از زیاده شدن دجال بر همه ازین تقصیر واران تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند باز میرانند و در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمسک باین است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حدود و تعزیر محال نیست زیرا که اخر آیه نفی رجعت مطلقا میکند و شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلیب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند گشت و خواهند گفت که برین بیچارها ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه این است که در این دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدمای این فرقه است گوید که امیر المومنین رجوع خواهد کرد بدنیا و دابة الارض که در قران واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب و زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان رد این عقیده بوجهی مسطور گردیده که نیست حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و کفی الله المومنین القتال و قد قال الله تعالی هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضای دنیا اینها را در مقام حدود و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیف عظیم از عذاب مستمر دایم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شدت خیانت و عظیم جرم است قال الله تعالی و لعذاب الآخرة اشد و ابقی و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا ایلام و ایذای ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فلا حاجة الی الاحیاء و البعث

والعبث وقبیح بجنب تنزیه الله عنه واگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی
واحق باین اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند ومعتقد حقیت خلافت ایشان
ممد وناصر ومعین ایشان پس دران وقت حضرت امیر وسبطین را قدرت این انتقام تا سستی داد
تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد واز کردهٔ ایشان بیزار میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر
امت گذشت واصلا بر بطلان وفساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت وصلاح است
پس ترک صلح لازم آمد واگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین وآخرین جمیع باشند و
همه برین خبر او قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشود ودر
آخرت که مجمع عظیم است انهارا پاک وصاف کرده خواهند برداشت اگر چندی را حضار انو
که دم آخرین دنیاست بر خیانت وگناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر
این را هم خواهد فهمید وعبرت نخواهند گرفت ونیز اگر انهارا در ان وقت زنده کنند کسیکه
ابوبکر را از عمر وعمر را از معاویه تفرقه نماید وامتیاز دهد با همه اینها این احتمال خواهد بود که جندی
را با این نام مسمی کرده مثل یزیدی وشمری که در ایام عاشورا می سازند ومی کشند تو
بسته اند برای تشفی خاطر خود واگر گفته امام مهدی ودیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی
ابوبکر است وفلانی عمر است پس چرا گفته ایشان در بطلان امر خلافت وغصب وظلم ایشان
مقبول نباشد که حاجت باحیاء اموات افتد ونیز درین صورت بغیبر خدا وائمه را زیاده بر
مردم دیگر یک موت باید چشید وظاهر است که برابر موت تلخ الم نمی باشد ایلام دوستان
خود برای فعل عبث حقتعالی کی روا میدارد ونیز چون انهارا زنده کنند وبقرار این دریابند
که مارا برای تعذیب وحد وقصاص زنده کرده اند وما بر باطل بودیم وائمه بر حق ناچار از راه
صدق واخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود ونیز درین صورت اهانت
حضرت امیر وسبطین لازم آید که انهارا یا تعذیبه نزد حقتعالی زبون وذلیل بودند که براسی
ایشان انتقام از دشمنان ایشان نه گرفت وانهارا قدرت نداد چون بعد از هزار وچند

سال امام مهدی پیدا شد فریاد او مقبول نیفتاد و انتقام از قتله قدرت یافت بالجمله مفاسد این عقیده
باطل زیاده از آن است که بتحریر گنجد و اول کسی که قول برجعت در عهد عبد الله بن سبا بود و او
در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه برجعت حضرت امیر نیز قائل شد الا موقت بوقت
ذکر امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که با روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم از
وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد و امام ابو حنیفه گوید که
ما رایت اکذب من جابر و لا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل
السنه از روافض رجعت جمیع امیه و اعداء ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند عقیده
بیست و ششم آنکه حق تعالی هر که را خواهد از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد و باس هیچ فرقه را
نخواهد بود لقوله تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه بهیچ
گناه صغیره و کبیره معذب نخواهد شد نه در روز قیامت و نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی
و مسلم الثبوت این فرقه است و لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرات دارند
و این عقیده را استدلال کنند بانکه حب علی کافی است در خلاص و نجات این نفهمیده اند که حب
و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی خواهد بود حکایت کنند که
شخصی از این فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از و پرسید که آغا نام شما چیست گفت کلب
علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکرد که نوبت بکلب علی رسید گفت این نسبت که شنیده باشی
دروازه علی را شنیده به بهشت در آرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بهشت که آمدن سگ
علی از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالانکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است و هم
خلاف روایات ایشان لیکن چون دست آویز اباحت مطلقی و بهانه ترک طاعات و تکلیف گشته
است آن را بالقبول تلقی نموده اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما
مخالفت اصول پس از انجهه که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد در حق تعالی را
عقاب بخشد ترک واجب بر ذمه او تعالی لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان

برخدا واجب است چنانچه گذشت و این عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات پس
از انجهة که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا
و بجمیع است سول و قران و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این
بزرگواران باین مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بود
و بران تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است وقالوا
لن تمسنا النار الا اياما معدودات وغرهم في دينهم ما كانوا يفترون فكيف اذا جمعناهم
ليوم لا ريب فيه ووفيت كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون و عمده متمسکات ایشان درین باب
روایات چندی است که روسای ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده اند از انجمله
روایت ابن بابویه قمی است و اکثر ایشان چنین نقل قلب از کتب همین بزرگ می براید روی فی علل
الشرایع عن المفضل بن عمر قال قلت لابی عبد الله بم صار علی قسیم الجنة والنار قال لان
حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار والجنة
لا یدخل الجنة الا محبوه ولا یدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایه آنست که حضرات ائمه
مخالف قسیمان در شریعت پیغمبر مانید و الا تکذیب خود و تکذیب ابا خود کرده باشند و درین
روایات بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض
کفر باشد لازم می آید که او قسیم جنت و نار باشد زیراکه سائر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین
همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید
نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ائمه را بد گفتن و انداز
بودن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد پس جزئی از اجزاء ایمان
کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این بر ظاهر است سیوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار
الا مبغضوه صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود
در دوزخ نخواهد رفت زیراکه مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر اینهمه

سلم داشتیم باز هم با مدعا مساس ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه مقتضی آنست که غیر محبین
علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون بر صبیان
هم واضح است پنجم آنکه اگر از شیعه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة
و کیسانیه و ناوسیه و افطحیه و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون
این روایت بر مقصد نشست و بهدف نرسید شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرد عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل و هو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک
السلام فقال محمد نبیی و رحمتی و علی حجتی لا اعذب من والاه وان عصانی ولا ارحم من عاداه و
ان اطاعنی دلیل کذب این روایة آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی ثابت شد زیرا که
مطلعات خاصه منکر انبیا است و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه حجت بودن
در اثبات نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان و معیار اجتناب از
عصیان خوف نیست و مطیع را با بغض علی انطاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه
و طاعت شد کی همه منسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبائر نیز بر دستور هبا منثور بغیر از حب
علی و بغض او مدار جزا نیک و بد نماند و لازم آمد که قرآن مجید برای ضلالت خلق نازل شده بود
اصلا حرف هدایة دران نبود در تمام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست
و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما فهمیدن
از هر کس متحمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید
محض مشقت و رنج و کلفت و ملال از آن حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید از آن بو
نداده اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این کلام اغوا و دلیر کردن است و امداد دست نفس و
شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند
بتقسیم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایة دیگر درین باب از کتب
معتبر ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که باهم دارند توان فهمید من ذلک مارواه سعید بن

سید ہم و سندہم حسن ابن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی ابن ابیطالب
فقال ہذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اہل السموات واہل الارضین ہذا سید الصدیقین
ہذا سید الوصیین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین اذا کان یوم القیمة کان علی ناقة من نوق الجنة
قد اضاءت عرصة القیمة من ضوءها علی راسه تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول
الملائکة ہذا ملک مقرب ویقول النبیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت
بطنان العرش ہذا الصدیق الاکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی ابن ابیطالب فیقف
علی متن جہنم فیخرج منہا من یحب ویدخل فیہا من یبغض ویاتی ابواب الجنة فیدخل فیہا من یشاء
بغیر حساب واین روایت صریح ناص است برانکه بعضی عصاة از محبان امیر رض در نار
داخل خواہند شد وایشان را امیر خواہد برآورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود
پس این جماعه اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا ایشان را داخل فرمود واگر از
محبان او بودند چرا در دوزخ درآمده بودند ومن ذلک ماروی ابن بابویه القمی عن جابر ابن
عبد اللہ رض قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین
خریفا کل خریف سبعون سنة قال ثم انه سال اللہ تعالی بحق محمد واله ان یرحمه فاخرجه من النار
فغفر له پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد واگر مبغض
بود چرا باز در بہشت درآمد ومغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه ہمانست که بارہا
گذشت دروغگو را حافظه نمی باشد وبرظاہر است که محبت حضرت امیر رض ہرگز فایده نمیکند کسیرا
که مخالفت باعقیده آنجناب داشته باشد وطریقه آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال
وکذابان ووضاعان اقتدا نموده باشند وکسیکه منکر ولایت سبطین وبتول ودیگر ائمه
باشد ومحبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بہشتی باشد واصلا عذاب
دوزخ نچشد حال آنکه ابن معلم که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روا
نموده است که ان اللہ تعالی قال یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی ینقطع ویصیر کالشن البالی

اما فی جاحد الولایة محمد وست علی وفاطمة والحسن والحسین فی اسکنته جهنم پس کسانیکه باوصف
جحود ولایت سبطین غلاة باوجود مخالفت عقیده امیر باید که ناجی و بهشتی باشند واگر
امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرات سبطین هم
هست پس شاید عدم قبول عبادات انشخص بهمین جهة باشد که جحود ولایت امیر میکند
گوئیم درینصورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه واله وسلم هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی
باشد در حبط اعمال بی انکه جحود ولایت علی مرتضی داخل باشد پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود
ولایت هر یک فرادی فرادی مطلوب است و به ثبت المدعا وچون این کلام منجر شد بذکر
احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه در حق انها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه
را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود
و اثنا عشریه ناجی صرف اند اینست مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود
گوید که درین فرق علماء مارا اختلاف است بعضی گویند که مخلد در نار اند لعدم استحقاقهم
الجنة وبعضی گویند که از دوزخ برآمده در بهشت خواهند درامد واین نوبخت و دیگر علماء ما گویند
که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان
صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود وصاحب التقویم که از اجله
علماء امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند وناجی از جمله انها اثنا
عشریه اند وباقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد وباز به بهشت خواهند رفت
بالجمله تعذیب ابدی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر بالجزم ثابت میکنند ونیز صاحب
تقویم گفته که اما سائر الفرق الاسلامیة فکلهم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد
که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال انکه محبت حضرت امیر دارند واز اجزاء
ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرداً وعکساً منتقض شد حالا این مذهب را در
گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش بر احوال شنیدن این روایات باید کرد روی ابن بابویه عن ابی

عباس عن النبی صلعم انه قال والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحد ابداً وروی الطبرسی فی الاحتجاج
عن الحسن بن علی رضه انه قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله
سلم ونجی من النار ودخل الجنة وروی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله
ارایت من صام وصلی وحج واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب قال ان الله یدخله الجنة
برحمته پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهلسنت میکنند اگرچه معرفت امامت ائمه نداشته
باشند چه جای آنکه اینها را مستحق امامت دانند وبه پیشوائی برحق ایشان اقرار کنند ومحبت مفرطه بهم رسانند ونیز
این اخبار مبطل قول جمهور وقول صاحب نقض هم اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم وکلام ابن نوبخت صحیح که
در اصل محجوب‌اند وهنوز هم بعقوبت اسلام اطلاع ندارد صریح باطل وبی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد
نیست ودرینجا متقی بیش نخواهند ماند واصحاب الاعراف آخر در بهشت خواهند درآمد کما هو الاصح عند المسلمین واما
شبهه در احکام فقهیه که شیعه دران خلاف ثقلین کرده اند ومضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین ما لم یاذن
به الله بر ایشان صادق آمد اما غلاة وکیسانیه پس احکام ایشان الی الآن مبوب ومفصل یافته نمیشود زیرا که
علماء وکتب ایشان مفقود اند لیکن اینقدر یقین ثابت است که مختار ثقفی چیزها بسیار از طرف خود در شریعت
قرار داده بود ودعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود ووحی می آرد وازهمین جا فقهیات اینها را قیاس
باید کرد ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا واما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار
خلاف شریعت احداث کرده اند ودر بلاد کثیره از یمن کتب وعلماء اینها یافته میشوند وکتاب الاحکام
ایشان مشهورترین کتب است واسماعیلیه در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدالله
وبعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه بعض مسائل ایشان گذشت وقرامطه وباطنیه
از سر ابطال شرایع واحکام قصد کرده اند وترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقت
اعدای اصل فقه وشریعت اند بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در بلاد
ما نیست لابد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم ومخالفت اسلوب ایشان با اسلوب شرع شریف ظاهر
گردانیم تا عاقل بکذب وافترا واختراع وابتداع ایشان پی برد وهرچند اهلسنت هم در مسائل فقهیه

باہم مختلف شده اند لیکن هر یک متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم
معانی و علل شرایع موجب اختلاف ایشان گردید بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصهٔ ایشان را از
قرآن و حدیث ماخذی نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بدعتی تراشیده بیهوده است
است و چون این مبحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از خروار و اندکی از بسیاری در اینجا ذکر نمائیم
که العاقل تکفیه الاشارة اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفاء ثلثه و چندی از امهات المؤمنین
که احب ازواج پیغمبر بودند بالاجماع و مخالفت این حکم با انزل الله ظاهر و روشن است دوم
تفضیل لعن عمر رض بر ذکر الله که در هیچ شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است عبادت
نشمرده اند چه جای آنکه آنرا افضل طاعات از هیچ دانند و در قرآن مجید صریح وارد است و لذکر
الله اکبر سیوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفاء ثلثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما
و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است
زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالها سال بنی اسرائیل
را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابناءکم
و یستحیون نساءکم و قوله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس الخ و در هیچ ملت و شریعت
لعن یکی را از اعداء انبیا و رسل فرض نساخته و عقیب الصلوة بآن اشتغال نفرموده بلکه مندوب
و مستحب هم نگردانیده و بران ثواب و اجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم
ذی الحجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی و بعید اکبر مسمی کردن که صریح مخالف
شریعت است پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لؤلؤ گبر مجوسی قاتل عمر است و آنرا
بدو نهم از ربیع الاول بزعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا الیوم
یوم العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و احمد
بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد تابع او شدند و ابتدا از تاریخ
تعیین این عید را نسبت بامیه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که با استماع خبر قتل امیر المؤمنین

المؤمنین عمر بن الخطاب رض بدست مجوسی بکمال فرحت و شادمانی گردند و او را روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رض بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود دیده است و لهذا درین روز ابن عبید را اقرار دادند که خبر قتل با ایشان درین روز منتج شده بود والا قتل حضرت عمر رض بست و ششم ذی حجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اکرامیه ابن عبید را میکردند روز را جز استبدال می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این عبید در زمان امیه بود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیه است در اسلام و از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از وی پرسیدند که چرا آورده او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجاننا کل یوم و این اشاره بلطیفه ایست یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار گذشته متوجه خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه میشود و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارت پیدا میشود و نامیه تقریر ان میکند و نفس نباتی را آثار زکی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دایرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور فشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و اتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت حیات بعد الممات نمودار میکند قوله تعالی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل میتواند دریافت که در مدت یکدوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیم روز ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دائره النهار رسید در حکم آن شد که بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شد گرمی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی در اجسام پدید آمد و چون الغروب نمودار شد حکم میزان گرفت

و حریف اند و چون بهم نسبت شوا از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا براس المجد رسید و حکم زمینیان
بید اکرم دشمنی با ربدن گرفت بر مثال سرفتم تجویز سجود برای سلاطین ظلمه که اخوان با قرّ محبت
و دیگر علمای ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لا تسجدوا
للشمس ولا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و قوله تعالی الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبأ
فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند
در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه
برای آدم ع در مقام نهایة بیجا است که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجده
اخوه یوسف ع برای یوسف ع که اول سجده مصطلح نبود و دوم تمسک بشرایع من قبلنا وقتی درست میشود
که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است والا
احق و اولی باین تعظیم حضرت پیغمبر ص و حضرت امیر و سبطین ع و دیگر ائمه ع میشدند نه شاه عباس
و شاه طهماسب حالا در مسایل فقهیه شروع میرود از انجمله است حکم بطهارت آب که بان استنجا کرده
باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزاء نجاسه در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب
زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی ویحرم علیهم الخبائث
و مخالف آیات ایشان رواه صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی ابن جعفر ع و کذا رواه ابو جعفر
الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله ع و کذا روی فی کتاب المسایل الیهم
عن علی ابن جعفر انه قال سألت اخی موسی بن جعفر ع عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیة
بول هل یصلح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله و طرفه آنست که مذهب اثنا عشریه
همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاسه متنجس میشود لیکن معلوم نیست که در آب
استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است چه چیز با کثیری بهم رسیده که هرگز بوقوع امثال
آن آب چیزی متنجس نمیشود و ازین مسئله و مسایل دیگر که عنقریب می آید صریح واضح میگردد
که گوه آدم نزد ایشان حکم گوه گاو دارد و نزد هندوان باز بهم شکر خدا است که الاسلام یعلو

ولا یلی از آدم تا کاد فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک نهی ابن جنید
حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اعاجیبات فرقه نوشته است و از انجمله
است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و الجعفی و ابن عقیل و ابن حکم صریح خلاف آیه است انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اشد نجاسة را گویند چنانچه در حق
خنزیر فرموده اند فانه رجس و نیز خلاف روایة امامیه است که در کتب شیعه موجود است کما رواه صاحب
قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل و روی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله ع انه قال لا تصل فی
الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیه است رواه
الراوندی عن موسی بن جعفر عن ابائه عن علی انه قال سالت النبی ع عن المذی فقال تغسل طرف ذکره و ابو جعفر
طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده لیکن فتوی و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم
انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه امامیه خلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین
عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و روی الراوندی عن علی قال قلت لمقداد سل النبی ع عن المذی فسأله
فقال یتوضأ وضوءه للصلوة و از انجمله آن است که حکم کنند بطهارت ودی و آن بغلط است بلا شبهه
و بول نجس است باجماع شرائع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز و از انجمله است حکم بانکه بر آمدن ودی وضو شکنند
وضو نیست حالانکه مخالف روایة امامیه است روی الراوندی عن علی مرفوعا الودی فیه الوضوء و روی غیره عن
ابی عبد الله مثل ذلک و از انجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشاند آنچه بعد از ان بر آید
پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و
ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم تناقض وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است
بمذهب حنابله که در رسائل ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده بر انگار تحریمه بست در اثنا نماز هر چند که بر آید
موجب خلل در نماز نمی شود و این قسم مسائل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی بکر زینت و
لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت و گفت
که آخر اینهمه برای ملاقات او کرده بودم که در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف

روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه بل یجب الوضوء مما خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء
قال نعم و از انجمله آنست که بنجال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه منصوص ائمه
نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس قال کتب الیه رجل یسأله
العسکری یساله عن ذرق الدجاج تجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان
ذرق الحلال من الحیوان نجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث
شد که بنجال انها پاک گردید و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآن صریح بر شستن
تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایشان مقید ساخته اند حد فرض را بانچه درمیان
سر انگشت و انگشت میانه در آید وقتی که از بالا بپایان کشیده شود و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست
و نه از ائمه روایت آمده و امیر المومنین در رحبه کوفه حکایت وضوء پیغمبر فرمود تمام چهره را شست
و هزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط
سمت از بالا به پائین بکشیم چون متصل ذقن رسد لابد از هر دو طرف لب کلو را نیز احاطه خواهد کرد پس
شستن انقدار از کلو نیز فرض خواهد شد حالانکه کلو را کسی جزء چهره داخل نمیشمارد و اگر روز را
را ... جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات
شرعیه برا اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این
مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود بعد ازان آب بر بدن میریخت
چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه است روی الکلینی عن محمد ابن میسر عن ابی عبدالله و عن
ابن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سألا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را
سنت گویند قال ابن فهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیرا که در کتب
ایشان از هیچکس از پیغمبر صلعم و امیر و دیگر ائمه نقل نکرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز
روز نوروز را عید نمیشمردند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را بکیفیتی مقرر کرده اند در روایات
بر خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد ابن مسلم عن احدهما قال سألته عن التیمم فقال مرة للوجه

وصرة الیمین وروی لیث المرادی عن ابی عبد الله نحوه واسمعیل ابن همام الکندی عن الرضا نحوه
و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد ونیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار
بند و جوریب و کمربند و عمامه و هرچه بر بدن مصلی باشد از آنچه در تنهایی او نماز جایز نبود اگر آلوده
بنجاست گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جایزست و هیچ خلل نیست و این حکم
صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی وثیابک فطهر و بلا شبهه این چیزها را در عرف و
شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل
میگردند ونیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشند
نماز جایزست حالانکه خون و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست
است ونیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد و همچنین در سجده تلاوت استقبال
غیر جهة قبله جایزست و این صریح ادخال است در دین چیزی را که اذن بآن نیامده حالت سواری و سفر
البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی
ومن حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرچه شارع ازین
عموم استثنا فرماید علی الراس والعین دیگر را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقلد
شیخ ایشانست در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده و مخالفت این حکم با حکم قرآن
اعتراف نموده ونیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن
مفروش باشد لیکن ببدن و جامه او نچسپد نماز جایزست حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات
و مسلمات شرایع است ونیز گویند که اگر کسی هر دو پای خود را تا هر دو زانو و هر دو دست خود را تا مرفق
در چه بیت الخلا که براز عذره انسان و بول او ست غوطه دهد باز جرم او را ازاله نماید الکه بآب
نشست و شوی کند نماز او جایزست و همچنین اگر جمیع بدن خود را در بالوعه که براز عذره
و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جایزست و ظاهر
است که تطهیر بدن بغسل او میشود نه بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حقیقتا

آب را برای این کار فرموده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامهای خود گوه خشک انسان و سگ و گربه و منی و خون دریافت کند نماز او جایز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و پیداست که طهارت ثوب از شرائط و شرط باب نماز است در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از نماز زبر سینه باشد و قدری گل بر ذکر و خصیتین خود چسپانیده بی ضرورت نماز بخواند نماز او جایز است حالانکه است که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بحیه مرتبه موکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه بر این شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن با آثار مرویه از ائمه اهلبیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامه خود را بنجاست کیان و خروس ملطخ کرده باشد یا بر ریش و بروت و چهره و رخساره او قطرات بول خود رسیده باشد بعد از آنکه قضیب خود را بر آن فشانده باشد یا بدن بسیار بر این موضع مالیده باشد نماز همه این اشخاص بی شست و شو درست است و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه می خواهد که بخورد باز آن خمیر را برداشته در جا نهاده در آمدن گربه و سگ بآنجا رسد اگر چه از موضع نماز مسافه ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حالانکه فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع روایات شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی و قوموا لله قانتین فان خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون و نیز گویند که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حم تنزیل السجده و سوره دیگر نماز فاسد میشود حالانکه فاقرءوا ما تیسر من القرآن ناطق بعموم است و خود متفرقه از ائمه روایت دارند که نماز بهر قرآن جایز است و طرفه اینست که حکم میکنند بجواز نماز بقرأت آنچه مصلی میداند که از قرآن نیست بلکه تحریف عثمان و یاران او است مثل ان تکون امة هی اربی من امة و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در تضعیف نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین شرایع الاحکام بر آن تصریح نموده حالانکه در جامع متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست و انیقد خود جا می

این هم که آب خوردن در نماز وتر کسی که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز وتر
تشنگی بهم رسد جایز است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را انعوظ
پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو الی الساق نماز
و جایز است کذا ذکره الطوسی ابوجعفر و غیره من مجتهدیهم و این مقدمه نیست که صریح مخالف مقاصد شرع
است و بالبداهة منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بخایه و ذکر خود بازی
کند بحدی که انعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان جایز
داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربه حال آنکه پیغمبر صلعم فرموده است لعن الله الیهود
والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب
و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی است حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ان الصلوة کانت
علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و
مغرب و عشا برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة در سفر تجارت و صوم ما لا
و صلوة و صوم در شرع فرقی نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم و الطوسی و غیرهم حال آنکه از
ائمه روایات بعدم فرق در کتب صحیحه ایشان موجود است مثل روایة معاویة ابن وهب عن ابی عبد الله
انه قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت و نیز گویند که کسی که سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری و ملاح و
تاجری که تلاش میکند و باز میگردد نماز های روز را قصر کند و نماز های شب را تمام نماید اگرچه تقدیر هم
روز در اثنای سفر واجب است هم کند نص علیه القاضی ابن برة ابن سراج و ابوجعفر الطوسی فی النهایة
والمبسوط حال آنکه در روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و نهار فرق نکرده
روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح اذا جد بهما السیر فلیقصرا و روی
عبد الملک ابن مسلم عن الصادق نحوه و نیز نماز سفر را مخصوص کرده اند بغیر چهار مسجد که مسجد مکه یا
یا مدینه یا کوفه یا حایر کربلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آنست که جمیع مشاهد ائمه علیهم
وارد حال آنکه در نص قرآن اذا ضربتم فی الارض مطلق و نیست و امیر المؤمنین نیز در جمیع سفرها قصر فرموده

و در روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر این است و نیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام
حالانکه بعد انتهای پیغمبر آیه يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله
بدون قید حضور امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد
و چاک کردن جامه جایز داشته اند در مرگ پدر حالانکه در جمیع شرایع حرام است و در صحاح خبر حرمت آن
اخبار صحیحه واقع است لیس منا من حلق و سلق و خرق و نیز وارد است لیس منا من شق الجیوب و لطم الخدود
و حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مفسد روزه است صوم اکل و شرب و جماع
است و لهذا بعضی از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن ازین مسئله بعدم فساد اختیار نموده اند
و گویند که وطی غلام در دبر روزه را فاسد نمیشود بنابر مذهب اکثر ایشان حالانکه اجماع خلاف آن است
و تمام امت اجماع دارند بر آنکه هرچه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر
و نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است و روزه را هیچ خلل نیست و بعضی
از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول و غیره روزه را خلل نمیکند و بعضی گویند که
خوردن انچه عادت نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زند یا آنکه چیزی از آن
در گلو برد قضا و کفاره هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط و تفریط است و چه دور افتادن است از قانون
شرع و عقل احکام و نیز گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حالانکه در هیچ شریعت روزه نیم
روز نیست که بعضی از روز روزه باشد و بعضی نه روزه و این مسائل همه مشابه بوده اند که نزد ایشان خوردن آن روز مباح
و بر جایز است و تمام روز را روزه گرفتن جرم است و نیز گویند که روزه گرفتن عید غدیر سنت موکده
است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ائمه دین روز بالخصوص روزه نه گرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز
اعتکاف در مسجد سوای مساجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح
قرآن است و انتم عاكفون في المساجد و نیز خوشبو شنیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انگارند
و تطیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد است بیشتر
بالطبع یا طیب الفت و انس است و از ترک آن وحشت و نفرت حاصل است که ثبت فی جمیع الشرایع

واجب نشده باستعمال طبیعت نیز حکم کنند بانکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة [illegible] نیز گویند که

الا [illegible] و اشرفی بسیار دارد [illegible] و چون آخر سال شد آن همه را [illegible]

آورند [illegible] زکوة ساقط شد اگر چه یکروز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن [illegible] اشرفی

در [illegible] زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید و درین مسایل [illegible] باید کرد که چه قدر

از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة

ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوة مذکور است

با ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رایج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت

واجب نشود تا وقتی که بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی

که مرد یا زن مالک آن شده او را سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید به نیت اکتساب یا به نیت سرمایه

یا بالعکس حالانکه شارع فرموده ادوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست و نیز حکم

کنند [illegible] مال زکوة از مستحق چون [illegible] زایل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده

حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت [illegible]

زکوة شرط است نه تمام عمر و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لیکن [illegible]

[illegible] بخانه [illegible] زیاده از یکماه نفقه کفایت نخواهد کرد بر وی حج واجب نمیشود

[illegible] حالانکه شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده [illegible]

[illegible] تفسیر نموده پس تمام شدن النفقه [illegible]

استطاعت [illegible] هر کس بوجه معاش خود قیام میکند و [illegible]

[illegible] بعنوان [illegible] از این [illegible]

[illegible] نیست حالانکه آیه خذوا زینتکم عند کل مسجد و روایات ائمه صریح برخلاف آن [illegible]

[illegible] موافق رسم جاهلیت [illegible] باید که مرد [illegible] خود را [illegible]

[illegible] معلوم شود و این مسئله ماخوذ

است اعمال حرکیان هنود و گماشتگان یهود نصاری و از رسوم جاهلیه عرب است که مطلق اصلا رابطه ندارد
و مرگ دفتنس ایشان نمی ... زیاده تر ما شناسند الا کی او با کشف
عورت نمود و خود را رسوا خلق سازد و بوسوسه که اهل جاهلیه برهنگی را در طواف عبادت می
دانستند تمسک کنند و مثلیه سلطان واقعشود خطر قه نیست که اگر در احرام حج زنا واقعشود نزد
طایفه اثنا عشریه بالاتفاق فساد حج لاحق نمیگردد آری تمسک این کشف عورت ...
است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت حال انکه حق تعالی صریحا میفرماید فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی
الحج و مالا از زنا در عالم رفث نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا شکار نمود کفاره ...
اگر بار دیگر این کار کنند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایت بار دیگر زیاده تر از اول است ...
قرآنی نیز حق عامد را کفاره فرموده قوله و من قتله منکم متعمدا فجزاء الخ و جهاد را خاص کنند که بحر
زمان آن سرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه یا همراه امام حسین
یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در ازمنه دیگر جهاد نزد ایشان عبادت
نیست حالانکه الجهاد ماض الی یوم القیمه نص متواتر است یا اینکه در جهاد ترغیب فرموده الله سبحانه ...
و زمان اقتصار شده اند و در بعضی آیات صریح دلالت موجود است بر آنکه جهاد در غیر این ازمنه هم
عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل یجاهدون فی سبیل الله الخ که در حق رفیقان خلیفه اول است و
ستدعون الی قوم الایه که در حق لشکریان خلیفه ثانی هم است و چون جهاد که در غیر این ازمنه واقع شود
نزد ایشان جهاد فاسد است و جهاد فاسد تقسیم غنایم بوجه مشروع نیست پس باید که جواری ...
نشوند و تمتع با ایشان درست نباشد فتوی حیله برای تسهیل این مشکل پیدا کرده اند و صاحب ...
بابویه این فتوی را نسبت با امام صاحب الزمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و ایشان جواری
خود را برای شیعه تحلیل فرموده اند پس این حیله سری بجواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه ...
سبحان الله چه حیله بازی کرده اند که آسمان و زمین از نقل آن میلرزد ... در کتب
معتبره خود که عامه شیعه در ... ایشان است می رسند و چون اهل سنت در برابر اینها گویند که

به حضرت امیر خوله بنت جعفر حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر
شده آمده بود سپرد فرموده و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آنوقت و تقسیم آن
خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف نمود در جواب میگویند که نزد ما روایه صحیح رسیده است
که حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمیفهمند که اعتاق بدون ملک
متصور نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف
و به ثبت المدعا و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز کنند حالانکه در معاملات دینی هرگز اعتبار لغات
در هیچ شرع نیامده و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند که معاملات
خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ
و جائز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع
و طلاق چه قسم دخل تواند بود در این عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر
هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایه
دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب الی العبد را دخل نیست و هم
و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا تعالی میفرماید احل الله البیع و قال
الا ان تکون تجارة عن تراض منکم مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که بنای تجارت و بیع بر
تحصیل نفع است و نیز توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد که
در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جائز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق عجم و
غیر آن از این ماده تهی مانده باشند حالانکه انبیاء و ائمه تقریر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده اند
نیز گویند که بیع بغیر قبض ثمن مرهون جائز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم
رهن ساخته اند قوله تعالی فرهان مقبوضة و بدون قبض فائده که از رهن مقصود است متحقق نمیشود زیرا که
[illegible] نیست ملک گردانیده است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن [illegible] گرفت
[illegible] است که عند الحاجة از قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فائده رهن چه خواهد

و معهذا مخالف روایات صحیحهٔ امامیه است که محمد بن مسلم عن الباقر والصادق انهما قالا لا بأس به
الا مفوضا و نیز گویند اگر کسی کنیزک کسی را به گرو گرفت وطی با آن کنیزک گرو گیرنده را جایز است
حالانکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پیش ازین شخص آورده است
و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد جایز است و اگر با این برد آنکه گرو گیرنده را که با
جماع کند در پیش و پس نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر کل ظاهر است
و نیز گویند اگر شخصی قرضدار خود را حواله کند به شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم نشود
نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان و درین حکم خیلی غرابت است چه حاصلش باید که
دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر پا گردد هر شخصی
قرضداران خود را به سبب [illegible] به سبب آزرده شدن حواله نماید و خود بری الذمه گردد و وال
در سبب آزرده در حواله کرد از ان زنهای مسجد جامع بر باد رود و طرفه تماشا است و نیز
گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی ودیعت نهاد و آن امانت دار را واجب است که انکار
آن ودیعت کند بعد از موت مودع حالانکه خدا تعالی در انکار امانت چند [illegible] فرموده
و اگر آن مودع غاصب است گناه غصب در ذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و
دروغ خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش بسیار
آن مغصوب را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست
قوله تعالی ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قال النبی صلعم ادوا الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک
و هو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم
آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جبرات با جبرات و گندم
و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب شبیه باشد سبحان الله درین جا صریح ظلم مرتکب
میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج الظلم بالظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیزک خود
را نزد کسی امانت گذاشت و به وی گفت که هر گاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جایز است

است و آن امانت دار را میرسد که با ان کنیزک همجا با صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی بشخصی گفت
که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم ان شخص را جماع ان کنیزک حلال طیب میشود و عاریه دادن
فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جایز است و ام ولد را نیز برای وطی
عاریه دادن درست است و اینهمه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی والذینهم لفروجهم
حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه
خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد خوجه گران و لعطیان
این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان می باشند در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک
اوست کما هو المجرب آن طفل بسبب خورد سالی عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط
او سزاوارتر باشد از التقاط جانوران و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند که هر که برای
جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود
زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شخصی ام ولد خود را
نوکر شخصی ساخت برای خدمت و اصیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای او
است و وطی برای ثانی و نیز گویند که هبه بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید
که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج میشود
و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه [illegible]
و پیغمبر ما فرموده که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و نیز گفته اند که گربه را وقف کردن جایز است
خدا داند که در گربه چه فایده است و با آن که لازم انتفاع با وقف او جایز باشد بارها با گربه نزد کار
گربه ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آن جاریه
بخرجی برود و متعه کند و اجرت از کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است [illegible]
علی هذا [illegible] حالا در شهر [illegible] تفاوت نامعلوم و نیز گویند که بلوجود خواستن [illegible]

ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیا است زیرا که هر دو هم نکاح کرده اند
و تجرد از اهم نکاح فرموده اند پس انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بشدت و زور
عاریتی نیز دفع میتواند شد بار بردار نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح کرده است در ان ایام که قمر در عقرب
باشد یا تحت الشعاع حالانکه این چیزها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم
آمده بلکه مخالف اصول اجماعا است و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول بزن قبل
از انکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پرگوشت باشد حالانکه این مقدمه در شرع هیچ اصل
نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلا بگوید که فلان قدر در
روز و شب جماع خواهم کرد در مدت نکاح اینقدر جائز است و موافق شرط از شوهر او طلب
و مواخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید ولا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا و نیز تجویز
کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی
میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده اگر بعلت
نجاست براز دبر چرا حرام نباشد که هر وقت این ناپاکی در امعاء متصله دبر موجود می باشد و پیغمبر
میفرماید ملعون من اتی امرأة فی دبرها و نیز میفرماید اتقوا محاش النساء ای ادبارهن و هو حدیث صحیح فوق
علیه قیس علیه المقدار و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی
است مثل بیت الخلاء زیرا که محش در لغت عرب بیت الخلاء را گویند و منه قوله ان هذه الحشوش محتضرة
و درینجا بعضی از واقفان فن تشریح را شبهه بخاطر میرسد که فرج هم جای بول و ناپاکی است پس این موضع را
چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه بمقدمه از مقدمات تشریح این عضو میتواند شد در فن تشریح مقرر است
که فرج زن مشتمل است بر سه تجویف بالائی تجویفی است که بمثانه میرسد این تجویف ناودان بول
است بعد از ان تجویفی است باریک متصل با مثانه که از ان راه حیا نا بادی می براید پس بعد ازین
تجویفی است اسم که وقت جماع ذکر در ان میرود و متصل است برحم و خون حیض و بچه از
همین دو براید پس در فرج جای جماع هیچگونه ناپاکی نباشد الا در ایام حیض و در ان

ایام جماع حرام است بخلاف دبر که کراهت دارد متصل با معاکه معدن برازو نجاست غلیظ است
ونیز تجویز کنند متعه دوریه هر چند اثنا عشریه زمان و ملک این تجویز را انکار کنند لیکن محققین
ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت است لا یجوز انکاره صورتش آنکه جماعه یا یک زن
متعه نمایند و دور و نوبت مقرر کنند و هر یکی آن زن جماع کنند حالانکه در جمیع شرایع مختلفین
دو آب در یک رحم درست نداشته اند و مابه الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ نسب است اولهما
حفظ نسب را در ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اولها حفظ
النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال ولهذا قصاص و جهاد و
اقامت حد و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غصب تاکید تمام در شرایع آمده و در صورت
این امر ضروری اجواب صاف است حیا و غیرت و پاس ناموس را که باجماع ملل و نحل محمود و ضد اد
آن مذموم و سطور و اند از بیخ و بن برکندن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که
درین عقد فاسد چه مفسدها ست که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از انجمله تضییع اولاد
و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر دیه و شهر منتشر شد و نزدیک این شخص
نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت آنها ممکن نشد و مثل اولاد الزنا بی تربیت خواستند
اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائیست زیرا که انکاح آنها با اکفا هرگز صورت
نمی بندد و از انجمله وطی موطوءه پدر و پسر متعه یا بنکاح بلکه وطی دختر و دختر دختر و دختر پسر و خواهر و عمه و خاله
و غیر ذلک من المحارم در بعض صور خصوصاً در مدت طویله زیرا که در عرصه یکماه بلکه زیاده از ان نیز علم
بحمل زن حاصل نمیشود خصوصاً چون متعه در سفر واقع شود و سفر هم دراز باشد و در هر منزل
اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه علوق ولد و دوزد و بعضی از ان علوقات دختران متولد شوند و اگر
شخص بعد پانزده سال از ان شهر گذر کند یا پسر او یا برادر او بر ان منازل گذر کند و با ان دختران
متعه نماید یا نکاح کند و از انجمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعهای بسیار کرده باشد زیرا که ورثه او
معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم

وهمچنین تعطیل میراث کسانی که از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران ایشان نامعلوم اند و تا وقتی که
در صددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکوره و انوثه و حجب و حرمان
معلوم نشود سهم یکوارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شریعه خصوصا امر نکاح
و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل اینمقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید
دید و اتباعانے در تحلیل جوار و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فساد
عظیم برپا میگردد و لهذا حقتعالے در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز
نکاح صحیح ظاهر التأبید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود
و در حصانت و حمایه او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر
تاکید تکرار نموده قوله تعالے الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فی سورة المؤمنین و فی سورة المعارج
و در عقب این آیه در هر دو جا فرموده است فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و ظاهر است که زن
متعه زوجه نیست والا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیه در او متحقق می بود
و ملک یمین هم نیست والا بیع و هبه و اعتاق او جایز می شد و فقهاء شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیه در
میان مرد و زن متعه هم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که اسباب حل المرأة عنده
اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعة و التحلیل الی آخره و نیز حقتعالی میفرماید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او
ما ملکت ایمانکم یعنے اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه
قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است
خصوصا مقام مقتضے ذکر جمیع آنچه در آن عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر
بیشتر قسم اند زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و بترک آن ظلم متصور میگردد
بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل که محض حلوا بید و دست
غیر از منت بردارے مالک فرج چیزے بر ذمه نمی آید و نیز حقتعالے میفرماید ولیستعفف الذین لا یجدون نکاحا
حتی یغنیهم الله من فضله اگر متعه و تحلیل جائز مے بود امر باستعفاف چرا میفرمود و نیز حقتعالے

و نیز حقتعالی میفرماید و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المومنات فمن ما ملکت ایمانکم الی قوله
ذلک لمن خشی العنت منکم و ان تصبروا خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جایز می بود خوف رنج و حاجت صبر از نکاح
اماء چرا متحقق می شد و انچه گویند که فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة در حق متعه نازل است
غلط محض است و روایت این از عبد الله ابن مسعود رض و دیگر صحابه محض افتراست اگر چه در تفاسیر غیر
معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو
روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیرا که حقتعالی اول محرمات را بیان فرموده
است قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم الی قوله والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم باز میفرماید و
احل لکم ما وراء ذلکم یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن باین شرط که ان تبتغوا باموالکم
یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن ازین شرط باطل شد زیرا که سودای
مفت است باز فرمود محصنین غیر مسافحین یعنی درانحالت که آن زنان را خاص کنید برای خود و نجابت
آنها بدیگری ربط پیدا نکند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و اوعیه منی را خالی
کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد
زن متعه را چنین مشهور است که هر ماه با یاری و هر سال در کناری باز بر جمل نکاح متفرع میفرماید فما استمتعتم
به منهن الایة یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر تمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می شود ور
نه والا نصف مهر و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و ابتدا کلام حمل نمودن صریح بیاعتباری
عربیت باطل است زیرا که حرف فا منع میکند از قطع و ابتدا و مربوط میسازد ما بعد را بما قبل و انچه روایت
کنند که عبد الله بن مسعود رض این آیه را باین لفظ میخواند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس اول در صحت
این روایة حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود دوم اگر روایة ثابت شود قرائت منسوخه
خواهد بود و قراءة منسوخه در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که قرآن نماند و نه خبر است حتی الامکان
آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذه منسوخه اند سیوم آنکه اگر از نیمه در گذشتیم باز هم مقصود را
نمیکند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستمتاع است نه بعقد و عادت مسلمین در مدت متعلق بنفس عقد نمی شود

تا استمتاع بر معنی چنین شد پس اگر متمتع شوند از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام
مهر او را بدهید و فائده افزودن این عبارت نیست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق است بکند تمام
تمام مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند
بقاء النکاح پس این تاجیل بسبب تصرف زن اختیار او حاصل میشود والا در حکم شرع بعد از یک وطی
اگر خواهد تمام مهر را مطالبه نماید میرسد اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی منتهی
العمر و ابدا درست نشود حالانکه باجماع شیعه درست است و سیاق این آیه بقوله تعالی ومن لم یستطع منکم الایة
در مقدمه نکاح است یعنی اگر مقدور مال ندارید که مهر و نفقه حرائر توانید داد پس نکاح کنید کنیزکان را در آن
دینی خود را پس در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام است
بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که در این آیه اکتفا بنکاح کنیزکان فرموده
اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل نموده بودند پس چرا میگفتند که من لم یستطع منکم طولا زیرا که در صورت عدم
استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه چه کمی داشت بلکه بحکم الکل جدید لذیذ بهتر و خوبتر مینمود نکاح
کنیزکان را با آن قید بستند و التزام شروط نمود حلال کردن چه در کار بود بالجمله این آیه خود اصرح دلالت
بر تحریم متعه میکند این بیان که بزعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حالش معلوم شد که در حقیقت معامله
بالعکس است و معهذا طرف شیعه طرف استدلال است و طرف مخالف طرف منع مانع را لفظ احتمال کافی است
چه جای آنکه ظاهر متبادر هم باشد و استدلال را بقوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی و غالب
باشد و در مسئله رضاع پانزده بار اگر طفل متصل شیر خورد و این پانزده بار بلا فاصله باشد موجب حرمت
میشود و اگر لا علی التوالی پانزده بار بطریق قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکه این حکم در عشر رضعات
در کلام الله بود و باجماع امت منسوخ شده لیکن زیادتی پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت بیش قید الحجر نما
ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع آوردن و مخالفت حکم الهی نمودن است و خود از ائمه ایشان مسلم است
که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالا اگر مقام
مقام مقایسه است درینجا عمل با حدیث کار بست که مقدمه تحریم نکاح است با آیت در تلقیا ناشی شد چنانچه بوجه عمل

وبالاحوط در مثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفارات همین تصریح نموده و نیز
گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه
آنست که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که انت مطلقه و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمیشود
تا آنکه گوید طلقتک حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده اگر اصل وضع این دو صیغه برای
اخبار از طلاق است پس طلقتک نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود و هیچ ترکیبی در لغت موضوع
نیست مگر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل انت حر و انت عتیق و خود ایشان قائل اند بوقوع طلاق
در صورتیکه شخصی از شخصی پرسد ابل طلقت فلانة پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا معنی اخبار
مراد است نه انشاء الا در جواب استفهام چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود مثل
نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع مستحب
است برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث جمیع اهل سنت از حضور
پیغمبر صلعم تا زمان ائمه همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمی کردند و وجه فرق در میان نکاح و طلاق
بر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا ممتاز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان
دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در ان اعلان ضرور نیست لعدم الالتباس حتی تمیز و لعدم التهمة
ترک الصحبة و الجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره و سایر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهد انرا حاضر
کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا تواند شد فبها و الا ضرور نیست و نیز گویند که بکنایات طلاق واقع
نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع
طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند همانا پس این فرق تشریع است از طرف خود و نیز گویند
اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود
حالانکه خود ایشان قائل اند بثبوت نسب از ان شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص
بهم رسید پس عدت هم واجب شود زیرا که وجوب عدت برای معرفت علوق است و امکان علوق از این شخص موافق قاعده
طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین اند نه قضیب پس احتمال است در وقت مساحقه منی از سوراخ برآمده در رحم

رسیده باشد و نسب از آن مذهب سریع موده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین
باشد که از وی تولد ولد ممکن نیست که تعیینش سالم بود و نیز گویند ظهار واقع نشود چون زوج از
ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است
پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث
و آثار ائمه است که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال
کفاره عاجز شود و هر ده روز روزه گیرد این کفایت میکند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است
از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است و نیز در
لعان شرط کنند که زوجه باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بزنا عاری که بمدخول بها لاحق میشود
زیاده از آن غیر مدخول بها لاحق می شود و لعان برای دفع عار تهمت است و معهذا مخالف نص
کتاب است قوله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم الی آخر الآیة که بی تقیید مدخول وارد است
و از این جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود
بعقل ناقص چیزها تراشیده و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرفه حکمی که بهبیان هم [illegible]
مسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق
بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی در این باب گشته قوله تعالی فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة
الی آخره و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم
از تعصب بیجا ماخوذ است از کتاب و سنت نیست بلکه بموجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت
صحیح است و مستحق نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد
میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی بسبب عیب شدن آن از مالک او
برآید بدون اراده مالک و در شریعت هرگز مال از ملک بر نمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع است
زیرا که اعتاق برای نفع عبد است و در این صورت محض ضرر عبد است زیرا که بسبب این عوارض از کسب باز ماند
رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خود او افتاد حالا [illegible] چه خواهد کرد اگر گویند

عبد از بدین است که از خدمت باز ماند گوییم مالک را تکلیف خدمت باو نمیرسد و نفقه و کسوت باز از ملک است
نه باز از خدمت نسبت غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکنند آری این حکم
اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجوره او باو نمیدهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمایند و هم
مما لیکه نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد میگردد و این طرفه مسئله است زیرا که
درینصورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه
می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه متعلق شود و باز هم تجربه رسیده است که بقدر انعلاق میماند و باقی
می بر آید و نمی فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق
چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودن و البته بانعلاق دارد بلکه بتمام خلقت اوست همچو این است که اگر جزو
از اجزاء مادیه شیء نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شیء نزد اوست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که
اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد و او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه
وطی مرتهن صاف زنا است اذ لا ملک له و لا تحلیل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت
نمی گردد عند الفرقة ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترک قبیح و همچنین یمین
زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی
است که باطلاق آمده اند قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و قوله تعالی و لکن یؤاخذکم بما کسبت
مواخذه میکند شما را به محکم بستن قسمها ۱۲
قلوبکم آری در توریة مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن ولد منعقد نمیشود
و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر که اصلی هم باشد در میان نذر و نیاز و در بالغ
و نابالغ فرق بسیار است و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک
بتوریة نمودن یهودیه صرف است و نزد این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بمطوعات باشد
نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی و لیوفوا نذورهم و قوله تعالی یوفون بالنذر
و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی
و این نیز مخالف نص قرآنی است و نیز گویند که نذر بقصد قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سرو اخفاء

تکلم کرده باشد واین را مدرضه گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد طلب از جنس اقوال لازم
نمی شود مثل یمین ونکاح وطلاق وعتق ورجعت وبیع واجاره وهبه وصدقه وغیر ذلک ودر حدیث
صحیح متفق علیه هست که ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تکلم ومنها
گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمیشود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام باعدم انبساط
امیه چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت بهمین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آمد اگر بالفرض
امام معصوم موجود باشد در سرزمین های کربلا معلی ونجف اشرف خواهد بود در فیض آباد وبنگاله
کیست که اقامه حدود نماید واگر نائب او باجازه واقامه تواند نمود پس اجازه خدا بلا واسطه چه
دارد قوله تعالی فاجلدوهم ثمانین جلدة وقوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وقوله تعالی
السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما وجمیع عبادات ومعاملات وکفارات در شریعت اسلامیه بحضور
امام نیست اقامت حدود که نیز از جمله عبادات است در حق متعیان واز جمله کفارات است در حق محدودان
چرا وابسته بحضور امام خواهد بود ونیز نزد ایشان علم کتابت شرط قضاست حالانکه از کتاب وسنت بر
اشتراط این امر دلیلی نیست بلکه خلاف آن ثابت است زیرا که خاتم النبیین علیه السلام بلاشبهه منصب قضا وفصل
قضایا در دنیا دارا بود بدلیل نص قرآنی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک
الله حالانکه علم کتابت نمیداشت بدلیل قرآن مجید وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک ونیز سواد
قباله ها وسجلات وخواندن آن کار متصدیان دار القضا است اگر خود قاضی این امر نتواند کرد در
قضای او چه نقصان ونیز خبابه بن سنان از ائمه اطهار نقل میکند بعدم اشتراط علم کتابت که در آنها
ودر کتب الدعوی مسائل عجیبه دارند واز جمله آنکه اگر زنی که دختر مرد است دعوی کند که مرد
دختر خود را بخود فلان بن فلان نکاح داده ام بلا بینه مسموع است وقول او مقبول نص
علیه ابن بابویه بن جریر فی الفقیه قاعده شرع است که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قال الله تعالی فلولا جاءوا علیه
باربعة شهداء فاذ لم یأتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون ونزد عقل صحیح که حفظ اموال است
ودر حق ناموس فوت میشود واز جمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی کند وهیچ شاهد ندارد آن شخص را [illegible]

باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم دوم از مقدمه
حد را اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند کما
هو المنصوص فی القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح بر تهمت و دروغ است چه قسم از ادله
باید اندوخت و با قسم او حسن ظن باید نمود و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت
طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حالانکه طفل نابالغ اهلیه شهادت در هیچ مقدمه ندارد
قوله تعالی و استشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل
مقبول شود و در کتاب الصید و الذبایح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت
را هم از انکار کنند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و برین امر هیچ دلیلی از شرع
نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زائد است قال الله تعالی و کلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم
بآیاته مؤمنین و نیز گویند که اگر کسی بآله غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاد
و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور مرده را و شیر او را حلال
دانند و نان آردی که با آب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد در جمیع اجزای
آرد آب نجس بسیار مداخله و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در وی نجاسات
ناکیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربای و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از نجاسات ناکیان
آمیخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه خوردنیست و همچنین از آب کری که در وی مردم بسیار استنجا
کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و مذی و ودی و نجاسات ناکیان بیشمار دران افتاده و مضمحل گشته و دیگ
هم دران آب شسته باشند اگر آش و فالوده از ان آب بسازند و بران افطار نمایند حلال طیب است و اگر این صرف وقت
افطار باشد یا در افشوره و شربت بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آش بقدر رسم با و نیز باید در وی کباب
از دم مسفوح اندوخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و غیر قدری که در ان افتاده باشد نیز حلال است حالانکه
در نص قرآنی جمیع اجزای خنزیر را حرام ساخته باید قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لیکن زیاده
از ثمن متعارف طلب می نماید این گرسنه نیز روا است اگر بدیه نتواند داد اما نظر بر باقی ثمن کرده اگر بالاکراه و غصب

امامان غوش طعام بغیر حلال است و از مسایل فرض عدم توریث جده است در صورت وجود ابوین
و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است و سعد بن خلف از ابی الحسن
الحسن الکاظم قال سألته عن بنات الابن و الجد فقال للجد الثلث و الباقی للبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد
است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل
است بقوله تعالی و ابناءنا و ابناءکم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان و نیز
مخالف اخبار صحیحه است که در همین مقدمه وارد اند و در کتب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران مادری
از دیه مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طرفه تر آنست که قاتل را از ترکه
مقتول و دیه او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا شبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است و نص و ترکه
در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص زمین و دیه از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص
کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این هم مخالف نص قرآنی است و محروم دارند
از میراث پسر دیگر او را که بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فارغخطی داده از خیابات (?) و از میراث او و این حکم نزد
چنگیز خان است نه حکم شرع چه توره نامند (?) و اعمام و بنات اعمام و جدات را بالعصبی از ایشان محروم دارند مطلقا
از میراث و در مسایل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصی صندوق یا تخته و در آن صندوق متاع
از نقد و متاع بهبه (?) و وصیت دهد داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال
صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست
و هو قوله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از
جماع با زن دیگر که بکر بود مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که اول زن را رجم باید کرد و آن بکر را مهر آن زن
باید داد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز آن را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن
مسلمان که دیگری را گوید یا ابن الزانیه و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص محصنات
و کافره هرگز محصنه نیست و درست ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند اگر شخصی کور مسلمان
صحیح را کشت از آن کور قصاص نباید گرفت حالانکه قصاص عام است للاعمی و غیر الاعمی و نیز گویند که اگر شخصی کسی

باشد مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند
و طعام را گرفته بخورد و قصاص و دیت هیچ بران گرسنه واجب نمیشود حالانکه بطعام ندادن گرسنه
در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن
مسلمان باید داد و وارثان مختار اند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را
بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص
و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول
غلام و کنیزک خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخری آیه قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسائل
دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه این قدر که شد کافی است تا حقیقت دین ها این اصول و فروع نهایت
بر عاقلان روشن گردد معلوم شود که این اصول سراسر دروغ و فروع بفروع را نسبت بائمه کردن این
مذهب را مذاهب آن پاکان دانستن درجه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان
موجود است از جناب آن بزرگواران **باب دهم** در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین
عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهلسنت بزعم خود ثابت نموده
جواب آن مطاعن باید دانست که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچکس نبوده است الا از زبان گویا
و عیب جویان طعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریا الهی است و معلوم است که معتزله مقر سیئات انکار
عصمت انبیا هیچ پیغامبر را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان
نسبت نکرده و بر همه را به آیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمة ملائکه حتی جبرئیل
را نموده اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهلبیت کرام همین شیره پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان
پوشیده نیست که این همه عوعو سگان نسبت بنور افشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان
نمیکند شعر و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل پس بحیای ازین وجوه بزرگی خلفا و صحابه
و ام المومنین توان دانست که این بدگویان باوجود کمال عناد و نهایت حقد تا این مدتها بجز تکلف چند
شبهه که در ادنی تامل از هم جدا باشد نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بوده و کسلی در تمام

عمر خود دو کار یا دوازده کار بعمل آورد که جای گرفت دشمنان بدگویان باشد تا چه رسد آنکه ریاست
تمام معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و آن جا بسیار گرفت مردم فی الحقیقت محل طعن نباشد
خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکجا نه داشته باشد و هر روزه کار خطا ازو سر بزند و باقی کار
در صواب باشد غنیمت وقت است نادره روزگار است **مطاعن ابوبکر** رض و آن دوازده طعن است طعن
اول آنکه روزی ابوبکر رض بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه بخواند امام حسن و امام حسین گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر
جدنا پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** این بهتان خلافت ابوبکر بالاجماع صغر
السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سیوم از هجرت در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم از
در شعبان و وفات پیغمبر در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بعمل
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران متفرع میسازند یا بسبب صغر سن اعتبار نمیدارند و احکام از
متفرع نمیکنند بر تقدیر اول شرک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که
آنجناب ابوبکر را در نماز پنج وقتی هر روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز او
انا بخلافت او سر انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده خطبه و مواعظ او
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب تشنیع نمیگردد و قاعده اطفال است که
چون کسی را در مقام بزرگ خود محبوب خود نشسته بیند یا جامه او پوشیده یا دیگر امتعه او را استعمال نمود
اگرچه بعضی باذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه بکش با این اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد هر چند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لیکن
احکام بشریه خصوص سن صبی و طفولیت در ایشان نیز باقیست و لهذا مقتدی بودن بعد بلوغ بحد کمال العقل
ضروری داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادراً و النادر فی حکم المعدوم مشهور
است که الصبی صبی و لو کان نبیا **طعن دوم** آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرای
ابوبکر بود بطمع ازدواج وی مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب با زن او زنا کرد یا نکاح خواند و در معنی
گرد و تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد بزرگ گناه

نکاح در بنا بر عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه
قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر رض درین کار بروی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر
میشوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در
کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی
متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی بطاح توجه نمود و لشکرها را با ضرار بن ازور
بجوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که تازند اگر آواز اذان در وقت الفجر بشنوند
دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب دانسته
و دست قتل و غارت بگشایند و دمار از روزگار آن قوم بر آرند اتفاقاً سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان
ایشان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات آن نواحی تعلق
داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از ایشان شنیدم و جماعه
دیگر که هم دران سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این فریق خود بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسیده بود
که بهنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه این مالک بن نویره حنابندی و دف نوازی
و دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقاً مالک بحضور خالد در مقام
سوال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت که بسوی اهل اسلام نمود
شیوه کفار و مرتدین آن زمان بود و سابق ازینهم متهم شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر مال
زکوة و صدقات که از قوم خود گرفته بود بر ایشان ایثار نمود و گفت که اماری از موت این شخص خلاص شدید پس بحضور
خالد این ادای ارتداد او از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون خبر بمدینه منوره رسید
ازین حرکت خالد ابوقتاده انصاری آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب در اول
وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شده و بر خالد قصاص و حد هر دو می آید چون ابوبکر صدیق خالد را
بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود تا حقیقت حال معلوم شد در حق جانب خالد دریافته
او را بازخصت ... الامر اجتهادی ... در حقیقت تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص

می آمد و حد زنا چرا بر وی جاری نشد و اگر مبنی بر این که اشعار بمذهب ابی حنیفه است که ضرب ایشان ضرور است و لهذا
انتظار انقضای عدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه ابوبکر و خالد معصوم نبود و نزد امام
جاهل معتمد این روایت که خالد با زن مالک بن نویره صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعضی
کتب غیر معتبره یافته میشود جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی
مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنابر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل
شده و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال
بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهای اهلسنت چون بنای این باب الزام
اهلسنت و اثبات مطاعن بر روایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسایل
ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب امره ای خالد ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح
الله علیه الیمامة و غیرها و قتل علی یدیه اکثر اهل الردة منهم مسیلمة و مالک بن نویرة الی اخرها قال جواب دیگر
مسلما که مالک بن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص یسقط
بالشبهات و چه مقرر است نزد علماء دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهلسنت در صورتی که اگر
از شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برزد واقع شود مثلا در روز عاشورا فرحت
شادی و کلمات اهانت حضرت امام حسین و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد بتول
که در آن روز بمصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها و الا
اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافته او را بقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید نه جواب
دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول بود نه خلیفه شیعه و سنی و موافق خواهش ایشان کار کردن نمی بایست
بلکه موافق سنت پیغمبر بایستی کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان بتهمت
ارتداد کشته بود و آنحضرت صلعم قصاص از او نه شده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه اش
آنکه جناب پیغمبر خالد را با لشکری امیر کرده فرستاده بود و او بر قومی تاخت آنها اسلام آورده بودند
لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول القتل ایشان شد ندا در مقام اظهار اسلام

کلمه از زبان شان برآمد که صبانا صبانا یعنی بدین شدیم بدین شدیم مراد انکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بکشتن همه ایشان امر فرمود عبد الله بن عمر که یکی از متعینان خالد بود و یاران و رفیقان خود را تقیید کرد که این مردم را اسیر دارید و نکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند و این ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر آشفت و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و بر خالد قصاص جاری نه فرمود و نه از وی دیه ها نید زیرا که شبهه کفر انجا طرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کس بمثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد تعرض نماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص که ابوبکر دیت مالک هم از بیت المال دهانید جواب دیگر اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود و نه متوهم پس اهلسنت چون این را قادح نمیدانند او را هم قادح نخواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابوبکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکردند و هرگز ظلمت ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشقی و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او بغره زبان و جانانه در آن ماند و مرثیه ها که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران شعر و کنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب انکاری که در زمان ابوبکر صدیق درین باب داشت نادم شد و معترف گردید که هر چه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود دلیل واضح بر آن انکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود اقتدا نمایان وصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت **طعن سیوم** آنکه از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام تعین نمود و تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد و در تجهیز آن جیش می فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها

روی البخاری عن عبد الله بن عمر قال بعث النبی صلی الله علیه [وسلم] خالد بن الولید الی بنی جذیمة فدعاهم الی الاسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا فجعلوا یقولون صبانا صبانا فجعل خالد یقتل ...

جواب ازین طعن آنکه طعن بر ابوبکر رض بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف
اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بر خلاف مرضی جمیع صحابه
نمود و تفصیلش آنکه بیست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ
رومیان در انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه
بیست و هشتم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود
نشانی برای او درست فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله و قاتل من کفر بالله و اسامه آن
نشان را بدست خود بیرون آمد و بریدة بن الحصیب اسلمی را داد تا در آن لشکر بردارنده نشان او باشد
در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و عیان مهاجرین و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم همه ساختگی
کرده و بره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از آنجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول پنجشنبه
مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و ازین سبب تعلله روداد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را حکم
پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و با این خواست سامان ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد آنحضرت
را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون برآمدند
و اسامه را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شد مرض
بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود
و کوچ نماید بجهة کمال تقید که از آنجناب در مهم سیدید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید گفت که
جناب پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و
بریدة بن الحصیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و
امر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه ایستاده کنند و بریده را
نیز حکم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه ایستاده لشکر را باز جمع نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز
اسامه بیرون رفته در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که اکثر قبائل عرب مرتد گشتند و

مدینه بیاز مذبها عه از صحابه بعرض ابوبکر رض رسانیدند که در توقف بر آوردن لشکر شکلین بر بن مجهم دور
و دراز از صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم بر دیگر
واسطه بی باهل مدینه برسد ابوبکر رض هرگز قبول نکرد و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه از گرد
مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول جائز ندارم فاما از اسامه رض خواست نمود که عمر
بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و شور و شریک وی باشد لهذا
باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی شام متوجه شد این است
آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبر شیعه و سنی موجود است و اگر
بوجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین
کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت میکند بر
آنکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرده استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و در ینجا همین مقدمه واقع
شد زیرا که جناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد
کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر رض را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم
عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و
نرفتن او برابر ماند دوم در شریعت ثابت است که ابتدا جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه
نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از
مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض
عین ترک نمود و موافق حکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر بتجهیز و تحریض ابوبکر رض بر آمد ثواب آن همه بابوبکر رض عائد
شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد همی و
همراه امیر از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله و چون تحقیق
و ثابت یافت سیاست مدنی تعلق بابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح و بداد شد هر که را خواهد همراه اسامه
[illegible] نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نبر آید مشابه آنکه پادشاهی لشکری را [illegible]

معین سازد و در اثنا تهیه اسباب سفر و اشتغال بمهم آن پادشاه وفات یابد و پادشاهی دیگر بجایش
او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعض تعیناتیان او را در حضور خود نگاه دارد برای
صلاح ملک و دولت در ان می بیند و درین قدر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او
لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند یا آن مهم را باهمال نماید یا آن جزئیات مصالح
نماید بالجمله امور جزئیه و مصالح وقتیه ملک و دین متعلق بصوابدید رئیس وقت است و او را درین امور برای
عقل خود تصرف جایز است و حکم پیغمبر در این امور از باب تشریع و دوام نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنها
هرگز در کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه [illegible]
از همه همراهان برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام است و چون ابوبکر رض بجهت امامت منعقد
از جمله المور او را استثنا واقع است بلا شبهه قال [illegible] الشهرستانی فی الملل والنحل ان [illegible] موضوعه
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل
سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت یافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است
مع الحکم بالصحة و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلا گوش باین نمی نهند سیوم آنکه ابوبکر را
بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد [illegible] امیر المومنین گردید و خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست چون شخص را انقلاب
منصب شود احکام آن منصب بروی جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذا بلغ والمجنون اذا
افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا اقام والعبد اذا اعتق والرعیة اذا امر والعامی اذا تقلد القضاء و
الفقیر اذا صار غنیا والغنی اذا صار فقیرا والجنین اذا تولد والحی اذا مات والقریب اذا مات الاقرب منه فی
الولایة والارث الی غیر ذلک من النظائر پس حق آن ابوبکر رض خلیفه پیغمبر صلعم شد و او را امرها
جز آن نباید که خود پیغمبر اگر زنده می بود و میبایست آمدن [illegible] کار پیغمبر بود و بروی
او شد و سرانجام داد جایز هم آنکه اگر بالفرض ابوبکر رض بخصوص مامور بود تا که خود همراه اسامه بجهاد
برود [illegible] استخلاف او نیز موجب استثنا او شد و تشغل بمهمات خلافت و محافظت مدینه و بلاد [illegible]
نیز عذر او در تخلف مقبول [illegible] بهمانها کافی است که در عصمت او محل خوارش و عصمت در امامت شرط

بلکه ضروری عدالت نیست زیرا که از ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت بر هم نمی‌شود و ابوبکر رض بالاجماع
فاسق نبود و ارتکاب کبایر از و نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر
و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت می‌کنند اول ثابت نمی‌شود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس
جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت بدرجات عالیات که از زبان
آیات و احادیث پیغمبر و اخبار امیر و دیگر اهل بیت می‌آید و بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پلهٔ ترازو
نهاده و این دو سه طعن را در پلهٔ دیگر و باهم باید سنجید بعد از آن جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر
برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر و الغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت هم شود
در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر تردد نمی‌کرد خللی نمی‌آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست
آمدیم بر جملهٔ لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شویم و اگر بالفرض
موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرحوا فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت امیر و دیگر
مسلمین هم درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند
وعید خاص است به متعینان اسامه گوییم جهزوا جیش اسامه خطاب به متعینان نمی‌تواند شد چه تجهیز و سامان کردن
اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی‌معنی است پس خطاب عام است به جمیع مسلمین و جملهٔ لعن الله نیز با همین کلام مذکور است
پس تخصیص متعینان ندارد هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس بلاریب
ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام
نبی است و نایب به هر جهت باشد از اصیل کمتر خواهد بود طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا گاهی ابوبکر را بر امری که
باقامت دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایة یک امر از مهام مسلمین نباشد قابل
ولایة عامه مسلمین چه قسم خواهد بود جواب ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ
محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد
چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده میخواهد که بر مدینه بتازد آنجناب در مقابله او در تعاقب او
و ابوبکر بمقابله انها پرداخت و در سال چهارم در غزوه بنی النضیر ابوبکر را امیر لشکر ساخته

بود بدولت بمدینه تشریف فرموده و در سال ششم چون بغزوه بنولحیان رفته مردان قبیله خبر بهم
آنحضرت رسیده بر سر کوه یا بحصن نمودند آنحضرت تا یکدو روز در بلاد ایشان اقامت فرموده سرایا باطراف
فرستادند از انجمله سریه عمده باسرکردگی ابوبکر صدیق بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافته و در غزوه تبوک
فرمان پیغمبر صلعم شرف نفاذ یافته که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند
لشکرگاه صدیق باشد موجودات لشکر بطور او مقرر شد و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض
شد هنگام محاصره قلعه یهود ابوبکر را نایب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و از روز اول ابوبکر جنگ سخت نمود و
آمد در سال هفتم ابوبکر را بر سر جمعی از کلاب فرستادند و سلمة بن اکوع با رساله خود همعنان ابوبکر شده با
بنوکلاب محاربه نمود جمعی را بقتل رسانید و گروهی اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق بود
چنانچه حاکم از سلمة بن اکوع روایت میکند که امر رسول الله ابابکر فغزونا ناسا من بنی فزارة فلما دنونا من
الماء امرنا ابوبکر فعرسنا فلما صلینا الصبح امرنا ابوبکر فشننا الغارة الی آخر حدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است
که بعد از غزوه تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نموده که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته در عزم
شبیخون مدینه دارند جناب پیغمبر نشان علم را بابوبکر صدیق داده او را امیر لشکر ساخته بر آن جماعه فرستادند و نیز چون در
بنی عمرو بن عوف نزاع جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد
بلال را فرمود که اگر وقت نماز رسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا با مردم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز
چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق را امیر حج ساخته
با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا انجا رفته باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت
آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه القدر مشهور گشته
حاجت بیان ندارد حالا تامل باید کرد که آخر درین امور که تعلق بسیاست دارد و بهمین جهت اول جهاد و دوم حج
بود هر دو ابوبکر را بجنس خود نایب خود ساختند دیگر کدام امر دینی باقیماند که ابوبکر در آن لیاقت نیابت
نداشت و هم اگر قبول کنیم که پیغمبر گاهی ابوبکر را بامری والی نساخته لیکن با تجربه او و بر مشورت او
عمل نمود ... کاری ... [illegible]

وزرا و امرای کبار را بعملداری و فوجداری نمی‌فرستند و بر سرایا امیر نمی‌سازند زیرا که کارها در عهده حضور بی
بودن ایشان ابتر شود و این چه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از حذیفة بن الیمان روایت میکند که
شنیده‌ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکها دور دراز برای تعلیم دین و فرائض
بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضرین عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان
خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر و نیز جناب
پیغمبر فرموده است که مرا حقتعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو
وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سیوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد
لازم آید که حسنین هم نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر این هر دو را در هیچ
جنگ و بهیچ کار نفرستاده برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور میساخت تا آنکه مردم
از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنین را از خود جدا
نمیکند باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند در
بدن انسان و دیگران بمثال دست و پا کار از دست و پا سرانجام باید چشم را چرا رنج باید داد که محافظت
انسانست که دست را بچشم میکنند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیق رض عمر ابن الخطاب رض را
متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه است ساخت حالانکه در وقت جناب سرور یکسال عمر ابن الخطاب
خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر
کردنست جواب ازین طعن آنکه عمر رض را معزول فهمیدن کمال بیخردیست اگر شخصی را برای کاری
متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد تولیت او تمام گردد آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت
معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام
شد و اگر این را عزل گوییم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود و حواله
و نامقبول گردد هم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از رجعت حضرت موسی از طور از خلافت
ایشان معزول شد لیکن چون با استقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر ابن [illegible]

او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نه کرد جواب دیگر
پیغمبر آنست که از آنچه منع فرموده باشد اجتناب نمایند نه آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر
از نصب عمر رضی نهی میفرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آمد و چون این منع
نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آنحضرت نه کرده باشد مخالفت آنحضرت لازم آید که حضرت امیر را
در جنگ کردن با عایشه رضی نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من ذلک طعن ششم آنکه
آنحضرت ابوبکر و عمر را در بعثات و تابع عمرو بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و همچنین اسامه را بر ایشان
سردار کرد اگر ایشان را لیاقت ریاست می بود و در این باب افضل و اولی می بودند حضرت ایشان را بر دیگران
و دیگران را تابع ایشان می ساخت جواب این طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه امیر کردن دیگران بر ایشان دلالت
بر عدم لیاقت ایشان یا بر افضل نبودن ایشان نمی کند بلا بد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت
خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت بر عمرو بن العاص و اسامه بن زید قایل بافضلیت ایشان باشند
با اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل
منافات ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن
بنا بر مصلحت جزئیه خاصه باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سرانجام میشود نه بدست افضل
بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود و منظور بود در آن جنگ
که حریفان را بمکر و حیله تمام سازد یا از مکاید حریفان و مداخل و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این وقوف نبود
آنکه پدر او در کبری بتصویر انسب که بدل یا نوجدار همین فتحی حص ... و از امرا کبار هرگز این خدمت انجام
نماند در ریاست خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه
در حق اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمی کردند
بدست او انتقام پدرش نمیگرفتند او را تسلی و تشفی و ناصر حاد حاصل نمیگشت سوم آنکه منظور
جناب سرور بود که ابوبکر و عمر رضی را مطلع سازد بمعنا آنکه تعینات و تابعین را با سردار دیگر می باید
تجمعات تابعیت و متعینان باید نمود و بعضی بدون تامل بر ایشان ... کسی کرد اند و متعینه کسی نمایند بحق

بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس کجا این تاب نمودن بنا بر رایا حذقت و تعلیم سلیقه امارت
و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان اولو العزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت و از امارت بوزارت و از وزارت
بسلطنت نرسیده اند بمرتبه عظمی را کما هو حقها سرانجام نداده اند مثل تیمور و نادر شاه و امثال ذالک پس تربیت
ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست مجرده منظور نظر کرامت اثر
پیغمبر بود و همین تربیت آنجناب که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد ایشانرا هر دو در خلافت خود
لشکریان و امرا را بوجهی میداشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست نه امرای ایشانرا خیال نفی از
و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و کاسلی و بی تصرفی در نهب و قتل و غارت رو میداد و نه
امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا بهیچ وجه ظلمی و ستمی و تعدی ممکن بود و رعایا در مهد امن و امان آرمیده
فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پی و غنایم فی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این
نزدیک و افشان فی سیر اظهر من الشمس و ابین من الامس است در امور واضحه تشیع ایشان نمیتوان و آنچه زور
دغلو تشیع است در امور موهومه است که اگر چنین میبود خوب میبود و اگر چنان میشد بهتر میشد [illegible]
آنکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت ص نمود قطعا معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت
[illegible] را خوب میفهمید و کمال شفقت و رأفت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرموده
عمر را خلیفه نمود جواب این طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نه کردن آنحضرت بر امت خود حصر
در فرقه ایشان نیست زیرا که شیعه کلهم قایل اند بآنکه جناب پیغمبر ص حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر نیز
اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد چه مخالفت از کجا لازم آمد اگر بمذهب اهل سنت کلام هستند
پس محققین اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را اگر رمز شناسی پیغمبر
دقیقه یاب و ارشاده فهم آنجناب [illegible] بود [illegible] قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از عرب
تازه در اسلام در آمده اند بی تصریح و تنصیص [illegible] قایل [illegible] خواهند [illegible] نوشته
در [illegible] آنکه خلیفه نکردن پیغمبر از آن بود که بوحی یا بالهام بحق الیقین معلوم نیست
آنکه [illegible] ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه [illegible] خواهند [illegible] را دخل نخواهند داد

حدیث فاین علی الا التقدیم ابی بکر و حدیث یأبی الله والمؤمنون الا ابابکر و حدیث فانه الخلیفة من بعدی
که در صحاح اهل سنت موجود است بران صریح دلالت دارد و چون این یقین حاصل و نیست حاجت ...
و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر و ...
طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانیده دیگر باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر را
خلیفه نخواهند کرد حاجت به نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که او را وحی نمی‌آمد
تا علم قطعی او را حاصل شود و نه از حال مردمان بقراین دریافته بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب
را خلیفه خواهند کرد و بعقل خود مصلحت در حق دین و امت خلافت عمر را نوشته است پس او را ضرور
در نیچه صلاح است دران دریافته بود بعمل آورد و بحمد الله عقل او کار کرد و بقدر شوکت دین و انتظام ملت
که تا قرن آخر از دست عمر واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه دیگری شده باشد
اما بودن آن استخلاف چیز دیگر است و منع نمودن از آن چیز دیگر مخالفت وقتی میشد که منع از استخلاف
پیغمبر نموده و ابوبکر استخلاف میکرد و نه آنکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابوبکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر استخلاف
امام حسن مخالفت پیغمبر کرده باشد حاشا لله من ذلک **طعن ششم** آنکه ابوبکر گفت ان لی
شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینوني وان زغت فقوموني و هر که او را شیطان پیش آمده و از راه
ببرد قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول آنکه این روایه در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا
الزام درست شود بلکه خلاف این روایه نزد ایشان صحیح و ثابت است که ابوبکر رض وقت وفات خود
عمر بن الخطاب را خاص وصیت نمود و این کلمات گفت که والله ما نمت فحلمت و ما شبعت فتوهمت
وانی لعلی السبیل ما زغت ولم آل جهدا وانی اوصیک بتقوی الله الی آخر الکلام انتهی بعد از
و انعقاد خلافت خود اول خطبه که ابوبکر صدیق خواند همین بود و گفت که ای یاران رسول من خلیفه ...
لیکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود از من مجو اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر
کتب اهل سنت موجود است و در آخر خطبه همین است که من معصوم نیستم پس اطاعت من نمایید در آن امور
درست که موافق سنت پیغمبر و شریعت باشد اگر بالفرض بخلاف آن بشما امر کنم قبول نمائید و انکار ...

انست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی است سراسر انصاف و چون مردم عرب
بودند بریاست پیغمبر و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می اوردند و بسبب عصمت پیغمبر امر و نهی او را بی تامل
اطاعت میکردند اول خلفا را لازم بود که ایشانرا اگاه سازد برانکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است
[illegible] و الا ابو بکر مثل غیر او دوم انکه در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایات صحیحه موجود که هر کسرا
شیطانیست که قصد اغوا او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر نیز وارد است که ما منکم من احد الا و قد وکل به
قرینه من الجن حتی که صحابه عرض کردند یا رسول الله ترا نیز همچو ما قرین شیطانی هست فرمود آری هست لیکن
حق تعالی مرا بر وی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس چون انبیا را مثل این شیطان النقصان الخ
همراه بود نتیجه نقصان در نبوت نکند ابو بکر را چه نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن
ضرور است و متقی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبردار میشود و بر طبق آن کار نمیکند قوله تعالی ان الذین اتقوا
اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون آری نقصان در امامت او وقتی میرسد که مغلوب
شیطان و تابع فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و بتعجیل توبه و استغفار
تدارکش بعمل نیارد قوله تعالی و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت
بالاجماع خلل می اندازد سیوم انکه اگر مثل این کلام از ابو بکر صادر شود او بصدد این کلام از صفت امامت
نیفتد عجب که حضرت امیر که بالاجماع امام برحق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده در نهج البلاغه که
امامیه اصح الکتب میدانند مروی شده و هو قوله لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق
ان اخطی و لا آمن ذلک من فعلی الی آخر ما سبق نقله و چه میتوانند گفت کسی که منیا الا از قرآن مجید خوانده
باشد در حق حضرت آدم وسوسه شیطان مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا انکه موجب بر آمدن از
بهشت شد حالانکه او بالنص خلیفه بود قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه و چه میتوانند گفت هر که سوره صاد را خوانده
باشد در حق حضرت داود که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حالانکه در مقدمه
زن اوریا شیطان چه مقدار تشویش داد و آخر محتاج تنبیه الهی و عتاب انجناب گردانید و توبه و استغفار
چه میتوانند گفت شیعی او را و خوان که صحیفه کامله حضرت سجاد را دیده باشد و دعاهای انجناب را اکثر

که درحق خود چه میفرمایند که فذلک الشیطان یجانبنی فی سوء الظن وضعف الیقین من الشکوک و شبهای را
و طاعة نفسی پس حالا در بین عبارت وعبارت ابوبکر موازنه باید کرد لفظ یعتری وان یغشی یک معنی دارد
گذاشت و لفظ ملک عنان و طاعة نفسی در یک پله و قضیه حملیه را که در کلام امام واقع است ملحوظ باید
که دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین میکند و قضیه شرطیه ابوبکر را نیز بجا ملحوظ باید آورد که از ان
هرگز وقوع طرفین را مفهوم نیز باید فهمید که اعتراف شیطان دست یافتن بر مقصود نقصان جرات است
بلکه فضیلتی ست و از سوره یوسف اول آیه سیپاره و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمه از منصب امامت نباید انداخت [illegible] لیکن از عمر بن الخطاب رض مرویست
که گفت الا ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله المومنین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روایة بخاری
الفاظ دیگر اند که حاصل معنی آن همین است پس این روایه صریح دلالة میکند که بیعت ابوبکر ناگاه بی مشوره
و بی تامل واقع شده بود و تمسک بدین دلیل او را خلیفه کردند پس خلافت او مبنی بر [illegible] نباشد پس امام حق نبود جواب
این کلام عمر در جواب شخصی واقع است که میگفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد من با فلانی بیعت خواهم
کرد و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابوبکر هم یک دو کس اول الغلتة بیعت کرده بودند و او خلیفه گردید
نشستن شد و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر رض در جواب این
انست که بیعة یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و انچه در حق ابوبکر واقع
شد هر چند ناگاه بود بی تامل و مراجعت اما بجا خود نشست در حق بمقدار رسید و بیجا نیفتاد بسبب ظهور براهین
خلافت او از امامت نماز و دیگر قراین حالیه و مقالیه پیغمبر صلعم در سایر ملا که با او میکرد و فضیلت او بر سایر صحابه و
هر کس را بر ابوبکر رض قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را القتل باید رسانید که انچه در بیعت
از تامل اجتهاد و اجماع اهل حل و عقد کرده باعث فتنه و فساد شد در اهل اسلام و در آخر این کلام که شیعه او را
برای ترویج مذهب خود نقل نکرده اند این لفظ هم واقع است و لیس منکم مثل ابی بکر یعنی نیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت
و خیریت و عدم احتیاج به مشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که معنی وقی الله شرها این است که خلافت ابوبکر
هر چند بعجلت واقع شد در سقیفه بنی ساعده بملاحظه برخاستن انصار و فرصت مشوره با همه اجتهاد اول نیافت

لیکن آنچه ازین عجائب خوف باشد که بیعت بجا خود نشدند و نالایق بر منصب او مستولی گردد و لغایت ربانی
واقع نشد و حق هرگز قرار گرفت و ظاهرست که مراد عمر رض این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست
نشد زیرا که عمر و ابوعبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان
دیگران و هر دو در حق ابوبکر در آنوقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم قطعی النبوة بود
و انصار هم پرخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد ازین صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و
زبیر نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورت ما نداشتی نیز بزبان
آوردند و ابوبکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت انها درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و زبیر هم
نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است اگر
باین قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رض که در حق ابوبکر رض و خلافت او وارد اند
تمسک باید نمود و آنهمه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام بعد ازان بر منبرها و مجمعها با کلمه عمر رض صحت
امامت و خلافت ابوبکر نوشتن طرفه ماجرا است که در بیان آید طعن نهم آنکه ابوبکر می گفت که لست بخیرکم
و علی فیکم پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضول با وجود افضل لایق امامت نیست
و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة جواب اول این روایت در
هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کجا
اهل سنت باید بر آورد بعد ازان جواب باید خواست و با افترات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی
است دوم اگر این روایه را بگفته شیعه قبول داریم گوییم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد در صحیفه
کامله که نزد شیعه بطریق صحیح متعدد مرویست میفرماید انا الذی افنت الذنوب عمره الخ اگر درین کلام صادق بود قابل امامت
(معنی آنم که فنا کرده گناهان عمر او را ۱۲)
نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق
لا یصلح للامامة و لابد شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول فرمایند و

دهند و درین روایة بعضی از علمای شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزایند و گویند که ابوبکر استعفا نمود از امامت
و هر که استعفا نماید از امامة قابل امامة نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از
رسالت و نبوت استعفا کرده به هارون دادن خواست نمود پس اگر استعفا ابوبکر در باب امامة طعن
ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود تحتم
جناب الهی بلا واسطه بسیار قبیح است و استعفا از امامة که بقبول شیعه مردم باو داده بودند باز بحیلها
و فتنه خود یعنی در هر جانب انصار و منافقین قبایل در ترین حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب ضعف خود چه باک است
زیرا که باشی که مردم با این قسم بسیار قبول کردن باید و اهم و استمرار بران نمودن حضرت نیز
مستقیمهای امامة و خلافة هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است اول و بلکه ابوبکر قبول این منصب
کرده بود محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست تا در اسکبار گردانید این بار گران
را از دوش خود بیندازد و خود فارغ البال نشیند اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع
ریاست امامت نبود از خود دو دفعه میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از علی مرتضی این منصب را رد
کردن و نستدند والا این حرف برزبان آوردن چه گنجایش داشت یا اکبر پادشاهان که از آل صلابت سلطنت
ندارند بلکه بسیار کور دکن شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکم رانی هرچند آنها سعدود از سلطنت نصیب ایشان باشد گوهر
این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارند هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در حسابان کلک دهر و فیک منحلف
همین تحمل و حسد ساختمی شد چه جای باشی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده بود
جز غیر را خود نکنند و بزرگی او در این باب از کمال سلطنت و زهد است نیز در کتب معتبره شیعه روایات صحیحه
مرویست که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح و ابرام بسیار تا کلم
از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم چنین میفرمود ولالی الظهار چینی و اقرار کیانید از مردم برای آخر نگاه
منظور داشته باشد چه عجب در منصب امامت چه قصور طعن یازدهم آنکه ابوبکر را پیغمبر برای رسانیدن سوره
برات بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برات را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر علی را از
عقب ابوبکر روان کرد و گفت برات را ازو بگیر و خود برسان ابوبکر بخوان بس کسی که قابلیت ادای کلم

[illegible marginal note]

قرآنی بند هستند باشند و از مراد از حقوق جمیع خلق الله و از احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم این توان گرفت
و اما نتوان است **جواب** درین روایه طرفه خبط و خلط واقع شده مثال آنکه کسی گفته است شعر
به خوش گفته است سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها یا مانند استغفار مشهور که خشن
خشنین مرشد دختران معویه را چه حکم است تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهلسنت درین قصه مختلف
اند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابوبکر رض را برای امارت حج منصوب کرده روانه کرده بودند برای
رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رض چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان
دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت عزل ابوبکر رض اصلا
واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که
مدار آن بر عزل ابوبکر است چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام
نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایه را اختیار نموده اند و همین است راجح نزد اهل حدیث و از معالم
التنزیل و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت ص ابوبکر صدیق
را بقرائت این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضی را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد
آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی را
شریک ابوبکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم و
دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایه کرده اند که ابوبکر صدیق رض ابوهریره
را در روز نحر با جماعه دیگر مستعینه علی مرتضی فرمود تا منادی کنند لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان و
ازین روایات صریح معلوم میشود که ابوبکر صدیق رض از آن خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل
نمیکرد و منادی بانر آنصب نمیفرمود پس درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال
اول که ظاهر لا یؤدی عنی الا رجل منی ازان قوت می بخشند و نیز حکم آنسرور ص که سوره برات را از ابوبکر بگیر تو از احوا
بر تقدیر صحت انجمله مویدمی شود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که بالاجماع
ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات خلق است

از مسلمین است و به مسلمین ادای احکام حج و خواندن خطبه ها و تعلیم مسائل مشاعر و قربانی و اذان دادن

نادر و دعوات حج که در ان همه کس محتاج میباشد و محتاج باجتهاد عظیم و علم وافر میگردد ابو بکر را

ثابت شد لیاقت قرأت چند آیه قرانی باواز بلند که هر قاری و حافظ میتواند سر انجام داد هرگز او را دست

نخواهد بود و خطبه‌های ابو بکر و صفت اقامت حج که از ابو بکر رض در ان ایام بظهور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب

بطریق متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و مقرر است که علی مرتضی درین سفر اقتدا بابو بکر

مینمود و عقب او نماز میگذارد و در مناسک حج متابعت او می نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت

و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه منوره بعجلت روانه شد و بعد از قطع مسافت بجناح عجلت نزدیک ابو بکر

رسید و آواز ناقه رسول خدا صلعم بسمع ابو بکر رسید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا خود

برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را استاده کرد و توقف نمود بعد از ملاقات علی استفسار کرد که

امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و مامور و من امیرم علی مرتضی در جواب گفت که من

مامورم پس ابو بکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام مردم

شروع کرد پس لا بد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه قرآن واقع شد وجهی میباید در اعلام لیاقت و

قابلیت والا نصب ابو بکر در امری که خیلی جلیل القدر است و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل است

که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود

معاذ الله من ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و عهد شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن

آنکه این چیزها را ابلاغ بواسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از عزیزان مثل پدر و برادر و عم و اولاد

و مرتبه ... داشته باشد بجا می آوردند و از دیگری معتبر نمیداشتند و حالا هم همین رسم و رسم است که همه ارکان

سلاطین و امرا و خداوندان بابت ملکی و مالی در هنگام مناقشه می افتد از هر دو جانب خود را و امرا و فوج و لشکر را

در ضبط و تلاش و جد و کد تنبیه مینمایند و چون نوبت بعهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا نزدیکان او هم

بطریق تعهد حاضر نگردند از زبان ایشان این مضمون بر آنکه بیان شد معتبر نمیشود و محل اعتماد نمیگردد و از آن جمله

سوره برات و درین سوره نقض عهد که در میان واقع شده بود و تقدیر آن شرط که کسی در آن ... و وقع ... قرار داد

در رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج است بگردش کنایات شدید و بلند کردن آواز مستقل هر خیمه و در
هر منزل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج این کار نمیتواند شد زیرا که او مشغول است بخبرداری اعمال حج و نگاه
داشتن مردم از فتنه و فساد و فساد اعراب و دیگر خرابات حج پس برای این کار شخصی دیگر میباید و چون این کار هم از
مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر و لهذا جناب پیغمبر صلعم علی را
برین کار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود
بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر
چندان ضرور نبود که برای این کار شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر است که بعضی محققین اهل
سنت بآن پی برده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند که
ارحم امتی بامتی ابوبکر پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند باو حواله فرمود و علی مرتضی که شیر خدا و مظهر
جلال و قهر الهی بود و کافرکشی شیوه او نقض عهد کافران که مورد قهر و غضب اند بذمه او کرد تا صفت
جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین دو فواره دریایی پایان
صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درین کار هم مددگار علی مرتضی بود و درینکار از ابوهریره
روایت موجود است که او را با جماعه دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک اینخدمت میشد چنانچه
در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی فاذا اعیی قام ابوبکر فنادی بها و روایه
فاذا بح قام ابوهریره فنادی بها یا بجمله وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض عهد را موافق عادت عرب اظهار
آید تا بنده عربان را جای عذر نماند که بار اموافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی نشد تا راه خود مستقیم
چاره خود ساختیم و اینوجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح مواقف و صواعق و شرح مشکوة
و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیبیه بعد از مصالحه اوس انصاری را که
در صنعت کتابت مهارت تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبید سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهة
مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پسر عم تو علی بنویسد و نوشتن اوس را قبول نداشت
چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر مبتنی بر آنکه ابوبکر را از تبلیغ برات عزل

اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و منزه از جاسوسی و آیات قرآنی بر عدالت و گواهی داده باشند بجهة
مصلحت جزئیه دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت او بامامت خصوصا چون در حق مستحقی که از ان معزول شده نقص
و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المؤمنین عمر بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر بود و از
شیعه مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی از ولایت بحرین عزل فرموده و در مقام
عذر نامه باو نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است موجود است اما بعد فانی
ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک ولا تثریب علیک فقد احسنت
الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان
بن عجلان زرقی افضل بود هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت بحرین بر انجناب داده
بود و امانت را کما ینبغی ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق رض لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را
امیر حج ساختن که بچندین مرتبه مهمتر و اعظم تر است از ادای این رسالت چه معنی داشت از پیغمبر که بالاجماع
معصوم است چه قسم صدور می یافت **طعن دوازدهم** آنکه ابوبکر رض فاطمه رض را از ترکه پیغمبر که پدر او بود
ارث نداد پس فاطمه علیها گفت که ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم لقد
الانصاف است و در مقابله فاطمه علیها روایتی که خود شنیده بود احتجاج نمود و گفت که من از رسول خدا صلعم شنیده
ام که میفرمود ما مردم که فرقه انبیا باشیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث میگیرد حالانکه این خبر صریح مخالف
نص قرآنیست یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زیرا که این نص عام است و شامل است نبی را
و غیر نبی را نیز مخالف نص دیگر است که و ورث سلیمان داود و هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
پس معلوم شد که انبیا وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند **جواب** ازین طعن آنکه
منع میراث از فاطمه علیها محض بجهة شنیدن این نص از پیغمبر نمود نه بجهة عداوت و بغض فاطمه بدلیل آنکه ازواج
مطهرات را هم بر نقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر نرسید عایشه رض دختر ابوبکر نیز از جمله اینها بود اگر ابوبکر را با فاطمه
عداوت و بغضی بود با ازواج مطهرات و پدران و برادران اینها خصوصا با دختر خود که عایشه بود او را چه
عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز در ترکه نصف میشود که بحضرت عباس عم رسول خدا صلعم

همیشه از ابتداء خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماندند و او را چرا محروم المیراث میکردند و آنچه گفته اند

را انحراف کسی که خویش بود جواب داد دروغ محض است زیرا که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن

الیمان و زبیر بن العوام و ابو درداء و ابو هریره و عباس و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن

ابی وقاص رضی الله عنهم ثابت است انهم اجله صحابه اند و بعضی از ایشان مبشر به بهشت اند و در حق حذیفه علامه عبد الله

شهید در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده که ما حدثکم به حذیفه فصدقوه و از جمله ایشان مرتضی علی است که

باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت صادق است و روایت عایشه و ابوبکر و عمر را در این مقام اعتبار نیست

اخرج البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان النصری ان عمر بن الخطاب قال بمحضر من الصحابة فیهم علی و

العباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و الزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص انشدکم بالله الذی باذنه تقوم

السماء و الارض اتعلمون ان رسول الله صلعم قال لا نورث ما ترکناه صدقة قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی و العباس

فقال انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله قد قال ذلک قالا اللهم نعم پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت

زیرا که این جماعه که نام ایشان مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت مرتضی علی

که نزد شیعه معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از همه این روایت در کتب

صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد الله جعفر بن محمد

الصادق علیه السلام انه قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا و فی نسخة لم یرثوا درهما و لا دینارا

و انما ورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ بحظ وافر و کلمه انما باعتراف شیعه مفید حصر است و قطعی

چنانچه در آیه انما ولیکم الله گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث کسی نداده اند فثبت المدعا بروایة

المعصوم نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلا واسطه از آنجناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه مثل السماع خود از جناب آنحضرت خواه

از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر متواتر و غیر متواتر نسبت بآنکسانست که پیغمبر را مشاهده ننموده

اند و بواسطه دیگران این خبرها را شنیده اند در حق کسی که پیغمبر را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنید که این خبر

در حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابوبکر صدیق رض خود شنید تو حاجت تفتیش از دیگری

نداشت آمدیم برانکه این خبر مخالف آیه است این هم دروغ است زیرا که آن خطاب بامت است نه بپیغمبر الی آخر

خبر بیین تعیین خطاب است تخصیص آن چی اگر تخصیص تمام شد پس تخصیص آیة لازم خواهد آمد مخالفت‌ها
نمی‌دانیم آیة بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست
و نیز شیعه از ائمه خود روایت میکنند که ایشان بعضی از زنان میت خود را منع فرموده اند از بعض ترکه میت خود و نیز
گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتر و پوشاک بدنی پدر چیزیکه خود منحصر دانند بروایت آن چیز در عصبه نزد
اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا امام
آنکه چون ترکه آنحضرت صلعم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را
نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت
محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر
که متروکه آنحضرت صلعم از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود علی بر عباس غلبه کرد و بعد
از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از و بدست حسین بن علی و بعد از و بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن افتاد
و هر دو بنوبت متولی میگردیدند بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین
بعد ازان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت بادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید و او
رد الی کند و داشت گفت نمیکنم من چیزیرا که منع کرد ازان پیغمبر خدا صلعم فاطمه را و نداد بوی
میکنم ازان پس رد کرد بر اولاد فاطمه رض پس بعمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری
نیست و آیة مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیة ورث سلیمان داود دلالت میکند که انبیا وارث
میشوند هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی است که بروایة معصومین ثابت شده در حل
این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبد الله ان سلیمان
ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه
وراثت مال متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت برهمین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ
حضرت داود را نوزده پسر بودند پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتنان
سلیمان این عبارت فرموده و را که بحضرت ایشان اختصاص داده ورد دیگر برادران ازان ترکه نمیتوانند

همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز ظاهر است که پسر ارث پدر
میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد
و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شریک بیان نمودن چه موجب بزرگی است که
خصوصاً در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را ذکر فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد
از وراثت وراثت علم است حیث قال و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخره و اگر گویند که لفظ
وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوییم صرف
محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها
تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجاز
لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصاً در استعمال قرآن مجید بحیثیتی که بحقیقت میرسد قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب آیه دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب
بهدایت عقلیه در اینجا وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد
بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته
بود باقی غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی رسد و هو سفسطه چه
اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا شد و در ترکه داخل گشت و اگر مراد
از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این
اشد و افحش از سفسطه اولی است پس این آیه را در این مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت
زکریا در لفظ فرموده ولیا و در لفظ یرثنی از جناب الهی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد
وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع
وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود [illegible] و نیز در [illegible] علیا نفوس قدسیه انبیا
که از تعلقات [illegible] آشنا است و از [illegible] تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علی [illegible]
خصوصا حضرت زکریا [illegible] وارستگی [illegible] است که از وراثت مال

و متاع کرد بعد از ایشان ادنی قدری نمانده است تا ترسند و ازین رو گویند اظهار کلفت ماندن و ملال خوف شد
جناب خداوندی نمایند که آنچنین صریح کمال محبت و تعلق دلی آنجناب است و نیز اگر حضرت زکریا ازان می‌ترسیدند که
مال مرا بنا بر اعمام سن بالغ نیستند در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس بود که چون شخص فوت شد
بر رشته مال او ملکیت شد تصرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند خواه بیجا مرده را بران هیچ
مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان
بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق می‌فرمود و آن وارثان مردم را پرش انجناب را مقامی
میگذاشتند و انبیا را ابوت خود آگاهی نیست محض بیا زند پس جهت عبادت هم نشدند پس مراد همین
وراثت منصب که اشرار بنی اسرائیل بعد ازین منصب جلیله مستولی گشته مبادا تحریف احکام الهی و
شرایع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردد پس قصد ایشان از
طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب بقای عفت اجرای بقای
آن نامها دراز بیاشد و بحمل برمال بعضی از علما درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی‌گیرد حجرات
ازواج را در میراث ایشان دادند و غلطی این بحث بر روشن است زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج
بجهة ملکیت ایشان بود نه بجهة میراث بدستور از قرار حجره حضرت زهرا رض در دست ایشان که جناب پیغمبر
حجره را با خود جدا ساخته بدست او حواله فرموده بود و لیکن بسبب عدم قبض متحقق نشد و آن موجب ملک
حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده و آن اشخاص همه مالک آن خانها
بودند و بحضور حیات پیغمبر تصرفات مالکانه در ان نمودند دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت که چون
حضرت امام حسن را وفات نزدیک شد از ام المومنین عائشه رض استیذان طلبید که مرا هم موضعی برای دفن در
جوار جد خود بده اگر حجره ملک ام المومنین نبود این استیذان معنی نداشت و دلالت الکتاب ا
ازین خانها با خود ... از قران نیز فهمیده اند که خانها را بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وقرن فی بیوتکن
و الا مقام آن بود که ... می‌فرمود وقرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین ... شود
... بعضی ... ازان حجرات ... میراث دلیل صریح است ...

نبود زیرا که حضرت امیر را خود وجهی میراث پیغمبر نمی رسید اگر وارث میشدند زهرا و ازواج و عباس وارث میشدند
پس دادن حضرت امیر را مناسب نیست که مال آنجناب از وقفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا
خواهد چیزی تخصیص نماید حضرت امیر را این چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی
اشیا از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز
بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل
دیگر برای اهل سنت افزودن است **بیت** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد خمیرمایه دوکان شیشه گر سنگ
است درینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث را نوشتند و گفتند
چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انفعال نموده دعوی
دیگر تراشیدند و طعن دیگر پیدا کردند که آن طعن سیزدهم است **طعن سیزدهم** ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه
پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را مسموع ننمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله
وجهه و ام ایمن را برای شهادت آورد در شهادت ایشان رد کرد که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمیکند بلکه
یک زن دیگر هم میباید پس فاطمه در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر حالانکه پیغمبر در حق فاطمه فرموده است که من
اغضبها اغضبنی **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و ام
ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در
مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت خلاف آن موجود است در
مشکوة از روایت ابوداود از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز پسر عبد العزیز ابن مروان خلیفه شد بنو مروان را
جمع کرد و گفت ان رسول الله کانت له فدک فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و یزوج منها
ایمهم و ان فاطمة سالته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلک فی حیات رسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابوبکر
عمل فیها بما عمل رسول الله فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر ابن الخطاب عمل فیها بمثل عملهما حتی مضی
لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت لعمر ابن عبد العزیز فرایت امرا منعه رسول الله فاطمة لیس لی بحق و انی
اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر پس چون این هبه [illegible]

نموده‌اند و تجویز وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معتبر هم نزد ما محفوظ اند امکان گنجایش ندارد
جواب دیگر بلکه شیعه این روایت را قبول کنیم لیکن این مسئله متفق علیه شیعه و سنی است که موهوب تا مادام
موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نبود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر در تصرف حضرت زهرا نیامده
بلکه در دست آنجناب بود و در تصرف کارکنان پیغمبر بود پس ابوبکر رض با فاطمه عذر آورده که هبه بی قبض تمام
نمیشود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتیکه قبض متحقق نگردد و در شهود حاجت
گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رض و ام ایمن بطریق اخبار محض به ایشان اعلام
فرموده باشند این را شهادت گفتن عجب جهل است اینجا حکم نکردن بشهادت این هر دو بمنزلهٔ رد شهادت است
رد شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغ گوینده دانند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم
کردن موافق شهادت او چیز دیگر و هر که درمیان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد انگارد
نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئله شرعیه که منصوص قرآنست همین است که تا وقتیکه دو مرد یا یک مرد و دو زن
نباشند حکم کردن میسر نیست ابوبکر در حکم نکردن مجبور بحکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر در حق فاطمه فرموده
که من اغضبها اغضبنی پس بکمال نافهمی دلالت بلغت عرب است زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل در غضب او
شخص قصد نماید و ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه رض نکرد بلکه بارها در مقام عذر میگفت که والله یا ابنة رسول الله
ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گردد آری حضرت
زهرا خود بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه بلفظ غضب ابوبکر را ازین چه باک
و وعید واقع میشد که مرتکب غضب حضرت زهرا البته ابوبکر را خوف میبود غضب حضرت زهرا بحضرت امیر در مقدمات
خانگی بارها بوقوع آمده از انجمله وقتی که خطبهٔ بنت ابی جهل را خود نموده بودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود
رفت و همین تقریب آنجناب این خطبه فرمود که الا ان فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و یریبنی ما رابها من
اغضبها اغضبنی و از انجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا خشم فرموده از خانه برآمده در مسجد رفت و در
مسجد بر خاک خواب فرمود و حضرت پیغمبر را ازین ماجرا اطلاع دست داد و نزد زهرا آمد و پرسید که ابن عمک کجاست گفت
کرد انه غاضبنی فخرج و لم یقل عندی و این هر دو روایت متفق علیه صحیح است پس از ابوبکر بدیهیات است که ...

موسی علی نبینا و علیه الصلوة بحکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود
بحدیکه سر و ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین هست که حضرت هارون بقصد غضب حضرت موسی نفرموده
بود زیرا که اغضاب نبی کفر هست اما غضب حضرت موسی علیه السلام صحیح شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می بود لابد
حضرت هارون در آن وقت متصف بکفر میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا رضی الله عنها
منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی هبه غضب فرموده و ترک کلام با ابوبکر نموده لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است
که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت
تا آنکه حضرت زهرا ازو خشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا بیهقی و شروح
مشکوة موجود هست بلکه در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته هست که ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیه بخانه
فاطمه زهرا رض رفت و در گرمی آفتاب بر در بایستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة
نیز این قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایة بیهقی از شعبی نیز همین قصه مرویست و ابن السمان در کتاب
الموافقة از اوزاعی روایة کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا
تا راضی نه گردد از من بنت پیغمبر خدا صلعم پس در آمد برو علی رض پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شده
فاطمه رض و اما روایات شیعه پس زیدیه خود بعینه موافق روایة اهل سنت درین باب روایة کرده اند و اما امامیه
پس صاحب محاج السالکین و غیر او از علماء ایشان روایة کرده اند ان ابابکر لما رای ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته و لم
تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله
فیما ادعیت ولکنی رایت رسول الله صلعم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوتی منها
قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلعم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل
فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لافعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک
واخذت العهد علیه و کان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
انتهی عبارت مرویه در محاج السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که
ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن علیهم قبض را در تصرف پیغمبر را صلعم تا حین وفات مانع ملک دانسته بود

ثابت بود المقرر عند جمیع الامة و چون ابوبکر به زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز ملامت اتهام [illegible]

و حضرت امیر چه بود و اکثر شده که از بعضی روایات امامیه ظاهر حق شده طوفان و تهمتی که بر ابوبکر بسته

بودند که دعوی را مسموع نمود و شهادت را رد کرد دروغ برآمد والله یحق الحق و یبطل الباطل و اینجا نیز

باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی‌شود پس حضرت زهرا را در عذر

می‌آمد و ابوبکر را به تقصیر نا چار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر برآورده‌اند

و طعن دیگر تراشیده‌اند که آن طعن چهاردهم است **طعن چهاردهم** آنکه پیغمبر خدا به حضرت زهرا [illegible]

بعد از وصیت کرده بود و ابوبکر او را در فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود **جواب** این

طعن چند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا باید اثبات آن دعوی به شهادت از کتب

از کتب معتبر اهل سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت به اجماع

شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالیکه میراث جاری نشود وصیت هم جاری نخواهد شد زیرا که در

میراث و وصیت هر دو انتقال ملک بعد موت است و بعد الموت انبیا را ملک هیچ چیزی نمی‌ماند بلکه مال ایشان با حکم خدا [illegible]

و در حکم بیت المال می‌گردد و سر درین است که الانبیاء لا یشهدون ملکا سوی الله [illegible]

افتد جاریه خدا اند و بان منتفع میشوند و لهذا بایشان زکوة واجب نمیشود و نه اداء [illegible]

واجب می‌گردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث

در مال انبیا بر آیه معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث

بمرتب اقوی است از وصیت و وصیت بمرتب اضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی

وقتی درست شود که سابق از آن برخلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقة

کار خود کرده رفته است و تمیم متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نماند چهارم

اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را بران اطلاع نشده و نزد او موجب شاهدان به ثبوت نرسید

او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود

و به دستور سابق بر فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم نمود اگر حصه خدا در راه خدا صرف کرد حسنات [illegible]

و خواهران ایشان را چرا از میراث پدر خود محروم ساختند شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با جوابها
که درانها است نوشته می آید اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول خانه مغصوبه
خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب باز نگرفتند و درین جواب خلل است زیرا که در وقت عمر بن عبد العزیز
خود فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود تا خلفاء عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه
در سنه دویست و ده مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه بدهد درین وقت ائمه علیهم
گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد از ان معتضد داد باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد آن نمود
چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین بتفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت
امیر المؤمنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا
خواهان شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند اینست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نموده از
فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت
فاطمه زهرا ننمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر
نبود حضرت امیر مثاب از ترک فرض آمد که حق بحقدار رسانید نیست و نیز اقتدا در افعال اختیاریه متحقق میباشد در
افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود در مظلومیت که سراسر مجبوری
و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا منظور بود چرا بان منتفع نشد حسنین و خواهران ایشان چرا محروم ماندند
میراث جواب سوم که شیعه گفته اند اینست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر را جر نفع خود نبود حسبة لله
درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند در منعقد متحان هم خواهند بود که رد
شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت شده و آن هم در زمان خلافت حضرت امیر بود از نگرفتن در زمان خلافت [illegible]
[illegible] دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نوعی دخل راه توهم شده باشد که شهادت حضرت
امیر را جر نفع باولاد خود بود بلکه [illegible] باعث نفع اولاد بیشتر منظور می‌افتد از نفع خود پس همی باید
که اولاد خود را نیز وصیت [illegible] که هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد در آن
حالت گرفتن [illegible] حضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه اینهمه بنا بر تقیه بود در زمان

جواب قبل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد چنانچه
جمیع امامیه بر آن رفته اند و لهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود در راه خدا صرف کرد پس [illegible]
امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام میشد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر از شیعه در کتاب منهاج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چنین
گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و بقوله لما وعظت فاطمة ابابکر
فی فدک کتب لها کتابا و ردها علیها پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه ابوبکر بود خواه میراث خواه
خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی و جای طعن نماند باقی الحال دو شبهه که اکثر اینجا طرف شیعه در
میکنند شبهه اول آنکه هرچند دعوی میراث و دعوی هبه حضرت زهرا بوقوع آمد نزد ابوبکر ثبوت نرسید اما
اگر مرضی حضرت زهرا گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر استادگی کرد و بدست ایشان نگذاشت تا این گفتگو و رنجش در میان
نمی آمد و بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را درین مقدمه بلای عظیم پیش آمده بود اگر بحسب
خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه رخنه عظیم در دین راه می یافت اول آنکه مردم مفلس از ان
می بردند که خلیفه در امور مسلمانان بمعادت حکم میکند و رعایت خویشان بی ثبوت دعوی برود و از آن مدعا را ایشان
حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر خواه خود میخواهد و این گمان بد موجب
فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات و حکام این دستور العمل او را پیشوا کار خود می ساختند و بجای
مداهنت و مسامحت و رعایت و جانب داری ها بی این دست آویز بوقوع می آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را
این زمین بطریق تملیک میداد و ملک او میشد در حقیقت ملک موروث میشد زیرا که خلافت و نیابت او مستلزم اعادة
این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقة در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده
بود که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و این گناه عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و هم این دو
دینی بود و دیگر هم دنیوی که مدعیان حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز در آن باب طلب کرده بر اخیزد و این
زمینها و دیهات می خواستند و کار بر ابوبکر تنگ میگردید و اگر این مصالح را رعایت میکرد و [illegible]
ایشان حضرت زهرا آزرده میشدند ناچار بحکم حدیث نبوی که المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما این بلیه
اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه بوقوع آمد و تدارک آن شق امکان نداشت [illegible]

عام بود در دین شبهه دویم انکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت آنچه مقدمه گذشت صفا انجامید
در رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از روایات شیعه و سنی بثبوت رسید پس باعث چه شد که
حضرت زهرا روا دار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبانه بموجب وصیت ایشان
دفن فرمود در رفع این شبهه انکه این وصیت حضرت زهرا بنابر کمال ستر و حیا بود چنانچه مرویست بروایه صحیحه
که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون
آرند عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت
من در حبشه دیدم که از شاخهای خرما نعشی مانند کجاوه میسازند حضرت زهرا فرمود که بحضور من نعش بسازند
اسما ساخته بزهرا نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقع آنحضرت خوشوقت
و تبسم ندیده بودند و باسما وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و با تو علی باشد و دیگری را نه گذاری که در آید
بانچه حضرت امیر بکسی بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذارده
در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب بخانه علی مرتضی
بتعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریافتیم علی مرتضی گفت فاطمه
وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب
وصیت او عمل کردم و انیست روایه مشهور در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن
ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم
ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از داقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سن شریف بیست و هشت بود و ابوبکر
بموجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز برو گذارد و چهار تکبیر آورد و دلیل عقلی بر انکه حاضر نکردن ابوبکر
جنازه حضرت زهرا از همین جهت بود نه بنابر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنابر کدورت و ناخوشی می باشد آنرا
خواهد بود که ابوبکر بروی نماز نگذارد و این قصر خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه
و سنی چون جنازه امام حسن بقبر آوردند امام حسین بحضور سعید بن ابی العاص که از جانب معویه
امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر سنت جد من بران نبودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا

پیش پیغمبر صلعم معلوم شد که حضرت زهرا با بر پاس نماز ابوبکر این بیعت ... بود و ...

امام حسین خلاف بیعت حضرت زهرا قسم بعمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص ...

بود در لیاقت امامت نماز و حرف شما بود که جناب پیغمبر ... حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز ...

و انتصار ساخته بود و بتاکید تمام امام مقدمه پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا از بیعت قبل این انتصار

رفته باشد **طعن پانزدهم** آنکه ابوبکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر که را مسائل شریعت معلوم نباشد

قابل امامت نباشد زیرا که علم احکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شرط امامت است اما آنکه گفتیم که ابوبکر را

مسائل شرعی معلوم نبود پس دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرموده و حال آنکه قطع دست

راست در شرع متعین است **جواب** این دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر در بار سوم آمده یک بار

دوم و در دفعه سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایة کرده اند و حاکم گفته

که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابوداود و نسائی از جابر روایت کرده قال

جیء بسارق الی النبی فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم

جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محیی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریره روایة آورده که پیغمبر در حق سارق فرمودند ان

سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محیی

السنة اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة تقطع یده الیمنی ثم اذا سرق ثانیا تقطع رجله الیسری ثم اذا

سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه تقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا تقطع رجله الیمنی

ثم اذا سرق بعد ذلک یعزر و یحبس و هو المروی عن ابی بکر و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق

بن راهویه چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر بود و معتمد محل طعن نماند ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف

مذهب حنفیه میکرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که قطع الید الیمنی و الرجل او ... بار او را بدان

نمود و در اینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در

موطا بروایة عبدالرحمن بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد

ابوبکر آمده در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن بر او کرد که بر من ظلم کرده و مرا تهمت دزدی زده دست ...

وبابرها واگر شب تهجد میگذارد تا انا الیه بازگشت که قسم بخدا که شب تو شب دزدان نمی‌نماید اتفاقا از زوجه
ابوبکر که اسما بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند
که مبادا در جای افتاده باشد آن دست و پا بریده نیز همراه مردم میگشت میگفت که بار خدایا سزا ده کسی را که
این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چندی همان زیور نزد زرگری
یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند
ابوبکر میگفت که این دعای او در جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایة روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بلفظ
یسار بحث میکنند و تمام قصه را نمی‌بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن با آتش جانها
را در مقام تعذیب منع فرموده جواب ازین دلیل چند وجه است اول آنکه سوختن لوطی بروایت ضعیفه
از ابوذر وارد شده حجة نمیشود در الزام اهلسنت در روایت صحیح عن یزید بن خصفه عن ... چنین آمده است
انه امر فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را با آتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده
را بردار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم در دنیا نیست و مرتضی که از اجله علمای
شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایة و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس
آن روایت نه نزد اهلسنت صحیح است و نه نزد شیعه ازان مدار طعن نمودن نه دلیل الزامی است و نه
الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار سوختن با آتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده
و از علی مرتضی متعدد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند
و باعتقاد بعضی اصحاب عبدالله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهلسنت اصح
الکتب است از عکرمه روایت کرده که اتی علی بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا
لم احرقهم لان النبی قال لا تعذبوا بعذاب الله و بار دیگر دو کس که با هم شنیعه لواطت گرفتار بودند نیز
سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایة آورده که پیغمبر خدا گفت ملعون من عمل عمل

قوم لوط

دوم لوطی را او کشته فی روایة عن ابن عباس ان علیا احرقهما اگر این روایات اهل سنت را در حق
قبول ندارند باوصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مردوده ایشان را مدار طعن ساخته اند از تعصب
ایشان قریب بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد ابن بابویه
در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره وچون چنین باشد
جای طعن شیعه بر ابوبکر رض نماند لموافقة فعله فعل المعصوم وجه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است
که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره و امر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان وابن
ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر والواقدی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر
استشار الصحابة فی عذاب اللوطی فقال علی ارى ان تحرقه بالنار فاجتمع رأی الصحابة علی ذلک فامر ابوبکر
فاحرق بالنار وآنچه بعضی از رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش
انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود
وبالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمیتواند شد زیرا که فعل او
بافعل معصوم موافق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر را مسئله جده وکلاله معلوم نبود که از دیگران سوال نمود
جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمیشود زیرا که نزد ایشان علم جمیع احکام بالفعل در امام شرط
نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند و تفحص آن
نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد وچون
در وقت ابوبکر نصوص مدون نبودند و در روایت احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص و سوال
می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلالة فلیست بدعا من المجتهدین اذ یبحثون عن مدارک
الاحکام ویسألون من احاط بها علما ولهذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر وذلک لا یدل علی
علمه بل این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت
و در قواعد شریعت بغرض اطلاع اهتمام تام بجا می آورد ولهذا چون مسئله جده را مغیره ظاهر کرد پرسید که آیا
معک غیرک وآنکه در ردیف نقد و شرائط مسئله بیان این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق

چه با انتساب بتبرا است که منقبت را مثبت سازند و محل طعن کرده اند آری بیت چشم بد اندیش که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر و اگر شیعه گویند که اکثر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم
محیط بالفعل بجمیع مسایل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوییم چون بنا مطاعن بر
مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را درین باب مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابوبکر بمذهب اهل سنت
که مدعا این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشنیع بر مذهب ایشان ثابت میکنند
اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت
او نقصان نمیکند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعض مسایل معلوم نبود حالانکه بالاجماع
امام مطلق بود روی عبد الله ابن بشران علیا سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال وابردها علی کبدی
سئلت عما لا اعلم و روی سعدان بن نصیر الضبا نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسایل
معلوم نبود روی صاحب قرب الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله ع
فی طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله و لا تترکه
الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر و لحم الخنزیر از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود
تا آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود **مطاعن عمر** رضی الله عنه و
آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه همین است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس
آمده که آنحضرت ص در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر
بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات
من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایه میکند ما را قرآن
مجید که نزد ما است و بر اینه آنحضرت را ص درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و
بعضی گفتند که کاغذ بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی اینهم گفت
که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز بپرسید که چه ارشاد میفرمایند پس بعضی
از ایشان باز آمده کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت ص فرمود که اینوقت [illegible]

سپس برخیزید که نزد پیغمبر تنازع و شور و شغب لایق نیست نوشتن کتاب باین قضیه چنانچه در وقت
اند اینست قصه قرطاس کتابخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت و درین قصه چند وجه طعن متوجه
بعمر میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم آنکه گفت که
ایا آنحضرت را هذیان اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امر معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست
والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سوم آنکه
رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون چهارم
حق تلفی امت شد زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد امت از گمراهی محفوظ میماندند حالا در هر وادی سرگردان
اند و اختلافات بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس این زر و وبال همه اختلافات بر گردن عمر است پنجم
نظر بر طعن ثانی ورود شور برپا کرده و نه هیچ کتاب ... پیدا نمیشود جواب ازین مطاعن چهارگانه اولا
بطریق اجمال اینست که این کار را فقط عمر نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و
عباس و حضرت علی نیز در آنوقت حاضر بودند پس اگر در گروه ناتعیین بودند شریک عمر شده اند در همه مطاعن و اگر
در گروه مجوزین بودند لابد بعضی منافی طعن ایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر خصوصا جناب امیر که نزد شیعه
است که بسبب تعجیل احضار قرطاس و دوات تعمیل نشد و تاخیر رفت و بعد ازان آنحضرت قریب دو روز بود آورده آن
کتاب را نویسانید پس این چهار طعن مشترک است در عمر و غیر او که بعضی از ایشان باجماع شیعه معصوم
و مطعون نمیتوانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب
نماند بلکه اگر تامل بکار برده شود پس اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ائتونی
بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه گناهکار
و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول کردند
مخالفت حکم رسول بجا آوردند و وعید من لم یحکم بما انزل الله بلاشبهه شامل شد پس نسبت بجناب امیر چون

شد که کافران را باعث بر کفر میشود و نسبت دیگران چه شناسم چون کافران می‌برد و شنیدن است که طعن بر فصحا

شیطان متوجه نمیتوان کرد والا کافران معذور بلکه ماجور باشند و همچنین خلاف القرآن بل الکتب

کلها و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر اصلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه درین باب

این امر مطعون نباشند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمیگردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد

باشد مخالفت آن باجماع جایز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی

وجه اول از طعن مبنی بر اینست که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی و در هر دو مقدمه خلل مبین است اما اول پس از آنجهت که عمر رد قول آنحضرت نموده

بلکه مزید آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت

و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب است هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن

و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و

فائده ایشان میخواهد که خود مشقتی نماید آن را بعلل مدافعت مانع می‌آیند و استغنا از آن مشقت و عدم

احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاده تر مروج و

معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت میخواهند که درین وقت تنگ که

شدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین

حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرده با آنحضرت خطاب نمود از راه کمال

ادب بلکه مردم دیگر را نیز برهمین ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت

بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست و فی الواقع درین مقدمه نیز عقل صحیح آفرین

و نیز این تحسین بر وفق نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم

نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان بیکبارگی مطلقا

مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر در عبارت که حسبنا کتاب الله پس اگر

آنحضرت درین حالت تحریر خود بدید که سابق در کتاب و شریعت زیاده نمیباید چه سبب که بیان آن خواهد بود

است پس مقصد آنحضرت درینوقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ارا[illegible]
و بیان تر از تاکید حقتعالی در وحی منزل خود نخواهد بود پس درینوقت چه ضرور است که آنحضرت این تعب
زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذرانند و این لفظ که آن
رسول الله قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را
درین ماجرا نسبت بعمر کردن بکمال غلط فهمی و نادانی یا بکمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم
عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین
باب خصوصیتی و جراتی زاید بهم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل
بندیان غزوه بدر و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صلح نامه
او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر می شد و اگر این قسم عرض مصلحت یا رد وحی در روی
پیغمبر گفتند حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت
است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلعم شب هنگام بخانه امیر و زهرا تشریف برده ایشانرا از خواب
برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که قوما فصلیا حضرت امیر گفت که لن نصلی الا ما کتب
الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و انما انفسنا بید
الله یعنی جز این نیست که جانهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد بدهد می خوانیم پس آنحضرت صلعم از خانه ایشان برگشت و ران خود
را می کوفت و میفرمود که و کان الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرعی و
تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و
قصد نیک بود آنحضرت صلعم ملامت نفرمود دوم آنکه در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه
درمیان پیغمبر صلعم و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود درمیان کفار
قریش این لقب مانع آمدند و گفتند اگر این لقب را مسلم می داشتیم با تو چرا جنگ میکردیم آنحضرت صلعم امیر را فرمود
که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنابر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلعم آن را از دست
امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند و نمیدانند حضرت امیر را

بدین مخالفت طعن میکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه اعتصام امور را بهم رد قول پیغمبر گویند
نیست پس با خود خواهند دو دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز از این قسم
مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی
عند الامامیة فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المؤمنین علی ع انه قال قد اکثر الناس
علی ماریة القبطیة ام ابراهیم بن النبی ص فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی ص خذ هذا
السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه
علی قفاه و شغر برجلیه فاذا به اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف و رجعت الی النبی ص
فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این روایة دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از
اهل بیت بود و درایة تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی والدیلمی
فی ارشاد القلوب ان رسول الله ص اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطیها علیا و مریه ان یشتری لاهل بیته طعاما
فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا و قالت ان رسول الله ص امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی و خرج من بیته
لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه هم مخالفت رسول
است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد
و رنج دادن رسول ص بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لیکن چون اینهمه بصدق اسد و ایثار را
لطاعة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت
امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر تجویز خواهند
فرمود و اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما
عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است چون اضافه بخدا کردیم رساننده پیغام
خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وامده باشد و بواسطه او پیغام
از جانب خدا بمردم رسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح خاص بقرآن
قرآن است بدلیل علمه شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر دیگر دلیلش اینست که اگر کسی را بادشاه

امور خفیه است و را صاحب قوت سخت ۱۲ یعنی جبرئیل ۱۲

باسیری رسول خود کرده بجانب کی فرستید هرگز مردم ان کلمات بسمع قبول اصحاب رسول الله نهادند

ولن امیر نخواهند دانست و ما ینطق عن الهوی بر آنکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله میشد وقرآن

مجید چرا بعضی اقوال آنحضرت جناب پیغمبر مودند حالانکه درجاها عتاب نیز نازل شده عفا الله عنک

لم اذنت لهم قوله تعالی ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل

عن الذین یختانون انفسهم الی آخر الآیة و در اذن دادن و گرفتن فدیه از بندیان بدر این قسم وعید

نازل شد لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم و نیز اگر چنین میشد امر بقبول قتلی بخروج [illegible]

و هو رسول الله و امر بجهد همه وحی منزل من الله میشد و این وجه از جناب امیر [illegible]

در نیز بوستان مشوره صحابه که در آیه شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت الطاعة در بعض

سو بعض صحابه که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد میشود چه محمول توان نمود نیز جناب

پیغمبر چون بودن آنجناب که در مدینه نزد عیال امر [illegible] صادر شد چه قسم [illegible] که تجافی

امثال العصیان در مقابله حی این اعتراضات نمودن کی جائز است نیز در حصول [illegible]

آنحضرت را وحی می دانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع می انگارند پس طعن اعتقاد [illegible]

انه مطابق واقع است نه مذهب خود و مذهب خصم برای تحمیل و ترویج طعن چه آورد [illegible] التعصب و العناد

رادن [illegible] الا این [illegible] تمام و از اقوال پیغمبر بالاتر آیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت [illegible]

نمودن بر خلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقطع و تنزیل از الله باشد چند مرتبه اصرار کردن دو می نسبت جناب

پیغمبر خاتم المرسلین شب معراج مشهور پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم است یعنی حضرت موسی نه بار مراجعت فرموده

کرد این حکم را است من تحمل نیستم [illegible] ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر را دو

باشد پیغمبران چه قسم صادر شود و این بر رد وحی گفتن لغیر از ملحد و زندیق نمی آید نیز نسبت حضرت موسی

با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با و تکلم شده در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی و اذ نادی ربک

موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال انی اخاف ان یکذبون و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی

فارسل الی هارون و لهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بآیاتنا انا معکم مستمعون و نیز از سوره [illegible]

در عسلم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندبست مقتضی وجوب نیست بالیقین
پس بچه جهت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر
الغرر چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک به قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح
دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را بپیغمبر نسبت
کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ یعنی أهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات
قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه
استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر مقرر است که جاری نمی شود پس آنچه فرموده
است بآن اهتمام نمایند و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که
بالیقین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آیا پیغمبر هذیان میگوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید
پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود
زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام الهی را بخدا نسبت میفرمود درینجا نفرمود که ان الله
امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی بالیقین این توهم پیدا شد که خلاف عادت البته فرموده باشند
نفهمیدیم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت بلکه این شغل اصلا از وی
بصدور نمی آمد دفعا للتهمة موافق نص قرآنی ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک و درین
عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر
بهذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمینویسانید بلکه یکبار عمر بن
الخطاب نسخه از توراة آورده میخواند آنجناب او را منع فرمود پس درینوقت که خلاف این عادت مقرره
سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان
بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعضی از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان پیغمبر
میشد این میگفتند که باز بپرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل
کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو

قسم باشند و حصول یک قسم انبیا را هیچکس بر انزاع نیست و آن انست که بسبب عجز صورت زبان حرکتی بر زبان
در ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بر وجه نیک مسموع نگردند و بر بودن
این حالت با انبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحّه
الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیح احادیث نیز موجود است قسم دوم
اختلاط انست که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تپها محرقه اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا ما لا
مقصود بر زبان جاری گردد و درین امر هر چند ناشی از امور بدنی است لیکن اثر آن بر روح و مدرکه میرسد
علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس
بر نوم کنند و جایز شمارند در لحوق سبب این عارضه با انبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی
علی نبینا و علیه الصلوة در قرآن مجید منصوص است وخرّ موسی صعقا و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع اهل
سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من
قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری اینقدر هست که حق تعالی
انبیا را بجهة کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد
معصوم میدارد قولا و فعلا هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و بر ظاهر است
که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوی مدرکه روح بهم میرسد
و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلا
مخالف و توجه روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس
این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق میگردد و از حالت تیقظ تفاوت بسیار دارد چنانکه
در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار می باشد و معهذا احکام نوم در اموریکه متعلق بجوارح
و چشم و گوش می باشند تاثیر میکنند و فوت نماز صبح بسبب از خروج وقت آن عارض
میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکور است و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را

یا آنکه حق شدن [illegible] در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایة کرده اند و چون
درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق بتفصیل نوشته
شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض
رو میدهد بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمیتواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی
در انوقت بر انجناب زور کرده بود و از روایه دیگر صریح همین معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفت
ما شانه اهجر استفهموه و معهذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت
که آیا اختلاط کلام است یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید و به تیقظ و هوشیاری
ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدن نیست پس اینهمه
بر تقدیریست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف
عادت پیغمبری بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ انجناب را بجوی در نیافته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیزی
دیگری شنویم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ اند آنگاه دوات و
کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سیوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حمق ناشی است
زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه
از غیر عمر و رفع صوت باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جایز بود
و اصلا از آن منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن تجویز آن میفرماید بدو وجه اول بآن لفظ که لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و این نفرموده که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم کجهر بعضکم لبعض
پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است و معهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع
صوت کرده باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد از ان زبان طعن باید کشاد
و در آن حجره جمعی کثیر بودند در مقاولات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است و ارشاد پیغمبر که لا ینبغی
عندی تنازع نیز برین مدعا گواه است زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام کبیره را اگر کسی گوید
که نزد ما کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه میگردد و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض

است که بحث و شنید بسیار تنگ دل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بر زبان می
آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب به همه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین
و در روایه صحیحه وارد است که آنحضرت را در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند
که لا یبقی احد فی البیت الا لدّ الا العباس فانه لم یشهدکم و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق
میگردد اصلا نقصان ندارد که اختیار آن از معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدنست که
در امراض لاحق میشود وجه چهارم از طعن نیز مبنی بر خیال باطل است زیرا که حق تعالی است
میشد که چیزی جدید را که از آنجانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد و نص
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض
نیک و مصالح ملکی ارشاد میشد که زمان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر
مدت بیست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود با آن همه حرص و شفقت و رافت که بر عموم خلق
و بالخصوص در حق امت خود داشت با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بیشمار در نبوت آنگاه
چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسد و بیمار کردن
ممنوع شد و تا چهار روز در حیات بود اصلا عمر در آنجا حاضر نبود چه توهم آنکه مبادا بشنود و از بردن
نماید بر زبان نیاورد و با وصف آنکه جمیع اهل بیت در این وقت با آنها بودند باید که این کتاب را نوشته
سبحانک هذا بهتان عظیم دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل این است که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب
بالحتم و القطع از جناب باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز
جمعه و شنبه و یکشنبه بگذشت منع عمر کتابت آن کتاب نمیشد لازم می آمد نسبت ترک تبلیغ که
منافی عصمت آنجناب است حاشا من ذلک قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس این شبهه بسیار لازم در نبوت کیست
حیات بود و وعده الهی که بعصمت و محافظت وارد است نامطمئن بود معاذ الله
اگر اجتهاد خود دیده اند که چیزی ننویسد پس جمعه عمر از آن جهت آنحضرت فرمودند علی الشفقة والطعن

بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمر حتی منقلب شد بمنقبت لغو عز زاو دلیل دوم علی
الشق الثانی در ترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق حرمت الهی نشده حاشا جنابه من ذلک وقوله
تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف الرحیم دلیل دیگر آنکه
آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زائد بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید
آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی لازم می آید و علی
الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاستراز تاکید خدا نه بود اگر از تاکید او
حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد گشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت
سعید ابن جبیر از ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است در صحیحین موجود که اشتد برسول الله وجعه
فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه
فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه واوصاهم بثلاث قال اخرجوا
المشرکین من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قال فنسیتها وفی
روایة وفی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله ازین روایه
صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر
پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر حتمی یا بوقوع
وحی بود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد ازین قصه باتفاق
شیعه پنج روز زنده ماندند روز دوشنبه رفیق اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت
بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست
مدنیه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی آنچه را وصیت فرمود و چیز سوم که درین ایام
فراموش شد و تجهیز جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا آنست
که بعد ازین بار دیگر اصحاب اراده دادن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما
تدعونی الیه یعنی شما میخواهید که وصیت نامه بنویسم من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعالی و قرب

و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی می‌شد معنی حیرت و ترس کی‌ست
زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز از این روایت
ظاهر شد که چون آنحضرت صبا روی دیگر جوابی تعلق و وابستگی از دنیا لم یا حسن ارشاد فرمودند حاضران را
وحشتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب بآن سبب اینها این عبارت گفت که این جواب ترش پیغمبر
شما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وابستگی پیغمبر مایوس نشوند که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما در باب دین و ایمان شما پس
معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد از این گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه
در مقام ممانعت از کتابت و مقطع الکلام در این مقام آنست که حضرت امیر نیز در این قصه حاضر بود
باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند
در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایة شیعه و سنی منقول نشده پس
اگر عمر درین کار خطا وار است حضرت امیر نیز شریک کار او است و غیر ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود
هرگز درین قصه افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا رو میداد اکابر اصحاب و
لا اقل حضرت امیر خود آن را اندوه پذیر میبود و حسرت می‌نمود و شکایت این ممانعت بر زبان می‌آورد
و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور پیغمبر در این نوشتن نبود
پس چرا فرمود که لن تضلوا بعدی زیرا که این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب
شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این شبهه آنست که
لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین آمده بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود و مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت
یعقوب علی نبینا و علیهم الصلوات که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا
و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین و نیز در همین سوره در جای دیگر است که انک لفی ضلالک القدیم و بدیهیست
که برادران حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود

بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود
که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پسران خورد سال کم محنت
و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تضلیل اخطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی
دینی و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قران و تبلیغ احادیث
اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود درین دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت
ایشان میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد
و بسبب ممانعت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال
بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بتقدیر اول آنحضرت بار دیگر در همین
مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست در
صحیح مسلم موجود است که آنجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک و اخاک
اکتب لها کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قایل انا و لا و یابی الله و المومنون الا ابا بکر یعنی
بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که میترسم که آرزو کند آرزو کننده
یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را و درینجا عمر کجا
حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن
نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده
بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق
گشته بود اگر با وصف آن تقید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نه کنند ازین نوشتن چه تاکید
که چند کس پیش در آن حاضر نبودند چه می کشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق
امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی
است خدا نگهدارد که وسواسی بیش نیست و مرض وسواس را علاج قطعی و هم الکتاب ...

[illegible]

کام بکام قدم بقدم ۱۲

خانهٔ حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه شمشیر و صدمه رسانیدند
موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه
قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانهٔ مبارک کرده بود لیکن بعمل نیاورد و قصد از
امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد
تخویف و تهدید زبانی است و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس چه جنس است که این تخویف و
تهدید کسانی را بود که خانهٔ حضرت زهرا را ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه
داده و در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول کنگاشها
و مشورها از فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست آنها گرانی خاطر
بود لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمیفرمود که در خانهٔ من جمع نباید شد
عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت
و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر که آنحضرت نیز در حق
کسانیکه در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده بود که بیجا
اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه‌ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام
منصوب کردهٔ پیغمبر بود در نماز و اینها ترک اقتدا بآن امام بحق بخاطر خود می‌اندیشیدند و رفاقت
جماعت مسلمین درین باب نمیکردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابهت
بفعل پیغمبر که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و با هجو
حضرت پیغمبر و اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانهٔ خدا یعنی کعبهٔ معظمه برده از پردهای خانهٔ کعبه
خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که او را از آنجا بکشید و باکی نکنید و کار
این قسم مردود از جناب الهی را خانهٔ خدا پناه نباشد در خانهٔ حضرت زهرا چرا پناه باید داد حضرت
زهرا هم از پناه دادن اشرار فساد پیشه کدر گردد که تخلقوا باخلاق الله شیوهٔ آن پاک طینت بود و نیز بعضی
از روی اخبار صحیح ثابت است که حضرت زهرا نیز آخر دم را ازین جماعه راضی فرموده بود و نیز قول عمر رض

درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه برآمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه درآمده دعوی قصاص عثمان از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول که مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نمود هر چند درین باب آسیبی بجناب حرم رسول نرسید و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب و محض حق بود که در تقسیم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه بادی و مقدمات فتنه را واگذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا واجب التعظیم والاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوب الهی بود نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تخویف بنابر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم باقصی الغایات رسانید پس درینمقام زبان طعن در حق عمر کشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر تعصب و عناد است لا غیر در مقابله اهلسنت فرق برآوردن که خلافت حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول نکردن و بال بر و بال است کمال نادانی و بیعقلی است زیرا که اهلسنت هر دو خلافت را برابر رسیده اند و هر دو را حق می انگارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد نزد او خلافت ابوبکر متعین بود بحقیت و درانوقت منازعی و مخالفی که همجنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حساب بر تواند داشت در میان نه انقسام خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال دین می کان بود بر هم زدن اراده فاسد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است و ظرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه درین طعن بطریق تردد ذکر کرده اند که زبیر بن

العوام ابن عمه رسول هم نیز از جملهٔ آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و
بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانهٔ من بعد ازین مجلس و اجتماع
نکرده باشید سبحان الله عجب فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام بهر افساد نماید معذور
و واجب التعظیم گردد و بهر قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل والتعزیر گردد
و چون در خانهٔ حضرت زهرا مردم داعیهٔ فساد و انگیزش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین بود دعوی قصاص یا شکایت
از قتل عثمان بر زبان آرند واجب الرد والازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه اگر
خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر طول مسافت باید برید یک سخن کافی
است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فایت آن عاید بنفس مکلف است فقط و هیچ
ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که نقصان
ها، آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن
پرده‌های منقش و تصاویر در خانهٔ حضرت زهرا درنیاید تا وقتیکه آنها را ازاله نکند بلکه در خانهٔ خدا نیز تا آنکه
صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه برآرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان
دران خانهٔ کرامت نشانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز درانجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن
خانه چه نقصان بر ذمهٔ وی لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن
معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه
که بلاشبهه زوجهٔ محبوبهٔ رسول و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافهٔ خلایق اجمعین بود
پس هرچه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سیوم
آنکه عمر رض انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابوبکر رض بر وی این آیه
برخواند انک میت وانهم میتون و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول و از فرط رقت
آنجناب و مشاهدهٔ شدت مرض آن عالی جناب اینقدر مدهوش و ذاهل شده که از عقل ذاهل شده

شده که از نفس خود رفت و او را در انوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات
خود خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر صلعم نمود و او را باید هدف
سهام طعن و جرح ساخت ع چشم بد اندیش برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر از آیات قرانی
اکثر یاد در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود و بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد
از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقرب الهی
و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در انوقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه
و محیره لاحق نبود تا اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت پیغمبر گمان
چه گناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود بحضرت مصاحب
ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قرار که با خضر
در میان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه و مدهشه آن نسیان فرمود
و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست حقتعالی در حق او میفرماید فنسی و لم نجد له
عزما و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر طوسی و دیگر امامیه حکم بصحة او نموده
و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایة آورده که ان الامام ابا عبد الله ع کان یسهو فی
صلاته و یقول فی سجدتی السهو بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و اله و سلم پس اگر عمر را هم یکبار آیه
قرانی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد حقیقه محل طعن تواند شد طعن
چهارم انکه عمر رض جاهل بود ببعض مسایل شرعیه که معرفت ان مسایل از اهم مهمات امامت
و خلافت است از انجمله انکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس امیر المومنین ع مانع آمد و گفت
که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلک عمر
و از انجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین ع او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر
برخواند و گفت سمعت رسول الله صلعم رفع القلم عن ثلثة عن النایم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یبلغ
و عن المجنون حتی یفیق و از انجمله انکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود در اثنا زدن حد جان داده

حد زد و حد دختر بابت را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از آنجمله آنکه حد
شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را
بطور شریعت هیچ علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد **جواب** ازین طعن آنکه در نقل
این قصه ها خیانت بکار برده اند تحریف از تمام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه
تواند شد و این صنعت متعصبین معاندین است بدستور قول یهود که ان الله فقیر و نحن اغنیاء قصه حمل
حامله نیست که عمر را خبر بود که این زن حامله است و حمل هیچ چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان دریافت
که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن حامله
بودش اطلاع داشت و او را خبردار کرد منت این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام او را نیک گفت
یعنی اگر مرا العیاذ از تو عمل حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که این زن حامله بود تحرز نامی کردم میشدیم
بر خلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من میبود اگر علی درین وقت مرا آگاه نمیکرد من بر آن العمد و
خران هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه اقرار بزنا یا بدهد
شاهدان بر زنا گواهی دهند تجسس نماید که تو حامله یا نه بلکه این امر آن زن را می باید که اگر حمل داشته باشد ظاهر
نماید و هرگاه بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ دیگر باشد که آن حکم
را منسوخ باید آن حکم را جهل و نادانی نتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که در امامت هیچ نوع خلل
بهم نرساند زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت هارون پیغمبر بود بریش گرفت
سوی خود کشید اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی جاهل نبود و مسئله تعظیم پیغمبر با تعظیم برادر کلان نیز خود با
پیغمبر ما صفر بود که انما انا بشر و انکم تختصمون الی و ان بعضکم الحن بحجته من بعض فمن قضیت له بحق
اخیه فانما اقطع له قطعة من النار و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون [illegible] بن مالک الاسلمی را رجم
در وقت اقطاع کان نمک آرد در اول وهله بسبب بی اطلاعی او را اقطاع فرمود هرگاه اصحاب طلب ملاحظه
کردند که آن کان طیار است تملک درست از آن بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و اینست
که حق جمیع مسلمانان متعلق شده تخصیص یکی بآن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود است

است از وائل بن حجر که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت
برآمد در کوچه مردی باو در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و
فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت و مردی دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این
مرد است که با من باکراه زنا کرده او را گرفته بحضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون
خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله
منم که این کار کرده ام این مرد دیگر بی گناه است جناب پیغمبر از آن مرد دیگر عذر خواست و زانی را
حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهلسنت هر دو مرویست موجود است که
ان النبی صلعم امر علیا باقامة الحد علی امراة حدیثة بنفاس فلم یقم علیها الحد خشیة ان یموت فذکر ذلک
للنبی فقال احسنت دعها حتی ینقطع دمها و نیز فرقه نواصب قدح مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب
جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفت
احصان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده
است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بر زانی نافذ شد جلد که اخف از آنست
چرا باید جاری نمود و اهلسنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان
آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع
بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و ندانستن
مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس رجم مجنونه
را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایة عطا بن السائب از ابو ظبیان
جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند
پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض
کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود
گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت

فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشد و پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم
شد که مسئلهٔ عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص
بود و ظاهر است که جنون جمیع زنان مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط نا
بهیچ جنس عقل دریافته نمی‌شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی‌نماید
در امور حسیه و عقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی‌کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شد که جناب پیغمبر را حقیقت حال آن قبطی که متهم بزنا بود
قبطیه ام ولد رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضا و فحل و نیز پیغمبر را حال
آن زن که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حال
زنی یا جنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت مختل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام
شرعیه است نه معرفت حسیات یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت
شرط است نه در امامت آری بتدریج احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را اجتهاد و بسا که در اجتهاد
خطا واقع میشود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام
فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم
لان رسول الله قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس بالجمله در شرع
خطاهای اجتهادی هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی بر خبری در مقامی که اطلاع
و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود و آمدیم بر آنکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب
بآن اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است
و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان
یحتلم رواه محمد بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایت پیغمبر است بلکه فعل
عمر اگر واقع میشد بر یک مجنونه مخصوصه در یک نوبت عدمی مردود از قول حضرت امیر که بر صبی را اقامه قطع
فرموده بر آن صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه ازین روایت چه جواب میگفته باشند

کنجایش جهل هم تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان سو داری اگر
سیفرمود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه میشد در انجا خود اظهار حق فرمود و رجم شدن نداد و
بر اهلسنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این روایه را از حضرت امیر باور
نمیدارند بلکه افترا ها و بهتان می انکارند و اورده شیخ ابن بابویه این روایه را نزد ایشان
جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نو صحیح نمیدند که با کاذب شیعه در حق حضرت
امیر اهلسنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا است هرگز
روایات صحیحه اهلسنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات انست که
ان پسر بعد از زدن جمع حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد بعد از ادای زدن حد غشی بیهوشی
لاحق شده بود با نجهت بعضی را توهم مردن او باشد و انچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خمر را [illegible]
نمید است با لصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که
قبل از ان موجود نباشد و در شرع معین گردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم
و حد خمر در زمان انحضرت معین نبود بی تعین چند ضربه بجای [illegible] چادر بافته و کفش ها و جریده ها
دستی میزدند و چون در وقت ابو بکر الصدیق در احد کس از صحابه تخمین کردند چهل رسید و چون نوبت
خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات
عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید
کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب میخورد مست و لا یعقل میشود و چون بعقل
شد بزبان میگوید و در زبان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر
همین اجماع کردند پس از انجا معلوم شد که بانی [illegible] حد خمر عمر ابن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر
کمال بیعقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منتهی
الکلام اورده است همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه
در زمان انحضرت چهل تازیانه بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه

کردپس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست
که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده
چنانچه محمد بن بابویه در من لا یحضره الفقیه روایة کرده است که چون نجاشی
حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر هشتاد تازیانه زد و بجهت
حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو وقعه یک سخن است
امام را میرسد که بطریق سیاست یا بنظر تعظیم از جنایات از قدر واجب شرع زیاده نماید بلکه
امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد **طعن نهم** آنست که عمر را در اقامت حد بجای
صد تازیانه بصد شاخ درخت حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة **جواب** آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب
پیغمبر است در مشکوة و شرح السنه بروایة سعید بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا
مردے ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا کرد پس گفت پیغمبر خدا
که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن
ماجه نیز حدیثی مانند این روایة کرده و همین است مذهب علماء اهل سنت در مریضی که توقع صحت او
نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریة المریض اذا وجب علیه الحد فان کان الحد رجما یقام علیه فی الحال
وان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ ولیس الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئه فحینئذ یقام علیه
کذا فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب
بعثکال فیه شمراخ فیضرب دفعة ولا بد من وصول کل شمراخ الی بدنه کذا فی فتح القدیر و تیسیر
را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقه بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین
حیله شرعیه هست که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن حاصل ماند قوله
تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث **طعن دهم** آنکه حد زنا را از مغیره بن شعبه دور
نمود با وجود ثبوت آن بشهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد رابع را که بسبب آن حد ثابت نشد

و با این همه چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که اری امرا قبیحا جعل الله رجلا من المسلمین **جواب** از این طعن آنکه در حد لعان ثبوت آن بشهود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد و فع او چه معنی دارد و تلقین شاهد افترائی محض و بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج بن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن جوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره ابن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر همه را بحضور خود طلبید مغیره و شهود اربعه در محل حکومت بمحضر صحابه که حضرت امیر هم در ان مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رأیته یلج فرجها پس امیر المومنین عمر گفت که لا والله حتی یشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت نعم اشهد علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سیوم برخاست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود از و نیز رسید که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی گفت این قدر میدانم که رأیت مجلسا و نفسا حثیثا و انبهارا و رأیته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رأیته کالمیل فی المکحلة قال لا درین قصه باید دید که نزد علما است ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد در بابیکه محضر صحابه کبار باشند و مثل حضرت امیر هم در انجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود و طاهتی میرفت انقدر جمع کثیر که براسته تمامی کار حاضر شده بودند و شیوه انها امر و مجاهره بود در صراحه امر با حق در مقابل باس کسی نمی شنفتند چه طور سکوت میکردند و حد ثابت نشده

را ارکان میکذاشتند یا اگر از عمر یقین شاید واقع شد بروے گرفت نمیکرد زیرا که از ... معلوم
است و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین گفته زنی جاهل قابل ... نیست
صحابه بمشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که
ای جه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری
مغیرة بن شعبه این کلمه در آنوقت گفته بود و هرگز آن نوبت بجان نمیرسید چیزی با سکوید و تلقین نمیکند
اگر شاهد حسبة لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفتن مغیره چرا بود و نمیدانستند اگر شاهد پاس
علیه نموده ادای شهادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد که از وی بجبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی
علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل ترحم
عمر است که با وجود علم او بر این چیزی دریافته میگفت که چنین است و مطابق آن واقع
میشد از کجا ثابت میشود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت
ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال
قلوب خاصه خدا است جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم
خواهد بود و هر فعلی که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنهم
از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند درینجا هم بکار برند روے محمد بن بابویه القمی فی الفقیه
ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین ع واقر بالسرقة اقرار فعظم به الید فلم یقطع یده

طعن هفتم

آنکه روزی عمر در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوب
میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر
پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نه بسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن
مهر جلب مبالغه نجنبید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر بعد ازین کسی مهر گران خواهد
بست بار بار باست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنی برخاست
وگفت ای عمر بشنو خدا میفرماید و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا یعنی اگر داده

داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید از ازیشان تو کیستی که بازمی ستانی مهرها

داده را گو فراوان و گران باشند عمر قایل شد و اعتراف بخطاء خود نمود و گفت کل الناس

افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل

عجز اوست و هر که از عهده جواب یک زن نمیتواند برآمد چگونه قابل امامت باشد جواب

ازین طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطاء

او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن

و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از

تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه

اثبات رضاء الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است زیرا که در احادیث صحیحه

نهی واقع است از آن روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی تیاسروا فی الصداق فان

الرجل لیعطی المراة حتی یبقی فی نفسه حسیکة و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا و عن عایشة عنه صلی الله علیه و سلم قال

من یمن المراة تسهیل امرها فی صداقها و اخرج احمد و البیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا و

اسناده جید و نهایت آنچه از آیه ثابت میشود جواز است و لو مع الکراهة و نیز آیه نص نیست

در آنکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه

زوج را نمیرسد و خصوصا چون او را وحشت داد بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه زیاده تردد

ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل آورد و از امر جایز نهی کردن بنا بر مصلحی که آن

نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که

رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرضخواه و معامله دار و مودی میگردد

بتقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امراء زمان ما مشاهد و

محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه

طلاق بلا شبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن [ع]
بلا شبهه جایز بود و میگفت یا اهل الکوفة لا تزوجوا الحسن لانه مطلاق للنساء و از کلام عمر که در طعن
منقول است صریح معلوم میشود که مغالات را جایز میدانست اما بنابر رعایت جانب اولی منع میفرمود
و اگر مقصود آن بود که حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیه حرمت معلوم میشود در حق
ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند و لهذا
وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا وعید نمودن بضبط مال زوجات
اموال محض بنابر تهدید است و نزد جمهور اهل السنة امام را میرسد که برای مصالح چون تخمین مقاصد
حالیه و وقتیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعیست از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف
بخطا نمود پس خطاست در نقل و صحیح روایت اعتراف بخطا نیامده آری این قدر صحیح است
که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که
جاهله بعمق حیا رایی را برای مطلب خود دست آورده است اگر استنباط او را بوجهات جهه
باطل کنم دل شکسته میشود و بار غبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید او را تحسین و ترغیب
و خود را بحساب او معترف و قایل و انما تم کرده است تا او و دیگران را تحریض باشد بر تفهیم معانی
قران و استنباط دقایق او و این تأدب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم باجتهاد و استنباط
از قران که از این قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی است که مخصوص با وست والا کدام
رئیس جبلی گوارا میکند که او را بحضور اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گرداند و او سکوت
نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی
است اگر بالفرض هامته عمر را جواب دیگر میسر نشد همین قدر خود او از دست رفته بود که منع میفرموده
زن را بجهت که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قران را مقابل می آرد مگر معنی
قران را نمیفهمید تا این زن از وبهتر میفهمید لیکن کبار آن کار بردن همین را اقتضا میفرمود که بگو
از نفسانیت و محض برور است و حجوم بنفوس ایشان نمانده و محض اتباع حق منظور ایشان بود

افتند خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از انجا که جمیع کبار دین و ارباب یقین درین صفت

عظمی یک قدم اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد

بن کعب قال سال الرجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا و لکن کذا و کذا فقال علی

اصبت و اخطات و فوق کل ذی علم علیم این صفت عظمی اهم فرقه را نصیب نشد لهم الله در دست

طعن داده اند بدست فعل شنیعه شنیعه در حق عمر و لنعم ما قیل بیت چشم بد اندیش که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوض فهمد و امام آن

دقیقه معلوم نشود لیاقة امامت مسلوب نمیگردد زیرا که حضرت داؤد که نبی بود و بنص الهی خلیفه و

قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فهم حکم گوسفندان شخصی که

زراعت شخص دیگر را آفت کرده بودند از حضرت سلیمان که در آن وقت نبی نبود و نه امام متأخر

گردید و حضرت سلیمان که صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم الهی را دریافت روی ابن

بابویه فی الفقیه عن احمد بن عمر الحلبی قال سألنا ابا الحسن عن قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان

فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم و فهم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف

پس اگر بالفرض حکم یک مسئله بر کسی نادان نفهمانیده و بعض نفهمانند امامت او را ضرری که

نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خلل نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است دیگر

کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات غافل

شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از و کمتر و پائین تر اند او را بر آن متنبه ساخته اند لیکن تعصب و عناد

را علاجی نیست **طعن ششم** آنکه عمر خمس اهل بیت از خمس که بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی

و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل

بایشان نداد و این خلاف حکم قرآن بود **جواب** آنکه این طعن هیچ ضرر بامامت او نمیرسد زیرا که نزد ایشان این آیه برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را

صواب در چنان افتد که طریقه را ناقص کند از این چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند رد باشد

همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرائع الاحکام که باغیب محقق است
نزد امامیه وغیر او از علماء ایشان باین معنی تصریح کرده اند و بر تقدیر مذهب سنی نیز امامیه نزد او
میکنند پس اگر ابوبکر و عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد بنابر استغنای ایشان
از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد و مدلول آیه نیز
همین است که این چهار فرقه یعنی ذو القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند
که خمس بانها داده آید خواه بهریک از انها رسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوة و هو قوله تعالی
انما الصدقات للفقراء والمساکین که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب جمهور پس اگر
شخصی تمام زکوة خود را بیک کرده این هشت فرقه مذکوره ادا نمود روا باشد لهذا او حضرت امیر نیز در
ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن
داده انچه باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل
معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحاق
انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المومنین علی ابن ابیطالب لما ولی امر الناس کیف
صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به والله سلک ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقلت فکیف انتم تقولون
قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه و فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که اول فقرا و یتامی
از اهل بیت میرسانید و باقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا ایتا
دادن اهل بیت نیز عمر متواتر و مشهور است روی ابوداود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان
ابا بکر و عمر قسما سهم ذوی القربی لهم و اخرج ابوداود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی
القربی من خمسهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده
و تحقیق این امر انچه از تفحص روایات معلوم میشود انست که ابوبکر و عمر رض حصه ذوی القربی
از خمس برآورده فقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از ان سرانجام
میکردند نه آنکه بطریق تحدید حصه معین بر تقسیم محض و غیر محصل ایشان را بدست ندادند چنانچه [illegible]

در حضور پیغمبر هم بر تعیین معمول بود و حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما
نقله عن الشرایع قال في الهداية اما الخمس فيقسم على ثلثة اسهم سهم لليتامى وسهم للمساكين
وسهم لابناء السبيل يدخل فقراء ذوي القربى فيهم ويقدمون ولا يدفع الى اغنيائهم
وقال الشافعي لهم خمس الخمس يستوون فيه غنيهم وفقيرهم ويقسم بينهم للذكر مثل حظ الانثيين
ويكون بين بني هاشم وبني المطلب دون غيرهم لقوله تعالى ولذي القربى من غير فصل بين الفقير
والغني پس فعل عمر رض چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه
جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رض مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید
او مطعون گردد بالجمله الزام که شیعه و امامیه اند چون اباعمر رض رفیق باشند از مخالفت
شافعیه نمی رسد آمدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم
می تواند شد جواب این است که تطبیق بین الروایتین بر دو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت نبی
را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی
القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات
بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت
که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین
التطبیق این است که در روایات مفصله مذکور است که عمر ابن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده
نزد خود نگاه میداشت و بنام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت علی
و حضرت عباس مینمود تا فقرا از آن بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکدخدا صرف
نمایند و کسانی هم که خادم نباشد غلام کنیزک خریده دهند و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان
شکسته شده یا سواری ندارند آنچیز ساخته دهند همین دستور جاری بود تا آخر خلافه عمر رض
و چون یکسال از حیات عمر رض ماند در آن سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید
تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم

محتاج نماند و فقرای مسلمین بسیار محروم اند و مذهب بهتر است لهذا این حصه هم بفقرای اهل اسلام
برسد و در آن سال‌ها بین قرابت حصه ذوالقربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد
برخاستن از آن مجلس حضرت علی را تخلیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست خود این فقرا را دادید
قبض خود دنیا را دیدید بعد خلفا بدست و دیر آنکه شما اختیار خود موقوف کردید این حصه را شما نخواهید داد
حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را
خود گیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس نزد
ایشان در هفت چیز واجب بود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید بر تعداد که باشد
دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارتقی و مانند آن بشرطی که بعد از اخراجات ضروری
نزل کردن و صاف نمودن قیمت آنچه باشد بیست مثقال شرعی طلا باشد سیوم هر چه از دریا هم
بیرون آرند چهارم اگر مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان
بخرد ششم اگر زری که از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و
مانند آن بهم رسد لیکن هر گاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یک ساله این کس باشد خمس آن
زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول
این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد بعد از آن اگر باقی ماند دیگر اهل اسلام که از هر سه
فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع
باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن سیوم زری که در زمین یافته باشند و نزد
شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه وقت باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب
و فقیر را یا سپاه باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران
اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می شود اول غنیمت دوم گنجی که از زیر زمین
یافته شود حالا التعمیم عمر را بر این هر سه مذهب قیاس باید کرد ظاهر است که با مذهب حنفیه اکثر تمام
بسیار چسپان است که گفت چون الله حضرت عباس و حضرت علی میکردند جدا جدا هر کس از بنی هاشم

نیز رسانید طعن نهم آنکه عمر رض احداث کرد در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت که باعتراف او بدعت است و در حدیث متفق علیه مرویست که من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و کل بدعة ضلالة و باین طعن الزام اهلسنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و شب دیگر نوافل از آنها بگذارده و عذر در ترک مواظبت بران بیان نموده که انی خشیت ان تفرض علیکم چون بعد وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر رض احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصول نزد شیعه و سنی مقررست که چون حکم موجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که باعتراف عمر رض بدعت است زیرا که خود گفته است نعمت البدعة هذه پس بآن معنی است که مواظبت بران با جماعت چیزی نو پیداست که در زمان آن سرور نبود و چیزها است که در وقت خلفاء راشدین و ائمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزها را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشد و نه از خلفاء و ائمه و اجماع امت ثابت شده باشد چه میتواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر رض یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهلسنت خلفاء راشدین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور که من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ احداث عمر رض را بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که ان عمر قضی فی الجد بسبعین قضیة و همین عبارت را بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اهل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را بربافته

فرقه دیگر از ان پسند نمودند بکار خود او و ظن غالب است که اختراع اسناد هر دو فرقه بعینه نسبت
ابلیس علیه اللعنة است که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک شیخ فیض برداشته اند لیکن امامیه
را در روایت این لفظ بنابر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر حدیث است در بعضی
بجیم روایت کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع است و بهر تقدیر
چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنابر تنزل متصدی
جواب شوند بر تقدیری که مراد حد الخمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از رو
کتاب و سنت قدر معین نیست لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر هم
قول هر کس را در دین خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف
واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق در صحابه را
در میراث جد اختلاف واقع شده دو قول قرار یافت قول ابوبکر آنکه بجای پدر است کسی با
او و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر را در ترجیح یکی
ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثه ها و مناظره ها میکرد و بارها برای ترجیح مذهب
ابوبکر در خانه ابی کعب و زید بن ثابت و دیگر اصحاب رفت و دلائل بسیار از جانبین ذکر
آمد و این همه دوما و گفت و شنید مناظره با اصحابی نیست بر یک مدعا نزاع دلیل تقریر میشود و هر
دلیل قضیه جد است این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخر با مذهب زید بن ثابت نزدیک
او مرجح شد و زید بن ثابت را در آنجا نهر خود برد و نهری کند و از ان نهر جوی برآورد و از ان جوها
جوی چه ها را خود دیگر برآورد و آب را در ان نهر بوضعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسید باز یک
شعبه سفلی را از پیش بند کرد و آب آن شعبه بازگشت و در شعبه وسطی رسید و شعبها سفلی و
علیا هر دو منتشر گشت و تنها شعبه علیا رفت پس ازین تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از
جد منتقل شد پسر و از پسر پسران او بار تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت
برادران بحال خود که یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رضی ترجیح مذهب زید قرار گرفت طعن یازدهم

آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه حج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان آن
سرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این معنی باعتراف خودش در
کتب اهلسنت ثابت است جای که ازو روایت میکنند که او میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول
الله و انا انهی عنهما جواب این طعن آنکه اهلسنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران
صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایة ابو هریره نیز موجود است
که آنحضرت خود متعه را حرام فرمود بعد از آنکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را موبد ساخت
الی قیام القیامة در جنگ اوطاس و بروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آن جناب القدر
بشهرت و تواتر رسید که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه اینرا روایت کرده اند و در
موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که
درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ
اوطاس باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است و الا در روایت حضرت
علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم
آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعه النساء یوم خیبر
و اگر حضرت مرتضی درین روایة تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایة میفرمود در برابر ابن عباس
و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرمود
و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که انک رجل تائه پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم
متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاید جهل و حمق
او بس است و جماعه از محدثین اهلسنت روایة کرده اند از عبد الله و حسن پسران محمد بن الحنفیه
عن ابیهما عن امیر المومنین ع انه قال امرنی رسول الله ان انادی بتحریم المتعة پس معلوم شد که تحریم
متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید
از آن باز نیامد چون در وقت تحریر نمودند بعضیها با این فعل شنیع مشغول یافت

نهایت حرمت است و تشهیر بر ترویج او و تخویف دهند بر مرتکب او و بیان نمودن حرمت او نزد عام و
خاص ثبوت پیوسته از کلام عمر ثابت نشود مگر بودن متعه در زمان آن سرور و از ان لازم
نمی آید که حین تحلیت باشد یا بقاء حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قصور
نظر از احادیث و روایات اهلسنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکنند چو
کرتاویلات شیعه در ان آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن متعه را زوجه داخل توان کرد
تو حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلاء و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث
همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشئ ثبت بلوازمه قاعده بدیهی است و قد روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال لا ولا من السبعین
و این روایة دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشد و در قرآن مجید
هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء
ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اوتوا
الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست
و لهذا شیعه نیز او را سبب احصان نمی شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح
بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی میباشد نه خانه داری و تحصین اولاد
و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن
فریضة متمسکی نیست که در مقابله اهلسنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز
دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل کلمه فاء که برای تعقیب
و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که
عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو میخواندند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است گوئیم که این لفظ که نقل میکنند قطعا باجماع در قرآن نیست
که قرآن را تواتر باجماع شیعه و سنی لازم است و حدیث شیعه هم نیست پس بچیز مسابقه نمیتوانند نهاد

کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم او در
و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین درایه شاذه که بهیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده
تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو
دلیل متساوی قوت و یقین با هم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید داشت
اینجا که تمام دلیل است محض تا حال کسی این قرارت را نشنیده در هیچ قرآن از قرائهای عرب و عجم
کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوییم کاش
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براه ارند قصه ابن عباس چنین است که خود بالت
تصریح نمود میگوید که متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه
دم و خنزیر و میت باسناد البخاری من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد
سارت بفتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت للشیخ لما طال مجلسه یا شیخ
هل لک فی فتیا ابن عباس فی غنیدة رخصة الاطراف انسة یکون مثواک حتی مصدر الناس
ای مصدر قول الاعشار ۱۲
فقال سبحان الله یا بهذا افتیت و انما هی کالمیتة و الدم و لحم الخنزیر و فی الترمذی عن ابن
عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة
فتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم بها فیحفظ له متاعه و یصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام این ست حال متعه النسا را ما متعه
الحج که بمعنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج سبب آنکه سبحانه خود رجوع
کند پس هرگز عمر رض ازان منع نه کرده تحریم تمتع برو افترا صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی
میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران است یا در سفر واحد که تمتع است و
هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل
است از تمتع و قران و دلیل او بر فضیلت از قران صریح ظاهر است قوله تعالی و اتموا الحج و العمرة
لله و در تفسیر این کلام مروی شده که اتمامهما ان یحرم لهما من دویرة اهلک و بعد ازین آیه میفرمایند

تا آل ابن مردویه نوشته که احرام کنی برای هر دو از خانه اهل خود ۱۲

فمن تمتع بالعمرة الى الحج در متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد
که در تمتع نقصانی هست که منجبر بهدی میشود زیرا که باستقراء شریعت بالقطع معلوم
است که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجبر قصور و معهذا تمتع و قران هم جایز است و از حدیث
اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل فضیلت افراد است زیرا که آنحضرت
در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضا و عمره جعرانه افراد عمره نموده با وجود فرصت یافتن در عمره
جعرانه حج نگذارده بمدینه منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یکی از حج و عمره معلوم
که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه
در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن مسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رض از آن نهی کرده بود
از انجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره
بی عذر و بر همین است اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام است و جایز نیست از آنحضرت صلعم
این فسخ از اصحاب جهت دنیا بر مصلحت کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را
در شهر حج از افجر فجور میدانستند و میگفتند که اذا عفا الاثر و برا الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة
لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگر از را جایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این
تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة
فی الحج لاصحاب محمد خاصة و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله
فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال
المازری اختلف فی المتعة اللتی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة و قال القاضی
عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة اللتی اختلفوا فیها انما
هی فسخ الحج الی العمرة قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم علی مجرد التمتع
ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رض نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنهما مقصود همین
است که نهی من ورود لهما است شما تأثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم و در امور دنیا ...

من معلوم شماست نباید که درین هر دو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی ازین هر دو در قرآن
نازل هست و خود پیغمبر صلعم فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون وقوله تعالی
واتموا الحج والعمرة لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا
احکام سلطانی می باید لهذا گفته اند که ان السلطان ینزع اکثر مما ینزع القرآن و اضافت نهی
بسوی خود برای این نکته هست مطاعن عثمان رض و آن ده طعن است طعن اول آنکه والی
و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از انها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند
مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی امام نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند
بعد از ان گفت که اگر زیاده کنم و معویه را بر چهار صوبه شام داد و انقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او در
انجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت
که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع برین حال
خود سکوت نمود و عجلت در عزل انها نکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدید از
عثمان پیدا کردند و باز عزل انها فایده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و منشا این تسلیط شد
کرد و هر که چنین بی تدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد
قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که هر که را لایق کار داند اول کار
را باو سپارد و علم غیب حاصل نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت
و عثمان رض با هر که حسن ظن داشت و بکار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود
گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان انچه از روی تاریخ معلوم
میشود در محبت و انقیاد عثمان رض و در فتوح کشی و فتح بلدان بعیده و در دست و معرکه آرائی و چستی
و چالاکی و حد و حشم کاسل و ادراهم طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب
تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند

بود در تجبر و بر باره و سیان عمال نموده غالب مدینه و عراق عجم و خراسان را الحمیت بعهد خلیفه ثانی
مقصد در فتنه و فساد میکردید زیرا انقیم یا رویت داده غربا را بود ندکه منسوب بسنت بر داشت بفتنی
فتنه در ضمیر خود نگاشت و اکثر ازان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد عثمان را
جبه تقصیر باز هم سکوت بران نکرد مگر انقدر که تهمت بدگویان تحقیق نرسد زیرا که عامل کار روا دانسته
وارد و زبان خلق شد و صار حیا یا در حق او بصیرت جاری نشود و عجلت در عزل عمال کار روان باعث
خرابی ملک سلطنت هست آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید او را معزول
و معویه در عهد عثمان رض مستعد بغی و فساد نشد تا او را معزول سازد بلکه غزوه روم نموده فتوحات
کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل
نکرد ازینجا بحسن حال و صلاح مآل او توان برد و همه حکایات که ازو بمدینه میرسانیدند توطیه عبد الله
بن سبا و خوان او بود و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شور پشت مروی بود چون با جمعیت
در او بحث او را البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمه عثمان رض واجب بود ادا کرد چون انقدر بر او قوی
او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب انتظام امور ریاست در خلافت بعمل آوردند چون تقدیر
مساعد نبود کرسی نشین نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست انقدر هست که عمال
عثمان رض با وی بتسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارها بعهده و سرانجام میکردند و غنائم و خراج
پی در پی بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند از
در خیمان تعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر گاهی مطیع و منقاد حضرت امیر
هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم رسوائی
دارین حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور
نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر که برای ابن عم خود در غم نوشته
اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه که از آنست شمه نیست این نامه شهر آبادها حضرت بسوی

موجود است اما بعد فانی کنت اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق
منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی در این عبارت تامل باید کرد در مرتبه حسن ظن حضرت
امیر در حق آن سیاه باید فهمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة
الناس قد خزیت وهذه الامة قد فتکت وشغرت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین
وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک واسیت ولا الامانة ادیت وکان لم
تکن الله ترید بجهادک وکان لم تکن علی بینة من ربک وکانک تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی
غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت
ماقدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی
الکسیر فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متاثم من اخذه کانک لا ابا لغیرک حدرت الی اهلک
تراثک من ابیک وامک فسبحان الله اوما تومن بالمعاد او ماتخاف من نقاش الحساب
ایها المعدود ممن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت
تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین
والمومنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد
فاتق الله واردد الی هولاء القوم اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله
منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت به احدا
الا دخل النار و در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن عامل رو سیاه
باید دریافت که هرگز این قدر خیانت و خباثت منجمله عمال عثمان از کسی منقول نشده
خصوصا ما بخورسے و گر نجس از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر مستندین جارود عبدی بود
که او هم خیلی خاین و دزد بر آمد و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز تهدید نامه تحریر فرموده
این تهدید نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور
عبارت ارشاد اشارتش اینست اما بعد فصلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع

بدیه وتسلک سبیلها فاذا انت فیها نهی الی عنک لاتدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا والعزیز
بجراب خرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک الی آخر الکتاب الکریم پس جایز بود اهل سنت
در عثمان وحضرت امیر درین باب فرقی نیست زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب دانستند ادا
فرمودند بنابر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خدا است پیغمبران هم نظر بحال ظاهر
ارباب باطن خراب نفاق پیشه مرتبه منشور تا وقتی که وحی الهی و وقایع الالهی کشف حال ایشان نکند
قوله تعالی ولیمحص الله الذین آمنوا وقوله تعالی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث
من الطیب امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب آنچه از و بما در شد
است بداند اما نزد شیعه پس فرقی است بس عظیم و آن آنست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت
و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خاین است و از و ظهور خیانت خواهد شد زیرا که
نزد شیعه امام را علم ما کان و ما یکون ضرور است و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و
دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذشته اند پس حضرت
امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود و لشکر آن ظالمان
مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و وعظ و نصیحت بدان کس نمیتوان
شد و عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنابر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و اما هاخیانت ظاهر
میرسید و عثمان بر کرده خویش پشیمانی می کشید حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شنید
که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و جای دین و ایمان جمیع طوایف است چه
کرد و چها اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس و شیراز بود و آن بیحیا
بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را بآواز بلند میگفت و بر مادر خود که کنیزکی بود سمیه نام
زنا میداد و قصه اش آنکه ابو سفیان پدر معویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی
طبیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حفظ نفس می نمود تا آنکه در همان
ایام سمیه پسری آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث

حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبید الحارث لقب میکردند تا آنکه کبر
السن هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلایق گشت
و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاة
ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابو سفیان این را
شنید و گفت و الله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر علیه السلام در آن مقام حاضر بود پرسید
من هو یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انا فقال علیه السلام مهلا یا ابا سفیان فقال ابو سفیان اما و الله لو لا خوف
شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهر سره صخر بن حرب و لم تکن المقالة عن زیاد و قد طالت مجاملتی ثقیفا
و ترکی فیهم ثمر الفؤاد زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیایی پیش مردم میگفت که من در اصل
نطفه ابو سفیانم و از نسل قریشم چون امیر المؤمنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد
از وی ترددات نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معویه با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که
او را بطمع استلحاق به نسب خود رفیق سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم مدبر و از چون من
صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آیی ترا برادر خود خوانم
و از اولاد ابو سفیان شمارم چه آخر نطفه ابو سفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق
این دعوی و ادعای من است چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که
عبارتش اینست قد عرفت ان معویة کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو الشیطان یاتی المرء
من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و یستلب غرته فاحذره ثم احذره و قد کان
من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان
لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و النوط المذبذب چون
این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابو الحسن بانی ابن ابی سفیان و آنهم از راه
کمال بیحیایی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهرداری میکرد و ترک رفاقت آن جناب بی
پرده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک

و سلطنت معویه فرمود و معویه در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت و اولی خیلی
شجاع و زیرک و بادشاه بازار و از خیر دم ناگزیر است زیاد و از حد گذرانید تا در مخالفت او مانند رفاقت
حضرت امیر تردد ات شایسته نماید بهمان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر
زبان او بر آمده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او
ابن ابی سفیان رقم کرده و در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان بگویند با شد حالا غرابت
ابن زیاد نازادباید دید که بعد از رفاقت معویه دل فعلی که از و صادر شد عداوت او با حضرت
با وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات بودند ملاحظه میکرد چون آنجناب رحلت فرمود و زیاد از طرف
والی عراق شده و دست تصرف و بهم رسید پس از همه کارها سعید بن سرح را که از خاص شیعیان
جناب امیر بود از محبین مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره
نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را با امام ثانی سید الشهدا خامس آل العبا سید نا امام
حسین رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس در او بود بعد از آن خانه او را هم منهدم
فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید در مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنابر آنکه
که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است نمک پرورده آن درگاه ما کجا داد بجای خواندن او بی
بیوفائی خواند باخت رقم فرمود که عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت
رجل من المسلمین له مالهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک کتابی هذا
فابن داره و اردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام آن کافر لعین
این رقم می نویسد من زیاد ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک تبدأ فیه
باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق لا یؤویه
الا فاسق مثله و شر من ذلک انک اتاک و قد اویته فاقمته منک علی سوء الرای و رضیت بذلک و الله
لا یسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان اکله للحم انت فیه فاسلمه
الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبه اباک

چون این نامه ناپاک که صاحب انرا حق تعالی جدل خود چشاند زیاده ازین چه گویم بحضرت امام
رسید بجنس انرا نزد معویه ملفوف کرده فرستاد ورقم فرمود که قصه چنین است و من زیاد را
راچنین نوشته بودم واو در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معویه را آتش
وبدست خود برای زیاد نوشت من معویة بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث
الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت انک بین رایین رای من ابی
سفیان ورای من سمیة اما رایک من ابی سفیان فحلم وعزم واما الذی من سمیة فکما یکون
رای مثلها من ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه وتعرض له بالفسق ولعمری انت
اولی بالفسق من الحسین ولابوک اذ کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیه وان کان الحسین
بدء باسمه ارتفاعا منک فان ذلک لم یضعک واما تشفیعه فیما شفع فیه فدفعه عن نفسک
الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح وابن له داره ولا تعرض
له واردد علیه ماله وعیاله فقد کتبت الی الحسین ان یخیر صاحبه ذلک فان شاء اقام
عنده وان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید ولسان واما کتابک الی
الحسین باسمه ولا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به الرجوان
افاستصغرت اباه وهو علی بن ابی طالب ام الی امه وکلته وهی فاطمة بنت
الرسول فذلک افخر له ان کنت تعقل والسلام بالجمله شرارت وبدذاتی ابن زیاد واولاد او
خصوصا عبید الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه در حق کافه مسلمین عموما ودر حق خاندان
حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان ان تن بعجز در داده و مسئله
مشکل نزد شیعه انست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین
است وبا وصف این حضرت امیر او را بر جرم فارس ولشکر مسلمانان امیر فرمود
ودر انوقت امامت نماز پنجگانه وجمعه وعیدین بر ذمه امیر سپه بود پس این ولد الزنا
پیش میرفت ونمازهای خلق الله را تباه میکرد واین مسئله نزد امامیه عجیب مسئله

است که نا بامت ولد الزنا فاسد است پس امامت او هرگز نرسد که بسبب ظهور خیانت

وظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان

بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید

جوابش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه

انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و

خلافت شیخین علیهم اسلام زوال کفر و بطلان نفاق حاصل شد تمام و نشانی این هر دو فرقه

در بلاد حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از بیضه شیطان هم کمیاب گشت و قاعده اصول

مقرر است که الحکم المعلول بالعلة یرتفع عند ارتفاعها پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد شیخین

باجهت آمدن او را روا داشتند که هنوز احتمال فتنه و فساد قایم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و

شیخین از تیم وعدی بنا بر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بجوش آید و در میان مسلمین [illegible]

دوانی کنند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده وی بود ازین معنی هم اطمینان کلی دست

داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمان ازین باب سوال کرده بود

که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت آوردنش را

در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد و با او گفتم شاهد از من

برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رضی الله عنه چون

که شاید گفته مرا تنها قبول نماید همچو ابوبکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود

خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است

بروایت صحیح که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی فرمودند که کاش نزد

من مردی صالح بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند

که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند که علی را

بطلبیم فرمودند نه باز گفتند که عثمان را بطلبیم گفت آری چون عثمان آمد خلوت فرمودند

ودنیا دیر یاد سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی کرده بود شفاعت این گناه
کرده باشد و نیز ابراهیم شده باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود
از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو چیزی بوقوع نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود
و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درینحالت از قبیل النظر
به اجنبیه که بزوال قوت که دیو شکل باشد خواهد بود اصلا محل طعن نیست طعن پنجم آنکه اهل
بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرموده اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب
کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لکهه درم بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود
محصول بازارهای مدینه و عشور کنج و مندویات انجا بخشید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله
بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لکهه درم انعام فرمود
یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود
دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر
عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دوسی این
حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت
استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت متعین نمود و روزی بعد از
تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آنرا بزید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهه درم بود
و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال
مسلمین این تقسیم کارها کند و اتلاف حقوق نماید **جواب** این انفاق کثیر را از
بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان صریح است مالدار بودن و ثروت
عثمان رض قبل از خلافت خصوصا در آخر عمر خلافت عمر رض که فتوح بسیار از هر طرف
میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
فقرا و مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم زکوة

برامد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع میسر بود ایشان
بودند عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت اعمده در آن وقت خیلی رواج داشته بود و این خرج و بذل
او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و اعتاق بنده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف
میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای
تکلف بهیئت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شنیدم منادی عثمان را که ندا میکرد
یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم
فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا
علی السمن والعسل قال الحسن والارزاق دارّة والخیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب والثقات
اورا در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را انداز باید فهمید هیچ کس جود و انفاق فی سبیل
الله را اسراف نگفته لا اسراف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب
و خویشان و ذوی الارحام باشد اجر مضاعف میشود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها
صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه و هم صله و در قران مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف
مقدم ساخته اند قوله تعالی واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و امام
احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول منجمله ایشان عمار
یاسر هم بودند خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید که راست گویید قسم میدهم شما را آیا
میدانید که پیغمبر خدا صلعم در بخشش و عطا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را
بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید بهای جنت نهند
البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس از ایشان بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاق
را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است خود عثمان چون از وی پرسیدند در
جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز دانید پس این شبهات
بیجا و طعنه های دور از عدالت و تقوی از امین منهای آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست

که درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و آنها دیگر روایه میکنند اصلا ذکر
بیت المال در روایت هیچ قصه نیامده آنچه مروی است اینست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح
کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان
بن حکم نکاح کرد و در جهیز او نیز یک لک درم داد و اینهمه از خاص مال خود وی بود نه از بیت المال
و این دادن صله رحم است که در زمان عام و خاص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی
و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه بمروان نیز غلط محض است اصل قصه اینست که
عثمان رض عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح
مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان
بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن
ابی سرح خمس آن غنایم که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود برآورده
نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی
بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری
آن خرچ بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت آنهمه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت
و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد و قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه
مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه
شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بخدمت خلیفه خواهم رسانید
و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد غیبت ایشان و انسداد
طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بسر بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری
یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجلاهی شنیدند که غنیم پر زور
است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند سر همه را خوف و هراس پراگنده و دلها با
بال کبوتر بسته عجب بی آرامی داشتند که ناگاه مروان این مبلغ خطیره در مدینه منوره رسید

وبشارت وتهنیت بهر خانه رسانید اخبار حقوق مردم لشکر تفصیل آورده و مر
عجیبه بود و فرحت و شادی بر مردم حاصل شد دیوار ربع مبالغه باید گرد کانزور در حق مردم
چه جا که در مدینه بشد و حده نیا که بران مال ان تمود و ... مروان مقصد فعلی نشده بود که
اینهمه عمل را با حیطه می کردند و صلاح کار او اعتماد می نمودند پس عثمان در جلدی این بشارت
و مژدگانی این کار رعایای اینهمه مبالغ کثیره را با وجود بعد مسافت و خطر راه امانت باسلامت
رسانیدند و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بوده او را
با وجود آنکه امام را میرسد که بهترین جواهر و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب
مجاهدین و موجب اطمینان خواطر بازماندگان شوند از بیت المال انعام فرماید و بعض این امر
بحضور صحابه و تطییب قلب جمیع اهل مدینه در عهد صلاح محل طعن نیست و اندیشه و نیز درینجا تحقیق
باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل ابر بالی که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر
شخصی از لکهه روپیه یکروپیه بکسی دهد صد یا هزار اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لکهه
چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و حکم
شرع است مثلا اگر در معجونی دو جزء چهار صد جزء ادویه ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارة
هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای خراج لکهه روپیه باشد و در اینجا هزار روپیه گیرند
عامل از انصاف نیست و ظلم و غرامت گفتن خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقادیر زکوه و دیگر
تقدیرات شرعیه و تقسیمات غنایم و فی مراعات نسبت ملحوظ است و لباست که مبلغ خطیر
نسبت مبلغی که از و باقی مانده و جمع اگر ... حکم شی نادر و حقیر میدارد و نسبت مبلغ
قلیل پس اگر انفاقات عثمان هزار است با نچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و قسمت
می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود اری اگر جدا گانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی
نسبت بمبلغ مال حکم باسراف می توان شد لیکن چون نزد جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم بافراط و تفریط مقرون مرده و دو نا مقبول است و درینجا اسقول خ امد شد و آنچه گفته ...

قال الشیخ المحقق فی الارشاد فی باب الغنیمة ما ینقل ... و یجوز ... فتح الامام من الجعائل لولا ... المصحف و ... فی ... وقال الشیخ ... من الغنیمة ... قبل القسمة ... الاول لا مطلقا ... الامام لنفسه ... الجعل ... الامام علی ... الامام ... حسنا ... اجر ... ۱۲

سه لک درم انعام فرمود و نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت
المال قرض داده و بر ذمه او نوشته تا باز ستانند چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر و غیرهم
که محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته اند
که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کنج و بند و ایالت داد که عشور آنها را گرفته تصرف خود در آورده باشد
نیز غلط است صحیح نیست که حارث را بطریق محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد
و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی و اقتصاد ندید و مکاییل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم
نماید و سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او کردند و گفتند که تمام هسته های خرما برای
شتران خود خرید کرد و دیگر بیوپاریان را از خریدن آن منع کرد و شتران هم از دانه ماندند عثمان او را نوشت و او را عزل
فرمود و توبیخ نمود و اهل شهر را تسلی داد و در این هیچ عیب بر عثمان عاید نمیگردد بلکه عین انصاف اوست که با وجود
قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفاء ابن ارقم و معیقیب دو نیز بطریق تلبیس
و کذب دخل کرده اند صحیح نیست که این هر دو بجهت کبر سن و عجز از قیام بحق این خدمت محنت طلب استعفا
نمودند و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان عبد الله ابن ارقم لم یزل علی
خزائنکم زمن ابی بکر و عمر الی الیوم و انه قد کبر و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و
باغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود و نیز دروغ و افترا است حقیقت الامر آنست
که عثمان را حق تعالی در باب تکثیر مال علمی داده بود که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه حلال بحال
عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف
میفرمود و مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح شده بود پیش از خلافت هم طرق کسب مال و بسیار بود
در انواع تجارات تفنن مینمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم در
سواد عراق و هم در حجاز در آن صیغه میساخت و جماعه را از غلامان و موالی خاص خود را با اسباب و آلات
زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و درختان نشانند و باغها
و اشجار میوه دار کنند و بآبادی و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وصف [illegible] بر

گرداشت در زمان رفاهیت بستان‌ها و حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هرجا چشمه
جاری و انهار بسیار روان و اشجار میوه‌دار بسیار و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آباد
و بودن عمّال و موالی و در صحراهای و اودیه و بیشه‌ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شد و نیز
و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و انبار
علف و آذوقه پیدا گشته باین اسباب مسافران و تجار با امنیت خاطر تردد می‌نمودند و نقل امتعهٔ نفیسه
و تحالیف بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجام می‌یافت و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و قابلیت آبادی
و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب اوقات
بود در حدیث شریف خبر داده‌اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی بن حاتم
طائی را فرموده‌اند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا
الا الله و وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رض نیز در احادیث
بسیار خبر فرموده‌اند و بکمال خوبی و بشاشت از آن ذکر نموده و چون عثمان رض با وصف این تدبیر
نیک شد اکثر صحابه بکار این روش پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر
ینبع و فدک و زبیر و دیگر قرب و طلحه در غابه و ان نواح و زبیر در جرف و ذی خشب و ان ضیعه عمل
شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی بهم
رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان درازی شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله‌زار
کابل میشد و چون احیاء اموات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بالعموم هر کس را باذن امام جائز است
خود امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا حلال نداند و متصرف نشود و در روایات صحیحه واقع است
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء اموات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجراء انهار همه
از مال خالص خود میکرد و بحکم المال یجر المال و مداخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از
اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی‌نشاند و قصهٔ دادن مال باقی از بیت المال بمروان
ثابت نیست تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح نیست که عثمان رض حکم فرمود بتقسیم مال بیت المال

ع۱ قوله [illegible] ... ۱۲

ع۲ اگر دانسته نزد زمانی جوابی میدهند شیر داد لکن بکند انتهی من حیرة النعمان تا کعبه الش بجکس نزد بیم از خدای تعالی ۱۲

در مستحقین پس لابد بیست هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شده بودند زید بن ثابت حواله نمود که موافق
صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را در ترمیم و اصلاح عمارت
مسجد نبوی علی صاحبه الصلاة والتسلیمات صرف نمود کذا ذکره المحب الطبری وغیره من اهل
السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرضکه این گروه بسبب دلی که دارند بر حال غلط عثمان و دادن
مال بحایا باقارب خود و بر مسلمانان بالتعمیر مسجد رسول الله و دیگر مواضع متبرکه میشوند همه را
صرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را این دانای علاجی نیست و این کلام
ایشان بدان ماند که چون در فتنه احمد ابدالی درانیان بر شهر دهلی برآمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف
کردند هرگاه در بازار می براهند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و رباطات را که ملوک و
امرای آن شهر ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می آمد و
بعضی را چهره گریان می شد و اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما
ازین است که اینهمه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد
طعن چهارم آنکه عثمان رض در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای
او عبد الله بن عامر بن کریز منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد
بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و بامشرکین ملحق گردیده و آنحضرت
خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان او را بحضور آنحضرت آورده بجد تمام عفو جرایم او کنانید
و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن مسعود را از
قضاء کوفه و داروغگی خزاین بیت المال الجواب ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا
و ایمه است لازم نیست که عمال سابق را بحال دارند و الا مهمات متعذر شوند آری عزل عامل بموجب علم
کرده و عزل این اشخاص را وجوهی است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بر آن
وجوه حقیت عثمان رض معلوم میشود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شد موجب
انتظام امور شد و موجب بسیار شد و در زمان خلافت دگرگون گشت و چون شر خسارد و ولایت اقالیم و قلمرو مملکت

طول و عرض پیدا کرد که بهتر از دور زمان اکاسره و قیاصره بجواب سید حیدر است ملاحظه نمایند تا عمران عرض
ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتله عثمان رض دوازده سال دیگر هم
تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی
یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان رضی امیه را مسلط کرده از دست بتان گی
گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و در آنجا در مشهد
و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان رضی بنی امیه ترک و چین
و راجپوتانه هندوستان نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا و جمنا
پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید
و در مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابو
تیمیه و ابن حزم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی اورده شود تا قابل
اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او میکرد فساد عظیم برمی خاست که ملک
همیشه و کوفه و بصره همه خراب گشت بسبب اختلاف و نفاق که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود
تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب عجم و فارس و
شوکت زمینداران آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای
مدد او تعین کردند قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را تعین فرمودند که رامهرمز
که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده
غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و زمینداران بسیار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر
با بو موسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها باین غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ
آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد و لشکر کوفه گفت که آن مکانات را که شما غارت کردید من ایشان را امان
داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت مواجبی بکنیم و نقض عهد هم لازم نباید شما با حضور
تخویف آنها مستعین گردیده بودم عجلت نمودید با آنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که

که قصهٔ امان محض افتراست و در میان رد و بدل بسیار واقع شد و ثانیاً بین هر دو لشکر نزاع واقع
گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر ابن الخطاب رض فرمود که آنچه صلحای لشکر ابو موسی و کبار صحابه که
در آنجا بودند مثل حذیفة بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و سعید بن عمرو
انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابو موسی برانکه تا شش ماه امان داده بود و هم نوع
برطبق آن عمل خواهند نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بند
را اهل بلاد مذکوره باز دهند و تا مدت موعود حاجت تعرض ننمایند این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه
از ابو موسی و جماعه از ان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان میداد در لشکر بصره خود
البته معلوم و مشهور و معروف می شد تا حال کسی از لشکر بصره هم برین معنی اطلاع ندارد پس ابو موسی قسم
دروغ خورده خلیفه ابو موسی را بحضور طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من قسم بحق خورده
ام خلیفه گفت که پس چرا لشکر برسر اینها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر در دروغ در قسم ندارد در مصلحت
ملکداری البته خطاکاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگری قابل ایالت بجای تو نصب کنیم برو بر
صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل ایالت در
نظر باید اشود انگاه ترا عزل کنیم و در ین اثنا عمر رض بدست ابو لؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت به
حضرت عثمان رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت و تنگی نمودن در داد و دوش از ابو موسی بحضور
خلیفه وقت آمده اظهار نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دلگیر و شکسته عثمان رض دانست که اگر
حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر برهم می شوند و در کارها عمده خلل پدید شده و حال ملک هر دو صوبه
بخرابی می انجامد لاچار او را تغییر کرد و عبد الله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود
او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بودند و آثار شهامت و نجابت
و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد
و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر گردید احمد بن ابی سیار در تاریخ مرو روایت میکند که لما
فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فاحرم من نیشابور

وروا سعید بن منصور فی سننه الی قوله واما عمرو بن العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر
عزل فرموده بود و سابق در عهد عمر رضی الله عنه هم بسبب بعضی امور که از و بحضور خلافت معروض شده معزول شده
بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص مطعون
کردن شیعه را نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند چه جای العزل چرا نباشند که قابلیت
اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد ولهذا بعضی ظرفای اهل سنت این طعن را از طرف شیعه
برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان رضی الله عنه چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود و نادره در تحقیق نیکالی است
و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدی بعضی ظرفای ایشان دیگر در جواب این طعن این روش داده اند که عثمان
دانست که اگر این هر دو را می کشتم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام
است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صحیح شیعه
شرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوموسی لایق العزل بود
حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم میکرد گوییم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن نا چار بود
نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود فائده
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکنند و لهذا در کتب اهل سنت
این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن
عثمان رضی الله عنه که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند
شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول
خوارج منطبق میشوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود بنا
بر تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بلا تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان رضی الله عنه که در
کتب اهل سنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابوموسی
نیز ازین باب است و اتمام طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول
خوارج که هر دو فرقه اعدای آنها اند و هیچ یک در آن وقت که عثمان او را عزل کرد در کلمات و حرکات

کفر از و صادر شده بود لیکن چون این خبر با کافر و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان
باید فهمید نیز خارقه که از وی در باب عزل معویه شیعه درخواست میکردند درینجا بایشان نمود که
عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هرچند در
ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از اسلام دوباره هیچ امری شنیع از و بوقوع نیامد بلکه
بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد
دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد و اهل تاریخ نوشته
اند که از غنایم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی
و دیگر اصناف مال از حد شمار بیرون بود و خمس آنهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین
مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری
از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوشنود ماندند و بهیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند
از جمله آنها عقبة بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص باز چون فتنه
قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا عهد بسته
ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر به آن نزد گذرانید و اما عمار بن یاسر عزل او را
نسبت بعثمان کردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت
اهل کوفه از و و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفة
ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیرة بن شعبه را والی
کرد چون در عهد عثمان از مغیرة بن شعبه نیز شکایات آوردند و او را متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا
بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر
عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه چه بود و با قطع نظر ازین وجوه که مذکور شد عزل
و نصب عمال بر سر جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تقصیر و بی وجه و نصب کردن
غیر صحابی بجای او از حضرت پیغمبر بارها بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین و ربیب

آنحضرت ص بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود و ابن ابی تقصیر معزول نمود چنانچه خود حضرت امیر
عزل نامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل این نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود
و بجای او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی نبود و نسبت عشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و صدق
و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود
و صحابی و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده
و در صدد فتنه و فساد گردید و عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و تغییر
معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و در مصر افواج خواهد فرستاد
و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی هذا القیاس طعن ششم آنکه از عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرمود و ابوذر را از مدینه منوره
به ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و
عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی
را اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که از و صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت ایشان نزد
اهل سنت موجب طعن در دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت
او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون اعمال و کردار ناشایسته
عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افعال
او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت
تو خارج می نماید تدارک این واقعه زود فرما عثمان رض بمعاویه نوشت که آن شخص را بر جملی مرکب بی عرق و بی پالان
عنیف معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان رض او را عتاب
نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از رسول خدا
شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص سی مرد برسند مال خدا را دولت خود قرار دهند
و بندگان خدا را غلام و کنیز خود شمار کنند و دین خدا را حیله و تزویر و دخل سازند

حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از ایشان خلاص دهد عثمان رض بعد ازین خبر
گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رض را طلبید و از وی پرسید علی رض
گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر صلعم نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس عثمان رض خشمناک شد و ابوذر را گفت که از پیش ما بدر
رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عبادة بن الصامت نیز در شام بود در
لشکر معویه دید که قطاری از شتران میگذرد و بران شتران شراب سکر خیز در خیکها بار کرده اند پرسید
که چیست گفتند که شرابی است که معویه برای فروختن فرستاده عبادة کاردی گرفته برخاست و
خیکها و مشکها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معویه تحذیر نمود معویه
این همه ماجرا بعثمان رض نوشت و در نامه درج کرده که عبادة را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب
فساد ملک و لشکر میشود عثمان رض عبادة را نزد خود طلبید و بر وی عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معویه انکار
میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عبادة گفت که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که لا طاعة لمخلوق
فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را
والی ساخت ابن مسعود فسق و جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و
مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف
و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای
نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر بوی رسید در محفل عام خطبه برخواند این آیة بطریق
تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم و ولید تمام
این قصه ها را بعثمان رض نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون ابن مسعود به مسجد نبوی رسید
عثمان رض غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف
او را گرفته احراق فرمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند کرد
تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان

خبردار شد بعیادت او رفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت
بار خدایا تو عفو کریمی لیکن از عثمان درگذر تا قصاص من از وی بگیری و چون صحابه از
عثمان خوش نازرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن با هم شد
و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این قول عثمان را
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ نمی داند که چه بگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده
است با عثمان سخن نگوید و بر همین مشارکت مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت
او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل
امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شدند و مطاعن
عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد که متنبه گردد و
ازین امور شنیعه باز آید و در آن نامه این هم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای
تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان بخواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر
مشمار که اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیرخواهی
تو آمده ام و بر تو نمی ترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را
آن قدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد از آن عثمان خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد
زد بحدیکه او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسی که
تنبان برای فتق پوشید او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض او
شیخی عظیمی را از بنی امیه بقتل رسانیم و عمار از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد
و قصه کعب بن عبده نهدی آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را
در آن نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج می شویم
خبر شد طلست و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده جدا گانه نامه نوشت
که در آن کلام عنیف نیز درشتی بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان آن نامه

بل قد روی البخاری فی تاریخه الصغیر بسنده ان عبد الرحمن بن عوف توفی بالمدینة سنة احدی و ثلثین و دفن بالبقیع و صلی علیه عثمان و کان اوصی بذلک ۱۲ منه

و بر تافت و سعید بن ابی العاص با نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج کن و بکوهستان سپرده
در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان و همین سعید بن
ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانه نمود و سبک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد
و در مسجد در آمد مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمان بن حنین که
کوتوال سعید و سالار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که
این چه قسم میشود خدای تعالی این ملک را بشمشیرها مفتوح نموده ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت
خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه حمایت اشتر
و پاس خاطر او نمودند و بر عبد الرحمان بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را
بعثمان رض نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج نماید
بشام رسیدند و تا قتل عثمان همانجا ماندند و خبر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بست کوفه از او
سرانجام نشد و مردم بر او بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران کوفه برای اشتر نوشتند که برادران
مسلمان تو همه یک عهد یک قسم شده اند و سعید را برآورده اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان
و خود را بما رسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال
شهر بود زده برآوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند و سوگند یاد کردند که پس بعد عمال عثمان را در کوفه
آمدن ندهند آخر عثمان رض ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد

جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت
نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهلبیت را بمددگاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت
حق سکوت نمودند پس آنچه حضرت امیر را در حق اینها بایستی کرد و عثمان بجا آورد جای طعن چرا باشد
و ابوذر و عمار هرچند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانه نه لیکن بحکم خبر
که التقیة دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه اینها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند
و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود

و نیز بیوفائی این هردو شخص ثبوت پیوسته که برای اعسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان بجا رسانیده اخراج و
اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و در وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که فضل و رتبه ابی تبعه
امیر و دین پیغمبر میشد نیز در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن
نیست زیرا که عثمان رضه ایشانرا تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود **جواب دیگر**
امر خلافة و امامة از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و
مسامحت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول صلعم و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواری
پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافة چه قطعا معلوم
است که طلحه و زبیر و عایشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست
میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی میپذیرفت
همین جهة مقابله فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول نمود و
ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و
خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر اینهمه را تجویز فرمود
اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی درین مقدمات تفاوت برآید پس معلوم شد که
مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست
اگر عثمان رضه هم چند کس را از صحابه رسول صلعم تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه
ام المومنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این نیست
آنچه بمذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود
تنقیح کرده اند جواب دیگر است که عثمان رضه را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنها نیز بارها فهمانیده
بود که ترا خدا تعالی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند
که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است
که آنحضرت صلعم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان

می کرد هر دم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان نمود امروز نزدیک بر هدایت خواهد
بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر تعلیق فتنه جایی دیگر فرمود که هر که در آن
فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر است
از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند
که بجهت موانست ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود
نعم چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت نشستن
نبود خود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند بی اختیار
از زبان او بر می آمد که الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات
و خادمان خانگی آنجناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را
نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلای عام بر تو خواهد شد بالجمله در این واقعه خاص
نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی الله عنه بر آن وصیت
مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت
بهم صفیر و بهم آواز می شوند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله خشم
نمائی کرد تا شرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و اوباش را رفیق بودن
ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند
و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر صلعم مسطح را که از اهل
بدر بود و حسان بن ثابت را از بهر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن
امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز
مهجور و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب
خمر جاری فرموده چون تعزیر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان رضی الله عنه
نیز این چند کس را بموجب حال خشم نمائی فرمود تا هم داستان منافقین و اوباش نشوند

و بیاوری شریک نکردند و بجهد تمام این قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان اراده نکرده بود
محض منافقین و فاسقین و اوباش مفسدین این حرکت گردیدند و در آن وقت عثمان چون تقدیر الهی را از ارشاد
آنحضرت دانسته بود هرگز اجازت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد
از گوشمال و چشم نمائی راضی کرد و خدمت حال عثمان رضی الله عنه درین امر هم نزد اهل سنت مثل حال
حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا تجمع الامة علیک
یعنی و انک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و وقتی که حضرت امیر سریرآرای خلافت شده
موافق ارشاد پیغمبر بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن
منبه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال اجتناب
بلیغ فرمود هرچند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نبست پس دستوری که امر
صریح آنحضرت بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت آنگاه
داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب
چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه‌ها باید شنید باید دانست که
این قصه‌ها بوضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلا وجود
ندارند این قصه‌ها را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکورند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه
اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که ابوذر در جبلت خود
خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موذن بود در زمرهٔ
ایشان جمیع عالیه طوائف اهل اسلام است در افتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین
زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند اعیرته بامه انک امرؤ فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق
اقامت شد فرمودند و در عهد عثمان رضی الله عنه دولت و ثروت و اموال غنیمه بدست اهل اسلام آمد و بعضی
مهاجرین و انصار صاحب ملوک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع المالداران دراز نمود و اول با معویه
گفتگو کرد و این آیت متمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم

بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق
قدر زکوة است نه کل مال و شاید برین اراده آیت میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال
واجب می بود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد
لشکریان شام او را بمخالفت جمهور زده انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق
گرد او می شدند و این آیه را باواز بلند میخواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون اینحالت که بمسخره و تمسخر
و طنز میگذشت مناسب شان و مرتبه او نبود معویه این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان فرمود تا
او را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان شد انچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید
روانه اش کردند چون در مدینه منوره میرسید مردم رافضه او با مردم شام مسموع شده بود در ینجا نیز
دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن
گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و درهمین اثنا عبد الرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار
بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دیون و تنفیذ وصایای او
چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال را قبض چهار زن او رسید و منجمله آن چهار یکی را زیاده بر هشتاد
هزار درهم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش نداده بودند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند با ابوذر حال او را بهمین مردم ظرافت طلب بیان کردند او از راه تشددی که در
امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف
نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام
مشرف شده بود او گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنیفیه اسهل الملل و اوسع انها است انفاق
کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد انها است نیز واجب نیست در ملت حنیفیه چه قسم واجب
خواهد بود سخن او را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت برآشفت و گفت ای یهودی
ترا با این مسایل چه کار و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از انجا گریخت
و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسید کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت

وابوذر رض از هیچ نیندیشید و عصای خود را زد گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون
عثمان باین حالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بحواس خود نیست
مبادا او را بیجا زند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باستگی بر داشته بخانه اش رسانیدند
بعد افاقت ازان حال ابوذر پیش عثمان رض آمد و گفت که مذهب همین است که اتفاق کل مال را واجب
می شناسیم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه وار
سازند درحق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو
جمع میشوند و انبوه می کنند اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی
مدینه اقامت نما ابوذر ازان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد
چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رض می آمد و درین حالات هرگز شکایت عثمان ازو منقول
نشده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین اهل سنت نوشته اند
که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز
پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید
که امام شوی ابوذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است
لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر نیست که تجر اهل
و شیعه از راه بغض و عنادی که دارند بتحریف قصه ها را واقعه می نمایند و هر یک را با دم قصه دیگری میبندند
و ازان تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روی تحقق و وقوع خلقی برای خود تراشیده آن را معبود می سازند
اتعبدون ما تنحتون و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است نه معویه شکایت
او نوشت و نه او را عثمان بمدینه طلبید و در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبر چنین مسطور است
که چون معویه بر جزیره قبرس غزوه نمود عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه
و شهادت بحضرت غازیان آن هم دریا از جناب پیغمبر او و زوجه او ام حرام بنت ملحان
شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم انجا بدست مسلمین افتاد معویه خمس آنرا

جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت
در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که برطبق سنت پیغمبر است یا نه از انجمله عباده
بن الصامت و شداد بن اوس و ابو الدرداء و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی
در اثناء این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را گرفته می بردند عباده بن الصامت
از اینها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید و اینها چه کاره اند لشکریان گفتند که معویه
بما بخشیده است بجهت انکه بر ینها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن
معویه را حلال نیست پس ان لشکریان آن دراز گوش را بحضور معویه باز گردانیدند
و گفتند که عباده چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نباشد پا چگونه بگیریم در ان حج بکذاریم معویه
عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلعم یقول فی غزوة
حنین و الناس یکلمونه فی المغانم فاخذ وبرة من بعیر وقال ما لی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم
مثل هذه الا الخمس و الخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویه و اقسم الغنائم علی وجهها و لا تعط
احدا منها اکثر من حقه معاویه گفت قسمت غنایم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکسار
گردان که منت تو خواهم برد پس عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نیز با و
درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض بر همین اسلوب ماندند و وفات عباده
بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامد
پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله ابن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افترا است
و در کتب صحیحه ازان اثری نیست صحیح انقدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قرات
قران مجید مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخوانند و باختلاف قران قرات بهانه می جستند
بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلاء صحابه که حضرت امیر هم ازانجمله بود خواست تا همه طوایف عرب
عجم بر یک مصحف جمع شوند و ازان تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد و عبد الله بن مسعود و ابی
بن کعب که بعض قرات شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه قنوت

بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قران باین معانی آن تفسیر میفرمودند از نوشتن

کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نقص

قران اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبایح بسیار میشد دیگر آنکه مصاحف غلامان عثمان البته

با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب شدید هم باو رسیدنی آنکه عثمان هم ایشان را باین امر کرده باشد

و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود و با وی پرخاشی بمیان نیامد و کدورتی نماند و

سعید اعثمان بهر چه ممکن بود در استرضاء ابن مسعود نمود و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت

بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و استغفار از وی جست

و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطاء ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالا که

از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم من نمیخواهم عثمان گفت که دختران خود را ده ابن مسعود گفت

دختران خود را سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر شنیده ام که هر که سوره

واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان بر خاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفته و ازو

استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مرات بسیار گفته فرستاد باز

عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر برادران خود را نمی گوئی که

لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان

در استرضاء و استعفاء قصوری واقع نشد و اقصی الغایة در این مقدمه کوشید و مبالغه شد و این فعل ابن

مسعود با عثمان از قبیل شکر رنجیها ست که اخوان و اقران را باهم میباشد نه آنکه منکر خلافه عثمان بوده

یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمة بن شقیق که از خواص یاران ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی

ابن مسعود فی مرضه الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصیبون مثله

بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور از مطاعن شمرده شود دامن

شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهد گفت در هجران حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل ابن ابی

طالب عطا او را نقد را قبض فرمود که بعد مراجعت از جنگ صفین بر خاسته نزد معویه رفت و ابو ایوب انصاری

از اعاظم اصحاب بود و از مخلص شیعه آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و بجز ان او کرد و عطای او بند
ساخت تا آنکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود
اگر عثمان رض درین امر مورد طعن است حضرت امیر رض نیز شریک اوست معاذ الله که چنین سخن پر
را کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فهم خود است که امثال این امور
را طعن فهمیده شود ۵ سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست و قصه عبد الرحمن بن عوف
خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان رض نادم میشد چرا تصریح نمیگفت این قدر صحیح
است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر باهم عقد اخوت بسته بود بنابران عبد الرحمن با عثمان را
مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رض از کثرت مباسطات او تنگ شده و متوحش گشته گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی و اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع
میشود و اثری ازان در دلها نمی ماند از حضرت امیر رض نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده دار
قطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رض فی المسجد الاعظم والکوفة یومئذ
بها خصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک
فقال علی رض هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز دار قطنی روایت میکند عن زیادن المذکور قال جاء رجل
الی علی بن ابی طالب یسأله عن الوضوء فقال ابدء بالیمین او الشمال فاضرط علیه ثم دعا بماء
فبدء بالشمال قبل الیمین و قصه عمار بصورتی که نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او موافق
روایات اهل سنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی
را نزد عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعض
اموریکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست
غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است اینوقت باز گردید فلان روز موعد
شما است بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید
آمد عثمان رض باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان عثمان رض عمار را زده

در مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد تجاوز
کردی تعزیر تو واجب شد چون این خبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را ملامت کرد و عمار را
طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیع بگفته من واقع نشده است و آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هذه
یدی لعمار فلیقتص منی الشان عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی بر آنکه در ایام محاصره عثمان رض
عمار از فرقه بود که بحکوم بلوائیان را حقوق عثمان میفهمانید و ایشان را از محاصره او منع میکرد و چون آب را
بر عثمان رض بند کرده بودند عمار بر آمد و باواز بلند گفت سبحان الله قد اشتری بئر رومة وتمنعونه ماءها
باز دویده نزد علی کرم الله وجهه آمد و گفت مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند درین قضیه
تفهیم و تدبیر و حیله باید کرد که بعثمان رض آب برسد امیر المومنین گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی
سعی میکنیم آخر بسعی و تلاش یک بخال شتر آب از آن راه بعثمان رض رسانیدند پس جهة عمار طعن بر عثمان رض
نمودن مضرب مصداق آن مثل عربی شد نیست که رضی الخصمان ولم یرض القاضی و قصه کعب ابن
عبده نهدی نا تمام است نصف قصه او را ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده اند تتمه قصه آنست که
چون خبر زدن کعب بعثمان رض رسید سعید بن العاص را زجر و توبیخ نوشت که کعب را نزد من با تعظیم و تکریم بفرست
چون کعب نزد عثمان رض رسید گفت که ای کعب نصیحت نامه درستی بمن نوشتی والمین مشورة و نصیحت برادرانه
این میباشد نصیحت را بلین و رفق باید نوشت نه بدرشتی خصوصا نسبت برؤسا و خلفا در حق فرعون
که از اشقیا مقرر است خدا تعالی پیغمبر اولوا العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فقولا له قولا لینا و من نیز بدل
نه نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن میکشم و جا بیک جا نشستم اگر
میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون با من بسیار انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم و
الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر وارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاطر او بود
و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود نه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که تابع اولوا الامر
نمیشد و عوام را برابر عامل عثمان بر غلانید اگر او مثل این امور نمیکرد پس وقت در گذرد و حسب تعظیم
و اشتر نخعی همانست که مصدر فتنها گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز مشکی و وانی که در دم شد طلحه و زبیر

تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه برفتند و ام المومنین رضی را همراه خود ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه اینها کار اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و در آنجا اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی الطاعة بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهورست و بعد از آنکه عثمان رضی موافق فرمایش او و یاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رضی آمد و اهل مصر را نیز رفیق خود ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات و قتل عثمان رضی سبب فتنه شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجالدوا باسیافکم و یرث دنیاکم شرارکم اینقسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت منتفی میشد چه جای اخراج و اهانت اینهمه فرط حیاء عثمان رضی بود که باینقدر قناعت نمود **طعن ششم** آنکه عثمان رضی قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان پادشاه اهواز را که در زمان عمر رضی مسلمان شده بود کشته بتهمت آنکه شریک قتل عمر رضی است و بتهمت او به تو شریک ست و یک دختر خورد سال ابولولو را قتل نمود و جفینه نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر رضی کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند که قصاص از عبید الله بستان و امیر المومنین نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت داد و قصاص موقوف ساخت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولولو خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر مجوسی بود و علی هذا القیاس جفینه نصرانی که از اهل حیره بود و مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم و الکافر قود نیست قال علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر آمدیم بهرمزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله باعث قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان پادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم با اسلام و ائمه اسلام بیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار از پیش بردن ناچار انیمکار حیله انگیختند که امام ان از جلیه نابود نمایند و مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهورست که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بران قرار یافته بود که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود

کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و شنیدن ملامان بدهید بخورم
والا چه حاصل که پیش از خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب نخوری ترا
امان است کسی نخواهد کشت او سه بار سوگند بخورد تا این اقرار کنانید و آب بر زمین انداخت و گفت
حالا اگر بکشید نقض امان لازم می آید خلیفه از حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک و دانا
بهتر که اسلام و رای او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت
ورزید و چند مرتبه از رواق در جاگیر با لخت درجا نشسته وضع خلیفه را دید که مخالف وضع
ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها میگردد افسوس کرد که [illegible]
را کشتن چه قدر کار سهل است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر جفینه و ابولؤلؤ نصرانی را
این کار کرده و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با اینها میکرد
چنانچه عبدالله بن عمر عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را نشانه گذرانیدند که ابولؤلؤ و جفینه و هرمزان
در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر رض می نمودند و خنجر دو رویه هرمزان [illegible]
اگر دام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود این شخص که ناموس ما را گذاشت و نه دولت ما
و دین ما را داد بستاند ابولؤلؤ این را قبول نمود پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بجمهور صحابه
چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاید آن میگویند شریک باشد
هر کس در قتل عمر ثابت شود والا چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود
از این راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب است چنانچه مذهب شافعی
و مالک و اکثر ائمه بر این است در حق آحاد ناس چه جای خلفا و رؤسا که امر بقتل ایشان خود البته
قصاصا نکشند سیاسة کشتن واجب است وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم متوقع بود زیرا که
بنو تیم و بنو عدی تابع بودند از قتل بلکه بنو امیه بنو جمح نیز و بنو سهم تمام را در حمایت داشتند و گفتند که اگر
عثمان از عبیدالله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنو سهم بود باواز منبر
گفت که ای [illegible] اقتص قتل امیر المؤمنین بالامس و یقتل ابنه الیوم لا والله لا یکون هذا ابدا

دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نماید بجاست وجه گفته آید در قصه قتله عثمان رض که حضرت

امیر بجهة خوف فتنه از انها قصاص هم نگرفت و دیه هم بورثه عثمان نداد و ورثه او را راضی هم نه

کرد و عثمان رض خود ورثه هرمزان را باموال خطیره راضی ساخت که اصلا باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص

بجهة خوف فتنه در نفس الامر جای طعن باشد طعن نواصب را در حق حضرت امیر رض جوابی هم نمیرسید حالا

همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رض که ورثه هرمزان را راضی نمودند اشکالی

نماند وجه سیوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد ابن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند

بانکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند و چون امیر المومنین عثمان انها

را طلبید بجهة ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرطست پس

گرفتن قصاص عثمان رض را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت و انهم از بیت المال نه از مال

قاتل و عاقله او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است بانکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت

نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی که از کتب

امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام

ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید اورده اما تاریخ دانان شیعه ان طعنها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال

ان طعنها را مذکور نه کرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از ان طعنها انست که ولید بن

عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رض حد شرب بر و جاری نکرد جواب این طعن انکه این روایت محض

غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید و قد روی فیما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل

الکوفة بغیا و حسدا و شهدوا علیه زورا انه تقیأ الخمر و ذکر القصة و فیها ان عثمان رض قال له یا اخی اصبر فان الله

یاجرک و یبوء القوم باثمک و هذا الخبر من اهل الاخبار لا یصح عند اهل الحدیث لا له عند اهل العلم و اهل الصحیح عندهم مارواه عبد العزیز

ابن المختار و سعید بن ابی عروبة عن عبد الله الداناج عن حضین ابن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان

فاخبره بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلان فشهدوا علیه بشرب الخمر و انه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال

ازیدکم فقال احدهما رایته یشربها و قال الاخر رایته یتقیأها فقال عثمان انه لم یتقیأها حتی شربها فقال لعلی علیه الحد

فقال علی لابن اخیه یا اسد بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رض یعد حتی بلغ اربعین فقال
امسک جلد رسول الله ص اربعین وجلد ابو بکر رض اربعین وجلد عمر رض ثمانین وکل سنة وروی ابن ابی شیبة
عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة
بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد

جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض و از جمیع صحابه بغیر از یکس بوقوع آمده تنها
بر عثمان جای طعن نیست و معهذا چون حقتعالی عفو از آن کبیره در قرآن مجید نازل فرمود دیگر جای
طعن هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و بالفرض اگر عثمان نمیگریخت او را نزد شیعه ازین چه میکشود
ابو بکر و عمر رض که نه گریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او چنین شد و هیچ کس
از مهاجرین باقی از انصار در آن واقعه صعب با ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را شیعه زیر
سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابو بکر و عمر و طلحة و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص وکلهم
عند الشیعة مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که نهایتش
ارتکاب کبیره است و بتوبه محو شد لیاقت امامت بجا ماند و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را
بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار لشکر ثبات
خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت ص برای خدمت بیمارداری حضرت رقیه بانوی خود تخلف نمود
و در زمان تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند
و از تقسیم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر ص فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن
شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون کسی از صحابه قبول میکرد که پیغام
برود کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه
خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ اند آنحضرت ص یاران خود را
بیعت بموت گرفت تا در بدل عثمان گرفتن کین او جنگ سخت فرماید و در بین اثنا خبر متحقق رسید که عثمان زنده

در لشکر مسلمین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای آنست که بیعة الرضوان بخبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر می‌شد بیعة الرضوان چرا وقوع می‌یافت و معهذا نیز جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرمود که هذه ید عثمان و در بعضی روایات هذه لعثمان وارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نایب در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده‌اند **طعن هفتم** آنکه عثمان رض تغییر سنت رسول صلعم نمود و در منی که مقام بودن حاجیانست از دهم ذی الحجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلعم همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهار رکعتی را دوگانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب** ازین طعن آنکه در حضور عثمان رض این طعن برد کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان رض وا نمود که من در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جایز نیست ازینجهة است که اتمام نماز میکنم همه صحابه از انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایة اینست ان عثمان صلی بالناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس انی تاهلت بمکة منذ قدمت وانی سمعت رسول الله صلعم یقول من تاهل ببلدة فلیصل صلوة المقیم فیها اخرجه احمد عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه عن غیره عن غیره پس اصلا اشکال نماند که درینصورت باجماع علما اتمام واجب است **طعن هشتم** آنکه عثمان رض فرق کرد نقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور است و مردم را از آن چراگاه منع فرمود و آبستنهای اسپان و اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلعم فرموده است المسلمون شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء و النار و بازار مدینه را فرق فرمود که کسی از انجا خرما نخرد تا وقتی که کاشته عثمان رض از خرید خود فارغ نشود و سقاین بحر را فرق ساخت که سوای تجارت او دیگری حال نه برد

جواب این طعن آنکه قصه غرق نمودن حمی آنگاه تحقیق صحیح است و خود عثمان از آن جواب گفته و غلط نشان صحابه ساخته که آنحضرت فرموده است لا حمی الا لله و لرسوله و من برای شتران صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی گرفته ام و چراگاه ورا مقرر کرده ام و پیغمبر نیز برای اسپان جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلی را حمی فرموده تو بران قدر اضعاف مضاعف زیاده کرده آنحضرت عثمان گفت که بیت المال آنوقت را با بیت المال این وقت قیاس کنید و حمی را بقدر احتیاج بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و در فروختن بازار سرایر غلط است تا این قدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و او از طرف خود این عمل کرده بود چون عثمان رض بران مطلع شد او را معزول نمود و غرق سفاین نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکه خود را غرق فرمود که در آن سفاین مال غیر نرسد نه بد یا دیگر منافع نفر سفی نداشت و سابق ازین مردم در سفاین عثمان رض که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشته‌ها خود را همراه میدادند چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفاین طیار ساختند عثمان رض سفاین خود را برای آنکه نداد تا مال دیگری برد آنچه جالی شرعی بود که میکرد در ترک شرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد **طعن نهم** آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب** ازین طعن آنکه عثمان رض اذن میداد یاران و رفقای خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد و مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود اند و احیای زمین موات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب باشد نه از و محصولی در سرکار آید و نه دیگری باو منتفع شود و چون ملک آباد شود و جا بجا کشتکاری رایج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف بن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانه‌ها و اراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد زمین بدهی تا در جهاد

ارشاد علامه حلی

با در جهاد اعداد دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برایم عثمان اینها را در مقابله فارس که صوبه
زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها ازان
حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلاً از طلحه زمین او را که در حضرموت
بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی ان جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در کنده
بود گرفت و او را عوض اش از جای دیگر بداد و اینهمه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت
نیست **طعن دهم** آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و از و تبرای نمودند و هجو و مذمت او
میکردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نپرداختند **جواب** این طعن
آنکه اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معویه و
عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند بنابرای قصاص عثمان موهوم متخیل و
تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضرند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند و تا امکان بود بکلمه
کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد مستعد آن قتال نمودند عثمان اصلا روا
دار قتال نشد و بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن آب و دفع
ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و حوالی
با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانی که
بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای ما مسلمان شده اند و هنوز از خوف ان ضربات
رنگ ایشان زرد میکنند اینهمه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از انست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه
نگاه میداری اگر بفرمای اینها را بحقیقت حال خود آگاه سازیم و باز بهمان حالت فراموش
شده ایشان بیاندازیم عثمان گفت بسه این سخن مگو و برای جان من فقط کشاکشی در اسلام
مکن و با وصف اینهمه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر
بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب
و بستن دروازه مدافعت میکردند و غلامان عثمان را نگذاشتند که کمتر بودند بحدیکه اگر

حکم میکرد و در یک ساعت اهل دار را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح و اسباب جنگ حاضر گردیدند و زیاده بر
و بیقراری مینمودند که ما یان همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم
فرمائی این جماعه بخود مغرور را تا اینجا که ایشان نایند سخن و کلام صلاح اینها میشود و چون
جنگ میباید کنند که مارا کسی بجز بسته کلمه تعرض نمیشود اصلا رد براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبار اصحاب
را بهیچ نمی شمارند عثمان همین میگفت که اگر رضای من میخواهید حق نعمت من ادا می نمائید
سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید و هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم
والله لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شهادت من مقدر است و مرا پیغمبر
بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خونریزی
واقع شود و مدعا هم بر کرسی نه نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را
و اولاد ابو جعفر را و چیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر پسران خود را
بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان هجوم آوردند بسنگ و
چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر نیز زخم چشیدند
و از راه دروازه آمدن اینها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان نقب زده داخل شدند و
عثمان رضی الله عنه را شهید کردند و اینک نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از
حضرت امیر روایت میکند که فرمود والله قد دفعت عنه و شراح نهج البلاغه قاطبة برای بیان
این قسم اهتمام حضرت امیر را در ذب از عثمان روایت کرده اند و هر گاه حضرت امیر بخانه عثمان رضی الله
ایام می آمد بلوائیان او را بجای یک منبر دو دو میکردند و لعن و شتم میفرمودند و کار اهل ایمان نیست که اینهمه
مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید انما منافق
نابکار المرء یقیس علی نفسه این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خود جا دهد و
نگردانند ؏ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در وقت
بود در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رضی الله عنه و چرا

وجه ابعد از شهادت عثمان رض باواز بلند گفت که انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثة کن فی اجمة ابیض

واسود واحمر ومعهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن علی شیء لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور

الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتما

فی اکلته وصفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن آکلک فقال دعنی

انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر

المومنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان و این قصه در شهرت و تواتر بحدی

رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله بن سلام هر

صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه ها و فسادها خواهد برخاست

و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه

تحذیر میکرد از قتل عثمان و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد

عظیمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داد و آوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت میکردند و مردم

بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام

و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدر سی و نیار بن مکرم و بسر او عمرو بن عثمان

او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم

امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام

مالک است و ملایکه بر جنازه او عوض او میان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از

جناب پیغمبر صلعم روایت کرده که منبر مود یوم موت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء را دسی

گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة موید این روایت روایة

ابن ضحاک است از سهم بن خنیس و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن

ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل

ثم حملناه فغشینا سواد من خلفها فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا منادینادی لا روع

علیکم اجمعین فانا ابیناه لنشبه وکان ابن حسیس یقول ثم الملائکة و محمود و مراد از نسبت تجسیم
عنفس اقبر او بهتان است اینک روایات اهل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رأیت النبی فی
المنام علی برذون و علیه عمامة من نور تعمم بها و بیده قضیب من الفردوس فقلت یا رسول الله
انی الی رؤیاک بالاشواق و اراک مبادرا فالتفت الی و تبسم و قال ان عثمان بن عفان
عندنا فی الجنة ککا سروسا و قد دعینا الی ولیمة فانا مبادر لذلک اسعد و حسین بن عبدالله
العباد الفقیه و ابوشجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین است و شیعه نیز او را معتبر میدانند
در کتاب منتقی از ابن عباس رض خواب بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
و صحیح الروایة است و علمای منتقی آورده عن حسن بن علی قال کنت لا اقاتل بعد و یا رأیت فی المنام
رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم واضعا یده علی العرش و رأیت ابابکر واضعا یده علی
منکب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رأیت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر و رأیت عثمان
واضعا یده علی منکب عمر و رأیت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم عثمان یطلب الله و روی ابن
عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی ابرء الیک من دم عثمان و لقد طاش عقلی
یوم قتل عثمان و انکرت نفسی و جاءوا الی للبیعة فقلت والله انی لاستحیی من الله ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال له رسول
الله الا استحیی ممن تستحیی منه الملائکة و انی لاستحیی من الله ان ابایع و عثمان قتیل
فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس یسئلون البیعة فقلت اللهم انی
مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین فکانما صدع قلبی
ایضا عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فی السهل و الجبل و عنه ایضا ان
علیا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ بهما وجهه فقال انا العن قتلة عثمان لعنهم الله فی
السهل و الجبل مرتین او ثلثا و روی عن عبدالله بن الحسن و قد ذکر عنده قتل عثمان فبکی
حتی بل لحیته و عن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت انهم قتلوه
فقال ان قتلوه کان فی الجنة و کانوا فی النار اینست اقوال اهل بیت در باب شهادت عثمان و قتل او

و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث است بحکم حدیث پیغمبر که در کتب ایشان نیز موجود است ما
حدثکم به حذیفه فصدقوه و اگر از سایر صحابه و تابعین نیز در استعظام قتل عثمان و شهادت او به بهشت
در حق او و شهادت بنار در حق قاتلان او منقول فرض ثابت است ذکر نمائیم دفاتر بسوطی باید
پرداخت و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان
محض افترا و دروغ است و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادت
عثمان بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی حجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه
وقوع یافت بلاشبهه چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت قطعیه بدخول بهشت بلا حساب
داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب است که این سخن را
مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم و فیما ذکر کفایة و لاهل البصر هدایة والهادی هو الله تعالی مطاعن

ام المومنین عایشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول و آن چند طعن است **طعن اول**

آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از انجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از بر آمدن از خانها خود منع
فرموده باستقرار دران بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و الآیه
پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکری که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش
و اراذل دران جمع بودند بر آمد **جواب** ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطلوب
میبود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره نمی برد و در غزوات
همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیه مردگان از اقارب ایشان رخصت نمیداد
و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل جاهلیه در
کوچه و بازار سیر گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر
و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها می بر آیند خاصه چون سفر مستحسن
باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و انفصال
حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شده مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف

نام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید از وی چه قصد نموده می شود انصاف
باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در ایام
خلافت ابوبکر صدیق رض چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا رض
را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد
و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته
نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بخانه های دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود بر آید و در خیمه و
خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه دیه مخصوصه که نیز شنیع
از ان بخود عاید میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق که موجب فساد و فتنه در میان امت که نیز ناشی
عاید تمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن
خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رض که نزد شیعه مقبول و معتمد اند
در حج و عمره می بر آمدند بلکه ام سلمه رض درین سفر نیز با عائشه شریک بود و همراه او و همراه عائشه رض
بر آمد عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج مطهرات را
تجویز خروج با ایمن پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از خامی عقل است آیت
یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان
یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم بعد نزول آیة حجاب
فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان
و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض خواهرزاده حقیقی وی همراه او بود و طلحه بن عبید الله
شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر
و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است نیز
تاریخ خود می نویسد ان المتهاجبة علی رض امرت ان یعمل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع
للدخول و الخروج فخرجت و ابنا طلحة و الزبیر معها و نیز ازواج مطهرات پیغمبر رض راجع بغال

در محرمیست حکم پسران دارند پس اینها را با هر یکی از افراد امت خروج درست است و همین است
مذهب جمیع علماء امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج [illegible] را برای حج فرستاد
عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که اینها و لدان باران [illegible] یکی از اینها
پیش سواری اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
صریح دلالت میکند بر آنکه از خروج مطلق منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بی پرده با زینت و
زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیه بود و این نهی خود از مسکه ساقط گشت آمدیم بر امر و
قرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت
آن محذوری باشد **طعن دوم** آنکه عائشه رض سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه
او را با خون عثمان رض هیچ علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهة
بغض امیر المومنین رض و کدورتی که با او داشت اینهمه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم
را بقتل عثمان رض تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده
که ان عائشة لما اخبرت ببیعة علی وکانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان وبایع الناس
علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما وانا طالبة بدمه فقال
لها عبید اول من حرش علیه واطمع الناس فی قتله لانت ولقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت
عائشة قد والله قلت وقال الناس فقال عبید فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک
المطر وانت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن آنکه خون خلیفه عادل
حق جمیع مسلمین است تخصیص بوارثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ
اموال ایشان و تقسیم فیء و غنائم و عائشه رضی الله عنه که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله
علیه وسلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصه قصاص مظلومی
که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه برآید و دست و پا نزند
حاشا که عائشه رض را بغض علی یا علی را بغض عائشه رضی الله عنها در دل باشد هر یکی از اینها

فضائل و مناقب بسیار روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله

حب علی عبادة ربنا مدن آن مطهره برای قتال امیر شود محض برای اصلاح ذات البین بنفسها

قصاص از قتله عثمان و خروج ایشان از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقبول

قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند با طلبیان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان کار

خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز حساب بکنند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان

بعد از قتل این مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف قتل مینمودند و کلمات نفاق از ایشان ظاهر

میشد و تحریض نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن عجم

کوفی و سمساطی است و اینجاعه کذابان مشهوراند و در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که نزد

شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است که در حق حضرت عائشه صدیقه

زوجه محبوبه رسول که شهادت خدا و رسول خدا بر طهارت و نزاهت او داده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین جنید

از کوفیان بی ایمان دیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع اینها در بازیم قوله تعالی الطیبات للطیبین

والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم اهل سنت چه قسم اتهام

ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق

متعدده روایت کرده اند که عائشه رض میگفت قال رسول الله صلعم یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا

فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **طعن سیوم** آنکه حضرت عائشه رض مخالفت رسول نمود

و اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد ابن مسکویه در تجارب

الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاست آورده اند که چون لشکر عائشه رض در راه بآبی رسیدند که آنرا

حواب میخواندند سگان آن مکان بنباح آغاز نهادند حضرت عائشه رض با محمد ابن طلحه گفت که

این آب چه نام دارد محمد ابن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد ابن طلحه گفت

حضرت عائشه گفت من از رسول الله شنیده ام که با ازواج خود میگفت کانی باحدکن تنبحها کلاب

الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا پس با وجود یاد کردن آن نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز گشت

جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه رض موجب این روایات هم ثابت
چنانچه در روایات اهلسنت مصرح بهاست که فرمود ردّونی ردّونی لیکن در روایات
اهلسنت تمام این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه رض در باب مراجعت آمادگی کرد و اهل
عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم
و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را جواب
نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض بیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت
اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه
اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث استفاده میشود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد
آمد و فی الواقع این حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله
شده و کاری که مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و صد فتنه در مسلمین واقع شد
و از حدیث زیاده برین استفاده نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد از ان مخالفت و اصرار
بر مخالفت نسبت کردن از هیچ راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیرا
در کتب معتبره اهلسنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد این از ان باب است که
هر کسی از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة
الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود و حضرت رسول
هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت را معصیت گفتن ناشی
از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر شب بهنگام بخانه اش تشریف فرموده
تاکید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر از انجا
برگشت و رانهای مبارک را میکوفت و میفرمود کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را
با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی
الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه جواب نام واقع

و بران گذشتن لازم خواهد آمد و چون بران آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد
لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او در رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از
وقوع واقعه هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبهه
مامور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی است که طفلی را
از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن
بمحاذی نمازگذارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من
محاذی نمازگذارنده ام لیکن اگر عقب میگردد آن طفل در چاه می افتد و این مرور واقع شده را
تدارک نمی تواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت

طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر
را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول ص با اهانت اخراج کردند **جواب** ازین طعن آنکه این
چیزها بامر و رضای عائشه رض واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این واقعه در ارضای خاطر عثمان
بن حنیف بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر
که مالک اشتر و غیره بودند در کوفه نسبت با بوموسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع
او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرقی
هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را پیغام
کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند
که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم
چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از درآمدن شهر
ممانعت نمود و علف و دانه آذوقه بر لشکریان بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب قلت
قوت آدم و چاروا تلف شود ناچار بمدافعت این واقعه صعب نمودند و چون اوباش
و اجلاف عرب که کما ینبغی محکوم کسی نمی باشند در شهر باین وضع در آمدند

بنت الکمال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب توانند شد
واحد اثلثیا واللثی کسی از اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت
تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد بهرگاه صدور قتل طلحه
و زبیر و اهانت عائشه رض که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این
اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان با زمین دارد صدور این امور
چرا مخل اعتقاد ایشان شود عن جحش بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی
اهل الجمل ارسل الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لابعثن
الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابوبکر بن ابی شیبة فی
المصنف طعن نهم آنکه عائشه رض افشاء سر پیغمبر ص نمود بموجب نص قرآن که اذ اسر النبی الی بعض
ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباک هذا قال
نبانی العلیم الخبیر جواب آنکه افشاء سر باتفاق مفسرین حفصه رض نموده است که آنحضرت ص را با ماریه
قبطیه بر فراش خود از درز دروازه دید و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فاکتمی علی و لا
تفشیه پس حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت
ورزیده با عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و خیال آن نبرد
که آنحضرت حکم کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء
این سر بعائشه رض محض تهمت و افترا است و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد اهل سنت
در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود
و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت
است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات
یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم

ان لي الى ابي حاجة فاذن لي ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله صلى الله عليه و
سلم الى جاريته مارية القبطية ام ابراهيم وقد كان اهداه المقوقس فادخلها بيت حفصة فوقع
عليها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه
وسلم ووجهه يقطر عرقا فقالت حفصة انما اذنت لي من اجل هذا ادخلت امتك بيتي ثم وقعت
عليها في يومي وعلى فراشي اما رأيت لي حرمة وحقا فقال صلى الله عليه وسلم أليس
جاريتي قد احل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام علي التمس بذلك رضاك ولا تخبري بهذا
امرأة منهن وهو عندك امانة فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قرعت حفصة الجدار الذي
بينها وبين عائشة فقالت الا ابشرك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه امته مارية وقد
اراحنا الله منها واخبرت عائشة بما رأت وكانتا متصافيتين متظاهرتين على سائر ازواجه فنزلت
يا ايها النبي لم تحرم ما احل الله لك فاعتزل نساءه تسعة وعشرين يوما وقعد في مشربة ام ابراهيم مارية
حتى نزلت اية التخيير وقيل ان النبي م خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية فوقفت حفصة على
ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلمي عائشة ذلك وحرم مارية على
نفسه فاعلمت حفصة عائشة الخبر واستكتمتها اياه فاطلع الله نبيه على ذلك وهو قوله
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا يعني حفصة ولما حرم مارية القبطية اخبر حفصة انه يملك من
بعده ابو بكر وعمر فعرف بعضه اي بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابا بكر وعمر يملكان بعده وقريب
من ذلك ما رواه العياشي بالاسناد عن عبد الله بن عطاء المكي عن ابي جعفر عليه السلام
الا انه زاد في ذلك ان كل واحد منهما حدثت اباها بذلك فعاتبهما في امر مارية وما افشتا
عليه من ذلك واعرض ان يعاتبهما في الامر الاخر انتهى وازين بروايت صحيح
معلوم شد كه افشاء سر حفصه نموده عائشه وحفصه هر دو باين كمال فرحت وشادي با
عائشه گفت وبقصد عصيان پيغمبر افشاء سر او نمودند از جهت غلبه سرور وفرحت باين
سر توانست نمود ونيز معلوم شد بموجب روايت عياشي از امام باقر عم كه عمده اخبار بر شيعه

شبه است معلوم بودن خلافت شیخین بآنجناب و ترک عتاب فرمودن بر افشاء آن سر صریح دلالت
بر رضا میکند والحمد لله علی وضوح الحجة و چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر
نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالف علم الهی کردنست و انبیا خلاف تقدیر الهی دعا نمی
کنند چه جای عزل و نصب خلافت قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری
یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء
امر ربک وانهم اتیهم عذاب غیر مردود **طعن ششم** آنکه عائشه رض خود گفته است ما غرت علی احد
من نساء النبی صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة و ما رایتها قط ولکن کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن
جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی
از امهات المومنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات
برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی که دران طعام بود از دست خادمه
آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس
برای حرمت طعام که نعمت الهی است برخاست و طعام را از زمین می چید و
میفرمود که غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المومنین نفرمود دیگر اتباع
را در حق آن امهات خود چه لائق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذ الله
من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ائمه
عترتی منقول باشد این قدر غیرت عائشه را چه جای شکایت خواهد بود **طعن هفتم** آنکه عائشه رض در
آخر حال میگفت که قاتلت علیا و لوددت انی کنت نسیا منسیا **جواب** آنکه این روایت بلفظ
صحیح نشده صحیح اینقدر است که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر می گریست که معجر مبارکش با شک تر
میگشت بسبب آنکه در خروج تعجیل فرموده و ترک تامل نموده از پیشتر تحقیق نفرمود که آب

جواب درراه واقع است یا نه یا آنکه این قسم واقعه غلطی رو داده و در کتب صحیحه اهل سنت این
لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المومنین افتاد و مردم از
طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود دستهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود
یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و اگر از عایشه رض هم این عبارت ثابت شود از همین قبیل
خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هر دو جانب را رسیده و این از کمال انصاف طرفین و رجوع
بحق و معرفت مراتب همدگر می باشد چه بلاست که این را در مطاعن میشمارند اگر اصرار این
می نمودند چه خوبی داشت **طعن هشتم** آنکه حجره رسول صلعم را که مسکن او بود قبر پدر خود و قبر
پدر خود که عمر بود گردانید **جواب** ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلعم در کتب اهل سنت صحیح
است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجواز خود
در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رض در ان حجره میکردند
یافت فرمود وانی کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم کنت انا و ابوبکر و عمر و قمت انا و ابوبکر و عمر و انطلقت انا و ابوبکر و عمر
این بشارت با کمال رضا و خوشنودی اولی است از صریح امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح
امر آنحضرت صلعم درکار می شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود در ان حجره
میخواست که حصول امر شریف در انوقت از محالات بود بالبداهة **جواب دیگر** حجرات ازواج
بتملیک پیغمبر صلعم ملک اینها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بساخت
بنام یکی از اولاد خود یا بخرد و باز در قبض آنکس بدهد ملک او می شود و دیگر اولاد و وارثان را
در ان دخل نماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه
آنجناب حجره را بنام زوجه ساخته بود و آن زوجه در ان حجره نشست و ترمیم و تضییق و توسیع
و برآوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلعم میکرد و هم برین
منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامة بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآن

در حجرات ازواج خود در قرب تصریح انجامیده قوله تعالی و قرن فی بیوتکن و استیذان عمر رض از عائشه
بمحضر صحابه و عدم انکار کسی ست حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشه رض در آن
حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغیرات که در میان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می کردند
وا و ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار او در مخالفات شرعیه بر وی
و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت
ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچکس در استیذان عمر رض حرفی نکرد و در
کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن ع نیز از عائشه صدیقه رض اذن خواسته است در
دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام لیکن بعد از واقعه انجناب مروان شقی از این
قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین ع با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله
و پیکار شد و مروان با فوج گرد اگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود
و معنی حفت الجنة بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت
امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت
امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رض را
ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رض نبود از مروان
که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف مخالفت
او که صیغه حکومت و شبه اذن دادن عائشه صدیقه کار می کرد و اگر کسی از شیعه منکر این
روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است و دیگر کتب معتبره ببیند و در اینجا
جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه رض از خانه و بهتان سرای آغاز نهند و گویند که عائشه
بعد از اذن دادن بامام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعای
میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی والوزن و القافیه انشا نمود و علیه تجملت
تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تطمعت ؛ حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث

نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه سهم او عاید
میراث می بود و سوار شده برآمدن را چه حاجت بود و مسکن عایشه رض همان حجره خاص بود
اگر ممانعت منظور می شد در حجره ماند میکرد و جواب ابن عباس حسبه قسم صحیح شود حالانکه ثمنه
از ثمن کل متروکات آنحضرت ص از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و شتران و
استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عایشه رض بود و عایشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن
میکرد که کل میراث آنحضرت ص بالقطع در دست او نبود و نه او خود غرضکه آنچه شیعی لیس حسب
در است بر این افترا توده توده فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذب از زبان
خود رسوا میکند **طعن سیزدهم** آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند و اشاره بمسکن عایشه رض فرمود
و گفت الا ان الفتنة ههنا ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه عایشه رض است
وقتی که از مدینه ببصره برآمد برای قتال امیرالمومنین و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید **جواب**
ازین طعن آنکه این معنی باطل از حدیث حق فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که آنحضرت
در موضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عایشه رض
کجا بود اتفاقا در آن وقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره بمشرق فرمود مسکن عایشه
واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت آمده یعنی حیث یطلع قرن الشیطان
نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عایشه رض مفهوم نمی شد و در روایتی
که تصریح بآن مراد یعنی سمت مشرق نمایند نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت و فرط تعصب
و عناد اغماض نظر از آن نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و در روایت ابن عباس و دیگر صحابه
این قصه را در حل این اشتباه بجا کافی است لفظش اینست راس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق
حیث یطلع قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و این است که هر جا هر فتنه که بر خاسته
ازهمین طرف برخاسته اول فتنه ها خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که نیز
رو بمدینه است و در جوا[illegible] ساکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبد الله بن سبا که خود

شهادت امام حسین رض گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش با خروج
اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از همان نواح یعنی معدن روافض قاطبه کوفه است
و نشو و نمای معتزله از بصره و حشویه باطلهم ایشان و واصل بن عطاء البصری است و قرامطه از
سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و سر که حجره عائشه رض را
درانوقت که عائشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر است زیرا که
مسکن راس اهل ایمان محمد مصطفی صلعم بود که کفر و فتنه نام و نشان نگذارد و طرفه تر آنست
که عائشه رضی الله عنها از ان حجره باراده حج بمکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را قصد فتنه
گری قرار داده بود از ان باز خواهد بود که از مکه به بصره روانه شد پس بایستی که مکه را محل فتنه میگفتند نه
حجره عائشه را **بیت** چو کفر از مکه برخیزد کجا ماند مسلمانی **طعن دهم** آنکه روایت کنند ان
عائشه شوفت جاریة وقالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عائشه یک دختر
خانه پرورد خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار
میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر کنیم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام
انقیاد من در آید **جواب** این طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع
بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراة من عنزة عن عائشة رض آورده است و عمار بن عمران مجهول
الحال است و امراة من عنزة مجهول الاسم [illegible] فلا یصح الاحتجاج بها و باز درین روایة عنعنة است که
محتمل ارسال و انقطاع است با تسلیم روایات بی سند در مطاعن امهات المؤمنین تمسک جستن شایان
مومنین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوة مفرط کسی داشته باشد با نیم با تسلیم [illegible]
در دین او خلل انداز شود دور از انصاف است چه جا آنکه موجب بستن شنیع و نهق [illegible] اسلاف علماء و امداد
کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزئین و تحلیه بنات برای
ترغیب مردم در نکاح ایشان مسنون و مستحب است و حلیه رایج و جاری است در صحاح موجود است که پیغمبر در حق نواده
خود که اسامة بن زید بود و در قسم المنظر و سیاه پوست بود میفرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها و حلیتها

حتی الفقهاء یعنی با سامه با وجود زمامت شکل و سواد لون انقدر محبوب من است که اکر با او نیز
دختری می بود او را بپوشاک و زر و زیور زینت میدادم و اراسته می کردم تا مردان در رو زینت کردند
و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه ارائید زر و زیور و
پوشاک مستعار می پوشانند تا زنانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می ایند در
نظر انها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت
ناکح گردد و چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل
طعن و ملامت گردد **طعن اصحاب کرام** عموما بی تخصیص نیز دو طعن است **طعن اول** انکه صحابه بارها مرتکب
کبیره شدند یکی انکه فرار نمودند در جنگ احد دوم انکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در
رفاقت انجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت انحضرت ص باشد کبیره است **جواب** این
طعن انکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شد بموجب نص قرانی که ولقد عفا الله عنهم
ان الله غفور حلیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست
و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر ص و چون روسای لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز
فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت
خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که در جیب و رست در میان تپه ها نهان بودند و کمینگاه تنگ بود
پس بی ترتیبی و تشتت و فراری در لشکر رو داد و در آن اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه
کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و نیز انحضرت ص کسی را بر این
امر عتاب نفرمودند زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر انرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه
چون استیصال هلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نقل علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع
و در حنین همین صورت بود زیرا که در کمینگاه تنگ از هر طرف ریزش سهام مشرکین آمده بود
و هرگز تیرهای انها خطا نمیکرد ناچار عقب باز گشتند تا کفار در میدان بر ایند باز از نو جنگ

فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت
کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه
است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار در رحمت
الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه معادم طاعات و مشقات
جهاد ایشان نمیتواند شد و بشاراتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قران و احادیث متواتره
آمده است از آن چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و
الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت
کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از دیگری شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت جمیع امور
صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان
و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت و غزوات و آیات نازله در شان ایشان و احادیث
ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی‌بینند

طعن دوم برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تنکهای شتران غله شنیدند
پیغمبر را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشاء لهو و سودای تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را
بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصه با رسول م ایثار کردند و این دلیل صریح بر دنیاطلبی ایشان
است قوله تعالی و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما **جواب** ازین طعن آنکه
این قصه در ابتداء زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت کماینبغی واقف نشده بودند
و ایام قحط بود رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد رسید دانستند که اگر کاروان بگذرد باز نرخ گران خواهد
شد بانجهت اضطرارا از مسجد بر آمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قائم ماندند و نرفتند چنانچه
در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادیب باداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیه دارد که موجب
عتاب نمیتواند شد چنانچه در قران مجید هم برین فعل ایشان بنا بر دفع تشنیع واقع نیست عتاب بسبب جنایت ایشان
اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگری که باشد که طعن تشنیع نماید و صدور زلة از صحابه و امتیان چه بعید است

جا میکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتابات الهیه وارد شده و لیکن بسبب آنکه

همین امور انعقاد نمیکند تا وقتی که تادیب الهی در حق ایشان واقع نشود و تهذیب تام محال است

طعن سیوم آنکه ابن عباس در صحاح اهلسنت مرویست که بسیار از رجال را از اصحاب من روز قیامت

بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال

العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل

شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب** این طعن آنکه تهذیب این حدیث

نا ملحوظ است که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که بعد موت آنحضرت کافر شدند و مخالف اهلسنت تجابی را

صحابی نمی گویند و معتقد خوبی و بزرگی ایشان نمی شوند اگر نبی حنیفه و بنی تمیم که بشرف وفادت و زیارت

آنحضرت مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهلسنت در آن صحابه است که با

ایشان عمل صالح از جهان درگذشتند و باهم بجهة اختلاف آرا منافسات و مشاجرات شده بود و نزد ما

همدیگر را تکفیر و تبدیع ننمودند و شهادت بایمان ایشان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود نشده باشد

بیارند قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حروف مسلمانان مرتدین است که بلا شبهه اعلام دین را بلند

کردند و کفار و فجار را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن

و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن

چه قدر ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص

بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم

فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی

لا یشرکون بی شیئا و در چند جا فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها

الانهار خالدین فیها ابدا و نیز فرموده وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده

فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم

سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار در تحقیقه باید دانست که

وطعن انبیا از انجهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی کفر درین بزرگان یافته می شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بوفور موجود دارند و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قران ثابت شده باشد بالیقین آن جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بد گفتن نهایت کار آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی است درین باب ولهذا اتایب را به گناه او تعییر کردن حرام است و عوام است غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان ولهذا اند مذهب منصور همین است که غیر از صحابه هرچند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمی رسد این نکته را بالمیت آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده است یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و نیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین ایه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده اولئک هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم ومغفرة ورزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد اصلا مبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرموده لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون و نیز فرموده لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد

الله الحسنی والله بما تعملون خبیر و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون الی آخر الآیة الثانیة که در
ایات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه می نمایند و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی
والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ خزی
نخواهد شد و بعد از موت پیغمبر نور ایشان خبط و زایل نخواهد گشت والا نور خبط شده و زایل
پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا
فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح
فانه غفور رحیم صریح دلالت قطعیه نمود برانکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بران
نخواهد شد و قوله ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله معلوم
شد که در حق ایشان بد احتمال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و بهشت عذاب
دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جائز نیست تا خلف وعده لازم آید و قوله لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود
بلکه آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پی
ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا انکار مستلزم رضا از جمیع احوال
نمیشود درینجا پیش نمیرود که حقتعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین
و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بآن ضمیمه ساخته و ظاهر است که محل عزائم و نیات و اخلاص دل است پس
رضا به صاحب فعل متعلق است نه فعل و هم و منشأ فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله
قرآن ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگر چه حدیث و روایت را در نظر نیارد از راه
آنکه قرآن مملو است از تعریف و توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک لفظ را از یک آیت گوش کنند

وسیاق وسباق آنرا چون یاد ندارند غور نمی کنند که درانجا چه قیود واقع شده وضمیر آن لفظ کدام کدام چیز در نظم قرانی گردانیده اند که تاویل مبطلین وتحریف جاهلین را دران فرصت نمانده والله اگر پدر من غیر از حفظ قران بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمی توانستم برآمد روح پدرم شاد که میگفت باستاد فرزند مرا عتق بیاموز و دگر هیچ آنهمه نعمت حفظ قران است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنم والحمد لله بعد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی من بلغ الینا القران واوضحه بالبیان ثم علی اله وصحبه واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا مشائخنا واساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین **طعن چهارم** آنکه صحابه معانده با رسول خدا نمودند وقتی که طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند وتعللات بیجا آغاز نهادند

جواب ازین طعن سابق در مطاعن عمر رض گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستغناء خود ازان مخنتی که میخواست درانوقت نازک واین قصد سراپا از محبت ودوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت ودوستی بی خبر اند وبسوء ظن وبدگمانی دماغ ودل پر جواب دیگر اکثر حضار درانوقت اهل بیت بودند وصحابه درانجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند درچه مرتبه از نادانی ودوراز حیائی است باز پیغمبر تا پنجروز بعد ازین واقعه زنده ماند واهل بیت همیشه در خدمت او حاضر وادوات کتابت نزد ایشان موجود ونویسندها در زمره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز تیسیر نیافت که تبلیغ آن فرمودند ونوشتند ودر ترک واجب نمود معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فرموده باشد وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن درچه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی وزدن سیت ومخالفت صریحه قران نمودن **طعن پنجم** آنکه صحابه رض قول پیغمبر را سهل انگا

سیکردند و در امتثال او امر او بجا آوردن می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مباینت
بفرمان برداری او بتکاسل و تقاعد و نیز بحد سجانی او رد نمودند دلیلش آنکه از حذیفه روایت
است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة
فجبنا احد وکانت تهب ریح شدیدة وقر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا و دعانی باسمی الا
ان اقوم قال فاذهب فأتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی
اتیتهم و رجعت وانا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست
زیرا که کلام آنجناب در مقام ثبوت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و قوله فقال لها وللارض
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بود که این امر شرعی تحکیمی
نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی
یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات وعده ثواب نمیفرمایند و اگر میفرمایند
بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندب
امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت خواهد
بود بالقطع و در وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک
واجب میشد مبادرت و مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر از همه درگذریم این طعن متوجه
بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم در آنوقت حاضر بودند غایب نبودند پس چرا امتثال امر نفرمودند
و مسارعت بمامور به نکردند و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و تمام صحابه کرام بر زبان آرد
یا بخاطر بگذارد هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر رد او مینمایند زیرا که خدای تعالی
جابجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه بطاعت و انقیاد و قوله تعالی و
یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر مذکور
است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا تکلم [illegible]

لغت رجل منهم و دلک بها وجهه درینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آنوقت کافر
معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر
آمده بود همین معامله صحابه با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید نزد کفار بر زبان
در ستایش اصحاب پیغمبر گشاده داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان
عرب و عجم را دیده ام و در صحبت ایشان بسیار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص را
محب و مطیع او را دیده ام هرگز هیچکس را از نوکران هیچ پادشاه ندیده ام این فرقه
خود را بکلمه گوی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص تقصیر ایشان ز اجای نمایند الحاصل تهاون در امتثال اوامر موجب
طعن شود اول بباید دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر
را گردانید که او را بواسطه حق تعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود ان هذا عدو لك
ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى باز وسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد
آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نیز
آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغة نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف
خود را میخواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند **طعن ششم** آنکه
جناب پیغمبر بیاران خود فرمود که انا آخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونی
وتقحمون فيها و این طعن واهی تر از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد
میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص بامت خود اصلا
منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد توضیحه فی الواقع نفس شهوانی و غضبی
هر شخص را بسوی دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از آن باز میدارد پس حالت
پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی کمربند شخصی را گرفته بخود می کشد و آن
شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و
غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتند و درینجا مراد از

نار آتشی است که در تمثیل مذکور تا آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شرور است که غالبا موجب دخول نار آخرت می باشد که در حق بعضی اشخاص نشود و مراد از نیجا در حق صحابه نار دوزخ نیست قطعا والا مخالف صریح قران باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و نیز در قران مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن برایشان بسیار مذکور است و تعهد اکر بعموم لفظ استدلال است پس بر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن الکل لفعل البعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید **طعن** **منقتم** آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون **جواب** از این طعن آنکه در نیجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک کلمه لا تقربوا الصلوة در سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض و از این تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و غیره از کسانی که فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را بر غلا شیده باهم بجنگانند پس آن فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که صرف در اینجا میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن آن فرقه از مهاجرین موجب حدیث باطل شد و بودن آن فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این تتمه حدیث صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره بسبب کثرت فتوح و خزائن و غنی و تکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق ایشان است بسخنان سحرآمیز خود فریفته باهم گر خواهند جنگانید چنانکه در تواریخ باید دید که

لهذا تابعه کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام پیغمبر صلعم کذب لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة و السلام در حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه و تصریح حق تعالی بطول گرفتار ماندند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار خواهند برد طعن ششم آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده است که من اذیٰ علیا فقد اذانی و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است من اغضبها اغضبنی و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذاء فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتی که ابو بکر و عمر اراده سوختن خانه وے کردند قصه اش آنکه ابو بکر قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود سوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و پشته ها از هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است باواز بلند ندا کرد که یا ابن ابیطالب افتح الباب علی سکوت کرد و در نه کشاد عمر دروازه را آتش داد و بسوخت و درون خانه بیجا با در آمد چون زهرا چنین دید بی اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و فریاد پدر را آغاز نهاد که و اابتاه پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابو بکر بیعت کن و الا تر اقتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر صلعم را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه این دروغ بیفروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است جواب این غیر ازین نیست که راست میگوید دروغے را جزا باشد دروغی و اگر از هر دروغ خود جوابے از اهل سنت درخواست نمایند یقین نیست که تن بعجز خواهند در داد

مثل مشهورست که نزد دیو و فالوده ترس لاجواب است اول این قصه را باید از کتب اهلسنت برآورد
بعد از ان جواب خواست و چون شیوهٔ اهلسنت دروغ بستن در روایات نیست اخبار
آنچه راست و بی کم و کاست است نقل می آید باید دانست که هیچکس از صحابه در پی ایذا
حضرت امیر و زهرا صلوات الله علیهما نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او
نموده اند وقتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید
شهد بنا صفین مع علی فی ثمانمائة ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان وقتل منهم ثلثة وستون
رجلا منهم عمار بن یاسر وخزیمة بن ثابت ذو الشهادتین وجمع کثیر من المهاجرین والانصار وقد ذکر
اکثرهم فی الاستیعاب وغیره اینک خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغه و نامهای آنجناب بر
معویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با وجود دلیل حقیت خلافت خود می
آرد اگر معاذ الله آن قسم رویدادی بر امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی
میگذشت چه امکان داشت که همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین در رفاقت او بودند در وقتی
که زمان صحبت پیغمبر نزدیک و ذات حضرت زهرا البضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را هیچگونه
قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معویه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن ضمیر
همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را هیچ نمی شمرد با وصف این درین وقت رفاقت
کردن و در آن وقت که مهاجر و انصار هم بوفور و کثرت حاضر بودند هیچکس از انها نزده و شهید
نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول
بود بر خلاف مقدمه معویه که او بر حضرت امیر باغی بود و از راه بغی او حضرت امیر برو فوج کشید
هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین حبه‌ی
بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشد نیست حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر پس
ابوبکر همیشه فضائل امیر را بیان می نمود و مردم را بر محبت و تعظیم و توقیر آنجناب میفرمود دار قطنی
از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر الی

درین حالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نموده شد علی پس چو دید او را گفت ابوبکر

۵۷ مانم مشاهیر در جنگ صفین همراه علی بودند و جمله کسانی از انها که بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از انجمله شصت و سه کس از جمله عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جمع بسیار از مهاجرین و انصار ذکر کرده است اکثر انها را صاحب استیعاب در کتاب ۱۲

الی اعظم الناس منزلة واقربهم قرابة وفضلهم سابقة واکثرهم غنا عن رسول الله فلینظر الی هذا الطالع
وهمچنین عمر بن الخطاب رض نیز همیشه در تعظیم وتوقیر ومشوره پرسیدن وصلاح خواستن از
حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب
انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابی طالب وچون صحابه
را باهم اختلاف افتاد در معنی موؤده وحملی که ساقط میکنند یکماهه ودوماهه داخل موؤده است
یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که انهم موؤده است وحضرت امیر فرمود والله لا یکون
الموؤدة حتی یاتی علیها التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاءک ابو القاسم
حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء
وعبد الله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است وصحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف
میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم ورفاقت نکردم وطبرانی در اوسط
المعاجم روایت میکند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از
مکه دویده بر مسیره سه شب باو ملحق گردید وگفت این ترید فقال الحسین رض الی العراق فاذا معه
کتب وطوامیر فقال هذه کتبهم وبیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم ولا تاتهم فقال ابن عمر انی محدثک
حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلعم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة وانک بضعة من رسول
الله صلعم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء وقال استودعک
الله من قتیل وروی البزار نحوه باسناد حسن جید آمدیم بر حروبی که طلحه وزبیر وام
المومنین را باحضرت امیر در پیش آمد بسو بالقطع بجهة بغض وعداوه امیر نبود ونه قصد ایذا
او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح ان در تواریخ ثقات مسطور است انهمه بوقوع امد
مجملش انکه چون حضرت عثمان را مردم کوفه ومصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت
وقت تعرض بانها واصلاح ندید وسکوت فرمود وان اشقیا باین فعل شنیع خود
افتخار نمودن گرفتند وعثمان رض را بد گفتن وحقیقت خود درین مقدمه اظهار

نمودن شروع کردند و جماعه از عظما اصحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر
قتل عثمان رض تلهف و تاسف می نمودند و میگفتند که این حادثه در دین اسلام سخت شنیع و
قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم
داو مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون آن این کلمات این صحابه بگوش نائله زن
عثمان رض رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فا
سدشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه
روانه شدند و در آنجا ام المومنین عائشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که
ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر
پناه میگیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت
از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان بظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتی که قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی
نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل
نخواهد شد عائشه رض فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا در مدینه اند و دربار امیر المومنین
را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد
قرار کنید و علی ابن ابیطالب رض را از آن جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه
بدست شما افتد و فریق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول
نمائید که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و انتقام کار بزرگ را سهل مدانید همه صحابه مذکورین
این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین و دار الوقت بود ترجیح
دادند و عائشه رض را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و
ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باشی تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول ام
و از جمله ازواج محبوب تر و مقرب تر بوده این اشقیا قصد ما نکنند و ما را آنجا نسازند تا جا

ناپایدار خالیه رفته رفته بسبب بیحالی در انتظام امور امت و حفظ حال جمعی که از کبار اصحابه رسول ع
اکرم قارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان دخل
اندر جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث
شدند که او نیز در دنبال اینها باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و
عبد الله بن عباس هر چند از تحرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر
حضرت امیر را برآوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه
و زبیر فرستادند که نفس الامر از اینها دریافته خبر صحیح بخلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفته و گفت
یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحة و
الزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت
و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به و استبشروا و اشرف القوم
علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون شام روز سیوم شد رسل و وسایط
فیمابین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت
حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بران اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و
سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی اینها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت
که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمایید و نزد امیر اظهار کنید که ازان طرف غدر واقع
شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند و دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت
امیر بلند شد و ازینطرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر متعجبانه سوار شدند دیدند که آتش
قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جماهیر
مورخین اهل سنت این واقعه را بهمین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس بهمین اسلوب نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان

اند بر جنگ و کمر قتل کنند نزد اهل سنت همه خبطات البعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز درین ادعا
همین دعوی بود که قاتلان عثمان را می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست
باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان به سبب شوکت و غلبه ایشان تعلل
بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم که واجبی بود اجابت دعای
ایشان بدگمان شده و اخیرا منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت انکار او نموده باب
و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند حالا در نهج البلاغة موجود است باید دید که حضرت
امیر در حق ایشان چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من
الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نهج البلاغة موجود است
که قال له بعض اصحابه لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخواه انی لست اجهل ما تعلمون
ولکن کیف لی بقوة والقوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت
الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤا وکذا فی نهج البلاغة فتأمل منها معلوم شد که در حقیقت توقف
حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و خصم
امیر نیز درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغة است همه مقبول شیعه است اهل سنت را در ان
روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهلسنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجهی واضح شود که از
آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعه از ذکر اینقسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی احتراز
کنند لیکن رجحان الهی است که یک دو عبارت را حجتیه در کتب ایشان ودیعت نهاده
که خیلی بکار اهل سنت می آید و آنچه در قصه فدک و احراق باب دار فاطمه زهرا و خلانیدن شمشیر
پهلوی سیدة النساء ذکر کرده اند همه از اکاذیب و افترآت شیاطین کوفه است که شیوخ
شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف
موجود نیست و حالت رواة شیعه سابق بتفصیل مشروح شد که هم از روی روایات
شیعه دروغ و مکر و بهتان و افترا اینها بر حضرت ائمه صحیح شده است با وجود اعتبار که

محبت با آنحضرات بر کسانی که عداوت انها دین و ایمان خود رسیده اند چه طومارهای
بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود در او بسته بحکم قرآن مجید و اقوال
عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذب این
دروغ گو مانرا برخلاف شهادت قرآن مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل
در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قرآن
مجید باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور
باید کرد که تواضع مومنین همین قسم باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء
علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم است و مقتضای رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید
که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا را
سوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع
فسوق و عصیان هست یا نه آنیست شهادت ناطقه قرآن مجید بر برأت صحابه ازین
فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند بس در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المومنین مخاطباً لاصحابه
تذاکر الاصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احداً
منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثاً غبراً قد باتوا سجداً و قیاماً یراوحون بین جباههم و خدودهم
یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله
هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفاً من العقاب
و رجاءً للثواب و قال ایضاً لقد کنا مع رسول الله نقتل ابناءنا و آباءنا و اخواننا
و اخوالنا و اعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایماناً و تسلیماً و مضیاً علی اللقم و صبراً علی

حضیض الالم وصبرا علی جهاد العدو وقد کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین
یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا منا فلما رأی الله
صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوأ او
طانه ولعمری لو کنا نأتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للاسلام عود و اگر ازینها این
شهادات درگذریم یک آیه قرآنی ما را در تکذیب این قصه مفتریه کافی است حق
تعالی در حق صحابه پیغمبر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله و
لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه
پس این آیه نص صریح است که صحابه را هر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن بجانب
داری او نمودن و دوستی او را مانع اجراء حکم شرعی ساختن از محالات است پس
کسانی که حال ایشان چنین باشد چه امکان است که بر این واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی
از ایشان ممد این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلاء اعلام دین جان و مال
خود را ایثار کرده باشند و طول العمر در احیاء سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم
و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المؤمنین و حسنین ع موجود باشد دیگر
کوشش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افترات ابن مطهر حلی و ابن شهر اشوب مازندرانی
در تعیق عرب و تشبیق حمار بیش نیست چه قسم منصور تواند شد **طعن نهم** آنکه در بخاری
و مسلم از ابو هریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تاخذ امتی
ماخذ القرون قبلها شبرا بشبر و ذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال ع ومن
الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه منحصر نموده این حدیث
را در صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت
بیشتر مشابهت کفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق
و هم در عبادات و هم در رسوم رومیان متعدد اله قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و فلاة

غلاة رفضه نیز بتعدد آلهه قایل اند و گویند که الائمه خمسة کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و در جهنمیان
گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و در میان
از نجاست بول و براز احتراز میکنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهده میشود و امامیه نیز بول
براز انسان را نجس نداند و با وجود تلطخ بان نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و
روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلعم نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان
حافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه
تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار
کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام روافض
نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر
در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند
و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجها هنود است امامیه نیز جایز شمارند و اباحة لواطة
و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم
داری و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان
خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آیین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریة
طعن دیم آنکه بخاری از حضرت عائشه رض روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و
سلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر و اخاف ان تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت
وادخلت فیها اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس
ابراهیم و قوم عائشه رض نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و
از بواطن ایشان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خایف می بود و در بعضی امور تقیه
از خوف انکار ایشان تقیه می فرمود **جواب** ازین طعن آنکه اگر از قومک جمیع قریش
مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر رض و بنی هاشم نیز لانهم من قریش

واگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مؤلفة القلوب و مسلمانان نو
که هنوز بادب باداب شریعت نبودند و قوت ایمان بهم نرسانیده بودند هست نه از اصحاب
خود و صدور تقیه در امور تبلیغی و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد در
مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات کعبه باشد زیرا که این عمل بالاجماع نه مامور به بود نه
واجب و معهذا در حدیث خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید
پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کسانیکه حرف و سخن در ان باب است
کمال تعصب و عناد است

باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

اهل سنت بانتظار
پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمیشود و اگر یافته میشود بندرت
و قلت یا آموختن از همین فرقه متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات
سیوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد
ازان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمای ایشان
در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء
الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات ساختن و نوبت نوازی در ایام عاشورا و آن را عبادت
دانستن و تکفیر سنیات تمام سال بکار بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد
ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دو شنبه
را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و
امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمیشود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم
اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده و چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب و سنت
طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و معهذا بعضی از عادات
ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک خفین و ترک سنت تراویح و ...

درود بر متعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت و مع هذا این امور را بیخ
در عادات داخل نسازند زیرا که از روی کتب اینها و موجب قرار داد علمای اینها ثابت است
و تمویه آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزیکه خلاف حس
و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه
فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکه نزد خود ثابت است در حق
اینها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق
مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی
است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب این است که چون
عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب
نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
و لا تقولوا علی الله الا الحق و قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم
تشهدون و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام
کرده آمد بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشا اینهمه ضلالت است مقدم بر همه کرده
آمد و فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک
فصل در هفوات

فصل اول

در اوهام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بتقیید
بسبب غلبه وهم می باشد و لهذا هر فرقه که اوهام بر اینها غالب باشد عقل اینها را اعتبار
نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان آسیب جن و غوله و شمشیر قالین در زمین
میباشد و نزد نسوان هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو و زین خانی باشد و
ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم حرمات شرعی و مستحیلات
عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء
دارد و چون این غلبه وهم در مذهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنا بر آن از نقل ایشان

اعتماد برخاست ونیز اساس گفته اند که الشیعه نسوان هذه الامة حالا او نام ایشان را نسوان ...

باید دانست که غلبهٔ وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع می باشد نوع اول آنکه

حکم جزئی را کلی دانند مثل آنکه هر مخالف دشمن است و منشا غلط فهمی ایشان درنیافتن

که عکس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس آنهم کلی

حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت

و اهل بیت نیز رو داده که صحابه و اهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و

لواحق آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت

حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد

را اراده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان

گفت بالبداهة مثاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف

و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و ایشان را دشمن

استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت و از همین قاعده مسئلهها بسیار متفرع می شود مثل آنکه

اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهاد وی تخطئه نماید دشمن اوست

و انکار حضرت امیر را بر عثمان رضه و تخطئه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر

با عثمان می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عایشه را بر حضرت امیر در

تاخیر قصاص عثمان رضه محمول بر دشمنی می سازند و چون این اصل فاسد است فروع وی فاسد

باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند از حضرت

امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معویه که ایشان انکار برین صلح میفرمودند

و تخطئه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت اینست که ان الحسین بن علی کان یبدی

ما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس اگر انکار

و تخطئه موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند

باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الكفر الصريح نوع دوم آنکه صیغه حصر در اکبر زیاده کنند تا نتیجه غلط
افتد و از این قبیل است اکثر دلایل شیعه نمونه آن در باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت
امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر عالم و شجاع و متقی باشد همونست امام یعنی غیر او
امام نیست حالانکه در صغرے اصلاحیه ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد وسط
است بتمامه در مقدمتین و تکرر اوسط بتمامه در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در
تعمق و ملاحظه قیود غافل میشود و میفهمد که شاید درین صورت حد اوسط بتمامه مکرر شده
باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب
الاطاعت است همونست امام و علی هذا القیاس نوع سیوم آنکه مطلوب چیزے باشد
و نتیجه چیز دیگر برآید لیکن بسبب کمال قرب و تجاور در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند
که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث
امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام
است و هم پنداشت که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس
چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزے دیگر است و امام بودن
چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب
تغایر لفظ یا مفهوم چنین پندارد که مقدمه دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکے را بدیگری
ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز میفهمد یا یک ذات میداند پس اثبات یکے بدیگری
اثبات الشیء بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بالتصرف است
و هر اولی بالتصرف است امام است حالانکه اولی بالتصرف عام عین بمعنی امام است
پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغرے و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ
تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه
اخفی و اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است معصوم

امام است و امامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات پس عصمت
نزد ایشان خاصهٔ انبیا است در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند آری محفوظ میدانند
و دلایل مثبتهٔ امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند نه دلایل اثبات عصمت پس این
مقدمه ممنوع نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی هر دو چیز را که بیک لفظ اطلاق مینمایند حکم این چیز بآن چیز ثابت
کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفهٔ نبی نیز امام است در حکم و احکام
مناسک و مصالح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم میباید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام
بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات
نحویه واقع میشود مثل آنکه گویند و هم راکعون حال است از و یؤتون الزکوة پس باید که
مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود
همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را بالعلاقه مجاز بیک لفظ گفته میشود آنچه لازم حقیقی باشد آن
چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس و هو
مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات ربانی
بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حق تعالی
نفس نبی فرموده و نفس نبی معصوم و مفترض الطاعه و اولی بالتصرف و افضل است از جمیع انبیا
بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرموده
بطریق مجاز فرموده و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود و الا شجاع را شیر گفتن موجب ثبات
انسانیه او شود نوع ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه را که عکس او نادرست و هم
عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قابل امامت
است مقدمه صادقه است عکس او را و هم نموده که هر قابل امامت معصوم است حالانکه نزد
منطقیین ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه نوع هفتم اخذ اللازم حیث
هیچ حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و انان در غلط افتند مثل آنکه گویند نبی را عصمت از ...

است که نیابت دارد پس هر که نیابت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت [illegible] از جهة تصدیق

معصوم است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ براءة

از آنجهة بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موقوفیت

عادت عرب بود در نقض عهود، و از همین قبیل است آنچه گویند که معویه را در مقابله حضرت

امیر از آن خطا کار شمرند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس

صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع

متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل

آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از

بدیهیات است که اجتماع متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات

مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اخذ ما بالقوة مکان

ما بالفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم انت منی بمنزلة هارون

من موسی پس اگر بعد از وی غیر افضل امام باشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست

حالانکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوة بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوة بمعنی

عدم نصب او جائز است لوجود الارجح سنه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند اولاد

پیغمبر صلعم جزء پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلعم در

وهم غلط مجازیهم واقع است زیراکه اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان

ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام و

مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر و پیغمبر معصوم است پس امام هم می باید که معصوم باشد

حالانکه پیغمبر مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمة از خواص مبلغ بالذات است و از همین

قبیل است آنچه گویند که امام این امت نایب پیغمبر است که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام

نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نایب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد

نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه میگویند
بسبب آنکه هر دو رضا دارند بآن فعل که دران مشورت و اکراه واقع شده پس حضرت
عمر رض چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم باشد و هر که اکراه کند نبی را بر چیزی
گنه کارست حالانکه در میان مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی است بدیهی عند العقل
اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان و نسوان مشیر را ملامت میکنند مانند مکره نوع سیزدهم
عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند
فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید بوجود واسطه بینهما و هو المحفوظ
نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم
نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه در میان
احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذا الدار و یشبعه هذا الرغیف
و مجموع الانسان لا یسعه هذا الدار و لا یشبعه هذا الرغیف نوع پانزدهم امثال متجدده را یک
چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقلان غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ
و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود همین
خیال اند مثلا عاشورا در هر سال که باید از روز شهادت حضرت امام حسین گمان کنند و
و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان
که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهة میداند که زمان امر سیال غیر
قار است هرگز جزو او ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت
امام در روزی شده بود که این روز را از روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را
با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را بر قیاس نباید گرفت که دران جا
مایه سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی ادای روزه رمضان و ادای حج فانه نعمة یشکر علیها
المتجدده سال بسال فرحت و سرور تجدید باید نمود و لهذا اعیاد شرایع بر همین معنی بنا یافته

عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که
هر سال چیزی نو پیدا می شود و موجب تجدد احکام می باشد و علی هذا القیاس تعیید
بعید بابا شجاع الدین و تعیید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است ازینجا
معلوم شد که روز نزول آیة الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب معراج و اجرا
در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید
نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا که سال اول بموافقت یهود آنحضرت بجا آورده بود
منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقیه سرور و
فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص و شوایب وهم است نوع شانزدهم
صورت چیزی را حکم آن چیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت
افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم بسیار گرفتار میباشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها را
از چوب و گل ساخته خورسند میشوند و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند و دختران خورد سال و پیران
دختران از جامهای منقش ملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند و شادی مینمایند و در شیعه این
وهم خیلی غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر کنند و بگمان آنکه
این قبور حقیقة قبور مجمع النور آن بزرگواران است تعظیم و اعزاز نمایند بلکه نوبت بسجده رسانند
و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و عکس آنها منقش و مضرب کرده گرد آن گرد استاده
شوند در رنگ مجاوران و داد شرک دهند و نزد عقل در حرکات اطفال و حرکات این
پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم شخصی را بنام شخصی مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند
از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است اطفال خورد سال هنگام
بازی یکی را از میان خود بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب
مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را
به نام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در

ابطال این وهم فاسد کلام بلند کما قیل ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان و صریح برهمین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد النبی یا عبد
الرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که احب الاسماء الی
الله عبد الله و عبد الرحمن و بدیهی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام
آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه نوع نهم در نظر تناقض و استحسان
وا نیز هم راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را عجب دو طرف محتمل تجویز
نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدای تعالی منصوب
نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشند اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که
ابوحنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آن را حرام میداند حالانکه چون ظن مجتهد مختلف
شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل میداند که زید قائم ست فی ظنی و زید لیس بقائم
فی ظن عمرو هرگز باهم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکم معین نیست از جانب
خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همانست که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است
معنی اختلاف امتی رحمة نوع دهم تشبیه چیزی بچیزی را موجب مساوات مشبه
مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را می باشد نه صبیان ممیزین را و شیعه را
بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیا اولو العزم در زهد و تقوی و
علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیا اولو العزم باشند و هر که مساوی
انبیاء اولو العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این هم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد
نوع یازدهم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع
است و علما را جمله درین گرداب غوطه ها میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در
اولاد و خاندان او می باشد بدلیل نقل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان که
با وجود داماد و خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این وهم [illegible]

اینچنین و آن است که تعلق ریاست بعد از فوت شخص بشخصی بتزوج زوجه او سبب می باشد اگر زوجه

متعدد داشته باشد زوجه که باو مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار

ممتاز میکردد و داماد دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل سرد و هم فاسد است و در شرع

اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت بر اشباه

صاحب ریاست است نوع ملبست و یکم قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر

را بکار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال هم عقاید بسیارے را فاسد کرده و در

الهیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع برهمین اصل است خصوصا دلائل وجوب

اصلح و لطف و وجوب عدل و اثابه مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد

این وهم در ابواب سابقه گذشت نوع بست و دوم ایهام الاضافات یعنی

یک چیز را دو نسبت باشد بچیزی واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضا میکند و نسبت

دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم

در مسائل کثیره امامیه در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف

بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حالانکه امامت ریاست است بر امت

موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل آنچه گویند که حضرت

امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین باوی پرخاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت

پیغمبر واجب المحبت است و ام المؤمنین زوجه محبوبه اوست پس هم واجب المحبت باشد و این وهم در

جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء بر ایشان

صادق آمده نوع بست و سوم آنچه از روی دلیل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم

ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة

الهی از جانب غیب باوجه حکم شرع و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر نماید عجب لطفی

دارد پس لابد واقع است [illegible] غایب گر او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم یقین میدانیم که تحقق

درینجا با وصف غلبه وہم این غفلت علاوہ است کہ چون او را نہ دیدیم و نہ خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر شد در وقوع این آرزو سے دلی چہ لطف و کدام حاصل نوع نہم است وچہارم ہرچہ دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است و این وہم را اکثری از سفہاء سابقین نیز تمسک ساختہ انکار وجود الوان در ظلمت کردہ اند گویند در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ ما نمی بینیم و ہرچہ را ما نہ بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست اینہا نمی فہمند کہ جایز است کہ موجود باشد و ما آدراک آن نکنیم شیعہ درین وہم بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابہ و ازواج مطہرات نمایند و گویند کہ در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیہ را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد ببطلان امور دارند و اگر اثبات و صحاح متفق علیہ درین باب باثبات نمودہ شود گویند کہ ما ازین عبارات ایچ معانی نفہمیم و قالوا قلوبنا غلف بل لعنہم اللہ بکفرہم فقلیلا ما یؤمنون نوع پنجم است و پنجم آنکہ تقدم در زمان و تصنیف کتابہا و تدوین رسایل و مشہور شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیت است پس متوہمان جاہلہا چون ازین باتہا خط اوفی داشتند بلا شبہہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وہم آنست کہ در مناصب دنیوی وجدان مال و نعمت و کثرت جاہ و شہرت و ہجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را وہم مساوی تقدم در فہم ادراک حق میدانند و حکم بسبقت و مشق دستی دریافت مطالب علمیہ نمایند و غلطی این وہم بر ظاہر و بدیہی است این باتہا در حکماء یونان و ہند زیادہ برین فرقہ موجود است حالانکہ اکثر معتقدات آنہا خصوصا در الہیات و نبوات و معاد شاہد سفاہت آنہا ست بالجملہ اگر اوہام و مغالطہای این فرقہ سفیہہ را در معرض بیان باستیعاب و استیفا قصد نماییم طول بی عرضی لازم می آید کہ دفتر ہا کفایت آن نمے تواند نمود ناچار برین نمونہ اکتفا رفت والقلیل یدل علی الکثیر

فصل دوم در تعصبات شیعہ

بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزی را کہ نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دہند

وبند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نماید بجهت افراط محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط **تعصب اول** آنکه براهین روشن مثل آفتاب کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از جناب اهل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه واهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه آحاد رسیده قبول کنند و گویند که آنچه امام و او را روایت کند که موجب علم و عمل است گو در سند او مجاهیل و ضعفا و ضباعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گو بتواتر رجال ثقات ایشان رسیده باشد واجب الرد و الانکار است حالانکه در باب اخبار از جمیع علماء ایشان منقول شد که موثوق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت بلاشبهه در ایشان موثوق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعا ایشان دلالت نمیکند نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علماء ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضی کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب و علاقه با اهل این مذاهب ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما از کلام چه فهمیده اید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را اصلا در نه کرده و از آیه نفهمیده **تعصب دوم** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است **تعصب سوم** آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و مجاهد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه شیخ الدین لغوی از جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن زینب بنت اسحق نصرانی بر این جنید بن که لقمه آن نهست

ظهور الظاهر در ان نسا دیا هو مجمل و مرجوح الظاهر را ماول ۱۲ تهذیب الاصول للعلامه الحلی

حالانکه ابوبکر و عمر را بد نگفته است که عدی و تیم لا احاول ذکرهم بسوء ولکنی محب لهاشم و
ما یعتریني في علي واهليه اذا ذکروا في الله لومة لائم یقولون ما بال النصارى یحبهم
واهل النهى من اعرب واعاجم فقلت لهم انی لاحسب حبهم سرى في قلوب الخلق
حتى البهائم وابن فضلون یهودی را همه جمیع علما اهل فرقه بخوبی یاد کنند برای دوستی که
کرده است که رب هب لي من المعیشة سؤلي واعف عني بحق آل الرسول واسقني شربة
بکف علي سید الاولیاء لعل تقبل حالانکه حب حضرت علی و اهل بیت و مدح گویی و منقبت
خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالى
ومن یعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا کفران لسعیه وانا له کاتبون چون محبت پیغمبر بدون ایمان
باجماع به تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه تابع محبت اند دوم
محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول ایشان در بهشت نزد خود
شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه معاصی و سیئات
داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی ایشان چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل
بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافر را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت
را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل
سازد تعصب چهارم آنکه گویند با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نصوص قرآنی
بخلاف آن ناطق است من یعمل سوءا یجز به من یعمل مثقال ذرة شرا یره و اخبار صحیحه از حضرت
ائمه نیز بر خلاف آن شاهد کما مر تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت
محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که کنتم خیر امة اخرجت للناس است مطروح سازند
و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از انجناب روایت کرده
فراموش نمایند و لفظ آن روایت این است که اما علمت یا موسی ان فضل امة محمد على سائر الامم

تفصیلے علی خلقی و نیز آیت وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس را گوش
نهند **تعصب ششم** آنکه از قران مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نیز نزد ایشان
منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت
میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات
و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قران منزل نیست مصحف عثمان است
بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رض بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه
از بغض و عناد است که بکجا رسانید **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الهی
و تلاوت قران مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه
از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی و لذکر الله
اکبر **تعصب هشتم** لعن کبراء صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوة و
التسلیمات را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مدام اوست و مواظبت بران فرض انگارند
و ابوجهل و فرعون و نمرود را که بلا شبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده اند
کاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رض هر صبح برابر
هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود را برابر یک حسنه هم نشمارند **تعصب**
نهم حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و
گویند که ایشان دختران آنحضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه نیز
نبوده اند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی است
قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و در نهج البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب
بر تغییر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره ما لم ینالا یعنی الشیخین و شیخ الطائفه ابو
جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رض روایت میکند که کان یقول فی دعائه
اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است

کہ تزویج رسول الله صلعم خدیجه وهو ابن بضع وعشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم

ورقیه و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمه ص و در روایت دیگر آورده اند

لم یولد له بعد المبعث الا فاطمه علیها السلام وان الطیب والطاهر ولدا قبل المبعث انتهی و رکن الدین

خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده **تعصب دهم** آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان ظاهرا دعا

بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مومن متمیز

شده بود بموجب نص قرآن ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من

الطیب ابوبکر رض را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جائز نیست و حضرت

امیر در پس او و در پس عمر و عثمان رض همیشه نماز میگذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و

عمار همه باین هر سه اقتدا نمودند **تعصب یازدهم** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر

و عمر رض را دوست بود که نهان در خانها خود داشتند و عبادت آن بتان می کردند حالانکه

نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمود و اراده

انکاح دختر خود با او داشت پس درینصورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که مادر

مومنه بود با وے صحیح شد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و او را متبنی کردن و اراده نکاح دختر

خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رض را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح

چه قسم درست شد و بایت پرستان این معاملات از معصوم چگونه رست آمد قوله تعالی ولا تنکحوا

المشرکین حتی یومنوا **تعصب دوازدهم** آنکه گویند که آیات وارده در فضائل اصحاب

از مهاجرین و انصار خصوصا در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رض منفیا بهات اند

غیر مفهوم المعنی ذکره ابن شهر آشوب السروی المازندرانی وغیره من علمائهم **تعصب**

سیزدهم گویند که اهل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علی و قدریت ظاهر او منکر و ابن

آشوب و همین سبب ایشانرا نواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل

سنت خصوصا از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله صلعم لا یومن احدکم

حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلعم احبوا الله لما یغذوکم من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی الی
غیر ذلک ونیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره اورا از فرایض ایمان میشمارند
حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایند
شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا ؛ فاهل البیت هم اهل السعاده ؛ فبغضهم من الانسان خسران
حقیقی وحبهم عباده ؛ این اشعار را شیخ بهاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از
الشیخ موصوف نقل میکنند که میفرمود من امن بمحمد ولم یومن باهل بیته فلیس بمومن
وصحبت ابوحنیفه و برخاش او با اعمش وقتیکه قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر
بوقوع آمده بود وانجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور ومعروف
است ابوحنیفه باو گفت که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لایق است که این قصه
را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست وشریک
بن عبد الله وابن شبرمه وابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او
را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدمم در محبت علی لیکن
حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین است باز دفتری از مناقب
امیر المومنین روایت کرد تا انکه همه از خوش شدند و بخانهای خود مراجعت کردند
وصحبت وتلمذ واخذ علم وطریقه که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما
السلام و با زید ابن علی بن الحسین ع ثابت است مستغنی است از بیان وپدر ابوحنیفه
که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود بزیارت امیر المومنین حاصل نموده و حضرت
امیر رضی الله عنه در حق او دعای برکت اولاد فرموده و بموجب دعای او ابوحنیفه
بوجود آمده وصحبت امام شافعی خود با این خاندان واشعار ایشان درین
باب در کتب شیعه مسطور ومشهور است انچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه

دیده است نعت می فرست برو آنک سعر یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی
القرآن انزله کفاکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له و مذهب شافعی همین است که در دو
تشهد نماز فرض سید انبیا و سید علیهم صلوة الله بشمول ذکر آل می باشد و ایضا له ره الامام الاعظم
نبی اعابت فی حب هذا الفتی فهل زوجت فاطمة غیره و فی خیره هل اتی بل اتی و انتهیه
له ره قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت من غیر شک خیر
امام و خیر هادی ان کان حب الوصی رفضا فانی ارفض العبادی و ایضا له ره یا
رب بالقدم التی اوطاتها من قاب قوسین المحل الاعظما و بحرمة القدم التی جعلت له کتف البریة
بالرسالة سلما ثبت علی متن الصراط مکرما قدمی و کن لی منقذا و مکرما و اجعلهما ذخرا لمن کان له
امن العذاب و لا یخاف جهنما و ایضا له ره و اذا ذکروا علیا او بنیه و جادوا بالروایات العلیه
یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیه برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض
حب الفاطمیه و ایضا له ره اذا فتشوا قلبی اصابوا به سطرین قد خطا بلا کاتب العلم و التوحید
فی جانب و حب اهل البیت فی جانب امثال این اشعار در کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی
موجود است لهذا بر اینقدر اکتفا رفت و امام مالک خود از یاران خاص حضرت صادق ع بود
و طول العمر با وی صحبت داشت و چند علم نمود و از شاگردان عمده اوست بالاجماع و چون حضرت
امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر استری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیه
اهل سنت است پیش پیش امام می رفت و جلوداری میکرد و جماعه دیگر از صوفیه
اهل سنت به چادرهای خود بر امام سایه کرده بودند و حافظ ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم
طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین
اهل سنت عرض داشتند که اگر حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب است این وقت
کنید محض الترحم روایت فرمایی آنحضرت منت خواهی نهاد امام بسند آبا خود روایت حدیث فرمود

الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی در انوقت از محدثین

سنت وطلبه علم الشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شدند وامام احمد ابن حنبل

چون این سند را ذکر میکرد ومیگفت لو قری هذا علی مجنون لافاق او علی مریض

لبری لذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل وذکره صاحب الفصول من الامامیه الصافی الباب

الائمه واز سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن

الحسین فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا فقال سعید هذا الذی لا یسع مسلما

ان یجهله هو علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین وجمیع سلاسل

صوفیه اهلسنت در طریقت منتهی میشوند بائمه پس اینها پیران جمیع طوایف اهلسنت اند و

معلوم است که نزد اهلسنت عظمت ومقدار پیر درچه مرتبه است وبچه حد محبت پیران میکنند بلفظ

واهانت او را ندادطریقت میدانند وحالا انظر الانصاف باید دید که مدار اهلسنت نیست الا

بر شریعت وطریقت وهمین دو امر را موقوف علیه باست وبزرگی می شمارند وپیران شریعت

فقهاء اربعه اند وپیران طریقت اصحاب خانوادهای از صوفیه وهر دو فرقه را رجوع باهل بیت

است وذله برداری از خوان فیض ایشان پس بغض اهلبیت را نسبت باهلسنت نمودن از

مثل انکار محسوسات ودعوی اجتماع اضداد است که هیچ عاقل اینرا باور نمیکند واینها را نواصب

لقب دادن ازان باب است که نور را ظلمت وآفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی

تاریخ معلوم است که اهلسنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند وجواب هذیانات آنان اشقیا

داده ورد خرافات ایشان نموده کثیر عزه که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین جنگ ساده از مضامین

شعریه در گذشته نوبت بلعن ودعای بد رسانیده شعر او مشهور است شعر لعن الله من یسب

حسینا واخاه من سوقة وامام ورمی الله من یسب علیا بصدام واذلق وجدام ذفی الواقع

محبت اهلبیت را شیعه نمی توانند دانست مگر چند بی براه امتحان مذهب نواصب اختیار کنند تا

ببینند که اینها در مقابله چه میکنند بناگه دست من بگریبان چه میشوند تعصب جهادیم گویند ابن تیمیه علی

وازقبل او که ابن نجم است خطبة الاعتبة فی وسے در صحیح خود روایت کرده است وا درا نقد بل
و توثیق نموده و این مذہب است که نہایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت وبحیائی
زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود ہزاران نسخه در ہر شہر اسلام یافت
می شود و رجال وسے معدود و مضبوط اند و اہل سنت قتل نفس محترمه را اکبر الکبائر بعد الشرک
باللہ در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی تا
کفر رسیده اند و حدیث اشقی الاخرین در حق ان ملعون در جمیع کتب اہل سنت مروی است
چه امکان که در کتابی از کتب اہل سنت از وی روایتے ماخوذ باشد چه جای بخاری که روی الطبرانی
عن ابن عمر رضی عن النبی صلے اللہ علیه وسلم قال اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود وابن آدم الذی
قتل اخاه وقاتل علی ابن ابیطالب و این افترا را ہم ابن شہر اشوب در مناقب خود بر بخاری ذکر
نموده و از نیجا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال انہا در حق اہل سنت در
چه مرتبه بے نمکے دارد **تعصب پانزدہم** آنکه از راه کمال بغض و عناد اہل سنت که
خود را بسنت پیغمبر نسبت نموده اند علما ایشان بسنت پیغمبر را لعنت کنند و کافر شوند و گویند
که ما را کفر قبول است و خوب کفتن سنت پیغمبر صلعم قبول نیست و در نیجا مثل مشہوری
راست آمد که النار ولا العار حتی الضرة وقلت فعلها معاذ اللہ من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای
سلاطین دیالمه بود در زندقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید ع حب علی بن
ابیطالب ۞ هو الذی یهدی الی الجنة ان کان تفضیلی له بدعة فلعنة اللہ علی السنة **تعصب**
شانزدہم آنکه بر اہل سنت بابت بعضی روایات مثل روایت سہو پیغمبر صلعم و قضا شدن
نماز در لیلة التعریس زبان طعن می کشایند و مغلظ و ناسزا گویند چنانچه ابن مطہر حلی در روایات این دو
حدیث خیلے بر اہل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود ہمان احادیث
را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم صلی الظہر
او العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول اللہ صلعم فقال

قصه ذوالیدین بتفرد خود ذکر نموده تحفه اثنا عشریه ۱۲

از تحفه حدیث ذوالیدین است که چون رسول خدا صلعم نماز ظہر یا عصر در دو رکعت پس گفت ذوالیدین یا رسول اللہ نماز را قصر کردی یا فراموش کردی پس پرسید رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم از اصحاب پس گفتند که راست گفت ذوالیدین پس برخاست و دو رکعت دیگر ادا فرمود بعد از آن سجده سہو نمود ۱۲

فسال رسول الله صلی الله عليه وسلم من خلفه اصدق ذو اليدين قالوا نعم صليت ركعتين فبنا
علی صلوته واتم اربعا وسجد للسهو سجدتين ثم تشهد وسلم وخبر ليلة التعريس وهو انه صلعم عرس
فی منصرفه من خيبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عيناه فلم يستيقظ حتی وقع عليه حر الشمس
ثم استيقظ فتوضا وصلی قضا الصبح وقال هذا وادی شيطان ابن مطهر گويد که خبر اول
دلالت ميکند بر سهو پيغمبر در عبادات وخبر ثانی بر تسلط شيطان بر انجناب و
هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت اين افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذيب از حسين بن سعيد عن ابی عبد الله عليه السلام باسناد صحيح روايت کرده و
کلينی نيز از سماعه از ابی عبد الله ع روايت کرده وباسناد ديگر نيز از سعيد اعرج عن ابی عبد الله
ع روايت کرده وقال فی اخره ان ربکم عز وجل هو الذی انشا رحمة للامة الا تری ان
رجلا لو صنع مثل هذا لعير وقيل ما تقبل صلوتک فمن دخل عليه اليوم مثل هذا قال قد سن رسول الله
صلی الله عليه وسلم وصارت اسوة وخبر ثانی را طوسی در تهذيب از حسين بن سعيد عن
ابی عبد الله ع روايت نموده وکلينی در کافی از حمزه ابن طيار عن ابی عبد الله روايت
کرده وزاد فی اخره قال الله تعالی انا انمتک وانا ايقظتک فاذا قمت فصل ليعلموا اذا اصابهم
کيف يصنعون ليس کما يقولون اذا نام عنها هلک وانچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند
صريح غلط است زيرا که سهو مثل نسيان ونوم از احکام بشريت است آری سهو در
امور تبليغيه بر انبيا صلعم روا نيست که بجای امر نهی وبجای نهی امر تبليغ نمايد قوله تعالی
حکاية عن موسی ع لا تواخذنی بما نسيت وقوله تعالی فی حق آدم عليه السلام فنسی
ولم نجد له عزما قوله تعالی فی حق نبينا صلعم واذکر ربک اذا نسيت وتسلط شيطان هرگز
بر حضرت صلی الله عليه وسلم در ان وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده
زيرا که انجناب بلال را داروغه محافظت وقت نموده خود باطمينان تمام بخواب
رفتند در نيوقت شيطان قابو يافت وبلال را مغلوب کرد تا باين بهانه نماز پيغمبر صلعم

ودیگر مسلمین نیز قضا کنند و اگر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی یا ظالمی مسلط شود نمی توان گفت
که بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی باو برسد **تعصب هفدهم** آنکه گویند که اگر شخصی
تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده
و این سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که
با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده است چنانچه
دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد آن قول نیز در عقب آن بوده
آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست
معهذا اگر تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیرالمؤمنین ع را چه جواب خواهند گفت
که در نهج البلاغه در خطبه آنجناب مذکور است الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی
جده الی آخر الخطبة **تعصب هژدهم** گویند اهلسنت بدتر اند از یهود و نصاری ذکره
ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه
روز حشر و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول ع و جمیع عبادات ایشان از بدنیات
و مالیات و فاتحه و درود وسی که بنام این بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و
عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بد گفتن انبیا در حق ملائکه خصوصا
جبرئیل ع همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده و بری را گنده خوری است و این حرف ایشان
چه بسیار بجا است بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از
صحابه رسول میدانستند گویا شیعه با این طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلدوی
این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل یا نهایا ارزانی فرموده اند ازسی قدر شناس اسکیان
می شناسند قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون
للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا **تعصب نوزدهم** آنکه گویند غلاة و کیسانیه

حاشیه [illegible]
قال الجن [illegible]
فآمنا به [illegible]
[illegible]
مجمع البیان طبرسی
[illegible]

واسماعیلیه دیگر فرق فضه که تکذیب ائمه نموده و مسند امامت انها بوده اند و در حق آنها مگفته
آخر کار همه آنها بمحبت علی در بهشت درانید و اهلسنت با انکه همه را دوست دارند و امام خود
در شریعت و طریقت شمارند و هیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند
بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند در حق اهلسنت محبت علی چرا اثر
نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب اماماں چرا اثر نکرد **التعصب** **بیستم**
اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه شامت تحت آن روایات
مضمون انها موافق مذهب اهلسنت واقع شده عمل جایز ندارند و واجب الطرح والاسقاط
انگارند زیرا که موافقت با اهلسنت لازم خواهد امد مثل روایات نجاست منی و ندی و
نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی وغیره تصحیح ان نموده اند و
روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبری
که باعتراف شان سنت پیغمبر است بلاشبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده
مقرر کرده که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن النعمان اورده یا شیخ ابو
محمد بن بابویه قمی اورده یا خود آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هرگاه عامه
بدان روایات عمل کردن گیرند انهارا متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از خست الشرکا
اهلسنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا زنند آخر از کلمه و بعض الفاظ قران خود مشترک
بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله
دو روایت وارد شود باید دید هرچه موافق مذهب اهلسنت باشد بر نقیض از
عمل باید کرد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت **التعصب** **بیست و یکم** در
بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهلسنت نجس ترند از یهود و نصاری اگر بدن
ایشان چیزی برسد انرا باید شست حالانکه آلودگی بکوه انسان را منجس نمیدانند شاید
اهلسنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند ارمی المرء بقبیح

تعصب بست و دوم آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رض میمون و مبارک دانند و نیز گویند اگر لعن ابوبکر و عمر رض را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ رسد شفا یابد ظریفی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رض هم همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند والا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر رض دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود است که مبغوض ترین نامها نزد خدا حمیرا ست زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلعم او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نفس قرآن نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه رض چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب بست و سوم** لعن حفصه ام المؤمنین همراه لعن عائشه از عبادات بلکه از فرایض پنجوقت شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین لعن را ورد و اوراد انگارند حالانکه حفصه رض گاهی مصدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان هیچ گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر رض و لا تزر وازرة وزر اخری و اگر این انتساب بعمر رض موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه مانع نمیشود **تعصب بست و چهارم** متعلق به نیز اقر

…واسمے ابهی امهات المومنین کالامهات فی الحرمة و تحریم النکاح ۱۲ مجمع البیان طبرسی

فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رضه زنا کرده بود با مادر معویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه و دیگر علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداری ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را رضه درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود تعصب

بست و پنجم آنکه گویند که آنحضرت صلعم طلاق عایشه رضه بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا بتفویض دیگرے چه رسد قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حقتعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارة و تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب خود اهل سنت و شیعه نیز ثابت قدمی اینها مذکور و مسطور است و پیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود رضه بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلعم او را طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدیگرے چه رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع می شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق روندادد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذا لوکالة تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عایشه رضه را با حضرت امیر رضه مقابله و مقاتله رو داد شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات اینفرقه روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لاجرم بنا بر نمونه اینقدر ها مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب و بعد الالهام للحق والصواب فصل سیوم

در هفوات شیعه هفوه اولی آنکه گویند کار انبیا و ائمه اعتقاد دین و مذهب است

این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب دین خود را بسبب وضع نگفته اند پس وقتی که

پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه باشد این خیال باطل از آن ناشی شده است که چون

مردم که حسبی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم خود را اخفا میکنند و تدبیر خود را بکسی واضح نمیگویند

دیگر انبیا و ائمه را مثل صاحب عرفان دنیا طلب دولتخواه فهمیده اند و حال ایشان را بر حال

این جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی به صحن کاسه غلبه جوید اضاع العمر في طلب

المحال اگر اندک تأمل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب امام باز او را باخفا

امر کردن مشابه است که شخصی را قاصد شهری نمایند و گویند که هرگز کلمه و حرفی از زبان

بر میارد کلام خصمین امثال سیر طفل مکتب میبیند که تمسخر محض و لعب صرف است و منافیت

ظاهره و مناقض غرض بعثت و نصب اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی

خود میکنند نه بفرموده خدا پس عاصی و گناهکار باشند و تارک واجب والقول بالعصمة ینافیه

بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این

خصال ذمیمه را شیوه نمایند بلکه خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس در دین نموده باشند اگر خوفی

هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمه حق باز نمی‌مانند قوله تعالی شأنه في حق

الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا

و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج

از دست آنها می‌کشیدند و می‌کشیدند جایی که عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا

الجنة ولما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین

آمنوا معه متی نصر الله وکأین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم في

سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین پس مثل انبیاء ائمه را هم

باید کرد و تمام این سخنها که گفته شد معنی اتقاکم در آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکرمکم تقیه است

و همین تفسیر کرده اند علمای ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می‌آید که

که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدای تعالی از کرامت
و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از کرامت و
بزرگی باشند سبحانک هذا بهتان عظیم و آنچه در باب وجوب تقیه و خوبی این
از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این
بنده را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و حضرت امام چه قسم جد امجد خود امیر
المومنین ع را بکفر باید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه و متواتر
است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی
الکذب حیث ینفعک و این نص صریح دلالت میکند که هرکه تقیه کند ایمان ندارد و آیه اولئک
یوتون اجرهم مرتین بما صبروا را نیز بتقیه تفسیر کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظهار حالانکه
ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند و اذا یتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا من
قبله مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بولا در اینان دست
زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد از
مبطلات تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهلبیت علیهم السلام موجود است
از انجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شده و از انجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغه
آورده قال امیر المومنین انی والله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت
وانی من ضلالهم الذی هم فیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله ولحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغه پس کسی که از جنگ اعدا
تن تنها با وجود کثرت انها بحدیکه روی زمین را پوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود
و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و امیدوار عنایات و کرامات او باشد در
هر دو صورت موت و حیات از روی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه نمیشود الا بخوف
و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات امیر را

نمی باشند بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی
اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ماکان و مایکون
حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص میدانند
پس پیش از انوقت چرا از جان خود بترسند و هم خوف مشقت و ایذا بدنی و بدگوئی و تنگی
صرف است و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر
الهی نموده اند و با بادشاهان جبار و فرعون روزگار مقابله نموده اگر این امر صعب کنند تحمل
مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان بس صحیح
هیچ وجه ایشانرا روا نبود و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر شش
ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول وهله
چرا بیعت نمیفرمود در روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی
بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد فصلی فجاء علی فوجأ رقبته
فقال ویلک تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال
انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی عمر فقال انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که
کردن آن مصلی را نخش کردند و عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند در روایت چهارم راوی
آن مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغت است در کتاب حدیث الحدائق از سلمان
فارسی روایت میکند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی
بعض طرقات بساتین المدینة و فی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک شیعتی فقال
اربع علی ضلعک فقال علی انک لههنا ثم رمی بالقوس علی الارض
فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغرا فاه و قد اقبل نحو عمر لیبتلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن
لا عدت بعدها فی شیء و جعل یتضرع الیه فضرب بیده الی الثعبان فعادت القوس کما
کانت فمضی عمر الی بیته قال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه

فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یخبئه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل
الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم ولا تخبئه فاغضبک قال سلمان فمضیت الیه وادیت
الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا
سلمان اقبل عنی ما اقول لک ما علی الا ساحر وانی لمستیقن بک والصواب ان تفارقه
وتصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رایت منه وعنده اکثر من
هذا قال ارجع الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک وعما جری
بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الا ان
یموت درین روایت هم کردن تقیه زده اند و بیخ او برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت
حضرت امیر بر اموریکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم
وغیر ذلک محض بنا بر استصواب و تحسین انها بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف
قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد فاسق می شد بلکه در مقدمه
نکاح دختر حضرت زهرا رضا اگر با اینهمه اقتدار نهادن میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و باین
مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک
چنانچه اگر یکدو بار منکری را دیدیا بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که
سخت ترین انیفرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر ابن الخطاب اینقدر مرعوب شد
تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و ترویج و قسمت خمس و غنایم و تولیت عمال
و دیگر مهمات خلافت را می پسندید والا بیک گردش چشم برهم میزد و حاجت فوج و لشکر
و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب امامیه
مسطور است که سکوت او در عهد عمرین و موافقت او در امور دین و خلافت
با ایشان بحسب ظاهر نتیجه آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و
طاقت مقابله نداشت همه غلط و لاطایل و حرفی است لا یعبا به والحمد لله

ونیز از اثبات اصل تقیه لازم می‌آید چیزها که در ناموس اهلبیت آبروی ایشان و حرمت
ایشان خلل می‌اندازد مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزویج جمیع دختران و
خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع اینها که باظهار یک معجزه در طرفة العین دفع می
شدند ونیز در کتب شیعه و اهلسنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهلبیت با خلفاء ثلثه
و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظرها فرموده و مجالس در بر
مناظره و مخالفتهای ایشان را مطعون نکرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد
زیراکه در بعضی مسائل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت
اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد
یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم شود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیراکه کاری
فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل آنکه کلکاری
برای مرمت خانه بیارند و گویند که دست بانجانه مرمت بیان کن و اگر شق ثانی است محض تخویف
ایذاء مردم پس دلیل جبن حضرت ائمه و کسالت و بی‌صبری ایشان است و این امور سلب لیاقت
امامت میکنند تمام قرآن مملو است تاکید بر تحمل مشقتها در جهاد و صبر بر بلاها و حکایا
ت صابرین فرموده از این امور گریختن و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده
است و نیز اگر تقیه واجب می‌بود امیر المؤمنین بعمر چرا میگفت که لو اصبت [illegible] لاجز
لعلمت انا اضعفنا ناصرا و اقل عددا چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست
که جمهور امامیه بر آن رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از
ولایت بر وی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت از آنجناب منقول شده هرگز
محمول بر تقیه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی [illegible]
مع الامامیه قایل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است
که بر هیچ عاقل پوشیده نمی‌تواند ماند زیراکه اگر در آن وقت تقیه بر وی واجب می بود

بود و معویه را عزل نمیکرد چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که الی احاف کیده و
کیده و تسلط ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که ولیه شهرا او عزل
دهد و در جواب فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد
و فتنه با هب یار بهم رسید و قتل و قتال انجامید سید مرتضی گفته که هرچند ولایت
حضرت امیر متحقق بود لیکن ولایت بتمام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند
تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدای
آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر
دران وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان بر سر حرب
ایستند و کار بصعوبت می انجامید بایجهة در حالت ولایت نیز بر تقیه واجب بود
و اظهار حرام پس فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشنیع حیرانی بمعنی
قرار داده نزد اهلسنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت دران منحصر و معنی
ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا
و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز
و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل
بود بی منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و
منقاد آری معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار منافی
معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رض خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نبود و در انهمه معاندین و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب
در بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود
همه ایشان مردم سپاهی و کارزار دیده و مانعین زکوة یکطرف بعد سورش می نمو
غسان در طرف شام باثبات اسامه بن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه مرتد

از رفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف آنهمه هرگز در امری از
امور شرعیه مداهنت نکرد و با آواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونها الی رسول الله
لقاتلتهم علیه پس حضرت امیر که اشجع بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسید و اختلال
دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد و سیما آنکه بدایتان معظم مستمر او دین
محمدی روا داشت خلل تیر یزدان بازش گوئی او وحی بحق است حیثیت می مال آنکه
گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی اکثریت
غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویای
مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان
و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمها نمکین در جگر داشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول
اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که
بشنیدن آن عربان از الغوط و دیگر اجزا احتلام رو میدهد و قصه و براین مسئله درحق اکثر
نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر وارعو فی صغیر دارد و درحق پیران مثل مسئله مسح رجلین
که گویا اسقاط نیمه وضو است درحق ضعیفان کبیر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل
اسقاط سنت تراویح که روزه داری ایمان از بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت
و عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است
نهار الصیام نهار الشقاء ٭ و لیل التراویح لیل البلاء ٭ تمارض نحل لک الطیبات
و بعض التمارض عین الشفاء ٭ و الکان لابد من صومة فاکثر من الصوم بعد العشاء ٭
الغرض این مسائل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود و در
سکوت ازین مسائل و جبر ایشان بر وفق مشهورات سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه
در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه انصار بودند و آنها همیشه محبان

وشیعه علی بوده اند بر خلاف شیعه و چنانچه فصل و جدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران
خود وضع دائمی پیغمبر را نیز شنیده پس تحریر لیت و تغییر شیخین سنت پیغمبر را نیز کما ینبغی شنیده
بحکم الکل جدید لذة وضع کهنه شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتذال سقوطی پیدا کرده
و این مسائل نادره خیلی دلچسپ و خاطرنشین انها میشد پس خوف نماند الا از محمد
بن ابی بکر بود و کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز
بکلی زایل شده و از معویه و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف مخفی و مقابله
بود انها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه
بران ضرر میکردند و مستعد از در ابتدای بعثت انحضرت صلعم بلکه در اخر حیات انجناب هم
اکثر متابعان انجناب اعدا و اولاد و اخوان اعدای جانی انجناب بوده اند مثل عکرمه بن ابی
جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که
امیر الامراء و شمشیر بران انحضرت بودند انها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه
در امور شرعیه مداهنت نفرموده و سیدنا علی هذا القیاس حضرت جمیع انبیا و وارثان انبیا را باهمین قسم مردم
کار می افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف انها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند
باز شرع از کجا میرسید و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رض در
قبول قول و تعظیم انجناب و جان دادن در رفاقت انجناب در ابتدای امر هیچ دقیقه فرو
نگذاشتند چنانچه بتواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای
کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و انقدر خود مسلم است که
همه اتباع انجناب بود که انحضرت رض از خلفای راشدین است و در وقت خود خیر البریة
چنانچه مذهب اهلسنت همین است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین حکم سنت
پیغمبر دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشد هیچ نیست روایت پنجم الکلینی
عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله ع قال ان الله عز و جل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال

بدرستی خدای عز و جل نازل کرد بر پیغمبر خود کتابی و فرمود ای محمد این وصیت...

من النجباء يا جبرئيل فقال علي بن ابي طالب وولده وكان على الكتاب خواتيم من ذهب فدفعه
رسول الله الى علي وامره ان يفك خاتما منه فيعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسن ع ففك
منه خاتما فعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ع ففك خاتما فوجد ان اخرج بقوم الى الشهادة
فلا شهادة لهم الا معك واشتر نفسك لله ففعل ثم دفعه الى علي بن الحسين ع ففك خاتما
فوجد فيه ان اطرق واصمت والزم منزلك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم دفعه
الى ابنه محمد بن علي بن الحسين ع ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم وانشر
علوم اهل بيتك وصدق اباءك الصالحين ولا تخافن احدا الا الله فانه لا سبيل لاحد عليك
ثم دفعه الى جعفر الصادق ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم ولا تخافن احدا
الا الله وانشر علوم اهل بيتك وصدق اباءك الصالحين فانك في حرز وامان
ففعل ثم دفعه الى ابنه موسى ع وكذا الى قيام المهدي رض ورواه من طريق اخر عن معاذ
بن كثير ايضا عن ابي عبد الله رض وفيه في الخاتم الخامس قل الحق في الامن والخوف ولا
تخش الا الله واين روايت فائدها ءعمده دارد اول انكه حضرات ائمه هر چه ميكردند بموجب فرمان
خدا ميكردند و هر همه ايشان مامور بودند بامورى كه بعمل آوردند و تصرف در زمين و دخل كردن در
امور مملكت بمجلس را ازين بزرگان نفرموده بودند والا سعى و تلاش اين كار ميكردند و واقع هم مى شد
دوم انكه حضرت امير رض تا عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسكوت و عدم منازعت و انقياد
و تسليم با خلفاء ثلثه از حضور پروردگار و فيه المدعا سيوم انكه بعضى ائمه را مثل حضرت
باقر و حضرت صادق عليهما السلام بمجلس تقيه جايز نبود پس اقوال و افعال و روايات اينها
كه نزد اهلسنت بتواتر و شهرت مرويست همه محمول بر صدق و اظهار حق است و آنچه امام ابو حنيفه و امام
مالك و غيرهما از علماء اهلسنت از ايشان اخذ كردند و نوشتند همه بقدر مو و اخذ ابو داود و احمد نسبه
و آنچه شيعه در اقوال و اعمال ايشان كه موافق اهلسنت در كتب شيعه مرويست تصرف ميكنند
و حمل بر تقيه مينمايند صريح مخالف وصيت است روايت ششم روى سليم بن قيس الهلالى في

کتاب من احتجاجات اشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المؤمنین رضی قال لما قبض رسول الله صلعم و
مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت فاطمة رض واخذت بید الحسن و الحسین علیهم و لم ندع احدا من اهل بدر
و اهل السابقة من المهاجرین و الانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع
الناس الا اربعة رهط الزبیر و سلمان و ابوذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه
بر آن امام محق واجب نبود و اگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر
گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر بکسانی که بیعت با ابوبکر رض کرده بودند خیلی مضر
بود روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش
الذی یرویه عن سلیم مسلمو ید ان ابابکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه الناس و لم یبایعه علی
فقال له اجب خلیفة رسول الله صلعم فانطلق فبلغه فقال ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلعم و ارتددتم و الله
ما استخلف رسول الله صلعم غیری و این دلیل نص صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم نیز
روایت ابان است در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی و احرق
الباب و دفعه فاستقبلته فاطمة رض و صاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف و هو فی غمده فوجی
به جنبها و رفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علی بتلابیب عمر و هزه و وجی
انفه و رقبته درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب می بود این حرکت
شان معنی نداشت در اول وهله بایستی اجابت دعاء خلیفه کردی روایت نهم نیز
دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابابکر قال ان لم افعل ذلک قال اذا و الله نضرب
عنقک قال کذبت و الله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الأم و اضعف
من ذلک این روایت ماده تقیه را از اصل بر میکند که حضرت امیر رض دشنام هم داد و تکذیب
هم فرمود و سوگند بقسم نمود و عمر رض را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغه که اصح کتب شیعه
است مرویست که حضرت امیر رض چون شنید که لشکریان انجناب اهل شام را بد میگویند منع فرمود و گفت که
انی اکره لکم ان تکونوا سبابین معلوم نیست که انجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود

روایت دهم آنکه روی محمد بن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انی اراک
فی الدنیا قتیلا بجراحة عبد ام معمر تحکم علیه جورا فیقتلک توفیقا یدخل بذلک الجنان علی رغم منک
و این کلام خشونت التیام افراسنج بلکه مراحل دور از تقیه است روایت یازدهم هم محمد بن سنان
روایت میکند ان امیر المؤمنین رض قال لعمر رض ان لک ولصاحبک الذی قمت مقامه صلبا
تخرجان من جوار رسول الله صلعم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورقا فیفتتن بذلک من والاکما ثم یؤتی
بالنار التی اضرمت لابراهیم صلوات اللہ علیه و یاتی جرجیس و دانیال و کل نبی و صدیق فتصلبان فیها
فتحرقان و تصیران رمادا ثم تاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا در تیج هم امین تقیه را صریح از دست
داده و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله
اثنا عشریه برکالعدد ائمه اثنا عشر رض برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از
شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را که از جمله معاندان حضرت امیر رض بیرون شیعی
و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل است در هر باب با این مرتبه تذلیل واقع می شد
دیگران که نسبت با و جبان و ضعیف القلب بودند تعیین است که خیلی بی حواس میشده باشند
و دست و پا گم کرده پس تصرف نه فرمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور ر
این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می آمد بنابر اجبار و تغیر
در گذشته که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تخریب شریعت و تبدیل کتاب
ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد و الله اعلم باسرار اولیاءه و اصفیاءه و نیز وقوع
تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ما کان و ما یکون
ایشان را حاصل است سیما که ظلم و قهر و غصب نبات و اخوات ایشان نمایند و
قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت از ابتدای کار بوجهی که اصلا موجب تعب و مشقت
نمی شد بلکه بانداختن نگاهی و حرکت دادن زبانی کار با نصرام می رسید دلیل
صریح بر خبث و بر دلی و بغیرتی و ناحفاظی می شود حاشاهم عن ذلک ثم

ثم حاشا ثم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و بانهمه
محذورات و قبایح ناشی از اصل شامت زده تقیه است بدر صورت وجوب تقیه بلکه
وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می‌شوند آری اظهار امامت
او نمی‌شود و باز حفظ شریعت نمی‌شود و حق از باطل متمیز نمی‌گردد و اگر او ابتداء
اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش
گیرد و با ایشان در همه چیز در سازد صریح از تحرکت نرد عام و خاص مفهوم شود
که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود و منصب عظیمی برای خود
ادعا نموده بود چون دید که پیش نمی‌رود از آن دست بردار شد و این معنی بچه حد قبیح
و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رضه همین حالت ثابت
می‌شود و اگر تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن برضا دادن بغصب دختران و خواهران
و شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان از ایشان کافی است و آنچه گفته‌اند که عمر بن
الخطاب رض بر دختر حضرت امیر رض قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان
حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری
غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد
نسبت بآن مطهره می‌نمود مصروع می‌شد در اینجا خود بالقطع و التواتر ثابت است که زید بن
عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ
مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت
در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود
برآمده بود از دست کسی در آن حیص بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز بمرض
درگذشته بود هر دو جنازه را یکوقت حاضر نمودند حضرت امام حسین ع عبدالله بن عمر
نماز جنازه خواندند و دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشند تا مدت حیات عمر بن الخطاب بود

مطهر بودن خاندان او و دختر او خود بلا شبهه ثابت است و مغضوب ماندن شیعه مسئول است
فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد و چه حضرت امیر را در یک لحظه بودن کسی
اگر چه قسم خلاص فرموده اند در نکاح خود توقع زیاده از آن محال و آنچه از حضرت صادق در حق
این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا سوی مومنان از سماع این کلمه تا ابد
بیدان می خیزد و حیف از این عیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر
نسبت بائمه اطهار که بهترین خلائق بعد از پیغمبر اند مینمایند و معهذا تکذیب این روایت
دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود اند که ائمه را پاس عداوت عمر بر اطلاق نسیان
گذاشته اند سئل الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه رأی اباها لها اهلا ما زوجها
اباه و کانت اشرف نساء العالمين جدها رسول الله واخواها الحسن والحسين سیدا شباب اهل
الجنة وابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام وامها فاطمة بنت محمد وجدتها خدیجة بنت
خویلد و اعتقاد میفهمند که هرگاه حضرت امیر بابت بد گفتن شیعه خود با عمر بن الخطاب خشونت کرده
باشند و او را و اتباع او را فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بعصب دختر رسد و فقد ناموس
انجا عرق غیرتش بجنبد و اصلا التعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه را
نسبت باین قسم طاهر و مطهر اگر چه مجبور بوده باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی
را که حضرت حقتعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت عمر و بغض و عناد او لوث این فاحشه را
تا مدت دراز بدامن این پاک سرشت بربندند و همه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را هم
بغیرتی و بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال خبیثه باین همه گمان
ناپاک و نجاست خوری این جعل فشان مشوش شود لیکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی
که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هر چند با آدم بغض و عداوت
نهایت رسانید تا نسبت بجناب الهی در دو سه [illegible] داد و در اتباع ابلیس مجبور است و حیا [illegible]

متهم ساخته **فایده عظیمه** باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و درین مسئله
افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید
که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز میشمارند بلکه واجب میانگارند و تفریط خوارج و زیدیه
که اصلا در مقابله دین با جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات
عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز میخواند و غاصبی و دزدی بیاید که
مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بریده اسلمی که صحابی
رسول بود جلو اسب خود را در نماز نگاه میداشت تا رم نکند و بگریزد و سبب طعن نمودند
لازم آمد که انچه حالت اعتدال مذهب اهلسنت درینباب تحریر آید که در اکثر کتب اهلسنت
تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات
قرانی قوله تعالی لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من
الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة و قوله تعالی الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
الی غیر ذلک من الایات و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال
از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زر
و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس حکم شرعی آن تقیه در شرع اینست که هرگاه مومن
در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض مخالفان بروری
هجرت واجب میگردد ازان مکان ترک کرده بجای برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود
در انجا بیابد اکنون هرگز او را جایز نیست که بطریق تقیه خود را مختفی داشته متمسک بعذر استضعاف
شود بدلیل نصوص قطعیه قران قوله تعالی یا عبادی ان ارضی واسعة فایای فاعبدون و قوله تعالی ان
الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن
ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک ماواهم جهنم و ساءت مصیرا ارے اگر عذر واقعی دا

وارد در ترک هجرت مثل نساء و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان که آنها را
و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین و خویش تخویفا
کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوعی
دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیله خروج واجب و اگر
فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک در اینجا
باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت جواز هم موافقت رخصت است و اظهار
مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود و درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها را انظر باید کرد
که بادنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجالس و گفتن صاحب و قبله در کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب ندانند از آیات
قرآنی که صریح بر ترک هجرت منفر باید که اولئک ماویهم جهنم و ساءت مصیرا چشم می‌پوشند
و اغماض میکنند و لیس هذا با دل خاروره گرست تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و
در کتب معتبره ایشان موجود است که من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بحیه مرتبه ثواب
است که نماز خود را فاسد کردن برای آتش و بلا و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب
نماز بار دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت اینفرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب
خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند بلکه تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابه
کرام صرف می شود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت این
هزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اولئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون و اجماع تمام عقلاء
عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و
اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلاء و مصایب و فوت منافع و ترک لذات
و تحمل مشقتها و رنجها در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست برآید و الا [illegible]

وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز
ازین امور تقیه لازم گردد وصدق او از کذب چه قسم متمیز گردد و هرچند علم الهی محیط بکلیات
ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار
تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاده است و خصوصا در نماده خود مصرح است لنبلونکم
ایکم احسن عملا ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم ولنبلونکم بشیء
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الایات
واما ثانیا فپس علما را اختلاف است در وجوب هجرت وعدم آن درین صورت طایفه گویند
که واجب است بدلیل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه وبدلیل نهی از اضاعت مال و جمعی
گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک
هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی شود زیرا که دشمن غالب و که متوجه است
باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود
یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادة وقربتی نیست که
ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق
اینست که هر واجب عبادة نمیشود واجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت
شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول
سموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله والی رسوله باشد
و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن میرویم اهل سنت گویند که
حضرت امیر در زمان خلفاء ثلاثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین حق خود داشت و از هیچکس خایف نبود
نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود
هجرت برو واجب می شد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخرها واما
در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال و جاه محاربه و مقابله [illegible]

ودرشت گوی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او
معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که حضرت ائمه
انجناب را در زمان خلافت خود نیز تقیه واجب کنند چه جای زمان خلفاء ثلاثه و عجب
از حضرت نور الله شوشتری که طرفه ضرطة البعیر صادر شده که میفرماید عدم مقاتله
حضرت امیر نحو عدم مقاتله حضرت پیغمبر ما است قبل از هجرت و نحو عدم مقاتله اکثر انبیاست در اینجا
خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غلطی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر چو حال حضرت پیغمبر است قبل از
هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالا که
حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است و حال پیغمبر قبل از هجرت چه بود هنوز
ولا رسول انحرف را سر نباید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف معاذ الله عبادت لات
و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان میشد یا حج و نماز ایشان
را وظیفه ورد می ساخت یا با ایشان هم کاسه و هم نواله می گشت یا در احکام ایشان اتباع
میکرد همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و نکوهش حج و نماز ایشان
را برملا میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق میخواند و صعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت
قوت و اعوان و انصار بهم رسانید و از دعوت لسانی بقتال سیفی و سنانی ترقی
فرمود در هیچ مرتبه از مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیا
سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بر آن انبیا واجب نبود بلکه انکار با مراء
ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشدند
و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفا او نیز مامور بجهاد باشند بلکه امام است
او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی مثل انبیاء سابق او را به ترک جهاد لازم کرد
بلا شبهه کافر گردد و کافی میشود که بعد از ظهور رسیه ذکر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما
ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید

حضرت امیر استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و استقبال کعبه و حال او همچو حال پیغمبر
بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه و علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس نزد همه
عقلا از اهلبیت خطاب خارج باید گردد که حرف مجنونانه بیجا بود و اگر حضرت پیغمبر قبل از نزول
آن منع فرمود و ترک قتال مینمود حضرت امیر را کدام اضطرار بود حالانکه در قرآن منزل
جهاد و قتال بر احادیث واجب شده چه جای اولوالامر که قایم مقام پیغمبر است و
غرض از نصب او محض اقامت جهاد و اعلای دین حق و مظلوم را از ظالم داد ستدنست
اهلبیت بوده سزای عالمان و محققان این فرقه بالعوام نهایت چه رسد حالا
بعضی کلمات اهلسنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون
حضرت امام حسین را پیغام نمودند که اگر یزید را امام حق بگویی و برای او بیعت نمایی
متعرض حال تو نمیشویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو درمیان مکرر
واقع شد چون حضرت امام حسین ع یزید را باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز
اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود
بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد
که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس اطفال صغیر السن جوع و تشنگی تلف
شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت
تواریخ حضرت امیرالمومنین ع بعد حضرت رسول ص دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین
و ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال نگشته و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج
و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از
مردم بیعت گرفت و با معویه کرات و مرات مقاتله نمود و با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی
نورالله در مجالس المومنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله
همراه معویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد

درحالت اولی باعث موافقت انجناب باشیخین وذی النورین تقیه بچارگی نبود والا

درینجا هم تقیه مفید بود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبر شیعه است از مناقب

اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رض فقال لو

صرفناکم عما تعرفون الی ماتنکرون ماکنتم صانعین قال فسکتوا قال ذلک ثلثا فقام

علی فقال اذاً کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال اذاً نضرب الذی فیه عیناک

فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح

معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رض بر جادهٔ امر معروف و نهی از منکر و علو مرتبه او در

عدم مداهنت او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه چه بکار

و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رض نوشته که یکی از انها است که او معترف

بود حضرت رسول را او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل

وی زیاده ازان نوشته که درین مختصر نتوان نوشت بعد ازان گفته که بنابر گفته حضرت عمر از حضرت

امیر رض استدعای تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رض اول بار اباء نمود و در بار دوم سکوت

ورزید بعد ازان حضرت عباس رض خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج

کرده داد حضرت مرتضی رض از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل

پوشیده نیست که بعد از ثبوت اینقدر فضایل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که وی در ظلم

اینقدر ظالم اعانت نموده باشد **مفوره دوم** انکه گویند شیخین رض از اهل نفاق بودند حالانکه خود

ایمان ایشان متواتر ثابت است و جناب پیغمبر ایمان ابوبکر و عمر رض را همراه ایمان خود جابجا

مقرون ساخته و درخبر ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است انکه

ایمان مهاجرین و انصار رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر

که در نهج البلاغت در حق حضرت ابوبکر رض موجود است بر کمال ایمان او گواه است و نیز

تصدیق از حضرت امام باقر و دیگر ائمه قطع این بهوره می نماید **مفوره سیوم** انکه

شیخین رض از اصحاب العقبه بودند یعنی در وادی که کسی از منافقین در وقت مراجعت از غزوهٔ
تبوک خواسته بودند که در اثناء راه حضرت رسول را صلعم از انجا یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و
حذیفه بن الیمان بر کید انها مطلع شده بر سر وقت انها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه
صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابو بکر و عمر رض را این داعیه بود در خانهٔ آنحضرت صلعم
که دختران هر دو کد خدا بودند بوجه آسانتر میتوانستند سرانجام داد و مدخل و خروج هر
دو ایشان با انجناب صلعم در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل
عالم است انیقسم محرمانه راچه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت
صدیق رض در غار و تنهائی انجناب صلعم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع
ثابت است و این هر دو وقت خیلی مقتضای این داعیه بودند بالجمله هر که در کتب سیر نظر کند
و صحبت شیخین را با جناب رسول صلعم و کمال انسیت و الفت و شفقت و حمایت انها را در حق انجناب
معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت
هفوه چهارم انکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حقتعالی حق لطف بنصب
امام ادا فرموده و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضرور نیست
و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمیدارند اگر بایشان
بگوییم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که او نه شما را بیند و نه شما او را و نه او آواز شما را شنود و نه
شما آواز او را بلا شبهه تمسخر خواهند دانست **هفوه پنجم** انکه حضرت امیر را باوصاف خدائی
وصف کنند و گویند که انجناب از اعراض و این و متی منزه است و گویند که انجناب را بشر نتوان
گفت و این هم صریح مخالفت و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم
نموده و گفته ع یجل عن الاعراض والاین والمتی * ویکبر عن تشبیهه بالعناصر * و شاعر دیگر
معنی ثانی را نظم نموده و گفته ع اهل النهی عجزوا عن وصف حیدرة * والعاشقون معنی حسبه بلغوا
ان ادعوه بشرا فالعقل یمنعنی * واختشی الله فی قولی هو الله * و این قریب است بمذهب غلاة و کفر

زندقه صریح است **سفوه ششم** آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی

فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است سراً و همراه محمد مصطفی جهراً

و نیز اگر این انکار کنند کافر میشود ذکره ابن طاوس وغیره و نیز گویند لولا است علی لما خلق الانبیا

رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنفیه و نیز گویند که درجه علی فوق درجه جمیع انبیا

و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل محبت علی و شیعه او شدند بعد از مدارا

نمیکردند که در شیعه علی محشور شوند حتی ابراهیم علیه الصلوة والسلام ذکره ابن طاوس ایضا

و نیز گویند که حق سبحانه علی بر خدا ثابت است و اینهمه هفوات صریح مخالف جمیع شرایع است و تکذیب نصوص

قرانی و صحیح کند و زندقه است **سفوه هفتم** آنکه تحریف قران مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق

حمل کلام الهی بر غیر محل کنند بحدیکه اوانی عقلا ازآنها ضحکه میشوند و تمام لغات و تفسیر

این فرقه از همین باب است برای نمونه مثالی چند مذکور کنیم مثلا گویند که مراد از صراط المستقیم

در این آیه که اهدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم علی و اولاد او بلکه

و این هردو تفسیر مکذب یکدیگر اند و مع ذلک ربطی ندارند با نظم قران و نیز گویند که مراد از و

من الناس من یقول امنا بالله نه کس اند از عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ربک هرجا

که در قران آمده است حضرت علی است حتی در آیه و انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون و لهذا

حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه در باب عقاید گذشت و عنقریب می آید و نیز گویند

که و کان الکافر علی ربه ظهیرا ای منفی الله بخلافته حالانکه مراد از کافر اینجا بالقطع عابد صنم است

بدلیل ما سبق که و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و کان الخ و نیز

گویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک اشرکت فی الخلافة مع علی غیره بعد تعیینه اند

که اول این آیه و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک نیز واقع است انبیا را چه پروا از تهمت

علی با علی چه امکان داشت که از ان سهو واقع میشد و اگر سهو نیز شده

سهو کردند و از حال حضرت پیغمبر ما را فقط بسوی جمیع انبیا و سیع فرمودن

این منادی دادن چه حاصل ونیز سیاق آیه بل الله فاعبد وکن من الشاکرین است وسیاق

انما قل افغیر دین الله تامرونی اعبد ایها الجاهلون وسرود وصریح ناطق اند برانکه مراد از شرک

عبادة غیر الله است ونیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع

واقع شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر

معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست ونیز گویند که مراد از

سلطان در آیه ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون

صورت حضرت علی است هرگاه فرعون منحوست که بحضرت موسی وحضرت هارون آمده

برسانند ایشان صورت علی را باو می نمودند واو مرعوب میشد حالانکه در قران علیه را بایات

فرموده اند وآیات صیغه جمع است لااقل دو آیه خود نسی باید وصورت علی اگر باشد یک

آیه خواهد بود ونیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حقتعالی در کلام مجید در همجا که قصد

ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا وید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید و

اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری لنریک من آیاتنا الکبری پس ذکر این

دو آیه سهل واهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست ونیز صورت علی

در فرعون انقدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد ودر ابوبکر وعمر

جسد حقیقی او انقدر هم تاثیر نه کرد که بدیدن او فی الجمله نرم میشدند ونیز گویند که مراد

از رب در آیه یایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک علی است ونیز گویند که لا یسال

عن ذنبه انس ولا جان مراد از انس وجان شیعه حضرت علی است وشیعه علی را از

هیچ گناه سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و

چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه وابن طاوس وغیرهما اول لفظ ذنبه نکره

انس ولا جان نکره است در سیاق نفی وآن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت

علی را هیچ وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی از شیعه با مادر خواهر خود زنا کند وبا پسر وبرادر

خود دلواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل خنزیر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید
که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب باشند اینمذهب
خود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دو مرتبه در رفت زیرا که غایة کار ایشان آنست که این امور را
مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب
اند و عبادات میدانند و نیز گویند که هر جا در قران مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع
است مثل و بشر الصابرین یا ایها الذین امنوا اصبروا و انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر ستمهای که ایشانرا از مخالفان میرسد
حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیر
مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم اینهمه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی
است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب بحضرت امام عسکری
نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی است این کتب را
مطالعه نمایند **عقوه هشتم** آنکه حاکم روز جزا محمد و علی را خواهند بود در بارهٔ قوله تعالی مالک
یوم الدین لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله یوم
یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک من الایات اگر
اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان است را
برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره احوال قیامت مخصوص
بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا منهم داخل دوزخ
نشود ذکره ابن بابویه فی علل الشرایع و نسب روایة الی ابی عبد الله من طریق المفضل ابن
عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و بتصریح ایشان
نکیر و منکر و سوال هم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و چه امری
از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی رضی الله عنه در مفاسد این عقوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد

وانیمذهب حالا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نمانید مفهوه سیزدهم انکه کویند عطا
عمر ابن الخطاب رض تدبیر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انکیخته رواه علی بن مظاهر الواسطی
عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر مر علی مرتضی رض را و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاهرت
و تفضیل او ایشان را و حسنین را در دفتر عطایا در روایت فضایل ایشان متواتر است و در
شرح نهج البلاغه که اکثر انها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در
کتاب تنزیه الانبیاء والائمه تصریح نموده که ان عمر رض کان مظهر اللاسلام والتمسک بشرایعه
کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود مفهوه
چهاردهم انکه کویند هر که فلان و فلانرا هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود
و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه از بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی
فیما رواه من المخالفات عن الصادق و این دروغ محض است زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب
ثواب نیست و رئیس بدان که شیطان لعین است بد گفتن او نیز انکه حسنه ندارد و قد صح
امیر المومنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی
نهج البلاغه و نیز لعن عمر رض را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از هشام احول از حضرت
صادق علیه السلام بطریق متعدده نقل نموده انتهی حالانکه خدا تعالی میفرماید ولذکر الله اکبر و حال
هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و انجناب او را ملعون
و کذاب فرموده کما مر غیر مرة مفهوه پانزدهم انکه کویند حقتعالی کرام کاتبین را فرموده
که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را از جمیع خلایق بردارند هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه علی
بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی صلعم فیما حکاه عن ربه
عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است
و کتاب و سنت متواتر است بیانش انکه اگر فرض کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رض بعد بلوغ
...سیکه ... سه روز ... نموده با خواهر و مادر خود زنا کرده ...

وطایق وظیفه اغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود و در آخر روز
سیوم مرتابد که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلان آن مخفی نیست لعدم من ابطل الدین والعقل
هفوه دوازدهم آنکه التیمی والعدوی کان لهما صنمان یعبدانهما من دون
الله ابان بن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و این تهمت
را بر سلمان فارسی بسته و در فصل التعصبات فضیحت این هفوه گذشت هفوه سیزدهم
آنکه گویند که عمر رض از نسل خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حال آنکه چند جا در کلام امیر المؤمنین و
ائمه اطهار ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر رض را جناب رسول ص در نکاح آورده
و حضرت امیر رض دختر خود را بآنجناب داد و اگر چنین میبودیم کذب در کلام معصوم لازم
می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من ذلک و بر
نفی نسب حضرت عمر رض با بیه را اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند
منهم حمید الدین النجفی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن بن سلیمان الحلی
فی [الفطانة] هفوه چهاردهم آنکه در هر سال موسم حج صنم ابوبکر و عمر رض را و [illegible] از
قبور بر آورده برهنه می آرند و در محل رمی جمار برده و بر دار می آویزند روا ابو الخضر عن ابیه عن
جده عن الباقر رض و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترای است عظیم بر حضرات ائمه
زیرا که دار الحرب آخرت است نزد شیعه و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و معهذا خلاف
حس نیز است زیرا که هیچ کس از حاجیان در آن مکان مجتمع میباشند هیچ کس نمی بیند و نقل
نمیکند که کسی را در آنجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که ایشان را از قبور برآرند و در بازار منا بدار کشند اگر
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق ایشان دارند توبه نمایند
و ایشان را نیز فضیحت شود گاهی جمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی نه بیند این تعذیب
چه حاصل و برآوردن و آویختن محض عبث و لغو است و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه

چنانچه در عقاید شیعه مقرر است **مطعون پانزدهم** آنکه حضرت پیغمبر ابوبکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را نشان ندهد بر سمت برآمدن آنحضرت صلعم و بطلان این مطعون از آن قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرمودند در نیمروز ها اگر ما بخانه او رفته مشوره برآمدن ازو پرسید و زاد راه و راحله ازو گرفت و سفره طعام و حاضری از خانه وی بدست دختر وی تیار کنانید باز عامر بن فهیره حلیه ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله پسر کلان ابوبکر را بطریق جاسوسی در مکه گذاشت که هر چه قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شبا شب با آنحضرت در غار میرسانده باشد و حقتعالی حزن او را در باب آنحضرت و تسلیه آنحضرت او را بالقاء معرفت خاصه معیت از پیغمبر خود حکایت فرموده اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین مطعون آنکه صحبت ابوبکر و رفاقت او درین سفر فضیلتی است مشهور میخواهند که این فضیلت را منقصت او ساختند لیکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف مکذب این سخن بر سر سخن دوان و ایشان برخاک مذلت سر میزند و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون لهذا ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و بیتاب شده از راه انصاف گفته است که بنفس الامر نیست که این احتمال بغایت بعید است و عجیب است که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن والفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز بسی این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب ولان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا

للنوم علی فراشہ لانہ کان صغیر الم یشتہر منہ دعوۃ بالدلیل والحجۃ ولا جہاد بالسیف والسنان بخلاف ابی بکر فانہ ومایع جاہدا الی الدین وقد ذب عن الرسول م بالنفس والمال وکان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من غضبہم علی علی ولہذا لم یقصدوا علیا بضرب ولم یأمروا ان یضطجع هنوست ہے

هفوه شانزدهم آنکه گویند روز قیامت پوست بدن فلان را پوست سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است آنها چون بلعم باعورا آنقدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده اینقسم روایت نموده اند و عجب قاعده اینفرقه همین است که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را تا قصی الغایت رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مآل آنها ناطق است گاهی بدبختی گویند و از بدی حال ایشان چندان چیزی برنمی دارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده برمرتبه آنها دانسته در حق خلفاء رسول و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح و مثل صلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل و عصی آدم ربه و خر عیسی صعقا و چون از وی پرسید گفت که عصا موسی در است نه آدم و خر عیسی در است نه موسے و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس است قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و پوست سگ اگرچه سگ اصحاب کهف باشد نجس است و قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون و قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج بسگ تا پاک چه قسم جایز خواهد بود و در این هفوه باید دید که مطموح ایه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و هدایت را چه قسم بر خود منطبق ساختند لیکن عذر ایشان ظاهر است که با از عداوت عایشه رض و نسبت ندریم اگرچه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین است شاباش و صد آفرین

هفوه هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود کعبه

هزاران درجه بهتر است نص علیه شیخهم المقتول فی الدروس وغیره واین عقیده نیز صریح البطلان
است زیرا که درین صورت لازم می آید که کنائس ومعابد یهود ونصاری ودیر رهبان و
آتش خانها مجوس وهیاکل اوثان که دران گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص
منازل مابین کوفه وصفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفای عباسیه که دران حینی ائمه
معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه هزاران درجه افضل باشند وخانه معویه که یکبار
دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند ومولد یزید پلید است نیز از کعبه هزاران
مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم عقیده هژدهم آنکه خود قرار داده اند که صاحب
امر وسلطان حقیقی وامام معصوم است که منتظر است وغیر او را نمیرسد که اقامت جمعه و
وفصل خصومات واجراء تعزیرات واقامت جمع وجماعات نماید وهر که درین کارهای او
او دخل کند فاسق وعاصی است باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت
راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و
در زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قایم مقام امام است در همه چیز الا در جهاد پس آنهمه طعن
که بر اهل سنت میکردند ومیگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود وباجماع مقرر میکنند
بی نص پیغمبر ودر دین او تصرف ودخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون را عمل آوردند
ودرین مسئله اجماع امامیه است ودرینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص
در زمانی از جمیع علما آن زمان که در شرق وغرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات
است ومعهذا در بعضی علماء خود که باجماع این اعتقاد دارند وآنها را بجای امام کرده
اند وازکن ملکی آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه وابن معلم وسید مرتضی وابن مطهر حلی و
شیخ مقتول وغیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده وچون علم باعلمیت
شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلافت
لفته معصوم ازین دو آفت خلاصی محال است عقیده نوزدهم آنکه جهاد را در غیبت

وقت مجدد و فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکه قرآن مجید و احادیث متواتره
بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب جهاد
دفع اعداء دین و اعلاء کلمة الله است تا وقتی که اعداء موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشد
جهاد هم باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود
استیلاء مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف است عنادرست **هفوه بیستم** آنکه کلام الله را قرآن
منزل نمیدانند و محرف عثمان می انگارند خوب کاش برهمین عقیده ثابت باشند لیکن از ائمه
خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت میفرمودند و به نیت ثواب میخواندند و آیات
او را دلیل بر احکام شرعیه میساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب آن
به مردگان می بخشند آری این عقیده است بحرکت اعوجیت **هفوه بیست و یکم** آنکه گویند مراد
از دابة الارض حضرت امیر المؤمنین است قاتلهم الله چقدر بی ادب اند و آیه و اذا وقع القول
علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلینی همین تفسیر کرده و نسبت داده بحضرت امام ابوجعفر
و ایشان روایت میکنند از امیر المؤمنین که قال انا الدابة التي تكلم الناس حالانکه در قرآن مجید
صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع کلام بر مردم خواهد بود و زمانه
حضرت امیر از آن وقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است
و هنوز قیامت را مهلت دراز است **هفوه بیست و دوم** عاریت دادن شرم گاه کنیزان
و حرمان خود برای همسایگان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانسته در ثواب
بسیاری بر آن روایت کنند و ابن بابویه صاحب فقیه مزخرفات در این باب از حضرت
صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان متنفر میشود باز این معنی
و ناموسی را نسبت بحضرات غائبات میکنند **هفوه بیست و سوم** آنکه
متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی
در زیر آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة از ابن بابویه نقل کرده که او از

حضرت امام جعفر صادق روایت میکنند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله بر
تا یا که بر ان زن گویا حق تعالی بر اسی وی حسنه نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق
عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب
برو گذشته باشد حضرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس موجب این روایت شخص را در عمر
یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه
روایت آورده که هر که در دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و
بد هیئت باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرت
انبیاء و اولیاء که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آنحضرت
روایت میکنند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که دو بار متعه کند درجه
او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او
چون درجه من است افغان ظریفی این روایه را شنیده گفت که درین روایت قصور کرده اند
بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدای قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم
ثابت بشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر رضی
الله عنهم مرویست که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت
برخواست و خطبه بلیغ خواندند و بعد از ان فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفه از
پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و پیش از من این تحفه را بهیچ
پیغمبر دیگر ارزانی نداشته و من بشما ابلاغ میکنم که آن سنت منست در زمان من و
بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید
انچه بآن امر کردم بخدا مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند
و آنرا معطل سازد در بحث بغض او من بیزارم پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ است لعنت
خدای برای کسی باد که مخالفت من کند و زنهار که هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالفت

ندا کرد و هر که مخالفت نداکند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از
اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود نشینند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشانرا
پاسبانی کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند اگر با هم سخن کنند سخنان ایشان ذکر و تسبیح باشد
و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان
ساقط شود و چون یکدیگر را بوسه دهند حقتعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد و هم
بر افراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حقتعالی بر فرشتگان گوید که
نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که
پروردگار ایشان ام گواه شوید بر آنکه من بیامرزیدم ایشانرا و آب بر هیچ موی از بدن ایشان نگذرد
مگر که حقتعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین
علی ع برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را
مرد متمتع و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل
فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن انها ساقط شود حقتعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس
او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هر که این
سنت را سهل فراگیرد و آنرا احیا نکند از شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم
درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که
بالاجماع سنت انبیاست هیچکس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این تاخته
پلشت و در هیچ دینی و هیچ ملتی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب
بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه تر و عجب تر آنست که درآن جهاد اعداء الله و قیام
لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام
لیل و مجاهده نفس که با زنان متعه تمام شب واقع شود از قسم عبادتی باشد که یکبار کردن
آن درجه امامت و چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل کرد حنیف

که قران مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت
نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی دران کوبی نداده اند و ازین راه
سهل با مزه و زنی نکشاده لطف عظیم برهم شد و طریق وصول بدرجات ایمه و انبیا اصلا
معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کتب ابن بابویه و جامدان میر فتح الله شیرازی
مثل لتهای حیض مخفی و مستور ماند و کسی انها را باور نکرد چه لطف و کدام منت انتقسیم
طلب عمده را بایستی در نصوص قران مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد
و حج تا خاص و عام افراد می یافتند و هر طفل مکتب آن را تلاوت مینمود و متواتر و مشهور
میگشت و علی بن احمد ملتی که از اجله علماء فرقه امامیه است و در کربلا معلی عنقریب گذشته و امام
جامع حایر و خطیب انجا بود و از مجتهدان و واجب الاطاعه ایشان و دیگر علماء اجله ایشان
گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه
کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه انست که متعه ذوات
البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست
پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو
و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او هیچ معنی
آن هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی است لابد دران توسعه ضرور است تا هیچکس
در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الباب و فذلكة الكتاب

باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و طایفه سنی و طایفه شیعه گشتند لازم
آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم
و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه
کنیم زیرا که روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله
و اقوال عترت بر حقیت آن گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل انرا باطل چنانچه با وضع

و آئین که نارستا بیته تمام دارد و اسعد را باطل شناسیم و مقابل آنها حق پس اول در قرآن
مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقه مذهب اهلسنت میکنند و در ینجا بذکر آیه
آیه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم **آیه اول** محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقه کسان باشد
که همراه محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است **آیه دوم** والذین جاؤا
من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی
قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم ازین آیه نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب
کسانی است که کینه صحابه موافق در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و
امهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجرین و انصار در ماقبل آیه از خدا مغفرت میخواهند **آیه
سوم** ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المومنین
نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان اختیار
نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه وقد نص علی ذلک
امیر المومنین کما هو نقله من نهج البلاغة **آیه چهارم** وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی
لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک
فاولئک هم الفاسقون معلوم شد که دینی که در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت دین
مرضی حق است و دینی که درآن وقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و
مخالفین این دین کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از اطاعت خدا مثل خوارج و نواصب
آیه پنجم هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور مخاطب
این آیه صحابه اند و هر آئینه ایشان شد بیرون از ظلمات بر آمده بر غایت است که هر که در شب تاریک

تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمات
خلاص یابد آیه سیزدهم فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم
کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال
سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت
منفک نمی شد واگر بعد از وفات حضرت رسول خلاف تقوی از ایشان بصدور
می آمد معنی لزوم برهم میشد ونیز معلوم شد که همه احق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم
لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه چهاردهم لکن
الرسول والذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولئک لهم الخیرات واولئک هم
المفلحون ولا شک ان تابع المفلح مفلح آیه پانزدهم ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه
فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله ونعمة
الآیه و تابع الراشد راشد آیه شانزدهم درحق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر وعند وقوع المقدم یجب وقوع التالی
صونا لکلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع وهر که تبعیت اینقسم اشخاص بکند بی شبهه
بر دین حق است آیه هفدهم هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم
ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء
علی الناس فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی ونعم
النصیر وتابع المجتبی مجتبی آیه یازدهم کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر معلوم شد این امت که بخیریت موصوف اند همان جماعت اند که امر بالمعروف
ونهی عن المنکر شان ایشان است نفسا واخفا واینست آیه دوازدهم هو الذی
ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله معلوم شد که دین حق همان دین است
که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موجب ظهور مذهب تشیع زمان دولت

امام مهدی است بر بموجب آیه کلام ولیظهره متعلق است بارسل رسوله پس می باید
که بعد از ارسال حضرت رسول منظهور آن دین مستتر باشد و دین مستتر انشوه غیبت
مگر دین اهل سنت باز رجوع اوردیم باقوال عترة واز روایات اهل سنت دست
برداشته در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحة الدلالة
یافتیم بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع از آنجمله است روایت صاحب کتاب
السواد والبیاض من الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ؑ انه قال فی
تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان
رضی الله عنهم ورضوا عنه قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانة ورضوا
بما من علیهم من متابعتهم رسوله وقبولهم ما جاء به تبین معلوم شد که تابعان مهاجرین وانصار
را مرتبه رضوان است که بموجب نص قرآنی ورضوان من الله اکبر از جمیع لذائذ ونعیم
آخرت بهتر است حاصل است واز آنجمله است روایت صاحب الفصول من الامامیة
الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر ؑ انه قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر وعمر وعثمان الا
تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله
ورضوانا وینصرون الله ورسوله قالوا لا قال فانتم من الذین تبوؤا الدار والایمان من
قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم فقد برئتم ان تکونوا احد هذین الفریقین وانا
اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر
لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک
رؤف الرحیم واز این اثر صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه
خارج از دائره ملت اند واز آنجمله است که حضرت امام سجاد ؑ دعا فرموده است و
صلوة فرستاده است بر صحابه وایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة وانهم فارقوا الازواج
والاولاد فی اظهار کلمته وانهم کانوا منصرین علی محبته بعد از آن دعا فرموده است للذین

یعنی ایشان نیکو صحبت کرده اند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج واولاد برای اظهار کلمه اسلام وآنکه بودند
ایشان ثابت قدم بر محبت او ۱۲

للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان واین فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب
همه مخالف این وصف اند بالبداهة و از انجمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت
حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجود است
ان الله اوحی الی ادم ان محمدا لو وزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین و
الملائکة المقربین وسایر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی اخره ومن الثری
الی العرش لرجح بهم یا ادم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من ال محمد واصحابه
لکافاه الله عز وجل عن ذلک بان یختم له بالتوبة والایمان ثم یدخله الجنة و درین روایت
جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض ال و اصحاب را دو
میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران
و الا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد
و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان
میشود و اگر این همه در گذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع ال و جمیع اصحاب البته احق و اولی
و ارفع باشند از روی درجه و فیه المدعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است ان الله
اوحی الی ادم ان الله لیقبض علی کل واحد من محبی محمد و ال محمد و اصحاب محمد ما لو
قسمت علی کل عدد ما خلق الله من طول الدهر الی اخره وکانوا کفارا لاداهم الی
عاقبة محموده و ایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة وان رجلا ممن یبغض ال محمد و اصحابه او
واحدا منهم لعذبه الله عذابا لو قسم علی مثل خلق الله لاهلکهم اجمعین و درین روایت
نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و احد ار نفرموده اند پس معلوم شد
که در محبت محبت جمیع ال و اصحاب ضرور است و در مقام ذکر بغض او و احدا نیز فرموده
اند پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی است و ظاهر است که محب جمیع ال و اصحا

و برسے از بعض ایشان سوای اہلسنت دیگرے نیست و الحمد للہ رب العالمین و از انجملہ است
آنچہ در نہج البلاغۃ از حضرت امیر مرویست انہ قال الزموا السواد الاعظم فان ید اللہ علی الجماعۃ
و ایاکم والفرقۃ فان الشاذ من الناس للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقہ بلکہ در جمیع قرون
الی یومنا ہذا اہلسنت اند فقط و از انجملہ است در نہج البلاغۃ ان امیر المومنین قال ان للناس جماعۃ
ید اللہ علیہا و غضب اللہ علی من خالفہا و جماعت در جمیع قرون غیر از اہلسنت دیگری
نگذشتہ حتی کہ نام ایشان نزد شیعہ جماعہ است پس مخالفت ایشان مغضوب خدا است بنص
معصوم و این ہردو روایت با قطع نظر از انکہ در نہج البلاغۃ اند و نہج البلاغۃ بتمامہا نزد شیعہ متواتر
است جمیع اخبار بین ایشان مثل ابوجعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن
بابویہ قمی و شیخ الطائفہ محمد بن الحسن الطوسی و غیرہم روایت کردہ اند و در کتب خود
بطریق متنوعہ اوردہ این است روایات ناطقہ اہلبیت بر حقیقت مذہب اہلسنت باز چون تامل
کردیم دیدیم کہ پیشوایان اہلسنت خواہ در فروع فقہ و خواہ در تحصیل عقاید و خواہ در سلوک طریقت
بلکہ در تفسیر و حدیث نیز ہمہ از اہلبیت اخذ نمودہ اند و تلمذ اہلبیت مشہور و معروف و ائمہ
اہلبیت ہمیشہ در حق ایشان ملاطفات و مباسطات فرمودہ اند بلکہ بشارت دادہ و این معنی
در کتب امامیہ باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است و صحیح گردیدہ و دانستہ حق پوشیدہ
نماند علامہ حلی کہ نسبت ابن مطہر حلی در نہج الحق و منہاج الکرامۃ اعتراف نمودہ است بانکہ ابوحنیفہ
و مالک از حضرت صادق اخذ علم نمودہ اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل
شاگرد شافعی است و نیز ابوحنیفہ از حضرت باقر و زید شہید تلمذ دارد و حالا امامیہ در حق
مجتہدان خود کہ در غیبت امام چون جامع شروط اجتہاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت
دارند پس مجتہدی کہ در حضور ائمہ شروط اجتہاد بہم رسانیدہ از ایشان اجازت اجتہاد
و فتوی یافتہ باشد مذہب وی چگونہ واجب الاتباع نباشد ابوحنیفہ را باجزاء تلمذ
علی حضرت باقر و زید شہید و حضرت صادق اجازت فتوی دادہ اند پس جامع بودن او شروط

اجتهاد درین امام ثابت شد هر که او را واجب الاطاعت بداند از شیعه رد شهادت معصوم
میکند و آن کفر است خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب او اولی بالاخذ باشد از
مذهب ابن بابویه و ابن عقیل و ابن المعلم لعنه الله انصاف باید کرد و از تعصب و عناد باید گذشت
اگر روایات اهلسنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیه خود البته مقبول است روی
ابو المحاسن الحسن بن علی باسناده الی ابی البختری قال دخل ابو حنیفه علی ابی عبد الله
علیه السلام فلما نظر الیه الصادق قال کانی انظر الیک وانت تحیی سنة جدی بعد
ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملهوف وغیاثا لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا
وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من الله العون والتوفیق حتی یسلک
الربانیون بک الطریق و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت
ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه گفت که یا امیر
المومنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت
عن اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که
لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز در کتب امامیه هست که ان ابا حنیفه کان جالسا فی المسجد
الحرام حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا یسالونه من کل جانب فیجیبهم وکانت المسائل
فی کمه فیخرجها فینا ولها فوقف علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفه فقام ثم قال یا ابن
رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لک ارانی الله جالسا وانت قائم فقال له ابو عبد الله
اجلس ابا حنیفه واجب الناس فعلی هذا در کتب بابی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن
علی موجود است در مسئله تفضیل حضرت امیر رض و اگر شیطانی شیعه را دغدغه کند
و گوید که اگر ابو حنیفه و امثال او از مجتهدین اهلسنت شاگردان حضرت ائمه بودند پس
چرا مخالفت ایشان در مسائل بسیار فتوی داده اند گوییم جواب این سخن در مجالس المومنین
قاضی نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بیانیه

بار بعد در حضرت امیر رسیده بودند جمهور ایشان اجتهاد میکردند و در بعض مسایل مخالفت
حضرت امیر نیز میکردند پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرورست آری در مسایل
منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن برو حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق
در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین حق
است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول نیز
باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب بیقین شد که اصلا خوف و خطره ندارد
نه در حق او و نه در حق مقلد او آنقدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مخالف
نص قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود و باز دیدیم که رواة اخبار
و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر روایت ایشان
رد میکنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیاداری و رواة اخبار
امامیه ایشان از فرق منصوصه شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق
گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سر سید این فرقه و قدوه اول ایشان
گردیده اند و اقوال و افعال حضرت امیر بتوسط ایشان مروی شده حال ایشان از نهج
البلاغت و خطبهای آنجناب که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد اینها در
فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند
و حضرت امیر خود در حق اینها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان
از روایت اینهاست از ایمه مثل هشامین و زراره و میثمی وغیرهم همه را ایمه قدح در مقدمه
تجسیم مفتری فرموده و دعای بد و لعن در حق اینها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود
منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طائفه
از رواة اینها کسانی هستند که اسلام اینها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی
که ابو جعفر طوسی وغیره از وی روایت میکنند و اکثر رواة ایشان [illegible]

ابو حنیفه و مالک را که اختلاف ایشان صرف در فروع فقهیه است نه در اصول فاید چرا اینها را ساقط [illegible]

دفتی که ایمه را محبوس می داشتند از بر آمدن و در آمدن ممنوع می شدند و رابطه خود را به انجناب
اظهار کردن نمی توانستند بخلاف اهل سنت که علما ایشان در ان وقت هم بزیارت ایمه
مشرف می شدند و فائده ها بر میگرفتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم
در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او می رفتند و
سوال مشکلات می نمودند و در ان وقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که وقت
وقت تهمت بود و اینمعنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیه
عنهما فی خوارق موسی الکاظم انهما قالا لصاحبه هارون الرشید دخلنا علیه و جلسنا عنده
فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة فی شیء ائتیک بها حین
اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سالنی ان اکلفه حاجة یاتی
بها معه اذا جاء وهو میت فی هذه اللیلة فجاءته فمات الرجل فی لیلة تلک فجاءته و نیز دیدیم که مذهب
اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور ماند و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمد را
ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و نیز حقتعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و بالاجماع مراد ازین عباد امت محمد است صلعم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب
برا همیشه وارث اهل سنت بوده اند و چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال کفار
تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت
وارث دولت محمدی اند و این گروه فضاله خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد
و نیز دیدیم که مدار مخالفت درمیان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله که امامت بپنج
اصل موقوف است و هر یک ازان پنج اصل تا ثابت نشود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل
اول آنکه حضرت امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ایمه امت منحصر اند در عددی که لا یزیدون
علیه و لا ینقصون عنه اصل سیوم طول عمر امام آخر و اختفا او با رجعت او بعد الموت علی

اختلاف فرقهم فی ذلک و این همه امور از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت
نرسیده و نخواهد رسید اصلاً چه جای ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و اظهار باطل و اجماع
همه ایشان بر این امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات بر حسن حال و مال ایشان صریح
ناطق اند اصلاً بهم اعتقاد تقیه و خیانت هم که برای شیعه جبر جا خاطر پیغمبر بودند که از دیگران
مخفی و مستور رسید و گشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و اخذ علم
و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه چه ضرور بود
و این امور ششگانه که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد و هر یک از انها مخالف صریح
عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه
و لاحقه باشد پس بیقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت
و دلیل شیعه را در این اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه از
مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اصلا در میان علما مذکور نشده و رجال
ان روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بدیانتی نزد خود ایشان نیز یا بآیات قرآنی
اند که تمسک بصریح ان آیات هرگز بان مطلب نمیرسانند بلکه باستعانه اسباب نزول
و تخصیص بوقایع که اکثر انها اخبار ضعیفه و موضوعه و مفتریه می باشد و با انهم بر
اصل مدعای شیعه الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و هر عاقلی
که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب آشکارتر از
افتاب نیمروز روشن گردد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه
با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود اند که اشهر
و اکثر کفار اند و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت
نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت حنفیه است
و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئة مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی

[illegible]

مذهب ایشان است حسینیه بر می گرفته اند غلو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر

عذاب و عقاب و پرسش دوزخ و عمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود

دانستن ماخوذ از یهودیت است که میگفتند نحن ابناء الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما

معدودة و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بعض صحابه کرام و تعصب و

عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یهودیت است قل من کان عدوا

لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن باریتعالی بمخلوقات و قول بالبداء

بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان

و انبیا را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت انبیا را باختیار انبیا و حضرت

امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و

ناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر

بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام

است نزد شیعه جزو اخیر و نصف قرآن را بطن است معنی آن باور داشتن و نصف دیگر را که در

مدح صحابه و مهاجرین و انصار است بتاویلهای باطل تحریف نمودن مشترکست بین الیهود و

النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین ع داشتن مشابه قول یهود

است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیاء خدا گفتن و

در مدح شیعه حضرت علی ورد دور رفتن نیز ماخوذ از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا

ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی

کتاب الله نمودن و در وی بعضی الفاظ افزودن بعینها صفت یهود است و یهود می گویند

که جهاد جائز نیست تا وقتیکه مسیح دجال برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که

جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز

مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعة منکر شدن

بیت قتل یهود است و یهودیان میگویند که هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانان او را ثواب
ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد ساله ثواب دارد و یهودیان
میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ
مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم ع و ام او و حواریان او را سب و دشنام گفتند
و شیعه نیز صحابه پیغمبر و خلفا و ازواج آنحضرت صلعم را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ
باک ندارند از تلطخ به بول و براز خود و انها را مثل فضلات مخلطه و براز فی انکار زند طاهر
است عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بول که بعد از استنجاء قضیب
برآید و براز آدمی که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله
را التزام نکنند و گویند هر چهار طرف سجده کردن جائز است و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال
قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تامه دارند
با نصاری که انها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبرها برا
تصویر کنند و پیش انها سجده کنند و در بر انها دست بسته مانند موافق عمل نصاری
است که در کلیسا صورت حضرت عیسی ع و حضرت مریم رض میسازند و تعظیم نمایند و سجده میکنند
و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب و طرائف محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست
تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و غیره شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و
خالق سفلیات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوس
خالق نیکی یزدان را شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق
شر شیطان و انسان را قرار دهند و لهذا حضرت امیر ع ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند
چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را در باب نکاح با زنان توسعه است که نکاح
محرمات و بیگانگی روا دارند روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم انها اند بلکه در متعه
متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران انها را انکار نیست چنانچه وجه آن گذشت و امثال

پس در ایام عاشورا چیزی که هنود با بتان خود کنند اینها با صورت تعزیه امامین نمایند عمل هنود
و سوار کنند و نوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و اولش را تقسیم نمایند و شادی
نکاح و حنابندی امام قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند بلکه و هم اینها از وهم
هنود ضعیف تر است که هنود تصاویر اشخاصی را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و روضهای
اشخاص را پرستش می نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض نیز قایل اند
بطهارت بول بقر و انسان هردو و براز خشک هردو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت
مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز شمارند و شیعه تلطیخ قصتین بگل و هنود
خاک صعید خود را بر جبهه و پیشانی مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک
از نجاست برای عبادت و پرستش واجب دانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل به
بدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالاسری و در طهارت
بول و مذی و منی نیز موافق هنود اند و هنود جهت عبادت معین ندانند و امامیه نیز در نوافل
و سجده تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند
و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود
خون مسفوح را حرام ندانند امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردن در
حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در متعه و هنود در فروج
اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم
غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین است مذهب امامیه **باب دوازدهم در تولا و**
تبرا معنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت و درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب گوش
باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرانی باثبات
باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا حق ظاهر شود و واضح گردد

از قابل تولی نیست و لایق تبری کدام است بر اصول مقرره شیعه اصلا قول ایشان را دخلی
نباید داد **مقدمه اولی** فرق است در میان مخالفت و عداوت بانکه مخالفت را عداوت
لازم نیست هر چند این مقدمه بدیهی است لیکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا
محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که جبلی از معتبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده
است بآنکه در میان دو مومن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه محبت میان ایشان برپا
محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعه اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثل شیخ ابن بابویه و سید
مرتضی علم الهدی در بعض مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل خبر میثاق و غیره مخالفت
متحقق است و باهم محبت مذهب محبت یکدیگر داشتند پس مخالفت هم باشد از عداوت پس جائیکه
مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد ای جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود
مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت
دو قسم میباشد دینی مثل عداوت مسلمان با کافران که بنابر خلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند
و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان بسبب مصالح امور دنیا و تنفر طبیعی از اوضاع او پس اجتماع محبت
و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی هرگز اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود
اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز متحقق است مثل
مومن فاسق که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض و بحیثیت
فسق مبغوض بدلیل ان الله لا یحب الخائنین و الله لا یحب الظالمین و بدلیل آنکه نهی از منکر فرض است
و ادنی مراتب نهی منکر بغض داشتن بدل است اندیم رینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از و صادر می شود مثل
مبرات با عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش خلقی و صدق گفتاری محبت دنیوی محبوب
میتواند شد پس بنظر ظاهر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکنند فیما بین مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب
جود و محبت نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما بنظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکنند در حق
او باین سبب که مقبول شدن اعمال او را خدا فرع درستی اعتقاد است چون اعتقاد او نا درست اعمال نیز باعتبار دین [illegible]

فاسد است قابل عیب انیست بخلاف محبت پس مجتبی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد

همان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن

ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب پس معلوم شد

که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جائز و واقع

چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات

ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن است در خواص است هم محال نیست زیرا که

مقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص امت و عوام امت متحقق است نه از آنجهت است که احکام

بشریه در خواص مفقود بوده و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب

قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الهی است

چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر صادق گذشت

و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهلبیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و

اصحاب خالص از مهاجرین و انصار همقدر است که دو طرف متقابل نیاستی با خود داشته باشند

مثلا احاد امت را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با یکدیگر پیش آمده اند

بدلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا

من بعدی الی آخره و از انجمله آنچه در حق اهلبیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم و تجاوزوا

عن مسیئهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است و ازواجه امهاتهم و آنحضرت فرموده است

ان امرکن هما یهمنی من بعدی و لن تصبر علیکن الا الصابرون یعنی سر اطاعت و فرمان بردار

شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل

دارند و بدلائل عرفی پیش ما را از انجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز آن معامله درست نیست که فیما

بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان

نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند خواص آن دولت مثل شاهزادها

و بیگمات و وزرا و امراء کبار که باعث نشو و نمای ان دولت در ابتدا و موجب بقای آن
دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش انها آن دولت قایم شده و صورت گرفته و حق خدمت
سابقه و تقدم و رابطه انها بر جمیع مستفیدان این دولت ثابت است و جماعه می باشند نو آمده
و خوشه چینان این دولت پس معامله که جماعه نو آمده باهم میکنند اگر با پادشاهزادها و بیگمات و وزرا و
امرا در میان رند بلاشبهه مطعون و مردود و صاحب بدلی میگردند و اگر معامله خود را فیما بین کنند یا معامله
که خواص این دولت باهم و از در گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت در شور باشند احیانا نوبت
بجنگ و جدال نیز انها را باهم رسیده باشد بلاشبهه نزد جمیع مردم ابن ادب ... دولت ... این
انکه اگر شخصی از اراذل با شخصی از اشراف ان کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام مجادله و
و اهانت بد گفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را سفیه و بی تمیز نمایند و گویند که تو مقدار شناختی ترا با ایشان چکار
با این قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم مدار آنکه مومنین را باهم بجهت دنیا واقع شود مخل
ایمان نمیشود و اما مذموم و قبیح است و چون بمراعاه بعید باشد اقبح و اشنع است و معنی مراعاه بعید
انیست که هر دو از خواص است باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاه انکه عامی با خاصی
افتد و بادبی آن کند که باهم جنس خود میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند
ازواج اهل بیت و در قرون بعد نیز سه گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیا
و دو دعوی هم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این
هر دو دعوی یک روایه از کافی کلینی کافی است ملا محمد رفیع واعظ قصه ازردگی
حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده و در آخر گفته که
حضرت ابو عبد الله همین که گفتگوی که گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند و صلح
نمودند و نیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة
و ربما استحق ذلک کلاهما فقال الراوی و هو معتب جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم
قال لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتعامس له عن کلامه معلوم شد که انقسیم ازردگیها در میان

[illegible marginal notes]

درمیان خواص امت بوقوع آمده معاذ الله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد ونیز
معلوم شد که این آزردگی هم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاید وقوع
آزردگی در خواص امت بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر
بابو تراب است که درمیان که آنجناب وجناب سیدة النساء متحقق گشته وآن قصه را نیز بلا محمد
رفیع آورده باقتضاء بشریت حواله نموده **مقدمه چهارم** مدار عداوت مطلقه دینی
بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآن کفر است
وعند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی لا تجد قوما یومنون بالله والیوم
الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض ومن یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقوله لا یتخذ المومنون
الکافرین اولیاء من دون المومنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء
واز آیه اول صریح مستفاد میشود که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری
و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از
نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است
پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب
است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است وعند وجود العلة
یجب وجود الحکم قوله تعالی والمومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض و از قواعد مقرره است
که محب الشیء محب لمحبه و محبوبه و حقتعالی محبوب جمیع مومنین است و محبت او تعالی
در دل هر مومن زیاده بر محبت دیگران میباید قوله تعالی والذین امنوا اشد
حبا لله پس چون حقتعالی مومنین را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر
مومن جمیع مومنین را مطلقا دوست دارد والا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی

ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین
امنوا و ان الکفرین لا مولی لهم قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا و از قرآن مجید نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین به هیچ گناه کبیره و صغیره زائل نشود
قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما و بالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه
و بنو حارثه اند که در جنگ کفار سه زده قبل از قتال باغواء عبدالله بن ابی رئیس المنافقین
قصد فرار کرده بودند و آن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در آن جناب پیغمبر
خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون و هنوز وقت نشو و نمای
ملت اسلام که باوصف تقصیر در نصرت و اعانت از اصل برباد میرود و حق تعالی با
وصف اینهمه از ولایت ان هر دو فرقه دست بردار نشد و انهارا مومنین فرمود
که و علی الله فلیتوکل المومنون و این قدر محبت مستلزم محبت ایمان شد و چون طاعات
چون اعمال صالحه مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی و اخلاق فاضله
نیز در مومنین یافته شود بالاولی و التخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه و قوله ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قوله
تعالی ان الله یحب المتقین و قوله تعالی والله یحب المحسنین **مقدمه پنجم** محبت و عداوت با
مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی
باقارب خود مانند پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر و ادر حال تفاوت و اختلاف
معلوم است همچنین در عداوت دنیوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و قلت و کثرت
آثار آن تفاوت و اختلاف مراتب عداوت وجدانی است همچنین محبت دینی که بجهت ایمان است نیز
متفاوت و مختلف خواهد بود بحسب زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف تفاوت شعب
مومنین در محبوبیت و محبت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید

واعلی درجات محبت دینی است که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام مخصوص
است بالاجماع بعد ازان جماعه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و آن جماعه
منحصر در سه طائفه اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض وی اند و در حق ایشان
فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی دوم
ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم حق ایشان حقتعالی خود میفرماید که النبی
اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است برانکه ازواج بسبب
اختلاط و ایتلاف حکم نفس پیدا میکنند و لهذا در شرع عبارت را مثل نسبت در
محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی
وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا سیوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت
او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف
و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران
و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خشنودی وی گذاشتند چنانچه حقتعالی
قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا
من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک
هم الصادقون والذین تبوؤا الدار من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی
صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه و بدیهی است
نزد تمام اهل عالم که انقسام صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است
از نسب مجرد کما قال القائل بیت القوم اخوان صدق بینهم نسب
من المودة لم یعدل به نسب پس درین سه طائفه اسباب محبت اقوی و اوفر و اتم
و اکثر اند بنسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال
ایشان با پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت است دوم بسبب حقوق این

بر سه طائفه در ترویج شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و نفوست و طهارت ...
اگر از صحابه برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان گردد
و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر ...
لغو و ساقط کرده و البته ایمان کرده ازین حکم مستثنی باشند مثل ابو لهب و امثال او و حال اکثر
ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شنید و از تجرید العقاید خواجه
نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر میگوید که الایمان التصدیق
بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی صلعم و علم من
دینه ضرورة و لا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و لا الثانی
یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی قل لم تؤمنوا و نیز میگوید و الکفر عدم
الایمان اشاره بآنست که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما
مع الضد او بدونه و نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که از کبائر
معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق
اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مومن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت
مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از
حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و بکار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در حق او و امکان عفو الهی از و لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر
و لوجود وعده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب
بایمانه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و قبحه عند العقلاء و سمعیات متناوله و دوام
العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فیجوز وقوعه پس از مجموع
کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از و تبرا نمودن جایز نیست
بلکه شان ایشان دیگر مومنانست که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد

از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که
ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی
درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص است بموت علی الکفر که
عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا
جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر
در تجرید میگوید و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمیشود معتقد همه متفق بالاجماع
از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط
اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلعم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت
امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام
علما شیعه که این مخالفت و محاربت و غصب را کفر میدانند مشهور درین مقام قول خواجه
نصیر طوسی که مخالفوه فسقه و محاربوه کفره پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت
کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتهاء ایشان فسق است و فاسق مومن است والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست
و علما محققین ایشان با نیقدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین
آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است
بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان
علی رض فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقه و محاربوه
کفره بمقتضای حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرت
شیخین با امیر المومنین علیه السلام حرب نموده اند بلکه بی نهمت قتال و تکلف استعمال
سیف و نصال به کثرة خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول

ازو نموده انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بر این اصل خود
بحث نموده و جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که مذهب خلافه مرتضی اگر نص صحیح نشده بود
کاذب اند و اگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافه مخالفت نموده اند مرتد شده
باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را نعوذ بالله در آن تنصیص کاذب دانند اما اگر رجوع واجب
دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب و جاه کنند از فسوق و عصیان تجاوز ننموده چنانچه
اداء زکوة باجماع امت واجبست و منصوص قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب آن شود کافر
و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل اداء آن ننماید و برذمه خود بدارد عاصی
خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمیگفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تأویل
انکار مینمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص و حمل
آن بنا بر تأویل فاسد کفر نیست بلکه از جنس فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهلسنت خطای اجتهادی
نامند دوم آنکه منع قصه فدک و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع شد بنابر تمسک
بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث یا بنابر تمسک باية الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر
نیست بلکه فسق اعتقادی است که آنرا خطای اجتهادی نامند زیرا که چون تأویل باطل در مسئله
نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث و نوشتن کتاب که
هزاران درجه ادون از مسئله امامت است و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط نگردد و خود
ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت
چون بنابر تأویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت امیر
بلافصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
و زکوة که در جحد بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق

و با جماعی این فرقه است مجلس و درین نزاع ندارد و لهذا قول خواجه نصیر طوسی
را بر همه ایشان بطریق استشهاد می ارند که او گفته است مخالفوه فسقة و چون
ایمان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان
ثابت شد الکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهریه ایشان کرد دلیل بر حسن
باطن است باید نمود ملا عبد الله در بیان ایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته اورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق
اجماعی بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم مرتبه از اسلام است و بعد
از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابه این مرتبه اسلام
را داشتند و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود از ینمرتبه بدر نرفته اند و این
مقدار از عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت
پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب قتال با اهل ارتداد و با مانعان
زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن
واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کد و کوشش
بجد می نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت و در نیفتند و بسیاری از ینمردم
در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز برکت دریافت
صحبت شریف نبوی و لقاء آن برکات از جهت قرب زمان از اهل ورع و زهد و
تقوی بودند و مساهلت و مداهنة که واقع شد در امر خلافت و در حق اهلبیت بود و
بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع
و زهد و تقوی برکت دریافت صحبت شریف نبوی و لقاء ان برکات در نفوس
ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و
سلم با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری و الا قبول فیض و برکت

ازان صحبت بہ قسم حاصل میگردد و عاقل را درینجا عبور دیکار ہست کہ ہرگاہ ایشان
در ورع و تقوے و زہد باعتراف و اقرار ایشان در حق انجماعہ ثابت شد بعید ازین
ادعاے آنکہ در امر خلافت و در حق اہل بیت از ایشان معصیت بظہور آمد
ادعاے خلاف ثابت بالیقین ہست پس معلوم شد کہ این امر ہم از ایشان بنابر
تمسک بدلیلے یا فہم این امر از نصی واقع شدہ باشد نہ بنابر قصد معصیت
زیراکہ اگر صحبت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در ایشان تاثیر کردہ باشد درین امر عظیم ہم
قسم حرکت بی برکت از ایشان دیدہ و دانستہ بنابر طمع دنیا و حب جاہ و مال
حسد و ریا بدو الا زہد و تقوے و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود
و آنچہ گفتہ ہست کہ این ہمہ براے آن بود کہ از نظر خلایق در نیفتند رجم بالغیب و
ادعاے علوم قلوب ہست ما مردم مکلف بظاہر حالیم ہر کرا بحسب ظاہر نیک بینیم
نیک گوئیم و مع ہذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف
نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بود پس البتہ در بواطن ایشان نیز آن صحبت کیراو موثر شدہ
باشد بالجملہ باعتراف علماے شیعہ ایمان جماعہ از اصحاب با ورع و زہد و تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکہ در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین
از جزیرہ عرب و مقابلہ با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل
ثابت شد و الحمد للہ اکنون بحث از علو درجہ و سمو مرتبہ ایشان عند اللہ و قبول
اعمال صالحہ ایشان در بارگاہ خداوندی کردہ مے آید بالیقین معلوم ہست کہ ہیچ
مرتبہ اعلے و افضل از خشنودی خداوند تعالے نمی تواند بود و ہر چہ را او تعالی
پسند فرمود ہر چند کہ بہشت مقبول کافہ اہل ایمان ہست قولہ تعالی والسابقون الاولون
من المہاجرین والانصار والذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و اعد لہم
جنات تجری من تحتہا الانہار خالدین فیہا ابدا ذلک الفوز العظیم ملا عبد اللہ صاحب اظہار الحق

گفته که استدلال اهل سنت وجماعت بر فضل خلفا ازین ایت خالی از صورتی
نیست و در دفع سخنان مشهور روشن الامید قوت تمامی ندارد و
بغیر سخنان مشهور جوابی می توان گفتن وصورت سخن مخالف اینکه در
تفسیر نیشاپوری گفته که قال اهل السنة لاشک ان ابابکر سبق الی الهجرة فهو
من السابقین وقد اخبر الله تعالی بانه رضی عنه ولا شک ان الرضی معلل بالسبق
الی الهجرة فیتم وهو بدوامه فدل ذلک علی صحة امامته وعدم جواز الطعن فیه
وبعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق هجرت و
نصرت ایمان شرط است وآن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح
ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دور است وگفتن اینکه مراد از سابقین هجرت و
نصرت آنها اند که تصدیق امامت بلافصل برای امیر المومنین کرده باشند وبوصیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امر خلافت عمل کرده باشند نیز بی تکلفی نیست دور از
کار چراکه در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه واز این
کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی رض مخصص عموم ایة نتواند
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نتواند
شد چراکه در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست
بعد ازان ملا عبد الله گفته است اولی آن است که جواب باین وجه گفته شود
که این دلالت نمی کند مگر برینکه حق سبحانه وتعالی از سباق مهاجرین و
انصار از بعض فعل ایشان که سبقت بهجرت ونصرت پیغمبر او بوده باشد
راضی شده وهرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود
یقین که جزاء آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است
بر رضای الهی واقتدار آن رضا ظاهر است که موقوف است ومشروط

بحسن خاتمه و لقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه آنهی کلامه جمیع [illegible]
عالم و دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول و عقاید خود را
یاد ندارند اولاً دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول
درست نمی شود زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن
چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم
آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق درمیان
متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی
ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال
حاصل نگردد مثلا آیت موالاة دلالت نمیکند مگر بر آنکه ولایت شما باین وصف معلق
است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة در حالت رکوع و لقاء این وصف مشروط
است بحسن خاتمه و کذا و کذا و علی هذا القیاس **دوم** آنکه چون بالیقین
جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم میشود که مخالفین فسقه و نیز
خود مولوی عبد الله مشهدی در سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراف
نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا بانکار رفض موجب کفر
نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین قائل شده
است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی
خلاف عقاید خود ارتکاب میکنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقاید و الاحباط
باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و ظاهر است
که ملا عبد الله این عقیده خود مطلقا فراموش شده و انقدر در سعی بی سود خود
منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفاء شروع نموده و چهار عمل

عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوهٔ احد فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سیوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بانکه انکار امامت مرتضی مخصص اثنی نمی تواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت محیط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه حباط خاصه کفر و شرک است بدلیل قران ولئن اشرکت لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قرانی معفو است و از نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول السبب عفو الهی کان لم یکن شده دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت اگر آن عمل حبط شده بود رضا بعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سورهٔ توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلا شیعه چنانچه سابق گذشت پس حباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیراکه ابوبکر رضی الله عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها نستد و در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بیخبری است و معهذا این منع هم موجب تمسک بحدیث مشهور بود و سیئه نشده چه جای آن که کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از تحریر هرگز بظهور نیامده مخاطب باثتونی بقرطاس فقط این همه بودند جمیع بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره درین باب داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت دوست و بازدن ملا عبد الله را باید دید که چه

حبیب ورآیت منبر بدوست او بجاے امیر سید واز ہمین جنس روایات دیگر مشتمل

اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن امن باللہ والیوم الاخر وجاہد فی

سبیل اللہ لا یستوون عند اللہ واللہ لا یہدی القوم الظالمین الذین امنوا وہاجروا

وجاہدوا فی سبیل اللہ باموالہم وانفسہم اعظم درجة عند اللہ واولئک ہم

الفائزون یبشرہم ربہم برحمة منہ ورضوان وجنات لہم فیہا نعیم مقیم خالدین فیہا

ابدا ان اللہ عندہ اجر عظیم وآیۂ ان الذین امنوا وہاجروا وجاہدوا باموالہم وانفسہم فی

سبیل اللہ والذین اووا ونصروا اولئک بعضہم اولیاء بعض تا آخر السورة

وکسانیکہ جاے دادند ونصرت کردند ۱۲

ملا عبد اللہ ودیگر علماے شیعہ درست ویازدہ وسعی وتلاش نمودہ آخرہن

بعجز وردادہ قایل بمراتب عالیہ این اشخاص شدہ اند این است حال مخالفان

حضرت امیر واہل بیت بزعم شیعہ از مہاجرین وانصار کہ خلفا ثلثہ ہم از ان جملہ

اند اما حال محاربین ایشان کہ حضرت ام المومنین وطلحہ وزبیر اند از معاصرین ایشان

پس شیعہ را دران تردد بسیار است تفصیلش آنکہ اوایل ایشان فرق میکردند

در مخالف ومحارب ہمہ را تکفیر مے نمودند وسب وتبرا ایشان مے شمردند وچون

متاخرین ایشان متنبہ شدند بر آنکہ درین صورت کہ امامت را در حکم نبوت گیریم

ومنکر اورا مرتد وکافر شماریم بوجوہ بسیار خلل در اصول مذہب راہ مے یابد

از انجملہ آنکہ حضرات ایمہ بلا تکلیف وبلا ضرورت ملجیہ نکاح وانکاح با انہا میکردند مثلا

حضرت سکینہ را بمصعب بن الزبیر ودختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت

امام محمد باقر نکاح کردند نعت ہذا القیاس این امر در جمیع حضرات ایمہ

رایج وجاری بود وہرگز معاملہ ایشان با منکران امامت خود مثل

معاملہ ایشان با منکران نبوت نبود وامامت ہر امام مثل امامت حضرت

امیر است واز انجملہ آنکہ جماعہ از اخوان واقارب ایشان منکر امامت ایمہ بودہ اند مثل

مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعه و محاکمه نزد
حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی
امامت برای خود و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس
وغیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را شریک
آن نمیکردند و مثل زید شهید که بلاشبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقر دریں باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار
نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق دریں
باب برخاش داشته اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود ها مثل عبد الله افطح
و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه نیز
برشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذشته اند و منکر امامت
ایمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی متسع می شود بلکه اتباع اینها جنگ
و قتال هم باهم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله بن صلبی حضرت امیر المومنین
را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت
امام مثل انکار نبوت سبب کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ایمه علیهم السلام
که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم شهادت نجوبی و فلاح داده اند همه کذب و
دروغ باشد و اگر گوییم که اولاد علی هرچند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمیشوند و دیگران
بانکار امامت امام وقت کافر می شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه
بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نسبت امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بزبان
رانند کافر شدند ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و
محارب برآوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محارب کافر است اما درینجا
قباحت دیگر لازم آید زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی

امام تصرف خود خواهد لابد کفر لازم عنبر کفر شد و این معنی محال است بلکه هر جا حکم لازم
است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و بدیهی است که محاربت خود مرتبه ایست
از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود اگر شنیده جواب
این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را تقاضا میکند که هرگاه انکار چیزی
کفر باشد محاربه با صاحب آن چیز نیز می باید که کفر باشد زیرا که محاربه نوعی است
از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در فن محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب
رسیدن حدیث متفق علیه که حربک حربی وسلمک سلمی و در جواب نیز چند وجه گفته شده
است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی
زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول
نبود حقیقة بل حکماً و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن این حدیث معلوم
شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و
این لفظ را جناب سید عالم در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدده از اسلم و غفار
وجهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه اینها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام این است
که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که در آنجمله حضرت امیر هم
باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رایج است مثلاً شخصی دوست خود را
میگوید که هر که ترا بد خواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که
آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل
نمیشود لغة و عرفاً و این صحابه کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند
بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن گروه بود
با ایشان نیز محاربت واقع شد سیوم آنکه حربک حربی کنایت است از عداوت تو عداوت
و ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان

بنابر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و استیفاء قصاص مقابله نمودند و مقاتله
انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح
و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که سر آله این آوند را بشکنند او را تحسین و احسان کنم و
شخصی از راه خطا در رفتن براه لغزش یافت و پای او با وند رسید و بشکست
بالاجماع او را شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همچنین است
حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره پنجم آنکه مسلمنا که محاربه
حضرت امیر بنابر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست
بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت
قرآنی در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمی شوند گو فاسق باشند قوله
تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
او یصلبوا الخ و در حق سود خوران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع
کافر نیست قوله فاذنوا بحرب من الله و رسوله بلکه درین آیات حرب خدا و رسول
هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث نیز آمده تنها حرب رسول است
پس چون حرب خدا و رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حرب
از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلاشبهه کفر است نه مطلق حرب
و کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت هارون
قصوری نفرمود تا آنکه حضرت هارون برادری پیش آمد و فرمود که یا ابن ام لا
تأخذ بلحیتی و لا برأسی در محاربت غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر نیز
بحکم انت منی بمنزلة هارون من موسی همان رتبه داشت و زوجه مطهره رسول
را حامی قتله عثمان و مداهن در اجراء قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش آمد تنها
مثل حضرت موسی که با هارون برادر حامی گوساله پرستان و مداهن در اجراء حد و تعزیر

تهیده این اهانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد و لیس اگر حرب با رسول کفر بودی
حضرت موسی حاشاه من ذلک در انساعیت کافر میشد و العیاذ بالله منه و ذلک
و معامله برادران حضرت یوسف با انجناب کردند و حضرت یعقوب را الم کید رسانیدند
از محاربت چه کمی دارد درین مکان راه انصاف باید پیمود و رتبه هر کس را ملاحظه
باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین زوجه رسول است که بحکم نص قرآنی مادر مومنان
و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر فی
نفس الامر از آن جنایت بری الذمه باشد ما و شما را نمیرسد که مادر او را زیر طعن خود
بگیریم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمیرسد که زبان طعن کشائیم
بلکه درینجا نسبت مادری و پسری است و در آنجا نسبت برادری و مساوات ع
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث حربک حربی در اثبات
کفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و
ایمان و اعمال صالحه ان محاربین جا نمی نرفته مانع بغض و عداوت و سب و تبرا
است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعض علمای
باید شنید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است
که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتضی علی رضی الله عنه است
و سب و لعن در و معتبر نیست می گنجد که نام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان
شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و لیکن
خبث و فحش در باره حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها نسبت به شیعه میکنند
حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه ادمیان حرام است چه جای حرم حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آری چون حضرت عائشه مخالف امر و قرآن [illegible] نمود
به بصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نمود بحکم حدیث حربک حربی و سلمک

وسلمک سلمی که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حربک حضرت امیر با حرب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده بعد ازان متصل
همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده
باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هرچند قصه حرب متواتر
است وحکایت توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی
کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از
لشکریان حضرت امیر نیز منقول است وباز گشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ
بعد ازیاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد
مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد
وهو المدعا باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی واقران او ازین عقیده
خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه
حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسر حد فسق وکبیره می رساند زیرا که اینها مکذب
نص پیغمبر نگردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق
اعتقادی باشد نه کفر وچون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا
درباب عقاید بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر وملا عبد الله باینوجه جمع نموده اند
وتطبیق داده که بمقتضاء حدیث حربک حربی وسلمک سلمی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هرچند التزام کفر
نباشد ولزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم
است وموافق ظاهر حدیث است وقول ملا عبد الله واقران او باعتبار التزام است و
چون التزام کفر درایشان نبود اطلاق مرتد برایشان نتوان کرد انتهی کلامه والحق
کلام این عزیز بانتهاے کمال رفته است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست
لیکن حدیث مذکور را وجودی که قابل تاویل است وبالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست

معارض نمی‌توانند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجرین و انصار و بالخصوص در حق
ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده‌اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه
درست نمی‌شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی فسق لا الکفر و اگر بنا بر شبهه یا
تاویل باشد فسق هم نماند بلکه خطاء اجتهادی می‌گردد چون منتهای کلام شیعه درین
مبحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهلسنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست
که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل
القبض و تقسیم خمس و متعة الحج وغیره ازان باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که
حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهد را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف
جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض
است نزد علماء اهلسنت کافر است بالاجماع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و
اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان برهمین محمول است اما درینجا لزوم کفر است
نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار ضعیف
و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر است موجب عذر
ایشان نمی‌توانند شد پس خوارج نزد اهلسنت در احکام اخروی کافرند دعای مغفرت
برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس و محارب
حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب
جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک‌اند فرق آن
است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تشنیع نیست
بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثناخوانی ایشان و
سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر
علیه الصلوة والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قائم‌اند بر عصمت و علو درجه

مانع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن لله فی الله بود نه بهوای نفسانی و نزغه شیطانی حاشا جنابهم عن ذلک و در اصحاب صفین چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است نظر بعمومات آیات و احادیث داله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بحدیکه تکفیر انجناب یا لعن و سب ان عالی قباب می کرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست و چون اینمعنی با حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان انها بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهلسنت است بر انکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این معنی در حق خوارج نهروان بالقطع بثبوت پیوسته انها را کافر میگویند و از دیگران هرگز بثبوت نرسیده انها را تکفیر نمیکنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر انکه منکر ضروریات دین کافر است و جلو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند **مقدمه هفتم** مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد مصدر امری شنیع گردد او را لعن و سب جایز نیست بجهت دلیل اول قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشیء نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند

ماموریه است ولعن وسب دعای بد در حق انها صد استغفار پس منهی عنه باشد لهذا
در آخر نماز بعد از تشهد در دعا ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در
پنج وقت مشروع شده و دعاے بد ولعن که دور افکندن از رحمت الهی است
مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد دوم الذین یحملون العرش ومن حوله
یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شی رحمة وعلما معلوم شد که ملائکه
حاملان عرش باستغفار مومنین مشغولند وبدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب
بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه ونافی المقربان میکردد والعیاذ بالله
سیوم انکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن ودعای بد مقابله
ومعانده با پیغمبر خود وجمیع پیغمبران لازم می اید والعیاذ بالله چهارم ایت والذین
جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم معلوم شد که شان متاخرین امت همین
است که دعاے مغفرت سابقین نمایند واز کینه وبغض انها احتراز کنند و
هرکه خلاف این کند گویا حق ملت ودین را تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم انکه موجب
محبت ودوستی ایمان است که در فاسق موجود است وفسق او محتاج بعلاج
مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از خود نماید
آید وازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر معروف ونهی عن المنکر
ووعظ ونصیحت واقامة حد وتعزیر وبعد از موت دعاے مغفرت وصدقات
وفاتحه ودرود وبدیهی است که چون شخصی از برادران شخص بمرض صعب
مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض میکنند نه بقتل واز هاق روح چنانچه در
حدیث صحیح وارد است که لعن المومن کقتله زیراکه معنی لعن ابعاد از رحمت است که
تا وقتیکه در او ایمان موجود است بعید از رحمت نمیتواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او

قوله اخبر سبحانه عن الملائکة ... المؤمنین وانه یستغفر لهم الملائکة مع علمهم بانهم ... عند الله تعالی ... فی الم ... بخلاف حال من تقدم ذکرهم من الکفار فقال سبحانه الذین یحملون العرش ۱۲ مجمع البیان ابو علی طبرسی

او خواستن است و سلب ایمان موجب هلاک ابدیست بهزاران درجه شدید تر از
قتل ششم آنکه وجود علة مستلزم وجود حکم است و زوال علة مستلزم زوال حکم
پس در مومن فاسق ایمان که صفة روح است و موجب دوستی و محبت است دایم
است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی
است زایل است بزوال تعلق روح با بدن پس موجبات فسق که بغض و عداوت و
سب و تحقیر و اهانت است نیز بعد الموت زایل گردد و مقتضیات ایمان که طلب مغفرت
و امرزش است متعین باشد لا غیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که لا تسبوا الاموات
فانهم قد افضوا الی ما قدموا و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد و درین باب
که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو میکند و موت عمل
سابق را محو نمیکند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت
است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی وعد الله
المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها الایه که در سوره توبه
واقع است پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا بآنکه وعده خود
را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد
پس طلب محال هم شد و سوء ادب هم بنهایت انجامید مقدمه هشتم آزردگی با هم بسبب
امور دنیا در میان بزرگان با هم بسیار بوقوع آمده و هر دو جانب بسبب آن آزردگی هرگز از
درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نگشتند مثل آنچه میان حضرت یوسف علیه السلام و برادرانش
جاری شد و مارا غیر ازین که همه کس را به تعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است
نزد شیعه آنچه در میان امام زادها بنا بر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز
تعظیم هریک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ایمه مطلق انکار امامت ایمه و رزیدند
پس درست آمد که شیعه برای تعظیم همه امام زادها که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود

وباوجود این طرف مقابل را معذور داشته اند و کافر و بلکه فاسق او نمی گفتند
مدارند همسان وجه را اهل سنت در تعظیم همه متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اهل
بیت بکار می برند و هر دو جانب را معذور می دارند و ملا عبدالله صاحب اظهار
الحق بنا بر دقت نظری که فی الجمله دارد بر این توجیه متنبه شده و منع مطلق اجرای او که
نموده و اعتراض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده با این طور
که گفته و اینجا مقام شبهه است که بر لبیب منصف لازم است صورت شبهه را
بانوعی وارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که می تواند بودن که دو
شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان
ایشان بسبب شبهه و شکی و خفای که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی بهم
و در صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعریض به بعض نمائیم و
جوابش گفته که این صورت مفروضه که در بسایر الناس از صلحای امت که جایز الخطا اند
واقع است محتمل است اما درین مقام که سخن در آن داریم که یک طرف مقابل معصوم است
و دیگری جایز الخطا جایز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان
کرد که دو طرف مخاصمه با یکدیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جایز الخطا
چون معصوم احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و
چون طرف دیگر که جایز الخطاست اگر بنا بر شبهه دلیلی نسبت بمعصوم آزرده شده
عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده
پس شبهه او اعتبار ندارد همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که نسبت شبهه
معذور نیست انتهی کلامه در این جواب خلل بسیار است زیرا که کلام را فرض میکنیم در میان
هر دو معصومین که با هم آزردگی پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا [illegible]
و کجا [illegible] و این صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمانده [illegible]

حق بکند بگویند از کتب امامیه نیز بسیار بر آید اول مناقشه حضرت آدم ع با بابت رفع منزلت حضرت
ائمه بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت ایشان ندادن باوجود نص الهی
چنانچه در بحث نبوات به تفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی حضرت هارون و تحقیر
و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآنیست صحیح
را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب
خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی ع بابو تراب نقل کرده که حضرت رسالت ص اینجانب حضرت
زهرا ع درآمدند و حضرت مرتضی ع را ندیدند فرمودند که این عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان
من و او مغاضبه واقع شده از خانه بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده آنگاه آنحضرت ص در مسجد تشریف
بردند دیدند که جناب مرتضی ع بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمودند قم یا ابا تراب
قم یا ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی ازدی که
از اجله اخبارئین امامیه است از حضرت امام حسین ع روایت ورده انه کان یبدی الکراهة لما عمله
اخوه الحسن ع من صلح معویه و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس در منصوص بهما اگر آزردگی
هر دو جانب بر حق باشد اجتماع النقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمت جانب
آن دیگر برهم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای نفس
بشریت باشد یا بنابر دلیلی که با وظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت امیر
بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن ع بود و این قسم آزردگی با معصوم که
بنابر مقتضای بشریت یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود نا در عصمت خلل افتد و چون
این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا و صحابه
کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزردگیها بوقوع آمده از همین قبیل بود و حب
اظهار الحق با نجواب نیز متنبه شده نیز اغماض نتوانست شود و بطریق سوال ورده بجوابش مشغول شد

اما تقریر سوال بنوعی ادا کرده که جوابش هیچ کس نتواند داد و آن این است که گفته اگر کسی او را دیده باشد که
از ابرار امری را با اصلح بحال مسلمین نخواسته باشند که قرار دهند و آن امر حوالهٔ [illegible] بجا آمده
بعضی بود ایشان بمقتضای نفسانیه و آنکه آدمی مجبول است بآنکه صرفه و حصهٔ خود را نخواهد آنرا بجای [illegible]
باشند و اظهار آزردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان مشعر بعدم رضا از [illegible]
شده باشد و از این طرف خلفا رنجش و عداوت نموده باشد جواب این سوال را بکلام طویل
ادا کرده که حاصلش این است که چون حضرت امیر بمقتضای آیهٔ تطهیر معصوم است و علم بحقایق شرعیه
داشت تا برخلاف حق مخالفت ابرار نماید پس حال او و اصحابه نیز چون حال صلحای امت باشد خود
و در این جواب نیز بچند وجه خلل است اول آنکه حضرت زبیر نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس
حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم علیهم السلام پس شاید که این اشخاص برخلاف حق مخالفت
معصومین نمایند پس باید هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین
باشد دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل در میان اصحاب صواب باشد بگاهی در صواب دیدن
نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد و در این خلاف حق در هیچ جانب نیست متقدمین هم [illegible]
بوجدان خود رجوع کنند و حال دیگر از تجربه نماید بعضی [illegible]
همیشه بالبداهت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد بخلاف آن
حرکتی و کلامی ازو صادر نباید و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می ماند و در بعضی دیگر زود منتبه
شده معلومات خود را خود میکند و این غفلت از لواحق بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم
و ولی و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط است آنقدر هست که انبیا را ازین غفلت بحضور خدا زود
زود منتبه می سازند و در غفلت مستمر نمیگذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این
دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی چون از [illegible]
ندا با [illegible] معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام میفرماید و امر بالقاء عصا می نماید و
[illegible] خطره از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور [illegible] حق جل و علا [illegible]

عصا انو در ان صورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اسما الیس ثبات نمودند تا انکه در

بعض کلام تنبیه واقع شد که لاتخف انی لا یخاف لدی المرسلون دوم هنگام مقابله ساحران

فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که مارا غلبه بر ایشان خواهد شد قوله تعالی یا انا

انتما ومن اتبعکما الغالبون باز چون ان ساحران هیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند

و شور و شعبده نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة

موسی قلنا لاتخف انک انت الاعلی سیوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی

قوم خود گمان انکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده است

از ان غضب جلالی بر ایشان انقدر استیلا غلبت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم

و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در

وقتی که با خضر عهد بستند که اصلا از ماجرات شما سوال نخواهیم کرد چون امر عجیب دیدند ان عهد بخاطر ایشان

نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استحقاق عذاب و

اعتقاد انکه حکم الهی را نتوان صرف کرد در شفاعت آن مجرمان مجادله اغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب

عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض

عن هذا انه قد جاء امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود ششم انکه حضرت پیغمبر در مسجد

معتکف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره

انجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب تاریک

رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از مردم انصار که اهل ایمان

و اخلاص بودند در اثنا راه پیش آمدند چون دیدند که انجناب از نیمه راه ایشان برگشتند خواستند که زود

روند انجناب بایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این صفیه یعنی زوجه من است انها عرض کردند

یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع بود که چه گمان میکردیم انجناب فرمود که شیطان در تن

آدمی است ترسیدم که مبادا در دل شما خطره فاسده گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت

آنجناب ممکن بود که بسبب دیدن آنحالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت است در دل ایشان توهم
فوت از آنجناب پیدا میشد و منافی بیان اعتقاد عصمت میشد و مفهم آنکه آنجناب این امام فاطمه
روایت کرده اند عن ابی حمزة الثمالی عن علی بن الحسین ع قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین کنت
متکئا علی الحائط وانا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال
ما سبب حزنک قلت اتخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایت احدا خاف الله
فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رایت احدا سال الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ار قدامی احدا فتعجبت
من ذلک فاذا القائل اسمع صوته ولا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر در این قصه حضرت امام را از
دو سخن که معلوم هر مومن است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل
این حالات متعلق بعضی صحابه نسبت باهل بیت یا بعضی اهل بیت نسبت بصحابه رو داده و از ملاحظه فضائل
و مناقب همدیگر غافل کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد جای محل طعن و تشنیع باشد **مقدمه**
دهم فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق اهل فضیلت
عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلا و نقلا اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص
مستلزم انتفاء عام نمی شود مثل انتفاء انسان که انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت
شد لعدم الواسطة بین النفی والاثبات و چون ثابت شد لوازمه او نیز ثابت شد تحقیقا لمعنی
اللازم و لهذا گفته اند که اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه اما نقلا پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت
چون ثابت شد یک شی پس ثابت شد با لوازم خود ۱۲
اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زنان ایشان بر آنکه
هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان محمدیه در ایشان مفقود است لیکن ایمان مطلق بانبیا دارند و آن
مقتضی امتیاز ایشان است از کسی که ایمان ندارد و عرب را در کفاءت بر عجم ترجیح داده اند نظر بانکه
اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفاءت قریش نداشته باشند و قریش را بر سائر عرب ترجیح داده اند
گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس در شریعت این قسم
ترجیحها بسیار مذکور و منظور است اگر خوف اطالت نمیبود تفصیل جزئیات بر داخته میشد و قد علم

این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود و مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان
اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت انهاست چنانچه در کتب ایشان
مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی
بودن است بیرون نبرده اند بانتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و بحیثیت محب علی
بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت
بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس از انجهت که محمد بن الحنفیه
پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود کرده و منکر امامت امام زین العابدین شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت
محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر
عمر از آن دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و شیعه کوفه در باب قاتلان او
نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از
فتح سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین
العابدین و در آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقاد دیگر شیعه در حق محمد
بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصا در مجالس المؤمنین و
نیز از انجهت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است
در میان ما اهل بیت که آشکار بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام
محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابو بکر حضرمی در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسله
امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد
شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد میکنند و دواب حب
المحبتی می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند که بعد از شهادت
او فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی بن
ابی طالب و صحابه رواه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز

ودر احوال مفضل بن یسار این روایت آورده ونیز از انجمله که بعد از پنج پسر حضرت امام جعفر صادق
محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی
اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و در حیات
ایشان فوت شده بود و گمان داشت اسماعیلیه بعد از حضرت جعفر دعوی امامت نمود بموجب نص حضرت امام
که ان هذا الامر فی الاکبر ما لم یکن به عاهة و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود و نماز جنازه هم او خوانده
و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام [illegible] امانتها نیز او را فرموده و محمد نیز
دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود
که در خانه تو بعد از من پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند
بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی
خورد سال و صغیر بود و اکثر از شیعه منکر امامت ایشان بوده اند و بعد امام تقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت برای خود
کرده جماعه کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی را که
قائل بامامت امام حسن عسکری بودند جاریه تعقیب گذاشته و چون امام حسن عسکری فوت نمود جعفر نیز
تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نه گذاشته و در امام شرط است که [illegible] داشته
باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال است که از جمله
محدثین معتبر شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و خواهر او فاطمه بنت علی بشرکت دعوی
امامت نمودند و کسانیکه معتقد امامت حسن بن علی العسکری اند نیز یازده فرقه اند [illegible]
صاحبان باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزی نیست که توان پوشیده نهان [illegible]
آن را زمی کرد و ساختند [illegible] و تعصب و عناد در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی ثابت است
و نسبت فسق باو ارتکاب کبایر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف این همه
[illegible] انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبة می انگارند و از [illegible]
فیما بین خود با چشم پوشی و اغماض می نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که منجر [illegible]

بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود مصدر افعال شنیعه شده بود از انجمله آنکه پسر مسلم
حضرت امیر المومنین را که عبدالله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شنایع
ازوی بسیار بظهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نورالله در احوال مختار از علامه حلی نقل نموده
که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او
را بذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر بر همین اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار
منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود
را شیعه علی گفت و بآنجناب انتساب پیدا کرد هر چه کرده باشد مقبول است و او را بذم و شتم تعرض
نمودن حرام است و نیز از انجهة که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و ناووسیه
مقبول و اظهار لعن و طعن جایز ندارند بنا بران که محب علی بودند و خود را شیعه علی میگفتند هر چند
منکر امامت ایمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل سنت میگویند که محمد ص را بجای علی ع
فرض باید و محبت و ایمان محمد ص را بجای محبت و اعتقاد امامت علی رض باید داشت و اقارب
و ازواج و اصحاب محمد ص را از مهاجرین و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد ص
و ایمان باو می نمودند و جهاد دشمنان محمد ص و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند
او با وصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضال
باید گذاشت و با هم موازنه باید کرد بلاشبهه ازواج و اصحابی که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا
دلجویی بر خاش نمودند مثل عایشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلثه نیز بزعم شیعه در رتبه محمد بن الحنفیه و زید
شهید و عبدالله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معویه و عمرو
بن العاص در رتبه مختار و بنی فضال و واقفیه واقع خواهند شد و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی
تاثیری دارد که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گو امامت ایمه دیگر را منکر شود و با آنها
بر خاش نماید و انهل ابد گویند و محبت محمد ص و خود را امت او شمردن آنقدر تاثیر ندارد که صاحب
آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد گوییم این از